

کُرشاسب‌نما

حکیم ابونصر علی بن احمد اسدی طوسی

که در سال ۲۵۸ هجری تصنیف شده

از روی نسخه های قدیم کتبخانه های ایران و اروپا

مأهت‌مان

مکتب‌عالی

تهران ۱۳۱۷

کتابروشی و چاپخانه روخیم
حق چاپ محفوظ

داشته ، در فصول مقدماتی کتاب غالباً آیات قرآن مجید و احادیث را ببارتی جامع و موجز ترجمه لفظی میکند و در موارد متعدد بتفصیل عقاید کونا کون فلاسفه قدیم یونان در بیدایش و سرشت جهان و چگونگی آفرینش و نوامیس طبیعی می پردازد و چون پهلوان داستان گرشاسب را در اقصی نقاط باختر و خاور دنیای معلوم آن عصر میگرداند و سیر میدهد بسیاری از ممالك و بلاد و جزایر را نام میبرد و شگرفیها و عجایب کیتی را می شمارد .

اسدی مضامین بدیع را در عبارات زیبا و استوار جلوه گر می سازد ، در وصف شیرین کاری و باریک بینی را بسرحد شگفتی و اعجاز میرساند و بجرأت میتوان گفت مضامین وصفی گرشاسب نامه در رزم و بزم و نخچیر و رود و بیابان و شب و طلوع و غروب آفتاب و امثال آن که مکرر و در هر جا بزبان و بیانی دیگرست بی نظیر ، و هیچک از پیشینیان در پروراندن این معانی بنایه وی نرسیده اند .

ماخذ موضوع گرشاسب نامه داستانهای ایران قدیمست که مبانی و کلیات آن در اوستا^۱ و آثار ادبی قرنهای اول اسلام یاد شده است .

در کتاب « بندهش » نژاد گرشاسب چنین شمرده شده : « گرشاسب و اوروش دو برادر بوده اند از پسران ائرت پسر سام پسر تورک پسر سپانیاسپ پسر دورشاسپ پسر توک پسر فریدون . » و در « گرشاسب نامه » چنین است : « گرشاسب و کورنگ دو برادر بوده اند از پسران ائرت پسر شم پسر طورک پسر شیدسب پسر تور پسر جمشید . » که چون این سلسله نژاد را در دو کتاب با یکدیگر بسنجیم و از تغییرات جزئی که بمرور زمان پدید آمده چشم ببوشیم در کلیات اختلافی دیده نمیشود .

همچنین در کتاب مقدس زرتشتیان در باره جنگهای گرشاسب با ددان و

« گر شاسب‌نامه حکیم اسدی طوسی را بعضی ارباب تذکره از شاهنامه فردوسی برتر و برخی با آن برابر شمرده و گفته اند : « تواند بود که اسدی فی حد ذاته در مراتب شاعری بلیغ تر از فردوسی باشد ولی رویت و انسجام بیان فردوسی در طی حکایات بهتر نماید »^۱ مع الوصف باتفاق سخن شناسان بزرگترین منظومه حماسی ملی است که بروش و سبک شاهنامه سروده شده و اگر از شیوایی و فریبندگی بهایه شاهنامه نرسد از پر مغزی و استحکام برتر که نباشد همپایه است .

گوینده این دو کتاب دو حکیمند شاعر و عالم ، همانقدر که در شاهنامه شورانگیزی و هیجان و گیرندگیست در گر شاسب‌نامه لطف و دقت و متانت و استواریست . پیروی کامل اسدی از فردوسی و نهایت قدرت و توانایی این دو گوینده بزرگی و ارتباط و همانندی موضوع ، چنان این دو کتاب را بیکدیگر پیوسته که میتوان گر شاسب‌نامه را قسمتی از شاهنامه شمرد و جای حای که اشعار اسدی بشاهنامه الحاق شده چنان بجا و چسبیده است که تمیز آن بر اهل فن نیز دشوار می آید .

گر شاسب‌نامه تنها منظومه ساده يك آهنگ در وقایع و افسانه‌های تاریخی نیست بلکه نظر گوینده حکیم آن بیشتر برورردن دقایق ادبی و نمودن روش استعمال لغات فارسی و بیان دستورهای اخلاقی و تربیتی و اجتماعیست و بتحقیق ثلث امیات این منظومه در حکمت و موعظه و آیین زندگانیست که هیچکس از آن بی نیاز نتواند بود .

حکیم اسدی باظهار نکات فلسفه و مذهب و تاریخ و جغرافیا نظری خاص

نویسنده تاریخ سیستان مکرر از تألیف ابوالمؤید بلخی که آن را « کتاب گرشاسب » میخواند نام میبرد و بسیاری وقایع را از آن نقل میکند^۱، حتی تاریخ سیستان چنین آغاز میشود: « اخبار سیستان از اول که بنا کردند و انساب بزرگان و حدود شهر سجستان که از کجا بود اسدر ابتداء و فضایل آن بر دیگر شهرها چنانکه یافته شد اندر کتاب گرشاسب ... »^۲ و در فصل پیدایش آتش کرکوی^۳ تصریح میکند که: « بوالمؤید اندر کتاب گرشاسب گوید ... » و درین عنوان داستان پیدایش آتش کرکوی را که در معبد جای^۴ گرشاسب بدست کیخسرو برافروخته شده ظاهراً از کتاب ابوالمؤید بتمامه نقل میکند که آن نیز گواه دیگر است بر عظمت گرشاسب در آئین زرتشتی و توجه حکیم اسدی بمتن داستانهای باستانی.

مندرجات تاریخ سیستان که در کتاب گرشاسب ابوالمؤید نقل شده با مطالبی که درین کتاب آمده هیچ اختلاف ندارد مگر در یکجا که حکیم اسدی « کورنگ » پدر نریمان را برادر گرشاسب می شمارد و در آن کتاب « کورنگ » پسر گرشاسب خوانده شده نه برادر او.

برای اینکه ضمناً بفهرست مطالب این کتاب اشارتی شده باشد عین عبارت تاریخ سیستان را در باره گرشاسب پس از اتمام شهر سیستان نقل میکند:^۵

« ... وقصه گرشاسب زیادست و بکتاب او تمام گفته آید، اما این مقدار اینجا بسنده کردیم تا کتاب دراز نگردد. اما از بزرگی و فخر اوی یکی آن بود که بر روزگار ضحاک که هنوز چهارده ساله بیش نبود یکی ازدهارا که چند کوهی بود تنها بکشت بفرمان ضحاک^۶ و پس از آن با اندک مردم زاوی و ایرانی برفت هم بفرمان ضحاک بیاری

۱ - تاریخ سیستان تصحیح آقای ملک الشعرای بهار ص ۳۵ . ۲ - کرکوی و کرکویه

نام محلی بوده در سه فرسنگی شهر زرنک براه هرات و نام یکی از دروازه های همان شهر هم بوده که ازان بسوی کرکوی میرفتند تاریخ سیستان ص ۳۵ . ۳ - ظاهراً محل دخمه گرشاسب بوده .

۴ - ص ۵ تاریخ سیستان . ۵ - ص ۵۰ - ۶۳ .

دیوان و سرکشان روانانیتست که اصول آن با داستانهای این کتاب مطابقت و اگر این نکته را در نظر بگیریم که در کتابهای مذهبی باستانی گرشاسب بهلوان مغلوب نشدنی و رنده جاویدان و از یاران موعود زرتشتی است متوجه خواهیم گشت که حکیم اسدی نظر بهمین روایات گرشاسب را فرد کامل معرفی میکند چنانکه در جنگهای سخت زبون و افکنده میشود، بر شر و ببر و ازدها غلبه می‌یابد^۱، در انواع نمایشها و آزمونهای جنگی سرآمدست، در دویدن از زنگی تندرو پیش می‌افتد^۲، و بالاخره در رور مرگ او آفتاب میگیرد و جانوران سوگواری می‌کنند^۳

از تطبیق این روایات با متن گرشاسب نامه و از اینکه حکیم اسدی به «نامه یادگار مهان» اشاره میکند و نقل روایات را به «موبدان کهن» و «موبد نژادان» و «داستان باستان» می‌پیوندد بخوبی روشن است که مأخذ گرشاسب نامه زبان بهلوی بوده و اسدی... یماً از آن نامه کهن استفاده کرده است^۴

کتاب گرشاسب
ابوالمؤید بلخی
چنانکه از آثار مورخین قرنهای اول اسلام برمیآید از داستانهای قدیم ایران کتانی بنام «خدای نامه» وجود داشته که این «ع آن را عبری ترجمه کرده» و بطن قوی تألیف کهنندگان «شاهنامه ابومنصوری» و ابوالمؤید بلخی شاعر و نویسنده قرن چهارم در تدوین کتاب خود بآن نظر داشته‌اند.

۱- ص ۱۹ - ۲۰ این کتاب (مواردیکه مطلقاً بصفحات و سطور اشاره شده مقصود

هین کتاب است) ۲- ص ۱۱۳. ۳- ص ۴۶۸.

۴- ز کردار گرشاسب اندر جهان یکی نامه یادگار از مهان ص ۱۹
سرانده دهقان موبد نژاد ز گفت دگر موبدان کرد یاد ص ۲۱
چنین آمد از گفته باستان وران کاکه از راز این داستان ص ۴۳
مرین داستان را سرانجام کار نبشند هرکس در آن روزگار ص ۶۳
مغ از هیر بد موبدان کهن ز ضحاک راندد زینسان سخن ص ۵۶

• - داستانهای ایران قدیم ص ۵۶.

فردوسی در باره گرشاسب چه میگوید

ازین پس مندرجات تاریخ سیستان با شاهنامه
فردوسی مطابق و این نکته نیز قابل توجه است
که فردوسی هم گرشاسب را نیای نریمان و ازنیاکان
رستم می‌شمارد^۱ و در خونخواهی منوچهر از سلم و تور مکرر از گرشاسب و نریمان
و سام نام می‌برد.

در یکی از رزمها پهلوانی « شیروبه » نام پس از چیرگی بر « قارن » و
« سام » گرشاسب را بمبارزه می‌طلبد و گرشاسب با سالخوردگی برو غالب می‌آید و
گویا این تنها داستان رزمیست که فردوسی از گرشاسب یاد کرده.

پس از کین توزی از سلم و تور، فریدون اورنگ و افسر شاهی را بمنوچهر
و اورا بسام می‌سپارد و منوچهر در اولین موقع که بمران و نامداران بار و پند می‌دهد
از پاسخ سام آشکارست که در آن هنگام گرشاسب و جرد داشته چنانکه گوید:

نیاکان من پهلوانان بدند پناه بزرگان و شاهان بدند
ز گرشاسب تا نیرم نامدار سپهدار بودند و خنجر گزار

ولی معلوم نیست چرا فردوسی از رزمهای گرشاسب — چنانکه سزاوار و درخورست —
و از آغاز و انجام زندگانی او چیزی نگفته در صورتیکه توافق مبانی روایات این
فکر را تولید، و گفته خود اسدی این نظر را تأیید میکنند^۲ که مأخذ این داستانها
یکی بوده است.

۱ - در شاهنامه باین مطلب مکرر اشاره شده و از آن جمله موقعیست که رستم اسب و
سلاح از زال می‌خواهد که میفرماید:

ز گرشاسب شه مانده بُد یادگار پدر با پدر تا بسام سوار

تهمن چو گرز نیا را بدید دو لب کرد خندان و شادی گزید

۲ - نهالی بد این رسته هم زان درخت شده خشک و بی‌بار و پژمرده سخت

من اکنون ز طبعم بهار آورم مریت شاخ ندورا بیار آورم ص ۳۰

بهرام^۱ هندی تا برفت و بهورا با دو بار هزار هزار سوار و هزار پیل بگرفت و بکشت و هندوان و آن دیار همه ایمن کرد و به سرانیدیب شد^۲ و سرین را آنجا بگرفت و بکشت^۳ و پیراهن دریاء محیط برگشت و آن جزیرها و عجایبها بدید^۴ و از آنجا بمغرب شد و کار کردهاء بسیار کرد^۵ تا باز آفریدون بیرون آمد - پسر عم وی - و ضحاک را بدست و باز کسی فرستاد و گرشاسب را بخواند^۶ و گرشاسب برفت با نبیره خویش نریمان بن کورنگ بن گرشاسب^۷ سوی افریدون شد^۸ و افریدون پذیرد او باز آمد و بر تخت نشاند و نریمان را اندر پیش تخت بر کرسی زرین بنشاند^۹ و باز او را بچین فرستاد تا شاه چین را که نریمان افریدون در نیامده بود بگرفت و با هزار پیل وار زر و جواهر بدرگاه فرستاد بدست نریمان^{۱۰} و خود بنفس خویش بچین بود و نامه کرد سوی افریدون که این مرد را گرفتم و بفرستادم و اینجا بیوم تا او اینجا بیاید اما خاعت ده و باز گردان و عفو کن که مرد محتشم است و هیچکس این ولایت را جر او نتواند داشت و افریدون همچنان کرد^{۱۱} و زانجا گرشاسب بدرگاه افریدون آمد و زانجا بسیستان آمد و هصد سال پادشاه سیستان بود و ضحاک را روزگار او بسیستان هیچ حکم نبود و همه زابل و کابل و خراسان را که ضحاک داشت بگرشاسب باز داشته بود افریدون بر ولایتش زیادت کرد . . . کورنگ بیش از سی سال زندگانی کرد و روزگار گرشاسب فرمان یافت و چون گرشاسب بخدای پرستی مشغول گشت جهان پهلوانی را به نبیره خود نریمان که پسر کورنگ بود سپرد^{۱۲}»

۱ - در گرشاسب نامه . مهراج . ۲ - ص ۶۳ - ۱۲۴ . ۳ - در گرشاسب نامه چنین حکایتی نیست . ۴ - ص ۱۲۵ - ۱۹۷ . ۵ - ص ۲۱۶ - ۳۲۵ . ۶ - ص ۳۲۸ - ۳۳۵ . ۷ - ص ۳۳۱ . ۸ - ص ۳۳۲ . ۹ - ص ۳۳۵ . ۱۰ - ص ۴۱۷ - ۴۲۹ . ۱۱ - مطابق روایات گرشاسب نامه ، پدر نریمان کورنگ برادر گرشاسب است ص ۳۲۸ .

ز گو بندگانى کشان نیست جفت بخوشى چنین داستان کس نگفت
نظم گرشاسب نامه در سال ۴۵۸ هـ بانجام رسیده^۱ و ظاهراً اسدى درین هنگام
سالخورد بوده و شاید اشعارى که در او آخر گرشاسب نامه آمده اشارت بدین معنى باشد^۲:
چه پائى تو اى پیر مانده شکفت که دارت شد و کاروان ره گرفت
بپیری چرا گشت از تو بدش جوانان نگر تا چه رفتند پیش
ترا آنکه شد کوش دارد همی وزو دل ترا یاد ندارد همی
چو همراه شد توشه ساز و مایست که دورست ره وزشدن چاره نیست
وفات اسدى بنقل هدایت بسال ۴۶۵ هـ اتفاق افتاده

صاحب تذکره دولتشاه در شرح حال اسدى مى نویسد :

اسدى یکمست

« از جمله متقدمان شعراست، طبعی سلیم و ذهنی مستقیم داشته
و فردوسی طوسی شاگرد اوست و در روزگار سلطان السلاطین محمود غزنوی استاد فرقه
شعراى خراسان بوده است و او را بکرات تکلیف نظم شاهنامه کرده اند و استعفا خواسته
و پیری و ضعیفی را بهانه ساخته، حالا دیوان او متعارف نیست اما در مجموعه ها سخن
او مسطورست و کتاب گرشاسب نامه که بر وزن شاهنامه است از مشهورست و
مناظره ها بغایت نیکو گفته و از طرز کلام او معلوم میشود که مرد فاضلی بوده و
فردوسی را بنظم شاهنامه دایماً اشارت میکرد که این کار بدست تو درست خواهد
شد، نقل است که چون فردوسی از غزنین فرار کرده بطوس آمد و از طوس برستمدار
افتاد بعد از مدتی که از رستمدار و طالقان مراجعت کرده بوطن مألوف آمد در آن
حین چون وفاتش نزدیک رسید اسدى را طلب کرد و گفت ای استاد وقت رحیل
نزدیک رسید و از شاهنامه قلیلی مانده است، مى ترسم که چون رحلت کنم کسی را
قوت آن نباشد که باقی شاهنامه را بقید نظم در آورد، استاد گفت ای فرزند غمگین

زندگانی حکیم اسدی

وقایع زندگانی مصنف گرشاسب نامه به تحقیق معلوم نیست . در پایان کتاب الابنیه عن حقائق الادویه که بخط اوست نام و نسب خود را چنین مینویسد: «علی بن احمد الاسدی الطوسی الشاعر»

قاضی نورالله ششتی در مجالس المؤمنین از قول خود اسدی در لغت فرس نسب او را بیادشاهان عجم میرساند و صاحب مجمع الفصحا نیز این نکته را متعرض میشود ولی در فرهنگ اسدی و در گرشاسب نامه بدین مطلب اشارتی شده و این قول مستند بمأخذ معتبری نیست .

مولد و موطن اسدی باتفاق تذکره نویسان و بتصریح خود او در پایانب کتاب الابنیه و در مقدمه گرشاسب نامه شهر طوس بوده^۱ و ظاهراً در حدود نیمه قرن پنجم بنخجوان رفته و بخدمت شاه ابودلف حکمران^۲ بنخجوان پیوسته است زیرا بمناسبت آشوب خراسان و انتقال ملک از غزنویان بساجوقیان بازار شعر و ادب در خراسان رونقی نداشته و در ایران ازرادان و خریداران سخن جز ابودلف کسی باقی نبوده است

مرا جز سخن ساختن کار نیست سخن هست ایکن خریدار نیست
زرادان همین شاه ماندست و بس خریدار ازو بهترم نیست کس
حکیم در دربار ابودلف معزز و محترم میزیسته ، از هم پیشگان برتر و با وزیران و بزرگان جلس و معاشر بوده و بیاس صلات و انعامی که ازین پادشاه یافته بشنوبق او و وزیر او گرشاسب نامه را که بهترین و خوشترین داستاهاست بنظم آورده همی جستم از خسرو ره شناس که نیکیش را چون گزارم سپاس
ازین نامه من بهتر و خوبتر سزای تو خدمت ندیدم دگر

۱ - ص ۱۴ س ۲۰ و ص ۲۱ س ۳۴ . ۲ - برای شرح حال ابودلف رجوع شود

به بخش دوم شهریاران گننام تألیف آقای گسروی تبریزی ص ۱۰۵ .

گمان در ستایش منوچهر بن شاورشدادیست که از سال ۴۵۶ مدت سی سال در حدود آئی حکمرانی داشته^۱ و بیتی که شاعر در تخلص بمدح آورده و توافق زمانی و مکانی مؤید این نظرست چو ظاهراً اسدی چند سال بعد از انجام گرشاسب نامه (۴۵۸) از نخب جوان بآئی سفر کرده و دیری دور از یار غمگسار در آنجا میزیسته و درین هنگام پیری سپید موی و دژم چهره بوده و از ممدوح صلت و اجازت بازگشت را چشم داشته^۲ درین قصیده ستایش ممدوح و وصف حال خود را چنین میکند:

نامرر میر اجل والا منوچهر اصل ملک	تاح شاهان و « شجاع دولت » و میر فخر
خسروا از خدمت بنده نیامد سیر لیک	دیر شد تا دورم از مأوای و یار غمگسار
لاله بودم روی قیر این موی لیکن گشت چرخ	زیر خیری لاله ام بنهغت و زیر برف قار
کو هکن زی که شود عواص زی در بای در	تا مگر این زر برد و آن در بیاید شاهوار
تو ملک هم کوه احسانی و هم دریای جود	کی عجب بس گر زردت باز کردم شادخوار

دیگر اینکه بعضی از مضامین مناظرات مخصوصاً آنچه در مناظره منع و مسلم آمده بعین همان مضامینی است که در گرشاسب نامه بیان شده . در مناظرات می فرماید:

گفتش زمین ز حیوان اسان پسین ترست	لیک او بهست از همه در دانش و دها ^۲
من خود بهم ز تو که نه برتست بر منست	هم جن و اس و حیوان هم نبت و هم نما ^۳
گفتش زمین که جای فرشته اگر توئی	من جای ابیابم و هم جای اصفیا ^۴
گفت آسمان مدام بجائی تو من روان	من چون کسی درستم و تو همچو مبتلا
گفتش زمین که پادشهم من تو چا کری	باشد رونده چا کر و بر جای پادشا ^۵

۱ - برای شرح حال وی رجوع شود ببخش سوم شهریاران گمنام تألیف آقای کسروی

تبریزی ص ۵۷ . ۲ - همین مضمون در ص ۱۳۵ س ۳۱ . ۳ - ص ۸ س ۱۷ . ۴ - ص

۸ س ۸ . ۵ - ص ۹ س ۳۵ - ۳۶ .

مباش که اگر حیات باشد بعد از تو من این شغل را با تمام رسانم ، فردوسی گفت ای استاد تو پیری ، مشکل که این کار بدست تو کفایت شود ، اسدی گفت انشاء الله تعالی شود و از پدش فردوسی بیرون شد و آن شب و آن روز تا نماز دیگر چهار هزار بیت باقی شاهنامه را بنظم آورد و هنوز فردوسی در حال حیات بود که سواد آن ابیات را مطالعه نمود ، بر دهن مستقیم استاد آفرین گفت ، و آن نظم از اول استیلای عربست بر عجم در آخر شاهنامه و آمدن مغیره بن شعبه نزد بزدجرد شهریار و حرب سعد بن وقاص بملوک عجم و ختم کتاب شاهنامه ، و فضلا برآند که آنجا که نظم فردوسی آخر شده و بنظم اسدی رسیده ظاهراً بفراسط معلوم می توان کرد ، و از مناظرات استاد اسدی مناظره شب و روز را نوشتیم درین کتاب و درین روزگار اشعار مناظره کمتر میگویند ،^۱

این ترجمه احوال که تذکره نویسان بعد هم کم و بیش نقل کرده اند محل بحث ادب پژوهان و شرق شناسان واقع شده و چون مفاد آن با تاریخ انجام شاهنامه و گرشاسب نامه و زمان زندگانی این دو گوینده موافق نیفتاده بعضی از آنها بوجود دو اسدی قائل شده اند یکی پدر که گوینده مناظرات و استاد فردوسی تصور شده و دیگری پسر مصنف گرشاسب نامه و اغت فرس ، ولی ابن قول بمدارک و دلایل کافی استوار و وابسته نیست .

قصاید
مناظرات

قصاید چهارگانه مناظرات مشتملست بر: مناظره آسمان و زمین و مدح ابوالوفا ، مناظره مغ و مسلم و مناظره شب و روز در مدح ابو نصر خلیل بن احمد ، مناظره نیزه و کمان و ستایش امیر منوچهر ، هر چند ممد و حین اسدی درین قصاید علی التحقیق شناخته نشده اند و معلوم نیست در چه عصر زندگانی میکرده اند ولی بظن قوی مناظره نیزه و

لغت فرس

غیر از گرشاسب‌نامه و مناظرات اثر بسیار نفیس دیگری چون کتاب « لغت فرس » از اسدی بهجاست و شاعر بلند پایه در تصنیف آن که قدیمترین و دقیقترین فرهنگ فارسیست خدمتی بزرگ بزبان و ادبیات پارسی کرده، چو گذشته از ضبط لغت و تعریف جامع لغات عبارتی کوتاه و بامعنی که خود نمونه بهترین نثر فارسیست بسیاری از شعرای شناخته را نام برده که اگر این کتاب وجود نداشت نام و نشانی از آنها نبود.

کتاب « لغت فرس » را پاول هورن از روی نسخه قدیمی که در کتابخانه واتیکان موجود و تاریخ کتابت آن « روز پنجمشبه نهم ماه محرم سنه ثلث و سبعمائه هجریه » است بسال ۱۸۹۷ مسیحی بچاپ رسانده ولی نسخه چاپی با نسخ خطی در کمی و فزونی لغات و ذکر اسامی شعرا و مخصوصاً در مقدمه اختلاف دارد و بعید نیست این تغییرات نتیجه تجدید نظر مصنف در این کتاب باشد.

کتاب الابنیه

دیگر از یادگارهای حکیم اسدی کتابت نسخه‌ای از « کتاب الابنیه عن حقایق الادویه » تألیف ابومنصور موفق‌الدین علی هرویست و این نسخه از نظر اینکه یکی از نسخ قدیم است که در قرنهای اول اسلام بزبان فارسی حالیه تألیف شده و قدیمترین کتابیست که از آن عصر باقی مانده و از همه مهمتر اینکه بخط حکیم اسدیست قدر و قیمتی بسزا دارد.

در مقدمه نسخه عکسی این کتاب که در کتابخانه ملی موجود است علامه استاد آقای محمد قزوینی مد ظله شرحی مرقوم فرموده‌اند که برای شناساندن کتاب مزبور و توشیح و تزئین این مقدمه نقل میشود:

« کتاب الابنیه عن حقایق الادویه تألیف ابومنصور موفق‌الدین علی هروی »
« در مفردات طب بترتیب حروف معجم از جنس مفردات ابن بیطار »
« از شرح احوال مؤلف و تعیین عصر او علی التحقیق در هیچیک از مآخذی »

زمینست از پی خلعان یکی بساط بسیط
 زمینست قبله معنی که از گیل آدم
 از آتش ابلیس آدم هم از زمین در اصل
 چو مادر است زمین مرورا چو پستان نبت
 جهان چو مهمانخواست و میزبان ایزد
 زمین نمازگهی شد که بینی از بر او
 بهائمان برکوعند و آدمی بقیام
 فلک چو ایوانی شد زمین درو چو شهی
 ز بهر خدمتش آینده و رونده مدام
 فصول سالتش هم خادمند زانکه بوقت
 سپید ساده زمستان دو رنگ حله نموز
 ازوسه آمدن ما و بازگشت بدوست
 میاف چرخ معلق بقدرت جبار^۱
 فرشتگانش بدو ساجد انبیا زوار^۲
 نگر کرین دو که بهزان دوان همان انگار^۳
 چو بچه جانوران او گرفته شان بکنار^۴
 زمین چو مائده حیوان همه چو مائده خوار^۵
 همه جهان بنماز خدا و استغفار
 نشسته که بتشهد بسجده در اشجار^۶
 بتکیه در ارکان پیدش ستاده چاکر وار
 چه روز و شب چه عناصر چه انجم سیار
 لباسی آرد هر یک ورا بسبز نگار
 حریر زرد خزان دیبه بدیع بهار^۷
 بحشر از وی خیزیم هم صغار و کبار^۸

این اشعار را چون با اشعار کرشاسب نامه که اشاره بدان شده بسنجیم بخوبی روشن میشود که نه تنها معانی بلکه الفاظ هم تکرار شده و نمیتوان تصور هم کرد که شاعری مبدع و مخترع چون اسدی مضامین و افکار دیگران را ولو از پدرش باشد از خود بداند و بی پروا بازگوید. از اینها گذشته اگر هم مندرجات قسمتی از تذکره دولتشاه مردود باشد این قول او را که دیگر تذکره نویسان هم تأیید کرده و گوینده مناظرات و کرشاسب نامه را یکی دانسته اند آسانی و بدون دلایل کافی رد نتوان کرد و با ملاحظه تمام این نکات انتساب قصاید مناظرات بگوینده کرشاسب نامه مسلم تر و قائل شدن بوجود یک اسدی بصحت و اطمینان از دیکتر است.

۱ - ص ۸ س ۲۰ . ۲ - ص ۸ س ۱۰ . ۳ - ص ۹ س ۲۲ - ۳۳ . ۴ - ص

۸ س ۱۱ - ۱۲ . ۵ - ص ۹ س ۲۹ - ۳۰ . ۶ - ص ۸ س ۲۲ - ۲۳ . ۷ - ص ۹ س

۳۴ - ۳۹ . ۸ - ص ۹ س ۴۴ .

نسخ
گرشاسب نامه

گرشاسب نامه تا کنون بیچاپ نرسیده و نسخ خطی آن کمیاب و بسیار لارم بود که این اثر نفیس باستانی در دسترس فرهنگ پروران و دانشجویان گذاشته شود.

مرحوم رضا قلیخان هدایت که بظاهر نسخه تمامی در دست داشته ۲۸۰۰ بیت آن را برگزیده و در تذکره مجمع الفصحا آورده و بار دیگر همین اشعار منتخب مرحوم هدایت در هندوستان بطبع رسیده است.

آقای رشید یاسمی نیز منتخباتی از اشعار اخلاقی گرشاسب نامه را فراهم آورده بنام « اندرزنامه اسدی » بیچاپ رسانده اند.

مأسوف علیه کلمان هوارفرانسوی بنیت چاپ تمام کتاب ۲۵۴۳ بیت را با ترجمه فرانسه و مقابله با چند نسخه بنام جلد اول گرشاسب نامه انتشار داد ولی پیش از آنکه این کار را پایان برآورد رنگینی وی پایان رسید و تقدیر چنین بود که این بار کران را بنده ناتوان بمنزل رساند و افتخار انتشار گرشاسب نامه کامل و تمام نخستین بار نصیب من شود.

برای اینکه وسایل مقابله و تصحیح بنحوانم و اکمل فراهم آید نسخه چند از گرشاسب نامه در طهران بدست آوردم و چون مطلع شدم که نسخه دیگری در کتابخانه آستانه رضویست به مساعدت وزارت معارف و توجه جناب آقای بساکروان استاندار خراسان و نیابت نولیت عظمی بدان نیز دسترس یافتیم و از نسخه هائی که در کتابخانه های اروپا موجودست دو نسخه بسیار قدیم از کتابخانه موزه لندن عکس برداری کردم و بدین ترتیب نسخه هائی قدیم و معتبر از اطراف فراهم آمد که اوصاف و مشخصات هر يك را می شمارد :

« که بدست است هیچگونه اطلاعی حاصل نشد همینقدر از جمله دعائیه « حرسه الله »
 « که کاتب این نسخه در پشت اولین صفحه کتاب برنام مؤلف افزوده واضح میشود که
 « مؤلف کتاب با ناسخ آن معاصر بوده است و چون تاریخ استنساخ نسخه حاضر
 « بتصریح کاتب در آخرین صفحه آن در ماه شوال سنه ۴۴۷ چهار صد و چهل و هفت
 « بوده پس واضح و محقق است که مؤلف در تاریخ مزبور بدون شبهه در حیات بوده است
 « بنابر بن آنچه فلوگل Gustav Flügel مؤلف فهرست نسخ عربی و فارسی
 « و ترکی کتابخانه دولتی وینه (ج ۲ ص ۵۳۴) و بتبع او سایر مستشرقین متأخر
 « ازو گفته اند که مؤلف معاصر منصور بن نوح سامانی (۳۵۰ - ۳۶۵) بوده بکلی
 « باطل و بی اساس است و ظاهراً مستشرقین مزبور فریب این عبارت مؤلف را در
 « دیباچه کتاب (ورق ۴ ب) که مؤلف در حق مخدوم خود ایراد نموده : « الامیر
 « المسدد المؤمن بالله علوه » خورده اند و از لفظ المنصور توهم کرده اند که
 « لابد مراد منصور بن نوح سامانیست ولی از جمله دعائیه مذکور در فوق و نیز از بنکه
 « « منصور » در نام پادشاه سامانی علم است و بدون الف و لام است در صورتیکه
 « « المنصور » در عبارت مؤلف مانند المسدد و المؤمن همه از نعوت و القاب مدح
 « است نه نام خاص او غفلت کرده اند... »
 « باری نسخه حاضر بخط اسدی طوسی شاعر معروف صاحب گرشاسب نامه و
 « مؤلف لغات اسدیست و چنانکه گفتیم در ماه شوال سنه ۴۴۷ از استنساخ آن فارغ شده
 « است و خط آن نسخ بسیار خوش شبیه بکوفی است و عده صفحات آن ۳۸ صفحه
 « یا ۲۱۹ ورق است و نسخه حاضر ظاهراً قدیمترین نسخه فارسی است که تا کنون
 « باقی مانده و بدست ما رسیده است... »

و این افتادگی بعضی از محققین را باشتباه افکنده که اشعار اصلی گرشاسب‌نامه همین است در صورتیکه سبک بیان و اتفاق نسخ دو شاهد عدلند که چنین نیست و آنکه در مسافرت گرشاسب بطنجه که خواسته و اموال خود را بشاه طنجه می‌سپارد که تا باز خواهد چو آرد هوا " رمینه را برای چنین داستانی آماده میکند و مساماً کاتب نسخه این مقدار از اشعار را نوشته نه اینکه حکیم اسدی نگفته نباشد.

گذشته ارین نقص و عیب دیگری که در چند جا متن را بعداً پاک و بجای آن نقاشی کرده‌اند این نسخه نیز در درستی و اعتبار با نسخه متن برابرست و باینکه از اشتباهات کتابتی بکلی خالی نیست قدیمترین و بهترین نسخه‌ایست که در کتابخانه‌های اروپا از آن نام و نشان یافته‌ایم.

در اینجا اشاره بدین نکته لازم می‌نماید که این نسخه قبلاً متعلق به «کوبینو» فراسوی صاحب تألیفات عدیده که در ایران بسیار معروفست بوده و کلمان هوار همین نسخه را متن قرار داده است.

۳ - نسخه مؤلفه بریتانیا نشان or. 11586 که مجموعاً ۲۲ ورقست

و این اوراق در میان جلد کتاب بسیار کهنه‌ای بوده که آنها را بیکدیگر چسبانده مقوا ساخته بوده‌اند. این اوراق در لندن از هم جدا شده و بشکل کتابی در آمده است خط آن نسخ نیمخته و بنظر بنده یکی از نسخ بسیار قدیم و بسیار معتبر گرشاسب‌نامه بوده^۱. درین نسخه غالباً در جمع مخائب افعال «د» به «ت» تبدیل شده مثلاً: «داریت» بجای «دارید» و «باشیت» و «رویت» بجای «باشید» و «روید»

۱ - اشعاری را که این اوراق شاملست:

از بیت ۲۱۹ ص ۳۲ تا بیت ۲۳۶ ص ۳۳

» ۲۴ « ۲۰۳ و ۱۱۸ » ۲۰۷

» ۲۳ « ۲۱۴ ، ۵۵ » ۲۱۹

» ۹۶ « ۲۲۱ ، ۵۷ » ۲۵۲

۱ - نسخه کتابخانه مدرسه سپهسالار طهران این نسخه نفیس که

متن قرار داده شده بخط نستعلیق بسیار خوانا که چندان بختگی ندارد نوشته شده و تاریخ کتابت در پایان کتاب بدین عبارتست: «تمت الکتاب بعون الملك الوهاب المعروف بکرشاسب نامه بتاریخ عاشر ماه محرم الحرام سنه ستین و ثمانمائة الهجره الهلالیه المحمدیه علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات والسلام» و در صفحه اول و دوم که در نهایت زیبایی تذهیب شده عنوان چنین است: «کتاب کرشاسب نامه امن کلام حکیم اسدی» این نسخه پیش از آنکه بتصرف وقف درآید متعلق بکتابخانه مرحوم علیقلی میرزا اعتضادالسلطنه بوده و در همان اوقات و شاید بدستور او با نسخ دیگر مقابله شده و اگر يك یا چند بیت در کتاب افتاده در حاشیه آورده اند و ترجمه بعضی لغات را با جوهر قرمز زیر کلمات یا در حاشیه کتاب افزوده اند. تنها تعریف ناروایی که درین مقابله و تصحیح شده اینست که در بعضی موارد کلمات متن را تراشیده و آنچه بنظرشان درست میآمده نوشته اند که بدقت تمام و مخصوصاً با مراجعه بنسخ دیگر غالباً کلمات اصلی را میتوان خواند و جزین عیب که گناه آن هم نکات دقیق و امین متوجه نیست بندرت اشتباهات کتابتی و املائی دارد که قابل ذکر نیست و نسخه ایست بسیار صحیح و در نهایت اعتبار.

۲ - نسخه موزه لندن نشان 2180 or. که با شاهنامه چنگیزی و

بهمن نامه و گوشنامه یکجا تجلید شده کاتب آن محمد بن سعید بن سعد الحافظ القاری و تاریخ کتابت در آخر چنگیزنامه ماه صفر سال هشتصد هجریست. هفتاد و نه صفحه که کرشاسب نامه است و عکس برداری شده هر صفحه تمام متضمن ۹۹ بیت و اگر محل عنوان هارا نیز بحساب آوریم در حدود هفت هزار بیت میشود.

چنانکه در صفحه ۳۰۵ این کتاب اشاره شده در ضمن داستان رزم کرشاسب

با خاقان چین ناکهان مطلب قطع میشود و حکایت کرشاسب را با شاه طنجه بکلی ندارد

بهار بوده. این نسخه را بدون کم و کاست از روی نسخهٔ مدرسه سپهسالار کتابت کرده و در پایان کتاب مناظرات چهارگانهٔ اسدی را نیز بدان افزوده‌اند.

۷ - نسخهٔ متعلق بآقای رشید یاسمی استاد داشکانه که ظاهراً در قرن نهم بخط نستعلیق کتابت شده و اعتبار آن نیز مورد توجه است، نقص عمده این کتاب آنست که بیش از دو ثلث گرشاسب‌نامه را ندارد و ثلث اوراق آن جای جای از اول و وسط و آخر کتاب افتاده. درین نسخه بطور کلی و بلا استثناء « گرشاسب » را « گرشب » می‌نویسد.

۸ - شاهنامهٔ خطی متعلق بآقای بدیع الزمان فروزانفر که گویا در اواخر دورهٔ صفویه کتابت یافته و تا آنجا که بنده را آگاهیت از این نسخه ایست که داستانهای گرشاسب را در متن شاهنامه گنجانده است.

۹ - نسخهٔ متعلق بجناب آقای حسن اسفندیاری رئیس محترم مجلس شورای ملی که با خط نستعلیق بسیار خوب نوشته شده و هر چند شیوهٔ خط و طرز کتابت می‌نمایاند که قدیم نیست لیکن از روی نسخهٔ معتبر استنساخ کرده‌اند. ازین کتاب هم بیش از ثلث افتاده و باینکه در اواخر کار بدست بنده افتاد از آن استفاده شد.

برای تصحیح این کتاب نخست در نظر گرفتم یکی از نسخ را

متن قرار دهم و موارد اختلاف دیگر نسخه‌ها را در ذیل

صفحات بیاورم پس ازینکه فصلی بدین ترتیب تنظیم شد دریاftم

که غالب نسخه‌ها قابل توجه و تعرض نیست و جز آشفتنگی کتاب و زحمت خواننده نتیجه ندارد و حجم کتاب را نیز دو برابر خواهد ساخت پس روشی مفیدتر و روشنتر برگزیدم بدین نحو :

اولاً نسخهٔ مدرسه سپهسالار را که از اعتبار و صحت با نسخهٔ موزهٔ لندن برابر و از تمامیت و کمال از آن و از عموم نسخ از هر جهت برتر بود متن قرار داده

روش

تصحیح

و همچنین نظایر آن .

۴ - نسخه کتابخانه آستانه رضویه که با شاهنامه و چند مثنوی دیگر^۱ یکجا تجلید و صحافی شده این نسخه که تاریخ کتابت ندارد و ظاهراً در زمان صفویه نوشته شده صحت و اعتباری که بتوان آنرا نظیر نسخ سابق الذکر دانست ندارد در اواسط کتاب جای جای اشعار اصلی حذف و پس از جنگهای گرشاسب در هند و ملاقات او با برهمن چهار داستان الحاق شده که مجموعاً ۶۳۴ بیت و بقدری سست و بی مغزست که تصور هم نمیتوان کرد از حکیم اسدی باشد^۲.

با همه اینها چون آغاز و انجام این نسخه معلوم و در اصول و مبانی با نسخه متن و دیگر نسخهها مطابقت تا آخرین مرحله مورد استفاده بوده است .

۵ - نسخه کتابخانه ملی ایران بشماره ۱۱۹ که با شاهنامه و سامنامه و چند مثنوی دیگر در یک مجلدست این نسخه را محمد حسین اعلوی سال ۱۲۳۷ هجری با خط نسخ مرغوب - اما بدون دقت و توجه - برای میرزا علی نقی نوشته ، گرشاسبنامه شصت و چهار صفحه و هر صفحه شامل ۷۹ بیت است و چون داستان جمشید را با دختر گورنگ که در شاهنامه آمده شمار آوریم کلیه بالغ بر ۵۲۰۰ بیت میشود .

۶ - نسخه کتابخانه مجلس شورای ملی که بنام مرحوم محمد تقی سپهر در سال ۱۲۶۴ قمری نوشته شده و چندی نیز در تصرف استاد معظم آقای ملک الشعرا

۱ - اقبال نامه ، مهر و بشری ، مظهر الآثار ، اسکندریه ، خرد نامه ، لیلی و مجنون نظامی ، گلستان نثار ، شهنشاهنامه میرزا قاسم گنابادی ، نیورنامه ملا عبدالله هاتفی ۲ - چهار داستان العافی ازین قرارست : جنگ گرشاسب با سناس ، جنگ گرشاسب با شیران ، جنگ گرشاسب با کجواج دیو - جنگ گرشاسب با فولان ، و داستان نخستین بدین بیت آغاز میشود :
چو بشنید گرشاسب صاحبقران دلش بست در کینه آن ددان

و در موارد نادره که نسخه بدلها بدون نشانه است غالباً از نسخه جناب آقای اسفندیاری گرفته شده است.

ملحقات و اضافات

چنانکه اشاره شد نسخ مزبوره در کلیات و اصول با یکدیگر مطابقت و در ضمن مطالعه چند ساله بر بنده مسام شده که اشعار اصلی کرشاسب نامه همین مقدارست که به چاپ رسیده.

داستان جمشید با دختر گورنگ تا تولد کرشاسب که در ملحقات شاهنامه آمده با متن این کتاب مختصر اختلاف و بعضی ابیات اضافی دارد و در نظر بود این اضافات و همچنین اضافات نسخه آستانه که بدان اشاره شد و داستانهای که صاحب مجمع الفصحا در معاشقه سام و مرک نریمان آورده در آخر کتاب بنام « ملحقات کرشاسب نامه » چاپ شود ولی چون درج تمام اینها و همچنین تعلیقات و شرح ابیات و لغات مشکله و ضرب المثل ها که بمدت فراهم آمده بر حجم کتاب که هم اکنون نیز بیش از میزان معمول شده است میافزود فعلاً از آن چشم پوشید تا اگر عمر و مجالی باشد بعداً بدان دست زد.

در حل معضلات اشعار نظر غالب اساتید و دانشمندان استفسار شده و آنچه در شرح و بیان عقاید فلاسفه و حکماست بنظر دانشمند حکیم جناب آقای محمدعلی فروغی رسیده و وظیفه دارم از الطاف آن بزرگواران مخصوصاً از آقای احمد بهمنیار و آقای بدیع الزمان فروزانفر استاد دانشگاه سپاسگزاری کنم.

از مساعدت معنوی وزارت معارف و از تشویق و توجه مخصوص جناب آقای علی اصغر حکمت و از صاحبان نسخ که بی مضایقه و منت کتاب خود را چند سال باختیار بنده قرار دادند و نیز از دوست دانشمند آقای مجتبی مینوی که قدیمترین و معتبرترین نسخه اروپا را اختیار و عکس برداری کرده اند امتنانی جداگانه دارم.

موارد اختلاف آن را با نسخه موزه لندن بطور کلی در ذیل صفحات آوردم و از درج اشتباهات کتابتی و اغلاط مسلمه جزئی این دو نسخه که قابل توجه نبود چشم پوشیدم؛ ابیاتی نیز که در نسخه متن از قلم کاتب افتاده و در نسخ دیگر بود از نسخه موزه لندن - و در اواخر کتاب از نسخه آستانه - گرفته در متن آوردم و بنشانۀ ستاره ممتاز ساختم .

ثانیاً نسخه بدلهای عمده و مهم نسخ دیگر را در ذیل صفحات ذکر کردم و چون نسخه آستانه و نسخه آقای یاسمی و نسخه معارف در غالب موارد نظیر یکدیگرند بهمان نسخه بدلی که از آستانه گرفته و یاد شده اکتفا کردم مگر در مواردی که نسخ سه گانه مزبور نیز با یکدیگر اختلاف داشت و ذکر هر یک لازم می نمود .

ثالثاً هر جا کلمه در متن برخلاف تمام نسخه ها و با غلط کتابت شده متن را از نسخه موزه اختیار کردم و اگر احیاناً از نسخه دیگر برگزیده ام علامت اختصاری آن نسخه را بعد از کلمه انتخاب شده ذکر کردم و در هر حال کلمه اصلی متن را نگاشته ام .
رابعاً در مواردی که معنی شعر پیچیده و غیر مفهوم بود نسخه بدلهارا کلاً و بتفصیل یاد کردم و اگر بیتی قیاساً تصحیح شده در حاشیه تصریح شده .

نشانۀ اختصاری نسخ مزبوره چنین است :

س - نسخه مدرسه سپهسالار که متن این کتابست

م - نسخه موزه لندن بنشان or. 2180

ج - نسخه موزه لندن بنشان or. 11586

آ - نسخه آستانه رضویه (ع)

ر - نسخه آقای رشید یاسمی

ف - نسخه کتابخانه ملی (معارف)

حا - حاشیۀ نسخه متن

بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس از خدا انزد رهنمای
 یکی کس نه آر و نه انبار بود
 تن ریده را در جهان جای ازوست
 از آب پیدش کاورد گبتهی بدبد
 ر گردون شتاب و ر هامون درنگ
 بدید آورد بیک و بد^۳ خوب ورشت
 چنان ساخت هر چمر بانداز خویش
 چه تازی چه روشن چه بالا چه^۴ بست
 نه جایی نهی گفتن از وی رواست
 مدان از ستره بی او هیچ چیز
 که هستند چرخ و رمان رام او
 نگاری کجا گوهر آرد همی
 نکارش درون بست چون و چرا
 نه از بهر جاست بر عرش راست
 که از کاف و بون بُرد گبتهی پیا
 به انجام باشد بد آغار بود
 خم^۱ چرخ گردیده بر پای اروست
 همه هر چه بدخواست و دانست و^۲ دد
 ر دریا بخار و ر خورشید رنگ^۵
 روان داد و تن کرد و روری بوشت
 کز آن ساختن کم بیا مد به^۶ پیش
 شناست بر هستیش هر چه هست
 به دبدار کردن توان کو کجاست
 به از چرخ و بر چار گوهر بنیز^{۱۰}
 بجوید ستاره مگر کام او
 باشد جز آن کو نگارد همی
 پیرسند ازو او پیرسد ر م
 جر آنست کز برش فرمان رواست^۶

۱ - آ : سر . ۲ - . خواست دانست . ۳ - م : وی آورد بیک و بد و .

۴ - س : ز . ۵ - م : بالا و . ۶ - این بیت در نسخه های دیگر نیست .

همت و علاقه آقای مدیر کتابخانه بروخیم در انتشار آثار ادبای نامی ایران در خور تمجید و تقدیرست و ازینکه سرمایه خود در چاپ این کتاب نیز اقدام و اهتمام کردند ممنونم.

کسانی که بتصحیح و مقابله کتب قدیمی اقدام میکنند بهتر میبایند که این نوع خدمت ادبی تا چه اندازه دقیق و رنج آور و خسته کننده است، خصوصاً وقتی کتابی مشکل و منظوم منظور باشد و اگر این بیت از خرد حکیم باشد که « سه سال اندر آن صرف شد روزگار » تصحیح و چاپ آن بیش ازین مدت گرفته است و با اینحال ناچار از خطا و اشتباه خالی نیست لیکن خود اطمینان دارم که تا آخرین حد امکان و توانائی تمام مجاهدت و کوششی که شایسته عظمت چنین کتابیست بکار برده ام و اصلاح لغزشها را از دوستداران ادب و فرهنگ چشم دارم.

طهران - شهریور ۱۳۱۷ شمسی

حبیب یغمائی

ورا بد معراج ^۱ رفتن ز جای	بيك شب شدن گرد هر ^۲ دوسرای
مه از هر فرشته بدش پادگاه	بر از ^۳ فاب قوسین بیزدانش راه
سرافیل هم ارش و هم نشست	براق اسب و جبریل فرمان پرست ۱۵
همبدونش بر ساق عرشت نام	'بی معجر اورا ^۴ ر اسزد پیام
بچندین بررگی جهاندار راست	بدو داد ناك ابن جهان او ^۵ نخواست
نمود آنچه ناست هر خوب و رشت	ره دورخ و راه خرم بهشت
چنان كرد دس را شمشیر بر	كه هزمان بود پیش نا ^۶ رستخیر
ز بردان و از ما هرازان درود	مرو را و سارانش را بر قزود ۲۰

۳

در ستایش دین گوید

دل از دین نشاید که ویران بود	که ویران رمن حای دیوان بود
نگه دار دین آشکار و نهان	که دنست بساد هر دو جهاب
بنام رواست دس از بهد	ککلد بهشت و ترازوی داد
در ^۷ رستگاری ورا از حدای	ره توند و توشه آن سرای
ر دبو امنی ور فرشته بود	ز دوزخ گدار و ^۸ بپردوس آمد ۵
* رهاننده روز شمار از گدار	دهنده پول چنیود جوار
چرا عیست در پیش چشم حرد	که دل ره نورش بیزدان برد
روا راست بو حله ای از بهشت	که هرگز نه فرسوده گردد نه زشت

۱ - م : بود معراج و . ۲ - آ : بیکش گذر کردن از . ۳ - م : بد از .

آ : ار ۴ - م : اور او . ۵ - م : را . ۶ - آ : که باشد می تا که . ۷ -

م : ره . ۸ - م : گداره .

2

در نعت نبی علیہ السلام

۳ محمد فرستاده و بهترش
 جهان بکسر^۴ از بهر او شد دیده
 پیوست با نام او نام خویش
 ولل او^۵ شود زنده زبشان بخت
 برون آمد و کرد دین آشکار
 که نا او کسی را نپد برتری^۶
 ز کس نا شنیده همه گفت راست
 بمعجز سر آورد بو بر درخت
 مه آسمانرا بدو نیم کرد
 سخن گفت بر عرش با کردگار
 لوا و شفاعت سراسر و راست
 هنر هاش را بر هنر بر فرود

۱-۲- نیز کس . ۲-۲- بند گانیم و . ۳-۲- م . ره برش . ۴-۲- س .

جہانگیر . ۵-م ، ولیکن . ۶-م ، بُد . ۷-م مہیری . آ ، ہسری . ۸-م ،
 رخم . ۹-آ ، دنا دل .

ز کوچك جهان راز^۱ دن بررك
 ندارد جهان بر نكي دين باك
 همان آب گويند كاند بسدد
 رسد ز آسمان هر بيمبر فراز
 سوي خاور آيد بسدد آفتاب
 از آن پس شگفت دگر گوه گون
 تو آيج از پمبر رسيدت بگوش
 بر اسب گمان از ره پيش و كم^۲
 دست آور از آب حيوان نشان
 سر هر دور و راست كن^۳ چپ و راست
 وزان مانگ كاند در آن رهگذار
 نشين راست با هر كس و راست خمز

كشاند^۴ خورد آب با مبش كرك
 بر آرد ز دجال و خلس هلاك
 در توبه را كم بپاشد كلبه^۵
 شوند از پس مهدي اندر نماز
 هم آتش كند جوش طوفان چو آب^۶
 بس افتد جهاندار داند كه چون
 فرمان بجای آر و آنرا^۷ نكوش
 مشو كت بدوزخ برد با قدم^۸
 بخور زو و^۹ پس شاد زی جاودان
 ار آن ترس كانجا بهذب و بلاست
 كه ره دن مرن را و آنرا بدار
 مگر دسته گردی كه رستخيز

۴

د. نكوهيدن جهان گوید

جهان ای شگفتی مردم نكوست
 چو دنی همه درد مردم ازوست
 نكي پنج روره بهشت زشت
 چه نازی بدن پنج روزه بهشت
 ستاننده چابك ربانست زود
 كه توان ستد باز هرج او ربود

۱ - م : چهار را ز . ۲ - م : كه شاید . ۳ - م : هم آب . ۴ - م : بين

و بجای آوردن . ۵ - م : آ : از ره راست كم . ۶ - م : س :

تا قدم . (تصحيح قیاسی) . ۷ - آ : زود . ۸ - م : بخور زو بين شادی .

۹ - م : بين هر دو ره راز .

- ره دین گرد هر که دانا بود
 ۱۰ جهانرا نه بر بیهده کرده اند
 سخنهای ایزد نباشد کزاف
 بدان کز چه بد کن جهان آفرید
 چرا ناز^۲ تیره کند ماه و تبر
 دم صور بشناس و انگبختن
 ۱۵ همان^۴ کشتن مرگ روز شمار
 رمان چست بگر چرا سبال گشت
 تن و جان چرا سازگار آمدند
 همه هست در دین^۶ و زینسان بست
 اگر کثر و گر راست بونده اند
 ۲۰ ولیکن درست آوریدن بجای
 ره دین پهای آر خود^۸ چون سزاست
 همه گیتی ار دبو پر لشکرید
 اگر بیستی بندشان داد و دین
 بیزدان^{۱۰} بدین ره توان یافتن
 ۲۵ بد و نیک را هر دو پاداشنت
 ازین پس بیمبر باشد دگر
 بگیرد^{۱۱} خط و نامه کردگار
- بدر آن گراید که کانا بود
 ترا نر بی نازی آورده اند
 ره دهریان دور بفکن ملاف
 همان چون^۱ شب و روز گردش پدید
 رمین^۳ در نوردد چو نامه دبر
 روانها تنها بر آمیختن
 زمین را که سازد بدل کردگار
 الف نقطه چون بود و^۵ چون دال گشت
 چه افتاد تا هر دو یار آمدند
 ولیک آگه از کار^۷ شان کم کست
 همه کس ره راست جوینده اند
 مر آنرا نماید که خواهد خدای
 که گیتی بدین آفرید^۹ ست راست
 ستمکاره تر هر يك از دگرید
 ربودی همی ابن از آن آن ازین
 که کفرست از و روی بر تافتن
 حنك آنك جاش از خرد روشنت
 باخر زمال مهدی آید بدر
 کند رار پیغمبران آشکار

۱ - م : بدان کایزد از هر چه او آفرید جهان وین . ۲ - م : تا رو . ۳ -
 آ : ملک . ۴ - م : هم از . ۵ - م : بود . ۶ - م : در تن . ۷ - م : راز .
 ۸ - م : بیاب از خرد . ۹ - م : ایستاد . ۱۰ - س : زیزدان . ۱۱ - م : بگوید .

- شب و روز بر وی چو دو موج بار
چو بر روی میدان پروزه رنگ
یکی از بر خنک زرین جناغ
یکی بر نوندی سیه تر ز زاغ
یکی آخته تیغ زرین زهر
جهان حمله که کرده تازنده نیز
نماید گهی رومی از بیم پشت
گهی آبد آن رنگی تاخته
دو گوست از اسپانشان گرد خشک
ز گرد دو رنگ اسپانشان براه
نه هرگز بودشان بهم ساختن
کسرا که سازد با جان گزند
نکاور نکاند هر دو چو باد
- ۵ یکی موج ازو زرد و دیگر چو قار
دو جنگی سوار این ز روم آن ز رنگ
یکی بر نوندی سیه تر ز زاغ
یکی بر سر آورده سیمین سپر
که اندر درنگ و که اندر گریز
گریزان و آن زرد خنجر بمشت
ز سیمین سپر نیمی^۱ انداخته
یکی همچو کافور و دیگر چو مشک
سپیدست که موی و گاهی^۲ سیاه
نه آسایش آرند از تاختن
نکوبندش از زیر پای نوند
سواران چه بر عم از ایشان چه شاد
- ۱۰

۶

در صفت طبایع چهار گانه گوید

- کهرهای گیتی بکار اندرند
تقدیر^۳ یزدان شده کارگر
چهارند لیکن همی زین چهار
بهر يك درون از هنر^۴ دستبرد
ولیکن چو کردی خرد رهنمون
ره روزی از آسمان اندرست
- ز گردون بگردان حصار اندرند
چو زنجیر پیوسته در یکدگر
نگار آید از گونه گون صد هزار
پدیدست چندانکه^۵ نتوان شمرد
ستایش زمین راست زیشان^۶ فزون
ولیکن زمین راه او را درست
- ۵

۵. سرباست بر وی گشاده دو در
نه آن کاید ابدر همانند درار
چو حواست^۲ برده که هر کس ریش
تی هست^۳ گونا میباش اهرمن
هر آنکش برستد بودت برست
چه چابوک دست^۴ نازی سگال
۱۰. دو برده بدس^۵ بگنمد لاجورد
سازی همی رین دو برده برون
تی شدن از رشک و جانش رآر
دل از بیوفایی و طمع از بهب
دو گونه همی دم رید سال و ماه
۱۵. برس هر دو دم کو بر آرد همی
اگر سالمان از هزاران فزون
ساعی دو در ماند از سنگری
برو جز نکوهش سراوار ندست
کنون چون شنیدی بدو دل مند
- یکی آمدن را شدن ز آن بدر^۱
به آرا که رفت آمدن هست باز
شود رود چون خورد ازو بهر خویش
فریبنده دلها شترین سخن
چه نا او چه نا دیو دارد شست
که در برده داند نمودن خمال
ببندد همی^۶ که سه گاه زرد
خیال آرد از^۷ جاور گونه کون
دو دست ار آمد و دو پای از نیاز
رخان از شکست^۸ و رمان از فریب
یکی دم سپید و یکی^۹ دم سماء
تکاک دم ما شمارد^{۱۰} همی
درو خرعها کنی گونه کون
کرس در در آبی وزان بگذری
که آنک آفریدش سبکبار^{۱۱} دست
وگر دل ببندی شوی در گزید

۵

در صفت آسمان گوید

چو در باست اس گنبد ببلگون زمین چون جزیره میان اندرون

- ۱ - م. شدن را دگر ۲ - م. آیدست ۳ - م. گشت ۴ - آ.
دستیت ۵ - م. برین ۶ - س. ببندد درو ۷ - م. آورد ۸ - آ. شکفت
۹ - آ. دگر ۱۰ - آ. شمار دم ما سر آرد ۱۱ - آ. سبکبار

زمین را ببخشندگی بار نیست
 گر^۲ از تخم هر چش دهی زینهار
 چو خوانیست، کارد^۳ برو هر زمان
 به هرگز خورشه‌اش بر^۴د^۵ رهم
 زمین قبله نامور مصطفی است
 گر آتش به آمد بر مغ چه ناک
 بدین رین دو تن به^۷ کدامین کست
 زمینست گنج خدای جهان
 پرستنده او مه و آفتاب
 دهی وار گردش دوان کم و بیش
 همدون تمور و دیش جا گریست
 ر ر و گهر این شار آورد
 یکی رر نفتش دهد خسروی
 همش عاشقت ابر^{۱۱} درد و رشک
 گهی ساقی و کار دانش^{۱۳} بود
 رمن^{۱۴} چوئش مردم باشد گمست
 * خور و بوشش تنش را زوست چبر
 همی از زمین باشد^{۱۶} آمیختن

چنان^۱ نیز داریده زینهار نیست
 یکی را بدل باز سابی هزار
 بی اندازه مردم همی^۴ میهمان
 به مهماش را گردد انبوه کم ۳۰
 ازو روی بر گاشتن^۶ تا رواست
 از آتش بد البس و آدم ز خاک
 همان رین دو بهتر شان این بست
 همان ار رمنست فخر شهاب
 همدون فلک ز آتش و^۸ باد و آب ۳۵
 چوشاهی وی ارمده^۹ برجای خوش
 بهارش مشاطه خزان زر گریست
 ر دنا همی آن^{۱۰} نگار آورد
 یکی شارها نافدش هندوی
 کش^{۱۲} از دیده هزمان بشود باشک ۴۰
 گهی چتر و گه سامانش بود
 رمن را بر سنده هم^{۱۵} مردمست
 هم انزد ازو آفریدست سر
 وزو بود خواهد بر انگیختن

۱ - م : چو او آ : چو . ۲ - م : که . ۳ - م : کایزد . ۴ - م : آرد
 بدو ۵ - م : آید . ۶ - س : برداشتن ۷ - م : دو مهر . ۸ - م : و
 آتش و . ۹ - م : بشاهی وی استاده (در نسخه متن این جمله تراشیده شده و بخوبی
 خوانده نمیشود) . ۱۰ - م : ز دینار و درش . ۱۱ - م : از . ۱۲ - م : که .
 ۱۳ - م : راش . ۱۴ - م : جهان . ۱۵ - م : زمین پرورانده . ۱۶ - م :
 همش باز ازو . آ : در اول ازو بودش .

بینی ازو. بر سپهر اختران
همه بر زمین داشتند جای
برو بود هر دین که گسترده اند
بدل بر رمین راست تا رستخیر
همه رستنها چو^۱ بستان اوی
که شان بروراند همی درکنار
همان خانه کردگار از زمیست
برو شد توان نزد بردان فراز
بدان کز گلش بود آدم چو خواست
جهان هم بدو سر دارد همی
تن ریده و مرده را جابگناه
کشد بار اگر چند بارش سی
هم از هر سه ارکان ر چرخ بلند
معلق جهاناش گسترده بار
کنند عرض نزدان درین عرصه زار^۲
همه در نماز از برش هرچه هست
نگون رستنی که نشسته بجای
همه ساجداند^۳ سر بر رمین
رمین هر چهارید^۴ نکجای راست
و زیشان درو باز بایی نشان

شب از سانه اوست کز هر کران
نزرگان و پیغمبران خدای
هر آن صحف کر انزد آورده اند
هم از آب و آتش هم از باد نیز
رمیست چون مادری مهر جوی
بچه گونه گون خلق چندین هزار
رمین حای آرام هر آدمیست
سط خداست هر که بر از^۵
۱۵ همو قبله هر ورشتست^۶ راست
گهرهای ککابی وی آرد همی
رمیست هر جانور را بنه
همو بردارست کز هر کسی
رمین آمد از اختران بهره مند
۲۰ همو عرصه گاهست شب و فرار
ر هر گونه نو جانور صد هزار
چو حای نمازست گشتست^۷ بست
ازو راست مردم دو تا چار بای
همان^۸ اختران از فلک همجنس
۲۵ هوا و آتش و آب هر يك جداست
بیابی نشان وی از هر سه شاف

۱- آ. رستنیهاش ۲- آ. گسترده باز ۳- در نسخه (م) بیت چنین ثبت شده ۴- کجا هر زمان صد هزاران سپاه ۵- آند عرصه یزدان بر آن عرصه گاه ۶- م. ساجداند و ۷- م. است ۸- گسترده ۹- م. بنور ۱۰- م. بنور ۱۱- م. ساجداند و ۱۲- م. است

تنت آینه ساز و هر دو جهان
 هر آلت که باید بدادست^۱ نر
 یکی موی ازین کم نباید^۲ همی
 گر از ما بدی خواهش آراست
 بر آن آفرین کن که این کار اوست
 بدین و بدان کز کجا آمدی
 چرا این بنام و نشان از خدای
 همه نا توست از بچوبش نار
 ازین بیش چمری سازمت^۳ گفت

بدین اندر و آشکار و نهان
 بهانه بر ایزد ماندست چیر
 و گر باشد افرون شاید همی
 که دانستی از وی چنین خواستن^۴
 بگو تر در هر چیز کردار اوست
 کجا رفت باید چو زاندر شدی
 چه باست چندی ره و رهنمای
 باشد کسی نا گشایدت راز
 پس این گر دلت باخرد هست^۵ جفت^۶

۸

در صفت جان و تن گوید

چنس دان که جان بر بریس گوهر است
 درفشنده شمع بست^۱ این جان^۲ داک
 یکی نور نمد نماندگی
 به آرام جوی و نه جنبش پدیر
 سپهر و زمس بسته نمد اوست
 بهان از بگارس لبك آشکار
 کند در بهان^۳ هر چه رای آندش

به زس گنتی از گیتی دگر رس
 فتاده درین ژرف جای^۴ مفاك
 بدید آرا^۵ سمداری و رسدگی
 به از جای بیرون و نه جای گیر
 جهان ایستاده پیوید اوست^۶
 همی بر گرد گونه گونه نگار
 رسد بی رمان هر کجا شادش

۱ - م . همان هر چه باید ترا داد . ۲ - م . نیاید . ۳ - س . بامش .

۴ - س . نیست . ۵ - آ . در پست . ۶ - م . از جای . ۷ - م . تازی .

۸ - م . سزاوار . ۹ - س . جهان .

۴۵ ازین چار ارکان^۱ که داری^۲ بنام^۳ بین کبن هنرها جز او را^۴ کدام

۷

در ستایش مردم گوید

که گیتی تمام اوست ز آغاز و بن
سند^۱ ارگمان و زشمردن فزون
که مردم گشادست و ایشان بیند
که مردم تواند ببردان رسبد
جهان کردن از بهر او خواستست
ز گیتی ورا خواند هم نام خویش
بدین بیکران گونه کوبن جانور
بدشان کند هرچه اشد روا
که هر جانور کژ و او راستست
ز بردان تمام آفرینش بدوست
جهانست کوچک رونده ز جای
درو ایزدی گوهر از هر دری
در راز^۲ برداش آید پدید
دو گیتی نگاریده بزبان پاک
نهان دیگر و جاودان بودنی
بچشم خرد خویشتن را بین

کنون زبش از مردم آرم سخن
گمتی درون جانور گونه گون
ولیک از همه مردم آمد بسند
* خرد جانور به ز مردم بدسد
۵ رمین ابرد از مردم آراستست
مردم فرستاد بغم خوش
بدو داد شاهی ز روی هنر
که گر گشتی ارکارس^۳ آند هوا
در مردم بدان راستی خواستست
۱۰ همه سکوی^۴ ها مردم نکوست
سبهریست او بر سواره پیای
چو گنجیست در خوتر پیگیری
مرین گنج را هر که ناند کلمد
بدیندر اندک سرشت آب و خاک
۱۵ مکی دینی روی و فرسودی
دلت را همی گر شکفت آید ابن

۱ - م : دانی . ۲ - م : با . ۳ - م : بس اند از . ۴ - س : که از
کشتن کارش . ۵ - م : بودنی . ۶ - س : رای .

در سبب گفتن قصه گوید

- بکی کار^۱ جستم همی ارجمند
که نامم شود رو بگبنتی بلند
اگر^۲ نامم رفتنم را بویید
دهند این دو پیک سیاه و سپید
برفتن بود خوش دل شاد من
بنیکی کند هر کسی ناد من
مهی بد سر داد و بناد دین
گرام به دستور شاه رمین^۳
محمد مه جود و چرخ هنر
ردی دانش آرای بزدان پرست
سمعیل حصی^۴ مرو را^۵ بدر
ر چرخ روان تا بر نیره خاک
رمین حلم و دربا دل و راد دست
خوی بیک و خوبی و فرزانیگی
چیه و چون گبنتی دانسته پاک
رد رادی و رای^۶ مردانگی
نکو بختی و دانش و کلک و تبع
حدایچ ب داشته رو دربع
سرادرش والا سراهم راد
گزن جهان^۷ گرد مهتر نژاد^{۱۰}
خنده بکلک و ستوده بتیر
بدین گنج بخش و بدان شهر گیر
دو پرورده شاه بد خواه سور
نکی داد ورر و نکی دین فروز
جهانرا چو دو دیده رورگار
رمانرا چو دو دست فرماگزار
زهرکس فزون جاهشان نزد شاه
گذشته درفش مهبشان^۸ ر ماه
سگمار بکروز نزدیک خوش
مرا هر دو مهتر شاسدید بیش^{۱۵}
سی یاد نام نکو رانده شد
سی دفتر باستان خوانده شد

۱ - م : چاره ۲ - م : چو مر ۳ - م : گزین ۴ - در نسخه متن

حای این کلمه باز است و نوشته شده . در نسخه دیگر : حصی . ۵ - م : بد اورا .

۶ - م : راه . ۷ - م : مهان ۸ - س : مهبشان

کشد کوه و همسنگ یکموی نیست
 که گر تفکند ور پیوشد رواست
 چو جامه که باشد گرمی بتن
 چراغش روان زندگانی ستون
 چراغ اندرو بسته قندیل وار
 ر هر گوشه نا که بخیزد گزند
 بفتد ستون و بمبرد^۱ چراغ
 همان پیشش آید کز ایدر ببرد
 برین ژرف درباست جانرا گذار^۲
 مگر کشتی و توشه سازد ز پیش
 ره راست باد و خرد باد بان
 درین ژرف درب شود با دید
 ر نزدان و نادا فرهش باد کن
 توان کن که فرمودت ار راه راست
 که هرگز نجیر او نگردد بنیز^۳
 که باشد بگوهر تباهی مذیر
 نه کرد تباهی به فرسودنیست
 اگر دوزخ جاودان گر بهشت

بیندت و دسدن ورا روی بدست
 نن او را بکردار جامه است راست
 ۱۰ بجان بین گرمی تن خوشستن
 تفت خانه ای دان ساغی درون
 فرو هشته زبن خانه زنجیر چار
 هرانگه که زنجیر شد سست بند
 شود خانه و بران و پژمرده باغ
 ۱۵ از ان پس چو^۴ پیکر بگوهر سپرد
 چو درباست گبتهی نن او را کنار
 برفتن^۵ رهش بدست زی جای خویش
 تو کشتش دین و دهش^۶ توشه دان
 و گره بداد سر بداید رسد
 ۲۰ کرت جان گرامیست بس داد کن
 ر تو هرچه توانی ابرد بخواست
 میندار جان را که گردد چیزی
 تباهی بچیزی رسد با گر بر
 سخنگوی جان جاودان بود بدست
 ۲۵ از این دو برون نستش سر داشت

۱ - س : بمبرد ۲ - م : که ۳ - س : او را کنار ۴ - س : رفیق

۵ - س : رهش ۶ - م : که هرچه نجیر آن بودست چیز

در ستایش شاه بودلف گوید

کنون ز ابر دریای معنی گهر
فزایم ز جان آفرین شاه را
شه ار من و ^۱ پشت ایرانیان
ملک بودلف شهریار زمین
نزرگی که با آسمان همبرست
فروغست رابش دل و دیده را
نشست بخت از پی کام خویش
هرش توان رفت بر مشتری
* تن و همتش را سرانجام برست (؟)
صد لشکر اندر گه روم و نام
چنو^۲ دست زی تیغ و ترکش کشید
اگر خشتی از دستش افتد بروم
برد سهم او دل ز ^{۱۰} عران هزبر
دربا بسوزد ز تف خبز ران
اگر بابت روم کین آورد

بیارم گل داش آرم بهر
که زیباست مر خسروی گاه را
مه تازیان تاج ^۲ شبانبان
جهاندار ازانی ^۳ بك دین
ر تخم بر اهرم بغمبرست ^۵
بهست دادش ستمدیده را
بدبوان فرهنگ او نام خویش
نامس^۶ توان بست دبو و بری
که آجا که ساقش رحل را سرس
ببرسد نابد ر کس ^۷ کو کدام ^{۱۰}
که دارد نزد بك تنفش ^۷ چخند
شودش^۸ رهی هرگز آن^۹ مرزو روم
کند گرد او خشک ناران در ابر
چنو رد بود سبک خسر ران
شمشیرت را بدین آورد ^{۱۵}

۱- م : سزای زمین . ۲- م : شاه . ۳- س : م . دیرانی (تصحیح قیاسی) .

۴- س : یافت . ۵- در نسخه متن این کلمه درست خوانده نمیشود . ۶- س : چان

۷- م : تیغ و بناخج . ۸- م : برنش . ۹- م : هرکه ار . ۱۰- س : بود

ز هرگونه رایى فكنديد بن
كه فردوسى طوسى پاك مغز
بشناممه گينى بياراستست
۲۰ تو هم شهرى اورا هم بيشه‌اى
سدان^۲ هممه ار نامه باستان
سا نامداران كه بردند رنج
سر انجام رفتند و بگذاشتند
تو زين داستان گنجى ايند جهان
۲۵ * همش هر كسى يابد از آدمى
نوى مانده ورزیده ايند بجای
ر دانش يكي باغ خرم بهى
جهان جاودانه ماند بكس
كنون كان ناقوت داش بكر
۳۰ خرد آتش بيز و دل بويه ساز
بس اين در و اين گوهران نار كن
زكس ناد اين گنج بر دل ميار^۱
مجوی ايند ربن كار جر كام اوى
كه تا جايگه ناقتى بخجوان

بس آنكه گشادند بند سخن
سدادست داد سخنهای نغز
بدان^۱ نامه نام نكو خواستست
هم ايند سخن چابك انديشه‌اى
شعر آرزو خرم بكى داستان
بهانى بهاديد هر جاى گنج
به زبشان كسى^۳ بهره برداشتند
نمائي^۴ كه هرگز نكردد بهان
هم ار بر گرفتن نكيرد كمى
كه همواره نام نو مانده^۵ پياى
كه از موه هرگز نكردد نهى
بهين چيراز و بك نامست و^۶ بس
ر درباى اندشه^۷ در در^۸ فكن
سحن در^۹ كن پاك بر^{۱۰} هم گداز
درب گنج بكماره اسار كن
جر از^{۱۱} شد از^{۱۲}انى شهريار
منه مهر بر وى بجز نام اوى
ندين شاه شد بخت پيرت جوان

۱ - م . وزان . ۲ - از آن . ۳ - م . به ايشان به كس . ۴ - س .
ماند . ۵ - م . بود مانده ورزندی . ۶ - م . دارد . ۷ - م . نام نيكوست .
۸ - س . دانش در بر . ۹ - م . در كن و پاك در . ۱۰ - م . در دل مدار .
۱۱ - س . چرا . ۱۲ - س . م . ديرامى . (تصحيح قباى)

- ز هر افسری برتر^۱ است افسرش
همایمت^۲ مر چرخ را فر^۳ اوی^۴
بچوگان چو برداشت گوی زرنگ
کمندش چو از شست^۵ کردد رها
ز هامون شب تیره بر چرخ تبر
چو مالد بزه گوشهای کمان
باد^۶ نك اسپش بخاور زمین
نف تیفش از هند شب کرد^۷ بوم^۸ (۹)
نه کس را بود فر^{۱۰} وجود او
شهی ماهه شاهی و سروری
کرد^{۱۱} زب ازو نامداری همی
دل اختر از جان هوا جوی اوست
سخنهای در^{۱۲}ست و دانش^{۱۳} سرشت
چو خورسند بد خوب کاری^{۱۴} کند
بنیزه مه آرد ز گردون فرود
- ز هر کوهری با^{۱۵}کتر کوهرش^{۱۶}
که شاهی دهد سایه^{۱۷} پر^{۱۸} اوی^{۱۹}
ز بیمش بگردد رخ مه^{۲۰} زرنگ
ثو گویی که بر داشت ابر ازدها
لند^{۲۱} رشته در چشم سوزن تبر
بمالد بکین گوش گشت زمان^{۲۲} ۴۰
کند غرقه کنتی بدریای چین
کند باز^{۲۳} قندیل رهبان بروم
به فرزند چون میر محمود او^{۲۴} ۱۲
بزرگی ز کوهر بهر کوهری^{۲۵} ۱۳
دهد بوی ازو شهرناری همی ۴۵
رمان زمانه ثنا گوی اوست
خبرهای هر يك چراغ^{۲۶} بهشت
چو خشم آیدش^{۲۷} برد باری کند
بناوك بکیوان فرستد^{۲۸} درود

۱ - س : تیز تر . ۲ - م : همایست . ۳ - س : از فراز . ۴ - م :
که سایه دهد سایه را . ۵ - س : او بر از . ۶ - م : مه نو . ۷ - م : چو
گیرد به . ۸ - م : کشد . ۹ - م : ز باد . ۱۰ - آ : از سند شگردد . ۱۱ -
آ : سرد . ۱۲ - در نسخه (م) دو بیت ۶ و ۷ صفحه ۱۴ در اینجا ثبت آمده و چنین است :
روی دانش آرای راد و خطیر زمین حلم و دریا بر تیزویر
ز چرخ برین تا بارمیده خاک چه و چند گیتی بداسته پاک
۱۳ - م : بگوهر تکبنی و هم کر غری . ۱۴ - س : کد . ۱۵ - م : دادش .
۱۶ - م : هنرهای هر يك چو باغ . ۱۷ - م : خشنو بود کامکاری . ۱۸ - م :
آورد . ۱۹ - س : بایران رساند .

ر بهرش کند حلقه در گوش خویش
 کز و بیست برتر بجز کردگار^۲
 نبردش بویست و کشتن خرام
 بچه فتح باشد ورا خایه مرگ
 چه پیش آب دریاچه آتش بود
 کند سرمه در دیده مه گرد اوی
 برون از غزاش ابج کردار^۴ نیست
 چنانند ارو و سپاهش ستوه
 بهر کوه دیده بهر دیر داس
 سرتخت^۱ تخت جوان جای اوست
 بخشد همی **كَبَك** در بر^۳ نار
 بیرسدن گرگ^۵ بیمار^۸ منش
 فرون زانکه خواهند رادی کند
 یکی هست درب و دیگر سپهر
 در آن ماه تبع و ستاره درم
 سَك ره گر آری از و^{۱۰} کم و بیش
 بدان شاید ابهاش دریا و^{۱۱} آب
 کرا خواند جودش برست از سار
 جرو^{۱۲} چرخ فرهنگ را ماه بیست

جهانرا اگر بنده خواند^۱ ز پیش
 ز گردون چنان کرد جاهش گذار
 فرستست خشتش نگاه^۳ پیام
 عقابست نیرش که در مغز و ترک
 ۲۰ سپه را که چون او سپه کش بود
 رمبانی که شد جای نورد اوی
 برون از پی دینش پیگار نیست
 چلیپا پرستان رومی گروه
 ندارند روز و شب از بس هراس
 ۲۵ ستون سپهر روان رای اوست
 چنانست دانش که اسم نواز
 شود در یکی روز ده بار بپش
 * چو خواهندگان دید شادی کند
 * دو دستش نوگویی که کبن و مهر
 ۳۰ * درس موجهها گوهر وجود بم
 * کزان^۹ گوهر و زر کرداد پیش
 * بدین کرد شاید بهان آفتاب
 کرا راند خشمش فتد در گذار
 چنو^{۱۲} تاج و اورنگ را شاه بیست

۱ - م ، خواهد . ۲ - آ : مکرر روزگار . ۳ - م : بجای . ۴ - م : برزم
 از عزات ابج پیگار (۴) ۵ - م : که دارد . ۶ - س : تخت و . ۷ - م : شنید
 همی **كَبَك** در چنگ ۸ - س : آمو و آ : خوبوار . ۹ - آ : کرآن . ۱۰ - آ :
 یکجای کرد آری ار . ۱۱ - آ : دریای ۱۲ - س : چنان . ۱۳ - م : چو .

- که همواره من بنده را شاد داشت
دبیر وی آورد زی من پیام
که گوید همی شاه فرهنگ جوی
اگر زانکه^۲ فردوسی اینرا نگفت
دوگویا چنین خواست تا شد^۳ زطوس
کنون گر سپهرم نسازد کمین
کزو نام را خوب کاری بود
ز بهتر^۴ سخن نیست پاینده تر
سخن همچو جان ز آن نگردهد کهن
- ۳۰ سرم را ز هم پیشگان بر فراشت
گزین دهخدا^۱ لولوی نیکنام
بنام من این نامه را باز گوی
تو با گفته خویش گردانش جفت
چنان^۴ شد نکویی تو باشد فسوس
۳۵ بگویم بفرمان شاه زمین
ز من در جهان یادگاری بود
وزو خوشتر و دل^۶ فراینده تر
که فرزند جانست شیرین^۷ سخن

۱۲

آغاز داستان

- سراینده دهقان مؤبد نژاد
که بر شاه جم چون برآشت بخت
جهان زیر فرمان ضحاک شد
چو بگرفت گیتی بشاهنشهی
بروم و بهندوستان و بچین
که بارای ما هر که دل کرد راست
گرش جای بر^۱ که بود با پلنگ
- ز گفت دگر مؤبدان کرد یاد
نا کام ضحاک را داد تخت
ز هر نامه ای نام جم پاک شد
فرستاد نزد شهان آگهی
بایران و هر هفت کشور زمین
بجویند جمشید را تا کجاست
وگر زیر آب اندرون با نهنگ

۱ - م. کدخدا. ۲ - م. گراید و نکه. ۳ - آ. خاسته شد. ۴ - آ. چنو.

۵ - م. نیکو. ۶ - م. نه زو خوشتر و زو. ۷ - م. نیکو.

- نه بیر و نه کرک آمد از وی رها
بجنگ ار سوار^۱ ار پیاده بدی^۲
۱۵ سپردی بهنگام که مال^۳ میل (۴)
بشهنامه فردوسی نغز کوی
بسی یاد رزم یلان کرده بود
نهالی بد این رسته هم زان درخت
من اکنون ز طعم بهار^۷ آورم
۲۰ بیاد هنر گل کفانم بر اوی
برش^۹ میوه دانش^{۱۰} آرم برون
بازم یکی بوستان چون بهشت
گلش سر بر در^{۱۱} گویا بود
بتستانی^{۱۲} آرایم از خوش سخن
۲۵ بتش^{۱۳} از خردزاده و جان پاک
بیافم یکی دیبه شاهوار
* ز جان آورم تا روپودش فراز
مرا جز سخن ساختن کار نیست
زرا دان همی^{۱۷} شاه ماندست و بس
- ۴ شیر و نه دیو و نه نر اردها
جهان از بلان دشت ساده بدی^۲
فکندی بکشتی و کویال پیل
که^۴ از پیش گویندگان برد کوی
ازین داستان^۶ یاد ناورده بود
شده خشک و بی بار و پژمرده سخت^۷
مرین شاخ نورا^۸ بیمار آورم
ز ابر سخن در فشانم بر اوی
کنم آفرین شهنشه فزون
که خندد ز خوشی چو^{۱۱} اردیبهشت
درخت و کیا مشک بویا بود
که هرگز نگارش نکردد کهن
ز دانش سرشته نه از آب و خاک
ز معنیش رنگ و زدانش^{۱۴} نگار
کنم خسروی را^{۱۵} برو بر طراز
سخن^{۱۶} هست لیکن خریدار نیست
خریدار ازو بهترم نیست کس

۱ - م. ۱. جنگ سوار. ۲ - م. ۲. شدی. ۳ - م. ۳. بهر گام که مال و. (۴)

۴ - م. ۴. چو. ۵ - م. ۵. وزین در سخن. ۶ - م. ۶. بخت. ۷ - س. ۷. یار.

۸ - م. ۸. شاخرا نو. ۹ - آ. ازو. ۱۰ - م. ۱۰. برو میوه دارش. ۱۱ - م. ۱۱. به.

۱۲ - این کلمه را در متن بعداً تبدیل به «گلستان» کرده اند. ۱۳ - م. ۱۳. بتانش.

۱۴ - م. ۱۴. ز گوهر. ۱۵ - آ. نام خسرو. ۱۶ - س. ۱۶. ثمن. ۱۷ - م. ۱۷. همین.

- روانرا بشمشاد پو بنده رنج
 شده سال آن سرو^۱ آراسته
 یلی گشته مردانه و شیر زن
 شتیدم ز دانش پژوهان درست
 هم از نامه پیش دانان سخن
 بد پر^۲ بر تبر آنکه ز پیش
 ر بد رسته بد شاه زابلستان
 ز هر جای خواهشگران خاستند
 به هر گر بکس دادی او را پدر
 چنان بود بمانش با ماهروی
 مرو را ربی کابلی دایه بود
 بستی ز دور ازدها را بدم
 نهان سپهر آنچه گفتی ز پیش
 بدین لاله رخ گفته بود از نهفت
 بزرگی که مانند او برزمی
 یسر باشدت زو بکی خوبچهر
 کنیزک^۳ شده شادمان زان نوید
 ز خواهنده کس پیش نگذاشتی
 نکردهی بسند ابج کس را بهوش
 چو جمشید در زابلستان رسید
- خرد را بمرجان گوینده گنج
 سه بیش از شب^۴ ماه نا کاسته
 سواری سپر دار و شمشیر زن
 که تیر و کمان او نهاد از نخست
 شنیدم که جم ساخت هر دو ز^۵ بن
 منوچهر شه ساخت هنگام خویش
 ز تدبیر^۶ آن دختر دلستان
 ز زابل مر^۷ او را همی خواستند
 به روزی ر فرماش کردی گذر
 که جفت آن گریند که بیسندد اوی^۸
 که افسون و نیرنگ را مایه بود
 از آب آتش آوردی از خار^۹ نم^{۱۰}
 ز گفتار او کم نبود نه بیش
 که شاهی گرانمایه باشدت جفت
 بخوبی و دانش بند^{۱۱} آدمی^{۱۲}
 که بوسه دهد خاک^{۱۳} یایش سپهر
 همی بد نهان راز^{۱۴} دل پر امید
 هر ان کامدی خوار بر گاشتی^{۱۵}
 همیداشتی راز این روز گوش
 بشهر اندرون روی رفتن ندید^{۱۶}

۱- آ: ماه . ۲- آ: ده و چار چون . ۳- آ: تدبیر . ۴- آ: شه .

۵- آ: بد از دانش آخشبجاش برخ . هم ازگشت هفت اختر و راز چرخ

۶- آ: نبود و نباشد دگر . ۷- آ: سمنبر . ۸- آ: راز و . ۹- س: بگذاشتی .

- بخشکی چو بوزش ببندید دست
 بدرگاه ما هر کس آرد ببند
 ۱۰ گریزان همی شد جم اندر جهان
 جدا مانده از تخت و راهی شده
 چه بی توشه تنها میان گروه
 بشهری که رفتی بودی بسی
 بدبگونه بد تا درفشده مهر
 ۱۵ بس از ریج بسیار و راه^۴ دراز
 یکی شهر دد از خوشی چون بهشت
 بهادش که تازه و پر^۶ بوا
 پر از چیز و انبوه^۷ مردان مرد
 که کمتر کسی از جنگ را خاستی
 ۲۰ بدو^۸ خسروی سامور شهریار
 مر آن شاه را نام گورنگ بود
 یکی دخترش بود کز دلبری
 شبستان چو بسنان^۹ ر دیدار اوی
 بکاخ اندرون بت بمجلس بهار
 ۲۵ مهش مشک ساي^{۱۱} و شکر می فروش
- بر آرد از آبش چوماهی بشت^۱
 باشد پس از ما چو او ارجمند
 پری وار گشته ز مردم بهان
 نیاز آمده پادشاهی شده
 چو هم خفت^۲ نخچیر بر دشت و کوه
 بدان تا نشانش نداند کسی
 نگردد ده راه کرد سپهر
 یامد ابر^۳ زابلستان فراز
 در و دشت و کوهش همه باغ و کشت
 زمین خرم آبش سبک خوش هوا
 سپاهی و شهری بلان نبرد
 در آورد که اشکری خواستی
 شهنی کش ند کس صد شهر بار
 کز و تیغ فرهنگ بی زنگ بود
 بری را برخ کردی از دل بری
 زلفینش^{۱۰} مشکوی مشکین بیوی
 در ایوان نگار و میدان سوار
 دو نرگس کمانکش دو گل درع^{۱۲} پوش

۱ - س : زشت . ۲ - م : جفت . ۳ - م : پیود در راه راه . ۴ - م :

گرم بسیار ورنج . ۵ - س : بر . آ : سوی . ۶ - م : تازه برنو . ۷ - س : انبوه و .

۸ - م : برو . آ : درو . ۹ - م : بستان . ۱۰ - در متن بعداً به (زگفتش)

تبدیل شده . ۱۱ - م : سار . ۱۲ - م : دهان در .

بر افروخت رخ زان سخن ماه را
 که بر با اگر چیز جز می نخواست
 می و نقل و خوان خواست و آوای رود
 پیامد بدر با کنیزك بهم
 جوانی بسآین ایرانبان
 شده زرد گلنارش از درد و داغ
 چنان با دلش^۲ مهر در جنگ شد
 بماندش دو گلنار خندان نژد
 دو گویا عقیق کهر پوش را
 بمی در سرشت و بدر در شکفت
 کشاد و جهان کرد ازو پر شکر
 بجم گفت کای خسته از ریح راه
 کرای بدین جای جو بان شده
 مگر زین پرستنده کام آمدت
 کنون گر بپاده دلت کرد رای
 بدو گفت جم کای بت مهر چهر
 ز شاهانی ار^۳ پیشه ور گوهری
 که بازاریان مایه دانند و سود
 بچیز فراوان بوند ان دو شاد
 سپاهی بمردی بمابد هنر

چنین پاسخ آورد دلخواه را
 بدان پس که مهمانی خواست راست
 رخ خوب و شادی و بانگ^۱ سرود
 بدید از در باغ دیدار جم ۷۰
 گشاده کش و تنگ بسته میان
 بگرد اندرش کرد مه پر زاغ
 که بر^۲ جانش جای خرد تنگ شد
 بجوشد پولادش ابدر پرند
 که بنده بدش^۳ چشمه نوش را ۷۵
 بیروین بغست و بشکر بفت
 مه مهر روی و بت سیم بر^۴
 درین سانه گاه از چه کردی پناه
 چنین در تك پای پویان شده
 که چون دیدش یاد جام آمدت ۸۰
 از ایدر بدین باغ خرم در آی
 ز چهر تو بر هر دلی مهر مهر
 پدر ورز گر داری ار لشکری
 کدبور بود مرد گشت و درود
 بدانند آ مرغ مرد و^۵ سژاد ۸۵
 بود پادشازادگان را کهر

۱- آ بزم و ۲- م بادل ۳- م در ۴- م که بد بنده مر ۵-

این بیت در نسخه های دیگر نیست ۶- م زشاهان و راز ۷- س مردم .

- خزان بد شده ز ابروز باد تفت
سر کوهسار و زمین زرّ بفت
ککشیده سر شاخ میوه بخاک
رسیده بچرخشت میوه^۱ ز تالک
گل از باده ارغواپی برشک
چکان از هوا مهرگانی سرشک
بر سیب لعل و رخ برگ زرد
تن شاخ کوز و دم باد سرد
۵۰ رزان دید بسیار بر کرد دشت
دو صف سرو بن دید و آبی و نار
میان آنگبری بیهنای راغ
زده نغز دکابی از هر کنار
خوش آمدش و بر شد بدکان ز راه
شنا بر در آب شکن گیر ماغ
بکی باغ خرم بد از پیش جوی
بر آسود لختی در آن سابه گاه
۵۵ می و میوه و رود سازان ز پیش
در بنگرید
جوانی همه بیکرش نیکوی
برخ بر سرشته شده کرد و خوی
پرچهره را دید جم نا کهان
بکی کمره بخت برگشته ام
۶۰ از آن خون با خوشه آمیخته
سه جام از خداوند این رز بخواه
کنیزك بخندید و آمد دوان
جوانی دژم ره زده بر درست
۶۵ ز کیتی بدین در پناهد همی
بدانم چه دارد می لعل کام
سر خوردنی برد و تر میوه نام

- کنیزان گلرخ فراز آمدند
پرسننده دختر بآین خویش
جم اندیشه از دل فراموش کرد
ز دادار پس بباد کردن گرفت
نه بنشته از پای و نه بزم مست
از اورنگ و آن ناز و برز و چهر
همی دبد کش فرو برزکیست
بدل گفت شاهیست اس بر خرد
ز لولو و سجاده^۴ بگشاد بند
بجم گفت می دوست داری مگر
هم از بش نان با می آراستی
جمش گفت دشمن ندارم من سر
باندازه به هر که او می خورد
عروسبست می شادی آبن او
بزور آنکه با باده کستی^۹ کند
* ز دل بر کشد می تف درد و تاب
چو بدست و چون عود تن را گهر
گهر چهره شد آنه شد بدبد
دل تیره را روشنایی میست
- همه پیش جم در نهار آمدند
ز خوالگران خوان و^۱ می خواست پیش
سه جام می از پیش نان نوش کرد
بآهستگی رای خوردن گرفت ۱۱۰
همی خورد کش اب بالود^۲ و دست
فرو مانده بد دختر از روی مهر
ولیکن بداستش از بن که کست
کز نسان نشست از شهان در^۳ خورد
برآمیخت شنکرف^۵ و گوهر بقند ۱۱۵
که جز می تو چیزی^۶ نخواهی دگر
هم از در برون جام می خواستی
شکبید دلم گر نیابمش بیز
که چون حوردی افرون بکاهد خرد
که شاند^۷ خرد داد^۸ کابین او ۱۲۰
فکندست هر که که مستی کند
چنان چون بخار از زمین آفتاب
می آتش که پیدا کند شام هنر
که آید در و خوب و زشتی^{۱۰} پدبد
که را کوفت غم مومیبایی میست ۱۲۵

۱ - م : زخنیگران حام . ۲ - م : نیاسود . ۳ - م : بر . ۴ - م : خوشاب .

۵ - م : شکر . آ : با قوت . ۶ - م : که چیزی بجز می . ۷ - آ : باید .

۸ - م : کرد . ۹ - س : کفتی . ۱۰ - م : زشتش .

- پرستار صف زد دو صد^۱ ماهروی
همه طوق دار و همه^۲ حله پوش
چه باناز و شادی^۳ چه بابوی و رنگ
هنوز از زمانی فزون شاد کام
که جفتی کبوتر چورنگین تذرو
نرو ماده کاوان ابر^۴ یکدیگر
فرو هشته پر کردن افراخته
بهم هر دو منقار برده فراز
پربرخ بشم^۵ آمد از روی جم
بخنده لبان نقطه^۶ میم کرد
ز ترك چگل خواست چینی کمان
ازین^۷ دو کبوتر شده جفت گیر
بدو گفت جمشید کای کش خرام
از آهو سخن پاک و پر دخته گوی
توهستی زن و مرد من یس^۸ نخست
زن ار چه دلیرست و بازور دست
زنانش را ز هر خوبی و^۹ دسترس
هنر ها ز زن مرد را بیشتر
- طرازی بتان طرازیده موی ۱۴۵
بشمشاد مشک و بیبجاده نوش
چه باعود و مجمر چه بانای^{۱۰} و چنگ
نپیموده بد شاه با ماه جام
بدیوار باغ آمد از شاخ سرو
بکشی کرشمه کن^{۱۱} و جلوه گر ۱۵۰
چونایی دم اندر گلو ساخته
چو یاری لب یار گیرد بگلز
ز بس ناز آن دو کبوتر به-م
شاهنگ در میم دو نیم کرد
بجم گفت کای نامور میهمان ۱۵۵
کدامست رایت که دوزم بتیر
تزیید ز تو این سخنهای خام^{۱۲}
ترازو خرد سازش و سخته گوی
ز من باید انداز^{۱۳} فرهنگ جست
همان نیم مردست هر چون که هست ۱۶۰
فزونتر هنر پارسایست بس
ز زن مرد بد در جهان بیشتر

۱-۴ پرستار را صف زده . ۲-۴ بازی . ۳-۴ جام . ۴-۴ م . بر .

۵-۴ م . گر . ۶-۴ س . برشک . ۷-۴ م . عقیقین نقط . ۸-۴ س . کرین . ۹-۴

۱۰-۴ بجای این بیت .

چنین پاسخ آورد جم کز خرد گشایی سخن زین به اندر خورد

۱۰-۴ م . از . ۱۱-۴ س . انداز و . ۱۲-۴ م . ز خوبی و هر .

بدید آرد از روبه‌ان کار شیر
 کند سرخ لاله^۱ رخ زرد را
 بفرتوت زور جوانی دهد
 ز تن ماندگیا بیرون ~~کند~~
 بدان بد که تا ماندگی ~~بفکنم~~
 مبرمهر بر بیش و کم کز و راست
 نه گفتن^۲ کزین^۳ کم خوروزان فزون
 پزشکی نه خوب آید از میزبان
 که اینست جمشید خورشید چهر
 که فرمان ضحاک جست از جهان
 بدیبا و دیوارها بر نگار
 گر آبد بدانند و گیرند زود
 که جم را چه آمد ز ضحاک پیش
 نگارنده جمشید بر تار و بود
 چنین تاز خوان اسیری گشت باز
 بشتند دست و نشستند کش
 ز بگماز و رامش گرفتند کار
 ر-ه رود با خامه^۴ زابلی
 بخندیدیم^۵ و بنالید زیر

بدل می کند بددلانرا دلیر
 برادی کشد زفت و بد مرد را
 بخاموش چیره زبانی دهد
 خورش را گوارش می افزون کند
 ۱۳۰ بدم مانده راه و می خوردنم
 نومی ده مگو کاین چسان وان چراست
 خورش باید از میربان گونه گون
 خورش گر بود میهمان را زبان^۶
 همانکه گمان برد دختر ز مهر
 ۱۳۵ بدان روزگار آنکه بود از شهان
 همه چهر جم داشتند آشکار
 بدان تا هر آنجا که پیگش بود
 همین دلبر آ که بد از کم و بیش
 بدش پاره یرمان ~~کبود~~
 ۱۴۰ پژوهش همکرد و نگشاد راز
 از ان پس باب گل و بوی خوش
 هم اندر زمان بر کله^۷ زر نگار
 بر آورد رامشگر کاسلی
 هوا ابر بست از بخور^۸ عبیر

۱ - س. چون لاله ۲ - م. نکفتن ۳ - س. کزان ۴ - ۱۲

اگرچه بود میزبان خوش زبان (این مصرع در متن تعریف شده) . ۵ - س.

(با تعریف و تراشیدگی) هم اندر بر کله . ۶ - م. ره و رنگ با جامه . آ. ره

چنگ بر جامه . ۷ - آ. غبار . ۸ - س. جام .

ز تیر و کمان چون پیرداختند
 همه غم پیاده شمردند بباد
 ز شادی همی در کف رود زن
 بت گلرخ از کار جمشید کی
 بناسفته سی^۱ در که پیوسته داشت
 همانکه زب^۲ جادوی پر فسون
 ز گلشن بیاع آمد از بهر سور
 بزابل زبان گفت کای^۱ مهر جوی
 درست از گمان من این شاه اوست
 ازو خواهدت داد بردان پسر
 بد از مهر جم شیشه ماه^۳ چهر
 بدو گفت اراند و نکه این هست راس
 چو امید دادی نباشم بدرد
 رو آن پر بیان کبود ابدر آ
 * چنان این سخن دار در دلت رار
 بشد داسه وان ببلگون بر نمان
 تو گفתי که بر چرخ خورشید بود
 چو آن بیکر پریان دید شاه
 همی خویشان را بچهر و بساز
 بکی آینه داشت گفתי پیش^۱
 بیاد آمدش تاج و تخت شهی

بنوی زمی کار بر ساختند
 بجام دمام گرفتند بباد
 شکافه شکافده گشت از شکن
 در اندیشه رفته همی خورد می ۱۸۵
 همی سفته بیجاده را خسته داشت
 که بد دایه مه را و هم رهنمون
 سد خبره چون دید جم را ز دور
 چمن مبهمان چون قتادت بگوی
 کس از درگاه باز داری تو دوست ۱۹۰
 نشان داده ام ز^۲ اخرت سر سر
 فزون شدش از بن مژده بر مهر مهر
 ز يك آرزویم دو شادی بخواست^۴
 که امبد بگو سه از بش خورد
 که هست از برش چهره حم نگار ۱۹۵
 که دلت از بجوید بیاسدش بر
 بیاورد و بشهاد اندر ممان^۵
 نه بر بر نماف چهر جمشید بود
 دژم گشت هر چند کردش نگاه
 ارو جر بجنبش بدانت باز ۲۰۰
 همی دید روشن درو چهر خوش
 کزو کرد^۷ بد خواه نا که نهی

۱ - م : نهان گفت با دختر . ۲ - م : دادم از . ۳ - م : خوب . ۴ - س :

بحواست . ۵ - م : بنودش اندر زمان . ۶ - م : ز پیش . ۷ - م : ماند .

مرا کردی اندر هنر آزمودن
 گرین دو کبوتر بیفکن یکی
 مگر ^۲ پوزش آورد می هم بجای
 سمن لاله شد لاله لؤلؤ ز خوی
 نهادهش کمان یش و پوزش فرود
 پس آن چرخ کین را بزه بر ^۴ کشید
 بدورم پس آن کم خوش آید مراست
 همان ماه معنیش در بافت زود
 بزخم کبوتر ز صد ^۶ گام راه
 برون راند و بر دوختش هر دو بال
 ساعد هماجا که بد آرمد
 که آن چرخ ^۸ کردی بزه سرگرای
 بود پور طهمورث دسو نمند
 بیادش یکی جام می کرد نوش
 بیازید ^{۱۱} تیر و کمان بر گرفت
 مساسوره سیم سگرفت شست
 کنم پس شوم جفت ^{۱۲} آن کم هواست ^{۱۳}
 همان نیز در بافت جم کو چه گفت
 تنش چون شانه فرو دوخت تنگ

سزا آن بدی کز نخستین ^۱ کنون
 بمن دادی این تیر و چرخ اند کی
 ۱۶۵ که تا من فکندی یکی را زبای
 دلارام را بر رخ از شرم کی
 شدش خستو آناه ^۳ و خواهش نمود
 بیادش یکی جام جم در کشید
 بگفت از دو بال و یر ماده راست
 ۱۷۰ بدین در مراد جم آناه بود
 خدنگ ^۵ از خم چرخ بر کرد شاه
 خدنگین الف از خم ی ^۷ و دال
 طیان ماده بقساد و نر بر برید
 برابر ند هیچ زور آزمای
 ۱۷۵ بدانت دلدار کاف ارجمند
 بش ^۹ آفرین خواند بر فرو هوش
 بماند از گشاد ^{۱۰} و برش در شکفت
 بیلسته دبای چین بر شکست
 گرین نر را گفت با جفت راست
 ۱۸۰ بدین معنی او شاه را خواست جفت
 گشاد از کمان ^{۱۴} بر کبوتر خدنگ

۱- م: نخستین. ۲- م: دگر. ۳- م: از مهر و. ۴- م: در. ۵- م: فیلک.

۶- م: سد. ۷- م: نون. ۸- م: زخم. ۹- م: بیش. ۱۰- م: گشاد.

۱۱- م: بیازید و. ۱۲- آ: پس شود جفتم. ۱۳- س: بدوزم پس آن کم خوش
 آید مراست. (مکرر) ۱۴- م: کین.

زمین هست آماجگاه زمان
 ز زخمش همه خستگانیم وزار^۱
 بگفت این و شد بر رخ اشکش ز درد^۲
 برخ دلبر از درد شد چون زریز
 * ز بادام سرمه بمرجان^۳ خرد
 هر آنکس که پیرامنش بُد براند
 چو پرداخته شد جای بر پای خاست
 خرد بر دلم راز^۴ چونین کشاد
 ز مهر تو دیرست تا خسته ام
 نگار تو اینک بهار منست
 همین بود کام دلفروزم
 ترا ام کنون گر پذیری مرا
 دهم جان گر از دل بمن سنگری
 همی گفت وز ترکساف سیاه
 جهاندار گفت ار ترا جم هواست
 همانند بس بسابی ابن^۵ مردمان
 نه هر آهوی را بود مشک ناب
 کمائی نکو بردی ای دلپذیر
 بمن بر منه نام جم بی سیاس

نشانه تن ما و چرخش کمان
 نهانیم خون لیک درد آشکار^۲
 چو سیم گدازیده بر زر^۳ زرد
 مژه ابر کرد و کنار آبگیر ۲۲۰
 گهی ریخت و گاهی بفندق سترد
 خود و دایه جادو و شاه ماند
 نیایش کنان گفت کای شاه راست
 که هستی تو جمشید فرخ نژاد
 بنشد هوای تو دل بسته ام ۲۳۰
 برین پرنیان غمگسار منست
 که روزی بود دیدنت روزیم
 بر آیین به^۱ جفت گیری مرا
 کنم خاک تن تا بیی بسیری
 ستاره همی ریخت بر گرد ماه ۲۳۵
 نیم من و گر مانم اورا رواست
 ولیکن درستی نباشد همان
 نه از هر صدف در^۲ خیزد خوشاب
 ولیکن گمانت کمان بُد نه تیر
 مرا نام ماهان کوهی شناس ۲۴۰

۱- م. ۱. خستگانیم زار. ۲- س. ۱. نهانیم چون کیک و دشت شکار. ج. ۱. نهان زخم و

خون لیک درد آشکار. آ. نهان زخم و خون از برون آشکار. ح. ۱. بود زخم پنهان و درد

آشکار. ۳- س. ۱. بر رخش اشک درد. ۴- ح. ۱. بر ماه مرجان. ۵- ج. ۱. راه. ۶-

۱. م. ۱. بآیین تو. ج. ۱. بآیین خود. ۷- م. ۱. از.

- دش گشت دریای درد از^۱ دریغ
 * دوجزش زدرهزمان رشته بست
 ۲۰۰ فغ^۲ ماهرخ گفت کای ارجمند
 که دلشادی و^۳ می کساری همی
 مگر میز بانث دلا رای نبست
 صکی نامور گفت کای ماهروی^۴
 کرستن بهنگام با سوز^۵ و درد
 ۲۱۰ اگر چند پویی و جویی سی
 تو ویژه دو کر را بخشای و بس
 یکی نیک دان بخردی کز جهان
 دگر پادشاهی که از تاج و تخت
 ازین پر نیان زان دلم شد دژم
 ۲۱۵ بیاد آمدم فر^۶ و فرهنگ اوی
 ز خوی بد چرخ ماندم شکفت
 بکی زشت را کرد گیتی^۷ خدیو
 که داند کنون کو بماند ار بمرد
 فرون زان ستم نیست بر راد مرد
 ۲۲۰ بر بخردان مرگ والا سران
 ولیکن چنینست چرخ از نهاد
- شدش دیدگاف ژاله بارنده میخ
 گهی بر شبه ریخت و که^۸ بر جمست
 درین پریان از چه ماندی نژند
 چرا غم خوری^۹ و اشک باری همی
 بنزدیک ما امشب رای نیست
 نه مردم بود هر که^{۱۰} نندیشد اوی
 به از خنده نا بهنگام سرد
 ز گیتی سی انده نیایی کسی
 مدان خوار و بیچاره تر زین دو کس
 زبون افتد اندر کف ابلهان
 بدرویشی افتد شود شور بخت
 که دبدم برو چهره شاه جم
 بزرگی و دیهیم و اورنگ اوی
 که مهر از چنان شه چرا برگرفت
 که از کتف مارست و از چهره دیو
 بدر بد شیر ار پلنگش بیرد^{۱۱}
 که درد از فرومایه بایش خورد
 به از زندگانی سد گوهرا ن
 زمانه نه بیداد داند نه داد

۱- م، درد و . ۲- حا، همی از شبه ریخت در . ۳- م، مخ . ۴- م .

دل شاد کن . ۵- م، بری . ۶- م، مهرجوی . ۷- م، آنکه . ۸- م، سوك .

۹- م، کشور . ۱۰- م، بخورد .

- بامروز ما^۱ باز کی در رسیم
بگفت این و گلبرگ پر ژاله کرد
دو نرگس شدش ابر لؤلؤ فکن
دل جَم زبس خواهش گشت نرم
از ان راز برون نیارم همی
هم از بخت ترسم که دمساز نیست
که مؤبد چنین داستان زد ز زن
سخن همچو مرغیست کش دام کام
بدرت از ز من گردد آگاه سز
بطمع سرورگی نگهبان دارم
کسی کش نه ترس^۷ از نکوهش به غم
تهی دستی و امن از درد و رنج
دلارام گفت ای شه بک دان
همه کس بیک خوی و یک خواست نیست
بدارنده کاس آتش تیز یوی
که تا زنده ام هیچ با زارمت
چنان دارم این راز تو روز و شب
بگیتی ندانم پناه تو کس
- ۲۶۰ که تا پیش تازیم پیش از پسیم
ز خونین سرشك آستین لاله کرد
بیاران همی شست برک سمن
بهان گفت کای گنج فرهنگ و شرم
که از جان ببیم نیارم^۲ همی
۲۶۵ هم از تو که با زن دل^۳ راز نیست
که با زن در^۴ راز هرگز مزین
نشیند بهر جا چو بجهد ز دام^۵
سود کم شود دشمن از بهر چیز
بصحاك^۶ ناپاك بسیار دم^۶
۲۷۰ کند هر چه رای آیدش پیش و کم
بسی بهتر از بم ما ناز و گنج
نه هر زن دودل باشد و ده زمان
ده انگشت مردم بهم^۸ راست نیست
دواند همی گرد این تیره کوی
بزم رنج و همواره ناز آرمت
۲۷۵ که با جان بود کر^۹ برآید ز لب
همه دشمنند منم دوست بس

۱- م- تا . ۲- م- که : جان بترسم نیارم . ر- که از جان بسی بیم دارم .

۳- ر- که زن از در . ۴- آ- دم از . ۵- بعد از این بیت در نسخه (آ. ر) .
که زن را دودل باشد و ده زبان

۶- در نسخه (آ. ر) این بیت نیز هست .

اگر چند در حکم من^۷ بد نخست

۷- م- شرم . ۸- آ- با یکدیگر . ۹- م- تا .

کنون حکم ضحاك داند درست

که خورشید پوشید^۱ خواهی^۲ بگل
 که جمشید خورشید شاهان توی
 نماند نهان زبب شاهی^۳ و آفر
 پیوشد نماند نهان نور روز
 چه مردم بود بکت بداند بچهر
 همین پرنیان بس که در پیش تست
 بکی چابک اندیش کند اگرست^۴
 بگوید که اندر ده و دو چه رفت
 که باشد مرا از تو شه بک^۵ پسر^۶
 که سروت بود پیش و مه در کنار
 که ماروی او باشی اندر بهشت
 مردی سواران شکار مانند
 بهانه چه داری^۸ که نپسندم
 ز بهر جهان دل درآند^۹ میند
 هوای دلش چنه و^{۱۰} دام آرز
 کشد پس چو آویخت در دام او
 که چون ما نکاهد وی از روزگار
 چو او پیر شد باز گردد جوان
 که چون توشدی^{۱۱} باز بابی دگر

چنین داد پاسخ بُت دلگسل
 که گوید بگیتی که ماهان توی
 نهان گر کند شاه نام و گهر
 گر از ابر دیدار گیتی فروز
 ۲۴۵ ترا دام و آدد باز داند بمهر
 گو ابر نکو پیگر تو درست
 مرا ابن زن پیر چون مادرست
 بهر دم زدن زین فروزنده هفت
 نمودست رازت بمن سر بسر
 ۲۵۰ ز پیوند باری^۱ چه گیری کنار
 نگاری نخواهی بهشتی سرشت
 بخوبی بتان پیشکار مانند
 ز خوشی^۷ و خوی و خردمندم
 آمده روز فرخ^۹ بروز نژند
 ۲۵۵ جهان دام دار است نیرنگ ساز
 کشد سوی دام آنکه شد رام او
 از ان او بجایست و ما برگدار
 پس پیری از ما ببر^{۱۰} روان
 تو تا ایدری شادزی غم مخور

۱ - م: پوشیده . ۲ - ر: توان . ۳ - م: اندیشه کند آورست . ۴ -
 م: یکی . آ: خواهد . ۵ - آ: پس ازین بیت
 که از تخم او خسروان آشکار شوند و دلبران خنجر گذار
 ۶ - م: و بازی . ۷ - م: ز خوبی . ۸ - م: دانی . ۹ - م: نیکی . ۱۰ -
 م: چون چنه . ۱۱ - م: که چون شد بوی آ: چو زایدر شدی .

- گزیده^۱ بهم بزم و دیدار یار
جوانی و با ایمنی خواسته
چو برداشت دلدار^۲ از آمیغ جفت
چو در نقطه جان کهر کار کرد
مه نو در آمد بچرخ هنر
ز گردون و از گشت کیتی فروز
بنزد پدر کم شدی سر و بن
بدش قند هاری بتی^۴ قند لب
یکی سرو سیمین پیوروده ناز
بدو گفت شبگیر چون دخترم
بدو بخشمت من همی^۷ چند گاه
نهاد و نشست و ره و ساز او
دگر روز چون چرخ شد لاجورد
بنزد پدر شد بت دلربای
شه از کنج دادش بسی سیم و زر
وزان قند هاری بهاری ~~کنیز~~
ترا شاید این کلرخ سیمتن
بمردان همی دل بیا سایدش^{۱۲}
بتو دادمش باش ازو تازه چهر
- می و رود و بازی و بوس و کفار^{۱۰}
چه خوش باشد این هر سه آراسته
بیاغ بهارش گل نو ~~شکفت~~
دو جان شد یکی چهره دیدار کرد
زمین شد برومند و کان پر گهر^۳
برین راز چندی پیمود روز^{۱۵}
پدر بد گمان شد بدو زین سخن
که ماه از رخس تیره گشتی^۵ شب
برش مشک و شاخش بریشم^۶ نواز
بسآیین پرسش بیاید برم
همیدار رازش نهانی^۸ نگاه^{۲۰}
بدان و مرا بر رسان^۹ راز او
بر آمد ز تل کان^۱ یاقوت زرد
نشستند و کردند هر گونه^{۱۱} رای
هم از فرش و دیبا و مشک و کهر
سخن راند کاین در خور تست نیز^{۲۵}
که هم پای کویت هم چنگزن
بجز با زنان هیچ خوش نایدش
گرامی و گستاخ دارش بهر

۱- م. گزیدند. ۲- م. بر تافت. ر. دریافت. ۳- آ. برومندکان کهر.
۴- م. بت. ۵- م. خیره گشتی. ر. خیره ماندی. ۶- م. فریسم (۲). ۷- ۲.
بدو. ۸- م. نهانی همیدار کارش. ۹- ر. بن و ارسان. ۱۰- م. زگل تل.
آ. زکان قرص. ۱۱- آ. هر گونه راندند. ۱۲- م. نیارایدش. ر. نیارآمدش.

هروا^۱ با من ایدر بزی شاد کام
 کرانیست دل خوش بنیکی^۲ خویش
 ۲۸ کرا بخت فرخ دهد تاج و گاه
 همه کسی بی^۳ سود باشد دوان
 ز بس لابه و مهر و سوگند و پند
 چنان دان که هود اندوان روزگار
 بآیین^۴ پیمانش با او بیست
 نباید که جایی بمانی^۵ بدام
 گنه زو بود گر بد آیدش پیش
 چو^۶ خرسند نبود در افتد بچاه
 نخواهد کسی خویشتن را زیان
 ازو ایمنی یافت شاه از گزند
 پیمبر بد از داور ~~کرد~~ کار
 پیوند بگرفت دستش بدست

۱۳

تزویج دختر شاه زابل با جمشید

بدین کار ما گفت یزدان کوا
 همین تار و روشن شتابندگان
 بیستش پیمان و سوگند خویش
 پس از سر یکی بزم کردند باز
 ۵ * بشادی و جام دمام نبید
 چو بر روی پیروزه چنبری
 بکسترد بر جای زربفت^۷ بُرد
 نهان برد جم را سوی کاخ ماه
 نشستند با ناز دو مهر جوی
 چنین^۸ پاك جانهای فرمانروا
 همین چرخ پیمای تابندگان^۹
 گرفتش ز دل جفت و پیوند خویش
 بیازیگری^{۱۰} می ده و چنگ ساز^{۱۱}
 همی خورد^{۱۲} تا خور بخاور رسید^{۱۳}
 ز مه کرد پس شب خم^{۱۴} انگشتری
 بمرمر بر افشاند دینار^{۱۵} خرد
 بمشکوی زرین بیاراست گاه
 شب و روز روی آوریده بروی

۱-۲. مشو. ۲-۳. درافتی. ۳-۴. پس. ۴-۵. برآیین. ۵-۶. درنسخه (آ. ر.)
 ۶-۷. پیازیگر و. ۸-۹. راست یکی مجلسی آنچنان کو بخواست. ۹-۱۰. پیودند.
 ۱۰-۱۱. کشید. ۱۱-۱۲. کرد شب خم. ۱۲-۱۳. کرد جم شب.

پس آنگاه بگرفت دستش بدست

- ز مردان ازین بیش ننگ آمدت
پس پرده گشتی چنین پرفسوس
لگوبی ترا جفت در خانه کیست
چو دختر شود بد بیفتد ز راه
چنین^۱ گفت دانا که دختر مباد
بنزد پدر دختر ار چند دوست
پریرخ بفلتبد در پیش شاه
چنین گفت کای بخت پیشت رهی
اگر بزم اگر ساز جنگ آورم
مرا داده بودی تو فرمان ر پیش
کنون جفتم آتشاء بیک اخترست
همه کار جم یاد کرد آنچه بود
بدو گفت خوش مژده ای دادیم
ز تو بود فرخ مرا تاج و تخت
کنون بر هیون بسته او را بگاه
که گفتست هرک آرد او را ببند
ز جان دختر امید دل بر^۲ گرفت
دو مشکین کمان از شکن کرد پر
مشو گفت در خون شاهی چنین
- زبون بود مرد ار بجنگ آمدت
نه آ که من از کار و تو نوعروس
پس پرده این مرد بیگانه کیست
بداند ورا داشت مادر نگاه^۳
چو باشد بجز خاکش افسر مباد
بتر دشمن و مهترین ننگش اوست
بخاک از سر سرو برسود ماه^۴
تو دانی که ناید ز من بی رهی
نه آنم که بر دوده ننگ آورم^۵
که آنرا که خواهم کنم جفت خویش
که از هر شه اندر جهان بهترست
چو شنید ازو شاه شادی نمود^۶
ز شادی دری تازه بگشادیم
ز تست اینکه جم را بمن داد بخت^۷
فرستم بدرگاه ضحاک شاه
بگنج و بگشور کنمش ارجمند
بیش پدر زاری اندر گرفت
بیارید صد نوك پيكان ز^۸ در^۹
که بد نام کردی بر آبی ز دین^{۱۰}

۱ - م : نكو . ۲ - م : از سن بر هی شد بهاء (۲) ۳ - م : فرود . ر :

کورنگ شادی فرود . ۴ - م : دلبر . ۵ - در نسخه (م) این بیت چنین است :

دو نرکس بیروین یا کند پر بیازد دو صد نوك ناولك بدر

۳۰. سمنبر بسرو اندر آورد خم
 بآرام دل روز چندی گذاشت
 گدازان شد^۲ ازرنج سیمین ستون
 سهی سروش از خم^۳ کمان وار شد
 همه^۴ هرچه بد رازش اندر نهفت
 شه آن راز نگشاد بر دخترش
 ۳۵. چو دیدش کره زد برابرو ز خشم
 بدو گفت کای بد رگ شوخ چشم
 سوی کاخ شد شاد نزدیک جم
 چنین تادگر^۱ ز تخی که داشت
 گلش گشت گل رنگ و مه تیره کون
 تهی گنجش از دُر^۵ گرانبار شد
 کنزک بدانست و شد باز گفت
 همی بود نا دختر آمد برش
 بدو گفت کای بد رگ شوخ چشم

۱۴

ملاحت کردن پدر دختر خویش را

چنان تند و خود کام گشتی که هیچ
 * ز سر تاج فرهنگ بفکنده ای
 نگویی مرا کز چه این روزگار
 دو چشم ترا دیدم سرمه بود
 ۵. گمانی که رازت بدانم همی
 زبانت از چه پوشنده راز تست
 رخت پیش بد چون یکی گلستان
 کنون سوسنت دردمندی گرفت
 بهاری بدی چون بکار بهشت
 ۱۰. ز خورشید رویت^۶ بد آنکه فروز
 نه آنی که بودی اگر چه تویی
 بکاری در از من نخواهی^۷ سیج
 ز تن جامه شرم بر کنده ای
 گریزانی از من چو کاهل زکار
 کنون از چه گشتست آن سرمه دود
 ز چهرت چو نامه بخوانم همی
 همی رسک چهرت بگوید درست
 در آن گلستان هر کلی دلستان
 گلت ریخت لاله نژندی گرفت
 نمایی کنون جز بیژمرده رگشت
 فروغ چراغی نداری^۸ کنون
 که آنکه^۹ یکی بودی اکنون دویی

۱ - م. گران . ۲ - م. گران گشت . ۳ - م. نم . ۴ - م. همان .

۵ - م. نیاری . ۶ - م. نورت . ۷ - ر. اول .

- همی تا توان راه نیکی سپر
همی خوب کاریست^۱ نیکی بجای
ازین پس دهد بوسه ماه افسرت
بود نامداری دلیر و سترگ
بینجم پسر باز گرد اوژنی
که جوشنش پیل ار بهامون کشد
ولیکن بترسم که از بهر من
بطمع بزرگیم بدهی بیاد
بجم گفت شه کای جهان شهریار
بیزدان که گردون پیرگار زد
بیاد این زمین باز گسترد پست
که جز کام تو تازیم^۲ زین سپس
* به از خوب کاری بکیتی چه چیز
گرم دسترس در سزای تو بیست
که با دختر خویش تا زنده ام
گر اکنون نه آئی که بودی زیش
کهر گر چه افتد بکف بی^۳ سپاس
درنگ آور ایدر همی زی بناز
- که نیکی بود مر بدی را سپر
که سودست بروی بهرد و سرای^۴
هم از گوهر من بود گوهرت
وزین تخمه خیزد نژادی بزرگ^۵
بود ازدها کش هژبر افکنی ••
بگردن نتابد بگردون کشد
بتابدت روزی^۶ ز راه اهرمن
بدان ازدها پیگر دیو زاد
بمن بنده بر بد گمانی مدار
کره هفت^۷ پیمود و بر چار زد
بآتش کشاد و بآتش بیست
بجویم نه رازت بگویم بکس
کی اندر رسم من بدین روز نیز
بسندم که ایدر ترا هست زیست^۸
پرستار^۹ تست او و من بنده ام
۶۵ بر من همانی وزان نیز^{۱۰} بیش
کرامی بود نزد گوهر شناس
بود کاید آن بخت بر گشته باز

۱ م. یکی خوب مایست ۲- در نسخه (آ. ر) این دو بیت در اینجا ثبت است

ز من نامد و دخت تو بی رمی گنه نیست ما را تو هم آگهی
ز من دخت از راه دین سرنگاشت از ایرا که فرمان شوی از تو داشت

۳- این بیت در حاشیه متن است و در نسخه های دیگر نیست ۱ که هر يك سرنامداران بود
نشاننده شهریاران بود ۴- را بتابد دلت را ۵- م. پنج ۶- م. نیازم بجز کام تو .

۷- م. پسند این که هست و هم ایدر بایست ۸- م. بیش ۹- ر. اندر کف نا .

هم از هر کسی بر تو نفرین بود
 هم از خانه نخچیر نکنی^۱ رواست
 که هست او توانا و ما ناتوان
 بگیرد پیاداش روز شمار
 چو نیکی کنی بهتر آید بسی
 از آن کشتن آن به که گرددت دوست
 نخستین سرمن جدا کن ز تن
 بلؤلؤ ز لاله همی شست رنگ
 بچهرش بر از مهر بر سود^۲ چهر
 بهر روی فرمان و رایت رواست
 برای تو بدهم ندارم برنج^۳
 که فردا من آیم بگه نزد اوی
 شد ایمن جم و بود تا بامداد
 درخویشتن شب چو هندو بسوخت
 ز دور آفرین کرد و بردش نماز
 درین خانه بودنت فرخنده باد
 بداندیش چون ماه بگرفته کاست
 باندازه بستود و بنواختش
 کرت نابیوس^۴ آدمم میهمان
 ز ناخوانده میهمان نکو داشتن

هم از خوش تا جاودان کین بود
 کرت سوی نخچیر کردن هواست
 بقرس از خداوند جان و روان
 گر ایدر نگیردت فرجام **کار**
 ۳۵ بدی گرچه کردن توان با کسی
 اگر چند بدخواه کشتن نکوست
 گر اورا جدا کرد خواهی ز من
 بگفت این و شد با غریب و غرنک
 روان پدر سوخت بروی بمهر
 ۴۰ مبر گفت غم کان کنم کت هواست
 ز بهر جم از جان و شاهی^۵ و گنج
 تو رو زو ره پوزش من بجوی
 بشد دلبر و شاهرا مزده داد
 سپهر آتش روز چون بر فروخت
 ۴۵ بیامد بر جم شه سر فراز
 لبث گفت جاوید پر خنده باد
 چو خورشید بی کاست بادی^۶ و راست
 برآمد جم از جای و بنواختش
 بیبهود بر گفت بر من کمان
 ۵۰ بود نام نیک و سر افراشتن

۱- ر نبود. ۲- این کلمه را در متن به (میسود) تبدیل کرده اند و مینماید (پیسود)

بوده. ۳- م، و، ز مال. ۴- ر، ندارم رنج. ۵- م، باشی. ۶- ر، ناخبر.

- چنان شد در اورنگ خوبی^۱ و زیب
نگار جم آنکو بهر جایگاه
* همی گفت کابن تور فرزند اوست
* اگر چند پنهان کند مرد راز
سخن کان گذشت از زبان دو تن
بشد فاش احوال شاه جهان
چو بشنید زابل شه ابن گفتگوی
گر آن مار کتف اهر من چهره مرد
سر من ز بهر تو از پیش کمر
همی تا بود جان توان یافت چیز
بر آراست جم زود راه گریغ
شبى همچو بر روی دبو ساه
نکفت ایچ کس را وزان نوم زود
وزانجا سوی مرز چس برکشید
* چنین آمد ار گفته باستان
که ضحاک سا که گرفتش بچین
زکشتنش^۲ چون یافت جفت آگهی
* گرفتش سمن چین و پولاد جوش
* بییلسته سنبل همی دسته کرد
- که شد هر کس از دیدنش ناشکیب
بد بدی و زی تور کردی نگاه
ازو زاد زیرا همانند اوست
دید آردش روز گار دراز^۳ ۱۰
براکنده شد بر سر انجمن
بیش مهان و پیش کهان^۴
بجم گفت هان^۵ چاره حویش جوی
بداند بر آرد زمن وز تو گرد
عم من مخور^۶ تو سر خویش گیر ۱۵
چو جان شد نرزد جهان يك^۷ پشیز
شبى جست تار بك و داریده میغ
فشاده دم و دود دوزخ گناه
بهندوستان رفت و یکچند بود
شدست هر کس کران پس چه دید ۲۰
وز آن کا که از راز^۸ این داستان
بارء بدو نیم کردش بکبن
کمان گشتش از درد سرو سهی
دو نادام اشك و دو مرجان خروش
دُر باز بییلسته را خسته کرد ۲۵

۱ - م : گشت از خوبی و رنگ و . ۲ - در نسخه متن بجای دو بیت ۹ و ۱۰

یقینش شدی کو بود پور جم بگفتندی با هم دگر دم بدم

۳ - این بیت در هیچیک از نسخه ها نیست . ۴ - م : هین ۵ - م : میر ۶ - م : ۱

یکی . ر : نت يك . ۷ - ر : خبر از سرا یای ۸ - م : رفتنش .

نماند جهان بر یکی سان شکیب
 ۷۰ پس تیرگی روشنی گیرد آب
 بهر مدت خرسند باید بُد^۲
 غمی بست کان دل^۳ هراسان کند
 بست ابیح در داور بی نواز
 بگفت ابن و با مهر بر خاست تفت^۴
 ۷۵ می و عنبر و عود و کافور خشک
 فرستاد ازین هر چه بُد در خورش
 همی بود با دلبر و نجام جم
 بهان مانده در کاخ آن سرو بُن

۱۵

در مولود پسر جمشید گوید

چو گلرخ بیایان نه بُرد^۵ ماه
 یسر زاد یکی^۶ که گفتیش مهر
 بخوبی پری و بیاکي هنر
 دل و جان جم گشت ازو شاد کام
 ۵ شه زابلش پور خواندی همی
 چو بالید و سالتش ده و پنج شد
 نهایی ستاره جدا شد ز ماه
 فرود آمد اندر کنار از سپهر
 بیبکر سرش و بچهره پدر
 نهاد آن دلفروز را تور نام
 ز شادی برو جان فشاندی همی
 بررگی و فرهنگ را گنج شد

۱ - م - ابر ۲ - م - شده ۳ - م - جان ۴ - م - و گفت (۹) .

۵ - س - رسانید ۶ - ر - ماهی .

- چو شد سرکش و کرد و ده ساله گشت
 یلی شد که در خَمّ خام کُمند
 کس آهنگ پرتاب^۱ او دریافت
 ز بالای مه نیزه بفراشتی
 گران جوشن و خود کردی گزین
 پدرش از پی کینه روزی بگاه
 چو دید او گرفت آرزو ساختن
 پدر گفت کاین رای پدram نیست
 هنوزت نگشتست کهواره تنک
 تو باید که در کوی بازی کنی
 پُر آژنگ^۲ رخ داد پاسخ طورک
 تو از مشک بویش نکه کن نه رنگ
 چو خردی بزرگ آورد دستبرد
 اگر کوچکم^۳ کار مردان کُندم
 مران کرک را مرک به در دمه
 پس از چه رسد سرفراری مرا
 پدر شادمان شد گرفتش ببر
 نکی تیغ و کوبال و گرز گران
 درفش ز شیر سیه پیـکـرش
 بدو داد و کردش سپهدار نو
- بزور از نیا وز پدر در گذشت
 گستی سر زنده پیلان ز بند
 ز گردان کسی گرز او برتافت •
 ز پهنای کُ که خشت بگذاشتی
 بچابک سواری ربودی ز زین
 بکابل همی خواست بردن سپاه
 که من با تو آیم بکین آختن
 تو خردی ترا رزم هنگام نیست ۱۰
 چگونه^۴ کشی از بر باره تنک
 نه بر بسورکین رزم تازی کنی
 که گر کوچکم هست کارم^۵ بزرک
 ز در گرچه کوچک بهابین نه سنگ
 به از صد بزرگی^۶ کشان کار خرد ۱۵
 ببینی چو آهنگ میدان کُندم
 که بی خورد مانند میان کله
 چو کوشش ترا گوی بازی مرا
 زره خواست با ترک و زرین سپر^۷
 همان پیل بالا و بر گتوان ۲۰
 همایی ز یاقوت و زر از برش^۸
 بخواهید گفت اسب سالار نو

۱-۴ درتاب . ۲-۴ بکین چون . ۳-۴ بر از رنگ . ۴-۴ م . رابم .

۵-۴ م . بزرک او . ۶-۴ م . کودکم . ۷-۴ م . کر . ۸-۴ م . برسرش .

بی‌کماه چون یکشبه ماه شد
شب و روز بی‌خواب و خور زیستی
سرانجام مر خوبشتن را بزهر
جهان چاره سازیت بی ترس و باک
۳۰ یکی چاره هزمان نماید همی
یکی را بزخم ار بریج و نیاز
نه ماراست بر چاره او بسیج
بید تور از آن پس یکی بی‌همال
بمیدان مردی ز مردان کرد
۳۵ شهنش داد منشور شاهی و چیز
پسر بُدش از آن زن یکی مه^۳ نژاد
بدین گشت اختر چو چندی^۴ براند
بیالید و^۵ چون سرو بالا گرفت
همای سپهری بگسترده پر
۴۰ ز زابل شه اختر پرداخت رخت^۶

۱۶

پادشاهی شیدسب و جنك كابل

بر اورنگ بنشست شیدسب شاه
بکی پورش آمد ز تخمی بزرگ
شاهی دیر داد و بخشش گشاد
برسم نیا نام کردش طورک

۱ - م : جانمان . ۲ - م : ازین جان ما . ۳ - س : زاد ازان پس یکی شه .

۴ - م : سالی . ۵ - م : یازید و . ۶ - م : بخت .

سرنند از میان سران سپاه
 کدامست ازین جنگان چپ و راست
 که گرهست برزبن که کینه کش
 بدو گفت آنکو^۴ بقلب اندرون
 بسر بر درفشان درفش^۵ سپید
 کلاه و سیر زرد و خفتانش زرد
 تو گویی که گوهست از شنبلیله
 دلاور ز گفت بدر چون هزبر
 یکی تیز کرد از پی جنگ جنگ
 چنان تاخت تند ارغ^۶ سنگ سم
 بزخم سر تنغ و گرز و سنان
 بهر حمله خیل فکندی نگون
 دل پیل تیغش همی چاک زد
 شد آن لشکر گشن پیش طورگ
 بهم شان بر افکند یکبارگی
 سرنند از کران دید دیوی بجوش
 از آسیب^۷ افتاده بر پیل پیل
 بر انگیخت^۸ که پیکر ناد پای
 چنان زدش بر کرک ترک^۹ ای شکفت

کجا جای دارد بدین^۱ رزمگاه
 سلحش چه چیز و^۲ درفش کجاست
 هم^۱ کنون کشان آرمش^۳ زیر کش
 ستادست و برکتف رومی ستون ۴۵
 پرندش همه پیکر ماه و شید
 همان اسپ و برگستوان نبرد
 که ناد و زانش^۶ از بر آتش دمید
 یکی نعره زد کآب خون شد درابر
 بر آهخت گلرنک^۷ را تنک تنک ۵۰
 که در گنبد از گرد شد ماه کم
 همی تافت در حمله هر سو غنان
 بهر زخم جویی براندی ز خون
 ز خون خرمن لاله بر خاک زد
 رمان چون رمه مہش از پیش کرک ۵۵
 همی تاخت تا قلبکه بارگی
 بزبر ازدهایی پلنگینه پوش
 سواران رمان گشته بر^{۱۰} میل میل
 بگرز کران اندر آمد ز جای
 که کرک^{۱۱} زترک آتش اندر گرفت ۶۰

۱ - م: کبرد درین . ۲ - ر: چکوه . ۳ - م: آورم . ۴ - م: آنک .

۵ - م: درفش . ۶ - م: دمان . ۷ - م: کلرخش . ۸ - ر: اشتر . ۹ -

م: از اسپش بر . ۱۰ - م: زو . آ: گریزان ازو . ۱۱ - س: بر ترک و کرک .

۱۲ - آ: بر سر بکرزی شکفت که گرزش .

بیرخاش دشمن سپه بر کشید
جهان کرد پرگرد رزم^۱ آزمای
که زخمش ز پولاد کردی پرند
فرستادش از بهر کین پیش باز
رده بر کشیدند بر خاست جنگ
جهان آمد از نای رویین بجوش
سر خشت بر کند دندان دسو
پر از کرد شد کام^۲ ماهی ز کرد
ز خون خاست در جای^۴ ناورد جوی
از اسوه جان راه گردون پیست
فهی راست جنسان و که چپ نگون^۵
ز هر سوی او گشته^۶ پیران خدنگ
همی تافت چون خنده زنگیان
سر و مغز بر نار^۸ سر پاس شد
ز پولاد بیجاده بارد همی
ز خون خاست دربا و از کشته کوه
که پولاد پوشست یا^۹ لعل پوش
روان گشت نایع خونخوار خوار^{۱۰}
پرسید کای بر هنر گشته چیر

غو کوس بر چرخ و مه بر کشید
وز انروی کابل شه از مرغ و مای
۲۵ بُد او را یکی پور نامش سرند
درفش و سپه دادش و بیل و ساز
دو لشکر چو در هم رسیدند تنگ
بمه بر شد از عاج مهره خروش
دل^۲ کوس بستد ز تندر غربو
۳۰ پر از خاک شد روی ماه از نبرد
جهان کرد بر گرد آورد جوی
ر مانگ بلان مفر هامون نخست
زمین همچو کشتی شد از موج خون
دزی بود هر پیل تازان بجنگ
۳۵ ز کرد سیه^۷ خنجر جنگسان
کمان ابرو ناراش الماس شد
تو گفتی هوا لاله کارد همی
ز بس کشته کامد ز هر دو گروه
نه پیدا بد از خون تن رزم کوش
۴۰ چو شد سخت بر مرد پیکار کار
بپیش پدر شد طورگ دلبر

۱ - م : زور . ۲ - آ : غو . ۳ - آ : پست . ۴ - م : دریای . ۵ -

م : جنبان گهی سرنگون ۶ - م : زهر در (دز) جهان خشت بران ۷ - م : سیه .

۸ - (ظاهراً : بر باد) . م : بر بانگ . ۹ - م : اگر . ۱۰ - س : از تیغ چون نار .^۲

- گرفت از پشش^۱ پادشاهی طورک
یکی پورش آمد بخوبی^۲ چو جم
ز شم زان سپس اثرط آمد پدید
بزور تن و چهره و برز و سال
چو با تاج بر تخت شاهی نشست
بهر کار^۳ ند اخترش دلمروز
بیاکند گنجش ر گنج نهان^۴
- ۸۰ سر افراز شد بر شهان
نهاد آن دلارام را نام شم
وزین هردو شاهی سائرط رسید
شد ابن اثرط از سروران بی همال
ننیک میانه بست و بکشاد دست
۸۵ بزرگی فزودش همی روز روز
بر انبه شدش بارگاه از مهان

۱۷

در مولود پهلوان گرشاسب گوید

- چو بختش بهر کار منشور داد
بدان پورش آرام نفزود و کام
بخوبی چهر و بیاضی تن
بروز نخستین چو بکماهه سود
چو شد سیر شیر از دلیری و زور
زره کرد پوشش بجای حریر
بجای خور و خواب کین جست و جنگ
سده سالگی شد ز مردی فزون
چو زین آبگون چرخ کوهرنگار
بلی شد که جستی ر تیغش گریغ
زدی دست و پیل دوان را دو یای
- سپهرش یکی نامور پور داد
کرانماه را کرد گرشاسب نام
فرو ماند از آن شیرخوار انجمن
بیك مه چو یکساله بالا فزود
۵ ز کواره شد سوی شیرنگ و بور^۱
بازی کمان خواست با گرز و تیر
بجای بر دایه شیر و پلنگ
بیك مشتم کردی^۲ فکندی نکون
گذر کرد^۳ سالش دو پنج و چهار^۴
۱۰ بدریا درون موج و بر باد میغ
گرفتی فرو داشتی هم بجای

۱- ر : آنکهی . ۲- م : ز خوبی . ۳- م : شهان . ۴- م : گور . ۵-
س : مردی . ۶- م : گذشته ز . ۷- آ : بدو پنج و چار .

عقاب نبردی بر انگیخت تند
 بزد بر کمر بندش از باد چنگ
 پیش پدر برد و انداختش^۱
 نگهدار ازین **كودك** زابلی
 مخوان كودك و شیر نر خوان مرا
 بر آورد گرز اسپ را تیز كرد
 هزیمت سوی راه بشتافتند^۲
 گریزان ز کین روی برگاشتند
 برفتند چندانكه سود اسپ سم
 بجان آنکسی رست کس اسپ برد
 سنان از قفا هیچ نکست باز
 سر و پای و دل بود و مغز و جگر
 همی کرک تن برد و کفتار دل
 سوی زابلی اندر گرفتند راه
 ز شیدسب کین کس بترسید سخت
 'کشد نیز هرچ از اسیران^۳ سرند
 بپذرفت با هدیه بیکران
 بدان کرد فرزند و خویشان رها
 بشیدسب بر تیره شد هور و ماه

طورك دلاور نشد هیچ 'کند
 بیاویخت از بازویش گرز جنگ
 ز زین در ربود و همی تاختش
 چنین گفت کاین هدیه کابلی
 ۶۰ ازین پس یکی پر هنر دان مرا
 دگر ره شد آهنگ آویز **كرد**
 سپه چون سپهد نگون یافتند
 * درفش و بُنه **ياك** بگذاشتند
 طورك و دلیران زابل **بدم**
 ۷۰ * از ایشان **فكندند** بسیار کرد
 گریزنده را تا **بکابل** فراز
 همه ره ز بس کشته بر یکدگر
 از آن دشت تا سال صد زیر گل
 چو پیروز گشتند از آن رزمگاه
 ۷۰ فرو ماند کابل شه آشفته بخت
 که ناگه سر آرد جهان بر سرند
 بیچارگی ساو و باژ گران
كرا کشته بد دادشان خونبها
 چو بگشت ازین کار یکچند گاه

۱-۲. بنداختش. ۲-۳. عیان یکسر از رزم برافتند. در نسخه (م) این بیت چنین است:

سپه چون سپهد گرفتار شد ز یککارشان دست کوتاه (یکبار) شد

- ز عکس می زرد و جام بلور
بتل بود زر ریخته زیر گام
کشیده رده ریدگان سرای
دو گلشان باد از شبه درع ساز
می زرد کف بر سرش ساخته
شهان پاک با باره و طوق زر
شده هر دل از خرّی ناز جوی
نوازان^۲ نوازنده در چنگ چنگ
ز بس کز نوا بود در^۳ چرخ جوش
همه چشم ضحاک از آن بزم و سور
که از چهر و بالا و فرّ و شکوه
ناثرط چنین گفت کز چرخ سر
هنرهای زآسان شنیدم بسی
ستود اثرط از پیش ضحاک را
بفرّ تو شاه جهاندار گفت
چو او بانگ بر جنگی ادهم زند
سنانش آتش کین و روزد همی
کس ار هست بدخواه شاه زمین
که گرهست میدانش چرخ اسب میغ
جهاندار گفتا چنینست راست
- سپهری شد ایوان پُر از ماه و هور
بخرمن بر افروخته عود خام
برومی عمود و بچینی قبا۱
دو سنبل بمیدان گل گوی باز
چو درّ از بر^۱ زرّ بگداخته
همان پهلوانان بزرّین کمر
لب میکشان با قدح راز گوی
ردل برده بگماز چون زنک زنک^{۱۵}
همی زهره مر ماه را گفت^۴ نوش
بگرشاسب بُد خیره مانده ز دور
همانند او کس ند زآب گروه
اگر بگذرانی سزد زین بر
که نا دیده باور ندارد کسی^{۲۰}
برخساره ببسود^۵ مر خاک را
چنانست کش در هنر نبست جفت
سپاهی بیک حمله بر هم زند
خدنگش^۶ دل^۷ شیر دوزد همی
فرستش بر وی بیرخاش و کین^{۲۵}
سرش پیش آرد بریده^۸ بتیغ
بدین برز و بالا و چهرش گواست

۱ - ر بر سر . ۲ - نوازن . ۳ - م بر . ۴ - م بی زهره
بر ماه گفتی که . ۵ - آ بسترده . ۶ - م فیلکش . ۷ - آ بنیزه تن . ۸ -
آ بیرنده تیغ .

می از ده منی جام خوردی بزم
بیک تر ده درع بر^۱ دوختی
بر انداختی^۲ بیزه بالا ز زین
کشیدی بردی فزون از دو میل
بکندی چو باره برانگیختی
بدیدی^۳ چو در آینه^۴ چهر خوش(۵)
سی سروران را سرآورده زبر
نیارست کاو بدت از بم او
گذر کرده بد هفتصد سال راست
سراسر یاکان رستم بدند

بدش سی رشی نیزه ز آهن برزم
بزخم از سنان آتش افروختی
کمر بند گردان گرفتسی بکین
اگر خود اگر گرز و خفتاش بیل
۱۶ * بکوه ار کمند اسدر آوختی
رخ مرگ در تیغ پر خون ز پیش
بی بر سپاه گران گشته چبر
کسی نیز بر انرط کبنه جوی
۲۰ ز تور اندرون تا که گرشاسب خاست
بزرگان این تخمه^۵ کز جم بدند

۱۸

آمدن ضحاک بمهمانی اثرط و دیدن گرشاسب را

ز بابل پیامد بزابلستان
که رفتی بدان بوم هر چند گاه
سپه را بنزل و علف سار کرد
سه منزل شد از پیش ضحاک باز
سران را همه خواند مهمان خویش
که آمد ز مینو بدان جشن حور
دل میغ^۶ ازو عنبر آمیغ شد

همان سال ضحاک کشورستان
به هندوستان خواست بردن سپاه
در گنج اثرط سبک باز کرد
بزد کوس و با لشکر و پیل و ساز
• فرود آوردش بایوان خوش
* کیانی یکی جشن سازید و سور
دم مشک از مغز بر میغ شد

۱- م: نیزه دو درع را. ۲- م: بر انداختی يك (۴). ۳- م: رخ مرگ در

ترک برخون خویش شمردی. ۴- آ: رخ مرگ بر تیغ برخون زبیش شمردی چو در جام

می. ۵- س: کترین تخمه جم. ۶- آ: ز مجمر دم مشک بر میغ شد دل بزم.

به گورست کافند بزخم دُرشت
 نه دیوی که آسَد بَخم کُمند
 دَمان اژدهانست کز چنگ او
 زدنش بسی تیر مویی بدوخت
 مشو غرّه زین مردی و زور تن
 بخوان بر ساند همی مهمان
 بگفتی کسی مرد این جَنگ نِست
 فکندن بمردی تن اندر هلاک
 هر اَمِد را کار ساند ببرگ
 بدو گفت گرشاسب مَندیش هیچ
 شمارا می و شادی و بَم و زبر
 اگر کوه البرز یک سیمه اوست
 همه کس ز گرشاسب دل برگرفت
 سَدُم رود جیحون بینباشتی
 ز برش از سردی عقاب دلیر
 کهی جانور بد رویده ز جای
 چوسیل از شکنج و چو آتش زجوش
 سرش بدشه از موی و چون کوه تن
 دو چشم کبودش فروزان ز تاب
 زبانش چو دیوی سیه سر^۲ نگون
 ز دنبال او دشت هر جای جوی

نه شیری که شاید بشمشیر کُشت
 به کردی کس از زین توانی فکند
 سَته شد جهان پاک بر چنگ او
 تَنش هم^۱ ز نَفط و ز آتش نسوخت ۵۰
 بمن بر بیخسای و بر خویشتن
 کس از آرزو در دل آید گمان
 اگر تو نبازی بدین ننگ نِست
 به مردست کز باد سار بست پاک
 بس اَمِد کانجام آن هست مرگ ۵۵
 تو از تهر شه بزم و رامش بسیج
 من و اژدها و کُگه و گرز و تبر
 سرش کننده گیر از که آکنده پوست
 که تند اژدهایی بُد آن بس شگفت
 سَدَم ریده بیلی یو باشتی ۶۰
 بیفتادی از بسوی زهرش بزبر
 سینه زمین در بتن سنگ سای
 چو برق از درخش و چو رعد از خروش
 چو دودش دَم و همچو دوزخ دهن
 چو دو آبنه در تَف آفتاب ۶۵
 که هزمان ز غاری سر آرد برون
 بهر جوی در رودی از زهر اوی

بچهرش بر از دور پیدا بود
 که بیرون پدیدار باشدش رنگ
 بدیدار هست از شنودن فروغ
 گواهی دهم من که از تخم اوست
 چه سنجد بچنگال او کینه خواه
 کزان ازدها مه دگر کس ندبد
 ز دریا بر آمد بخشکی نشست
 همی دارد از رنج گبته ستود
 و ران زشت پتباره کن آختن^۳
 بیندم بر اهر بمن تیره راه
 بیبشم چه بر ازدها و چه شیر
 چه باک آیدم ز ازدهای زمین
 تو اندیشه او مبر جام کبر
 همه روز ازین بُد سخن تا بشب
 جهان زردی از رخ بعنبر بشت
 برا کنده گشتا بجمن مست و شاد
 ز شاه ازچه پذیرنی این جنگ سخت
 فراوان دروغست کان به زراست
 چنان جنگهای دگر نشمری

هنر هرچه در مرد والا^۱ بود
 چو گوهر میان کهر دار سنک
 شنیدم هنرهاش و دیدم کنون^{۳۴}
 بجمشید ماند بچهر و پیوست
 بدین بال و گردی بر^۲ و کرده گاه
 کنون آمدست ازدهایی پدید
 از آنکه که گبتهی ز طوفان برست
 گرفته نشین شکاوند کوه^{۳۵}
 میان بست باندش بر تاختن
 چنین گفت گرشاسب کر و شاه
 مرا چون بکف گرز و شیرنگ زیر
 کنم ز ازدهای فلک سر ز کین
 سر ازدها بسته دام گیر^{۴۰}
 مهان بر ستایش کشادند لب
 چو در سبز بُستان شکوفه برُست
 گسستند نرم نی و رود و باد
 بگرشاسب گفت انرط ای شور بخت
 نه هر جایکه راست گفتن سزااست^{۴۵}
 نگر جنگ این ازدها سرسری

۱ - در نسخه (ر) بالای این کلمه بخط دیگری (اویدا) نوشته شده و ظاهراً

اصل (ویدا) بوده که مناسبت . ۲ - م این گردی . ۳ - آ . ر :

بدین رزم باید بر آراستن و زان زشت پیواره کین خواستن

۴ - م : رواست .

- برون تاخت گر شاسب چون نره شیر
کمر چون دل عاشقان کرده^۱ تنگ
بگرز و سنان اسپ تازی گرفت
بنداخت ده تبر هر ده ز بر
بخاری سپر شش بهم بر داشت
بهم بسته زنجیر پیلان چهار
بدان نیزه آهن آهنک کرد
تک همبر اسپ نیره بدست
بشمشیر هر چار نعل ستور
بکی گوی در خم چوگان فکند
کزان زخم شد^۲ روی چرخ^۳ آبنوس
چو بار آمد از ابر نگذاشتش
بر انداخت چند آنکه با زهره گوی
ببازی ز تازش با استاد باز
سه ره در دو مد از بشت^۴ همچنبین
پس آنگاه آن چرخ کین در ربود
چناری مد از پیش میدان کهن
- بکی بور چو گانی آورده زیر
چو ابروی خوبان کمانی بچنگ^۵
بناورد صد گونه بازی گرفت
چو زنجیر پیوست بر^۶ یکدگر
نزد تیر و بیرون ز هرشش گذاشت
بفکند بیزه در آمد سوار
همه بر ربود از مه آونک^۷ کرد^۸ (۹)
دوید و هم از پای بر زمین نشست^۹
ببفکند کز تک نباسود بور
دانشانش زی چرخ گردان فکند
برفتن لب^{۱۰} ماه را داد بوس
بچوگان هم از راه^{۱۱} بر گاشتش^{۱۲}
چنان شد که سببی که گبری بیوی
شد آن گوی چون مهره و او مهره باز
که نگذاشت گوی از هوا بر زمین
که پیش از بی اژدها کرده بود
چوده بارش اندازه گرد بن^{۱۳} ۲۰

۱- آ: بسته . ۲- م: پیوسته در . ۳- آ: ر خورشید تاج از مه اورنگ .

۴- در نسخه (آ. ر) این بیت نیز هست :

بنوک سنان چار پیل از زمین بیکجای بر بود بر دشت کین

۵- م: هم از باره در زیر هست . ۶- س: که گوی از شدن ۷- آ: خور .

۸- آ: رخ . ۹- م: کرد . ۱۰- س: آن یسر . ۱۱- آ: همی شصت یازش

بدی دور تن .

تنش بُر پیشزه ز سر تا میات
ازو هر پیشزه چو کیلی^۱ سپر
۷۰ نشسته نمودی چو کوهی بجای
کجا او شدی از دم زهر نیز
ز دندان بزخم آتش افروختی
پس از بهر جنگش بل زورمند
کمانی چو چفته ستوبی ستر
۷۵ که بر زه یبمد سده مرد گرد
چنان بود تیرش که ژوپین کران
ر کردار آن چرخ بازو گسل
بائرت فرمود و گفتا^۲ نگاه
که تا رین دلیران ایران هنر
۸۰ سواری او نیز م^۳ نمکریم
چو از خواب روز اندر آمد بخشم

بکردار بر عیبه بر گستوان
به آهن نه آتش برو کارگر
ستان خفته چندا^۴ که پیل^۵ بیای
دو منزل بُدی دام و ددرا گریز
درخت و گیاهها همی سوختی
یکی چرخ فرمود سهمگن^۶ بلند
زهش چون کمندی ز چرم هزبر
به یکی^۷ توانستش از جای برد
شمرند هر تیر خشتی کران
خبر یافت ضحاک و شد خیره دل
بدشت آر گر شاسب را ب سپاه
بیند چو کردند ب بکدگر
امیدان هنر های او بشمریم
وخش شست چشمه بز^۸ آب چشم

۱۹

هنرها نمودن گر شاسب پیش ضحاک

نبیره زنان لشکر آراسته
سران سوی نازی گرفتند رای
بآماج و ناورد و مردی و زور

بدشت آمد و کرد شد محاسنه
بیستند بیلان جنگی سرای^۱
نمودند هر بك دگر گونه شور

۱- م. یکی . ۲- س. میلی . ۳- م. سهمی . آ. سبین . ح. یهن و .
۴- ف. چنین گفت فردا . ۵- م. پراز . ۶- آ. درای .

نشد هیچ از آن 'کند کرد' دلیر
 چو زی ازدها مانند نکمیل راه
 برو خانه ای از کچ و خاره سنگ
 خروشان ر نامش یکی دبدبه دار
 چه گردید اندر چه جای شماست
 اگر زان دره سر یکی بر کشد
 ز مردم بپرداخت این بوم و مرر
 من ایدر بوم رور و شب دنده بان
 که تا هر که بیند گرنزد زود
 سپهد بد و گفت جایش کجاست
 شیمنش گفت این شکسته دره
 بدین خانه هر که که سابد^۳ برش
 گرنزد از اندر که تا که کنون
 گو پهلوان گفت چندین مگوی
 هم اکنون بدین گرز صد منی
 بخوابم تنش خوار بر خاک بر
 بدو دیده بان گفت کای گرد کن
 برو کار گر خنجر و تر بیست
 سوزد تنش ز آتش و^۴ تف و تاب
 نبینی ز رهش جهان گشته رود

گذشت از میان همچو عرنده شیر
 بدبدید در ره یکی دبدبه گاه
 درش آهنمن راه دشوار و تنگ^۵
 که ای بییشان نیست جاتان بکار
 کز آنسو شیمنگه^۲ ازدهاست
 هم این جاسکه تان بدّم درکشد
 هم از چار بای و هم از کشت و رز
 چو آبد شب آتش کنم در زمان^{۱۰}
 شاست شب آتش و روز دود
 چه ماست بالاش برگوی راست
 که بینی برار دو دو دم بکسره
 ز بالای دیوار باشد سرش
 ازان کوه ماهه سر آرد برو^{۱۵}
 من از بهر او آمدم جنگجوی
 بر آرمش از انب چرم اهریمنی
 سرش بسته آرم نفتراک بر
 گرش هیچ بینی نگویی چنین
 دم آهنج کوهبست بخجیر بست^{۲۰}
 ر دریاست خود بیم نابدش از آب
 همه رخ ساه و همه که کبود

۱ - ر کند از ایشان هوبر . ۲ - آ . از اینجا نشسته . ۳ - م . آید .

۴ - م . آتش از .

سه چوبه بزد بر میان چنار
 پیاده شد و پای پیلی دمان
 ببوسید از آن پس زمین پیش شاه
 گرفت آفرین هر کس از دل بروی
 بدو گفت زبنسان^۱ هنر کار تست ۲۵
 گر این کار گردد بدست تو راست
 پراکنده گشتند هر کس^۳ که بود
 پدر چندی از مهر دل داد پند
 چو چاره بد چندی آگاه^۴ کرد
 بدان تا اگر جنگ را روی و سار ۳۱
 چه چیر آمد این مهر فرزند و درد
 چون بود دل از بس غمش خون بود
 مغ^۷ از هیرند^۸ و بدان کهن
 که بی جادوی روز نگذاشتی

بدو نیمه بشکافتش چون انار
 گرفت و بزد بر زمین در زمان
 غو کوس و نای اندر آمد بماء
 جهاندار چشمش ببوسید و روی
 تو دانی هم از اردها کمنه^۲ جست
 در ایران جهان پهلوانی تراست
 سپید شد و ساز ره کرد زود
 و پندش بدل در نفتاد بنسد
 ز خویشانش ده مرد همراه^۵ کرد
 بیدند آرنش از جنگ باز
 که در بک و بد هست با جان برد
 چو باشد غم آنگاه^۶ افزون بود
 رضحاک را ندند زبنسان سخن
 ز بابل بسی جاودان داشتی

۲۰

ترسانیدن گرشاسب از جادوی

بهرمود تا از شکفتی^۹ سی
 ز تار بکی و آتش و باد و ابر
 نمودند گرشاسب را هر کسی
 ز غول و دژم دبووز شیر و ببر

۱ - م : پس . ۲ - س : رزم . ۳ - آ : گشت انجمن هر . ۴ - م : انکار . آ : ساز پیکار . ۵ - م : چاره گر یار . (مرد و مصرع در متن تعریف شده)
 ۶ - م : غمان آنگاه . ۷ - م : مه . ۸ - آ : مغ از قصه . ۹ - م : پس تا .

نگاری تن جانور صد هزار
ز دریا بدینگونه کوه آوری
توده بنده را زورمندی و فر^۳
بگفت این وری چرخ کین دستبرد
سمندش چو آن زشت تیازه دند
نزد گام هر چند برگاشتش
تر اژدها رفت و بفراخت^۳ دست
کز شان دو همسان ندارد نگار
جهانی ر رجش ستوه آوری
که از بنده بی تو نیاید هنر
بکوشش تن و جان^۱ بیزدان سپرد^۴
شمید^۲ و هراسد و اندر رمید
پیاده شد ار دست بگذاشتش
خدنگی پیوست و بگشاد شست

۲۱

رزم پهلوان گرشاسب با اژدها و کشتن اژدها

زدش بر گلو کام و مغرش بدوخت
چو بفراخت^۵ سر دنگری زد بخشم
دمید^۶ اژدها همچو ابر از نهیب
سلنه سدرید هاموب ز هم
زدش پهلوان نیزه ای سر ر ور
دم اژدها شد گسسته سدرد^۷
نکام اندرش^۹ بزه آهنین
بگرز گراف ساخت مرد^{۱۰} دلیر
ر پیکان برخم آتش اندر فروخت^۴
ز خون چشمه بگشادش از هر دو چشم
چو سیل اندر آمد ز بالا بشیب
سپهر در ره بود از دلاور بدم
سنانش از قنارفت يك^۷ رش بیدار^۵
بر افشاند ب موج خون زهر زرد
بدندان چو سوهان بیازد بکین^{۱۰}
در آمد خروشنده چون تند شبر

۱ - م : دل و تن . ۲ - شهید . ۳ - م : بفراشت . ۴ - در نسخه

متن بجای این بیت :

زد نیزه بر چشم آن اژدها بیچید و کرد آتش از دم رها

۵ - م : بفراشت . ۶ - م : رمید . ۷ - س : برد ده . ۸ - م : را گسته زدرد .

۹ - م : اندرون . ۱۰ - ر : چو سوهان همی سود دندان کین . ۱۱ - م : تاخت گرد .

پذیره مشو مرگ را زینهار
 همان ده دلاور ز خوشانش نیز
 ۲۵ ز تریاک لختی ز بیم گزنند
 مرآن و بزرگان را همانجا بماند
 در آمد بدان درّه آب نامدار
 بران بسته بر^۳ پشت سایان بکس
 چو تاریک غاری دهن پهن و^۴ باز
 ۳۰ زبان و نفس^۵ دود و آتش بهم
 بدود و نفس دردد و چشمش ز نور
 ز نف دهانش دل خاره موه
 گره در گره آخم^۶ دم تا بهشت
 بشیزه پشیزه تن از رنگ بدل
 ۳۵ گهی چون سبرها فکندش بار
 نوگفتی که بد جنگمی در کمین
 همه کام تبغ و همه دم کمر
 چو بر کوه سودی تن سنگ رنگ
 بید خیره رو یهلوان سترگ
 ۴۰ توانایی و آفرینش تراست
 کنی زنده هر گونه کون مرده را

۱ - آ، بدل هوشار . ۲ - در نسخ دیگر بجای این بت :

شد اندر دره مر سوی بنگرید بناگاه (م) زخم ناگه آن ازدهارا بدید

۳ - م، ا، بد . ۴ - م، ز فر پهن . آ، دهن کرده . ۵ - م، تنش . ۶ - م، در آتش . ر، دو آتش . ۷ - آ، از خلق هرچ آن . ۸ - آ، جان .

بدان مژده از دیده بان خاست غو
همی گفت هر کس که نردان سباس
بی آزار باز آمدی ندرست
چو نتوان ز دشمن بر آورد پوست
بل یو گفت آنکه بد خواه ماست
برفتند و دیدند هر کس که دبد
از آن مرز بر خاست هر سو خروش
بر آب ازدها و بل^۲ نامدار
سپهد هم آنجا چو آمد فرود

دویدند پیش سپهدار نو
که رستی تو از رنج و ما از هراس
ار آن ازدها کین نباست جست
ازو سرسر چون رهی هم نکوست
چنان باد بیچاره کان ازدهاست ۳۰
سران دست و تنغ^۱ آفرین گسترید
ز نظاره کوه و در آمد بجوش
فرون گردش مردم از صد هزار
شد از رزم زی شادی و برم و رود

۲۲

خبر فرستادن گر شاسب پیش پدر

فرسته برون^۳ کرد گردی گزین
بکی دشت بیمای برنده راغ
سبه چشم و گیسو فش و مشک دم
که اندام مه تازش و چرخ گرد
بپستی چو آب^۱ و بیبالا چو ابر
از اندیشه دل سبک بوی تر
چو شب بد ولیکن چو شتافتی
بکامی شمردی^۴ که از روی زور

بدادش عرابی^۵ نوندی زین^۶
بدبدار و رفتار زاغ و نه زاغ
بری پوی و آهو تک و گور سم
رمن کوب و دربا^۷ ره نورد
شناور چوماغ و دلاور چو ببر ۵
ز رای خردمند ره جوی تر
بتک روز بگذشته در بافتی
بدیدی شب از دور بر موی مور

۱ - م : زور و دست . ۲ - متن بحریف شده . ۳ - م : گرین . روان .
۴ - آ : غزالی . ۵ - س : کین . تکین (۲) . ۶ - م : باد .

که از^۱ که بزخمش^۱ همی ربخت سنگ
 شد آن جاوور کوه جنگی نگون^۲
 بجوشید و بر جای شد ریز ریز
 چو آمد بهش راست بر شد بجای^۳
 همی گفت کای داد فرمای بآک
 که بی تو مرا زور بک مور بست
 تو داری^۴ و آن را که خواهی دهی
 بر دیده بان دیده مانده براه
 بامد دوان ور دویدن ستوه
 کشان رین و برگستوان زیر بی
 سرشکش^۵ همه خون شد رخ وزریر^۶
 همی داشتند از عم دل غریب
 چه گرمند ازین اسپ و وین زین کشان
 اگر ماندی اسیش بگشتی ره
 ر فرسنگی آهو بگردد بتک
 که گرشاسب زد بعه ای ار دره
 بیازو کمان گرز و خنجر بدست

بدانسان همی زدش با زور و هنک
 ۱۰ سر و مغزش آمیخت با خاک و خون
 همه جوشنش زان دم و زهر تیز
 زماسی سفتاد بیهوش و رای
 بغلتید بیش گیر و گر^۷ بخاک
 ز^۸ست این توان من از زور نیست
 ۱۵ همه زور و فر^۹ و توان و بهی
 سواران او هم بدان دیده گاه
 سمندش بدیدند کز تنگ^{۱۰} کوه
 تن زر^{۱۱} گون کرده سیمین زخوی
 گمانشان چنان بُد که شد کرد کمر
 ۲۰ فتادند بر خاک بیهوش و تبو
 دژم دیده بان گفت کای بییشان
 سیمبد بدام دم ازدها
 * که او اسپ اندر تک زور و رک^{۱۲} (؟)
 درین سوک بودند و عم بکسر
 ۲۵ همی آمد آشفته چون پیل مست

- ۱ - س : بکند زخمش . ۲ - در نسخه (آ . ر) این بیت اضافه است ؛
 نزد گرز بر فرق آن ازدها که از کالبد جانش آمد رها
 ۳ - آ : بهوش اندر آمد ز جای ۴ - آ : در بیش یزدان . ۵ - آ : دادی .
 ۶ - س : زرد . ۷ - م : سرشکش . ۸ - در نسخه (آ . ر) بجای این بیت ؛
 گمانشان چنان شد که گرد دلیر شد از جان شیرین دران رزم سیر
 دهانشان همه خشک شد رخ زریر کمازا شکستند و افکند تیر

شده کوی و برزن چو باغ ارم
 * پذیره شد از شهر بر با و بر
 صحرا برون چرمس آکنده گاه
 بدان خرمی نرمی او کند بی
 بفرمود کامروز دل شاد کام
 زره دادش و خود و زرین سپر
 همان جوشن خوش و خفتان خنگ
 ارآن کازدها کشت و نیبری نمود
 بربر^۳ درفش ازدهی سپاه
 زمین همه ز اول و نوم^۴ بست
 جهان بهلولای مرورا سپرد
 مرین داستان را سراجام^۵ کار
 برود^۶ و ره جام^۷ برداشتند

زیر مشک و در یای ریزان^۱ درم
 از آن ازدها خیره وز زخم تبر
 بهادند^۲ تا دید ضحاک شاه ۳۰
 کزان بزم ماه آرزو کرد می
 همه باد گرشاس گیرد جام
 کلاه و نگین اسپ و تبع و کمر
 بخروار ه دبه رنگ رنگ رنگ
 درفش چنان ساخت کز هر دو بود ۳۵
 زیر شیر زرین و بر سرش ماه
 بدو داد و بنوشت عهدهی درست
 و رانجای^۴ لشکر سوی هند^۵ برد
 بشند هر کس در آن روزگار
 ببوانه^۶ سیر بنگاشتند ۴۰

۲۳

حدیث بهو که با مهر اج عاصی شد و خبر یافتن ضحاک

اران یس چو ضحاک شد باز جای
 نشست و نزد جز بآرام رای
 شهی بود در هند مهر اج نام
 بررگی بهر جای گسترده^۶ کام
 بهو نام خویشی بدش^۷ در سپاه
 ر دستش بشهر^۸ سرنسیدب شاه

۱- آ: زیر پی ادر . ۲- آ: فکندد . ۳- م: پرندین . آ: پرند . ۴-

م: وزانروی . ۵- م: جار . ۶- م: ز هر کار پیوسته . آ: بهر کار پیوسته .

۷- آ: بودش کسی . ۸- آ: هم از وی بدی در .

بجستی بیک جستن از روی^۱ زم
 ۱۰ چو بر آب جستی چو بر کوه^۲ راه
 برو مژده بر چون ره اندر گرفت
 چنان شد میان هوا تیر بوی
 همی جست چون^۳ تیر و رفتار تیر
 فروهشته بش چون زره بر عنان
 ۱۵ همی بست از گرد تگ چشم مهر
 سوارش ارو باز نورد پای
 رسانید مژده بشاه دلیر
 ز شادی برو^۴ جان بر افشاندند
 دهانش ز باقوت کردند بر
 ۲۰ شبرنگ بر یز دبیای^۵ لعل
 چو باران درم ریختند از برش
 سرفتنند سرد^۶ سپهد سپاه
 ز گردون بهم ییست^۷ واز پیل پنج
 همه ره ز بس بار آن کوه نعل
 ۲۵ بزرگان ابا اثرط سر فراز
 ز کوس و تبیره بر آمد خروش
 همه شهر و ره^۸ بود پُر خواسته

بجستی بناورد بر بك درم
 بروز از خور افزون شدی شب ز ماه
 جهان گفتی از بادتك بر گرفت
 که چوگان بدش دست و خورشیدگوی
 ز نعلش زمین چون ز باد آبگیر
 بر افراشته گوشها چون سنان
 همی کافت از شهبه گوش سپهر
 مگر بر در شاه زابل خدای
 که بر ازدها چیره شد بره شیر
 بر آن مژده بر آفرین خواندند
 دو دستش ردینار و دامن ز در
 فکندید و زرنش کردند نعل
 گرفتند در مشک سارا^۹ سرش
 کشیدند بس^{۱۰} ازده را برای
 بد از بار آن ازدها زیر رنج
 ز گردون همه بیس نالند پیل
 درفش و سپه بیس بردند باز
 جهان شد بر از رانش و نای و نوش
 باذین و گنبد بیاراسته

۱- م : رود . ۲- م : خشک ۳- م : رفت چون . آ . پیوسته مانند .

۴- م : همه . ۵- م : دینار و . ۶- آ : یال و . ۷- م : شتابنده شد زی . ۸- م :

آن . ۹- م : پنج . آ : هشت . ۱۰- م : ده .

- سرایى چنین پرنگار آفرید
 بیک بند هفت آسمان بسته کرد
 زمین ایستاده بباد سپهر
 * دگر گفت کز گشت^۲ چرخیم شاد
 فرمان ما گشت تاج و نگین
 چنان^۳ کهتری دادمان نکبخت
 کنون خاست در هند کاری تباہ
 بدین چاره گرشاسب باید همی
 نگاه فرستش بسیجی مساز
 ز ما لشکروسارویاری^۴ و گنج
 چنان کن کزین نامه یک نیمه پیش
 چنان باز پاسخ رسان بیدرنک
 چو نامه بنام آور اثرط^۵ رسید
 بگرشاسب گفت ای هزار زبان
 نرسم که جایی بیدچی ز بخت
 جهان بهلوان گفت کای پر هنر
 مرا ایزد از بهر جنگ آفرید
 چنین نال و نازوی و این زور و^۶ برز
 سپاهی که جانش گرامی بود
 کس از دبدی من سزای شهی
- تن و روزی و روزگار آفرید
 بدین^۱ گوهرا^۱ کار پیوسته کرد
 همی کرد گردان شده ماه و مهر
 که بر ما در شادکامی گشاد^{۱۰}
 همان شاهی هفت کشور زمین
 سپر کرده تن پیش هر کار سخت
 که آنجا همی برد باید سپاه
 و گر زود ناید نشابد همی
 که هست آنچه بابد چو آید فراز^{۱۵}
 وز و مردی و کین گزاری و رنج
 بخوانده بوی کو کرد راه پیش
 که آواز باز آید از کوه سنگ
 زمانی باندیشه دم در کشید
 چه گویی بدین جنگ بندی میان^{۲۰}
 که هم راه دورست و هم کار سخت
 بجز جنگ و کین من چه خواهم دگر
 چه پایم که جنگ آمد اکنون دیدید
 نشاند که آساید از تیغ و گرز
 از و تنک^۷ خیزد نه نامی بود^{۲۵}
 ازین مارفتش کردمی جا^۸ نهی

۱- م. درین. آ. وزین. ۲- م. اگرد. ۳- م. چو نو. ۴- س. سازداری.

۵- م. چو پیغام و نامه. ۶- م. بال و چنین زور و. ۷- م. نه زو جنگ. ۸- م. جان.

بمهرج هرگاه گفتی که بخت
 * توی شاه قنوخ و رای برین
 خدیو^۱ در تبت و رای هند
 چرا کم کنی گوهر باک را
 نه خرسندی و برد ناری ز مرد
 سی برد بارست کزید دلیست
 ۱۰ نترسم ز صحاك بمن روز جنگ
 میانشان بدین جنگ و پرخاس خاست
 بمهرج بر شد جهان تنگ و تار
 ازین آگهی نزد صحاك شد

ترا داد تاج بزرگی و تخت
 ز هندوستان تا بدریای چین
 نوی و آن قنوج و دریای^۲ سند
 دهی هدیه و ناژ صحاك را
 همه نيك باشد بدرمان^۳ درد
 سی بیر خرسندی ار کاهلیست
 مرا هست ازو^۴ گر ترا یست تنگ
 سپه بجمه ای بر بهو گشت راست
 شکستند لشکرش را چند نار
 ر بس مهر مهرج غمناك شد

۲۴

ذامه ضحاك باثرط و خواندن پهلو او گر شاسب را

برآشت و فرمود تاسر حرار
 چو چشم قلم کرد سرمه ز قار
 شد آن خامه از خط^۵ گبتی^۶ فرور
 سان بکی خرد گریسان بسر
 بدشتی در از شوره کم کرده راه
 سر- نامه نام جهان بان سوش

باثرط بکی سامیه سازد دبر
 بد دندش روشن و دیده تار
 دل شب نگارنده بر روی روز
 خروشان و یوبان و جوبان^۷ پدر
 ز گرما زبان گفته و رخ سیاه
 خدابی که او ساخت هر خوب وزشت

۱ - آ: خدیوی تو ۲ - آ: همان رای قنوج با آ. ۳ - م: بدرمان و .

۴ - م: ازین . ۵ - س: دانش . ۶ - آ: ز بهر .

- اگر چه نداری گنه نزد شاه
بهر کار بر وی دلیری ممکن
پرهیز از و بر^۲ بد آراستی
اگر چند گستاخ داردت^۳ بیش
منه پیش او در که خشم^۴ پای
زیانش مخواه از پی سود کس
ز کردار گفتار بر مگذران
بهر نیکیش دار سبب سپاس
مخوابانش بر دیده مگمار هیچ
چو چیزیش خواهی^۵ و بدهد متاب
همه خوی و کردار اورا ستای
ببدل دوستان و را دار دوست
ز سستی مدان گر^{۱۰} بود نیک مرد
مبین نیرمی پشت شمشیر تیز
نو از برد باران بدل^{۱۲} ترس دار
مگردان دروغ آنچه گوید^{۱۳} سخن
گرت چیزی اندر خور شهریار
- چنان باش پیش^۱ که مرد گناه
مگو پیش او چون همالان سخن
هم از آرزوی گسان خواستن
چنان ترس از و کز بداندیش خویش ۱۵
چو خشم از تو دارد تو پوزش نمای
بکارش درون راستی جوی و بس
مگو آنچه دانش بداری در آن
هم اندک دهش زو^۶ فراوان شناس
وزان ره که فرموده باشد^۶ مپیچ ۲۰
مهر باتش خشمش از رویت آب
همان^۷ دشمنش را نکوهش فزای^۸
مخواه ازین آترا که بدخواه اوست^۹
که داند چو نیکی بدی نیز کرد
گذارش نگر گاه خشم^{۱۱} و ستیز ۲۵
که از تند در کین بتر بردبار
وز آنچهت بپرسد نهان زو ممکن
فزونی بود و آید اورا بکار

۱ - م : پیش آیش . آ : پیش او رو . ۲ - م : وز . آ : در . ۳ - م :
دارد . ۴ - م : در که خشم او پیش . ۵ - آ : و را اندک دهد آن . ۶ - س :
پاسخ (این کلمه دست خوردگی دارد) ۷ - م : خوی . ۸ - م : نمای . ۹ -
در متن چنین است .

بدل دوستان و را دوست دار ز درگاه بدخواه او دور دار
۱۰ - س : کان ۱۱ - م : کتارش تکه کن بزخم . آ : دمش را تکه کن بزخم .
۱۲ - م : نهان . ر : فزون ۱۳ - م : گوئی .

ولیکن چو کس می نیابد^۱ بدست
 سرانجام با پادشا به جهان
 ز فرمان شه ننگ و بیغاره نیست
 بود پادشا سایه کردگار ۳۰

ترسم که باشد بتر زین که هست
 اگر چند بد باشد و بد نهان^۲
 بهر روی که^۳ را ز مه^۴ چاره نیست
 بی او بادشاهی بیاید بکار

۲۵

پند دادن اثرط گرشاسب را

بدو^۵ گفت کز بد گمان بر گسل
 چو دانش نداری نکاری درون
 تو درگاه شاهان ندیدی ایچ
 بر^۶ ابن جهان داد ده^۷ پادشاست
 ز هر درکه آنست بشکوه بر ۵
 بدرگاه شه نامداران بس است
 بدان کز همه چیز ها آشکار
 دم^۹ پادشاهان امیدست و بم
 چو چرخست کردارشان گردد کرد
 چو رفتی بر شه پرسندده باش ۱۰
 چنان کن که هر کس که ز دبك اوست

نادیدشه بیدار کن چشم و دل
 باشد ترا چاره از رهنمون
 شنو پند بس کار رفتن بسج
 دگر^۸ مردم پاك دانای راست
 که از نامداران بر^{۱۰} انبوه تر
 چو توبه ولیکن سواران بس اند
 نگردد سبکتر دل شهریار
 یکی را سموم و دگر را^{۱۱} نسیم
 یکی شاد ازیشان یکی پر ز درد^{۱۲}
 کمر بسته ورمانش را بنده باش
 برادی شود با نو دلسوز و دوست

۱ - م : چو ناید همی کس . ۲ - آ : گمان . نسخه (آ ر) حد ازین بیت :
 حنین گفتش اثرط که ای پیر خرد ز فرمان شاهان کسی نگذرد
 ۳ - م : کشم . ۴ - آ : از ماه و خور . ۵ - آ : دگر . ۶ - م : را . ۷ - م :
 نامور . ۸ - م : اگر . ۹ - م : در . ۱۰ - م : یکی را . ۱۱ - م : و دیگر بدرد .

رفتن گر شاسب بنزد ضحاک

- سیهد چو پندش سراسر شنود
هزار از بل بنزه زن زابلی
یلانی^۱ دلاور هزار از شمار
همه چرخ باورد و اختر سنان
ره و رایشان^۲ رزم و کین ساختن
نزه جامه شان روز و شب جای زین
بردنای و لشکر سوی شاه بُرد
دو منزل پدر بُدش رامش فزای
دژ هوخ گنگ آمد از راه شام
بد آنکه که ضحاک بد پادشا
چو بشنید کامد سیهد ز راه
همه لشکر و کوس و بالا و بیل
چو آمد نشادس بر تخت شاد
گهر دادش و چهر چندان ز گنج
سر هفته گفتا سوی هند زود
سرندهب برگرد و کین ساز کن
بهو را ببند و هماغا بدار
- پذیرفت و ره را پسچید زود
گزین کرد با خنجر کابلی
ولیکن که جنگ هر یک هزار
همه حمله را با زمان^۳ هم^۴ عنان
هوا ریزش خون و خوی تاختن^۵
زمین یشت اسپ آسمان گرد یکین
براه از شدن کرد بر ماه بُرد
ورا کرد بدرود و شد باز جای
که خوانیش بیت المقدس بنام
همی خواند آن خانه را ایلیا^۶
نوئی بیاراست ایوان و گاه
پذیره فرستاد بر چند میل
یکی هفته بُد بامی و رود و باد^۷
که ماند از شمارش مهندس برنج
بباری^۸ مهر اج برکش چو دود^۹
ز کین گوش کشور بر آواز کن
بدرگاه مهر اج بر کن بدار

۱ - م - یلان ۲ - آ - سنان ۳ - ن - فغان از ۴ - م - در ایشان

که ۵ - ر - یک هفته داد می و رود و داد .

که نیز آنچه الفغدی از جاه^۱ اوست
نه خندست دندان نمودن ز شیر
همی جوی^۲ در و همی ترس از آب
برو بر مکن ناز و کشی^۳ میار
دهد جای و جاهت بدیگر کسی
بدو نك رازش مگو با کسان
در آوقت هیچ آرزو زو مخوله
که ازوی توگیری همی رنگ و بوی^۴
مگرد از سرش دور گامی زمین
تو آن جاه ازو دان نه از خوشتن
بگفتار بسا شرم و آزر م باش
مگرد از پرستیدن شاء دور
برو جز نرمی زبانی م^۵کوش
سخنها جز آن کن خوش آمد مگوی
ز هرسان که دارد شه سر فراز
که با شه برابر نشاید رهی
نگر شاه را چند بایسد دگر
ر مهتر نوازیدن و نکویست
تو گردیده ای خود فرایی^۶ دگر

بدو بخش هر چند داریش دوست
۳۰ نباید شد از خنده شه دلیر
چو دریا نمایدت در^۷ خوشاب
اگر چه پرستی و را^۸ بی شمار
که گر خواهد او چون تو یابد بسی
مزن فال بد پیشش از هیچ سان
۳۵ * هر آنکه که کاریت فرمود شاه
چنانش نمای از دل راهجوی
بنخچیر گاه و صف رزم و کن
گر از جاه باشی سر-انجمن
چو فرهنگی آموزیش^۹ نرم باتش
۴۰ بدان تا تو بازم باشی و سور
چونزدش بوی بسته کن چشم و گوش
ز کسهای او بد مران پیش اوی
رهی و اسپ و آرایش و فرش و ساز
تو ز آسان^{۱۰} مدار ارزکار آگاهی
۴۵ که^{۱۱} چندین رهی را بایسد گهر^{۱۲}
ز کهنتر پرستیدن و خوشخو بیست
چنین پسند بسیار دارم ربر

۱ - م - تو نیز آنچه داری هم از گنج . ۲ - م - پرستیدنش . ۳ - م -
چنان کن که باید دل برای بجوی
۴ - م - بفرهنگ و آموزش . آ - چو فرهنگ آموزدت . ۵ - چو نان . ۶ - م -
چو . ۷ - م - هنر . ۸ - آ - تو که چندی بر فرایی .

ز بهر نشان بسته بر نیزه موی
هیون دو کوهه دگر^۱ شش هزار
زره گرد برخاست وز شهر جوش
برون شد سپاهی که بالا و شیب
سپاهی چو یکی^۲ درفشان سپهر
بروجش همه گونه گونه درفش
جهان گفتی ار گرز وز تیغ شد
* سنانها همی کرد در گرد تاب
ز بس خشت و جوشن که بُد در سیاه
هوا گفتی از عکس شد زر پوش
چنین هر یکی همچو شیر بله
* بدریاست این شهر بیوسته باز
چنان^۳ شد همه کار بسد ساخته
شش ماهه بسکساله ره بر نوشت
همان هفته کو رفت مهر اج شاه
یکی شهر بودش دلارام و خوش
همی کرد کار دژ^۴ و باره راست
چو بشنید کامد بسل سر فراز

بیولاد بك لخت پوشیده روی
همه بار شان^۵ آلت کار زار
ز مهره فغان ور تبیره خروش
بجنبید و دریا بیست^۶ از نهیب
۴۰ که باشد مرو را ز^۷ پولاد چهر
ستاره همه^۸ تیغهای بنفش
چو دریا زمین کرد چون میغ شد
چو آتش زبانه زبانه در آب
ز بس ترک زرین چو تابنده ماه
۴۰ زمین سیم شد باك^۹ و آمد بجوش
همی رفت^{۱۰} و شد تا بشهر کله^{۱۱}
گذرگاه کشتیست کاید فرار
بکشتی نشستند پسر داخه
بی آزار و خرّم بخشکی گذشت
ز دست بهو جسته^{۱۲} دد با سپاه
در از او پهناش فرسنگ شش
سپه را بشهر اندرون برد خواست
برون زد سرا پرده و خیمه باز

۱ - آ : دو کوهان ده و ۲ - م : کرد . ۳ - آ : بجنبید دریا و کوه .

۴ - آ : بسان . ۵ - س : کجا کرد شش کرد . ۶ - م : سر . ۷ - آ : از سم

اسب . ۸ - م : گرین کرد . ۹ - م : یله . ۱۰ - م : چنو . ۱۱ - آ : خسته .

۱۲ - م : ساز ره

- وگر چین شود یار هندوستان
کرت گنج باید بتن رنج بر
۲۰ بفرموده ام تا بدریا کنار
مهان پوشش^۲ لشکر و خورد و ساز
چو سیصد^۳ هزار از یلان سترگ
گو- پهلوان گفت چندین سپاه
مرا لشکری کاظمون^۴ کرده ام
۲۵ سپاهست و سازست و مهردان مرد
کی نامور گفت کای جنگجوی
که دارد بهو گرد ریزنده خون
بلشکر بود نام و نیروی شاه
ز گنج آنچه باید همه بار کن
۳۰ دل از دیری کار غمگین مدار
سپهد کنارنگ گردان^۵ گرد
گزیده همه^۶ کار دیده گوان
بهر صد سواری درفش دگر
وزان نیزه داران زاول گروه
۳۵ کمند و کمان دادشان ساز جنگ
- تو مردی کن و کین زهر دوستان
که در رنج تن یابی^۱ از گنج بر
بیارند کشتی دو باره هزار
بهر منزلی پیش آرند باز
گزیدم دلاور سپاهی بزرگ
نباید که دشخوار و دورست راه
همین بس که از زاول آورده ام
دگر کار بختست روز نبرد
بدین لشکر آنجا شدن نیست روی
دو باره هزاران هزاران^۲ فزون
سپهد چه باشد چه نبود سپاه
گران لشکری را بخود^۳ یار کن
تو نیکی طلب کن نه زودی زکار
ده و دو هزار از یلان برشمرد
سر هر هزاری یکی پهلوان
دگر گونه سار و سلیح و سپر^۴
بیاراست زیبا^۵ سپاهی چو کوه
زره زیر وز افراز^۶ چرم پلنگ

۱- م. یابی هم . ۲- : شاهان پوشش و . ۳- آ. ششصد : ۴- م. که
گزین . ۵- آ. هزاران هزار از دلیران . ۶- آ. گرانیایه تر لشکری . ۷-
م. ردان کنارنگ . آ. ز ایران کنارنگ و . ۸- م. سه اسبه هم آ. هم . پردل و .
۹- م. کمر . ۱۰- م. جنگی . ۱۱- م. افسر ز . آ. ابره ز .

<p>گزیدند باد^۱ و گرفتند جام زمین چون آلب دلبران جای بوس بسم و زبر آوای بلبل گرفت ۷۵ همی تافت چون لاله در چنک زاغ بخروار دبنار و در و گهر بیخشید و آنکس که ارزانیان^۲ همی کرد هر روز گنجی نهی سپاه بهو چند و اکنون کجاست^۳ ۸۰ دوباره هزاران هزارند پیش که برمه ز ماهی بر آرند کرد ز من بستدش در که^۴ کار خار بنزدیک بک^۵ هفته راه آمدست یارای رفتن پذیره بچنگ ۸۵ به نگذاشتن خوار بد خواه را بود همچو بیماری^۶ اندوهگین که درمانش سازد بگنج و سپاه به از بهر شادی^۷ و بزم آمدم سران را سر از خرّی زیر^۸ شد ۹۰ بلشکر که خوبستن رفت باز</p>	<p>نمودند مهر و فرودند کام هوا شد زبس دود عود آبنوس ز بس بلبله گونه گل گرفت بدست سیاهان می چون چراغ بخرمین فرو ربخت مهر اج زر سراسر بگرشاسب و ایرانش بکی هفته زینسان بزم شهی پیرسید گرشاسب کای شاه راست بدو گفت مردان جنگیش پیش ده و شش هزارید پیل نبرد از آن زنده^۹ پیلان ده و دو هزار گنون با سپه کینه خواه آمدست سپهدار گفتا چه سازی درنگ نه نیکو بود بد دلی شاه را چه کشور شود پیر ز^{۱۰} بیداد و کین باشد پز شکش کمی جز که شاه من ایدر به بیکار و رزم آمدم چو بر هوش می خواره می چیر شد جهان پهلوان مست با کام و ناز</p>
--	---

۱- م. یاد. ۲- م. که بود از مهان. ۳- در نسخه (آ. ر.) بجای این بیت:

سر هفته پیرسید گرشاسب ازو ز کار سرندید و رزم بهو

۴- م. ازین خیل. ۵- م. اندر دم. گرفتند از من که. ۶- س. بنزدیکی.

۷- م. جای. ۸- م. بیمار و. ۹- م. بازی. آ. بگماز. ۱۰- م. سیر

هفته لشکر و پیل و بالای خویش
 ۵۵ پیاده بدهلز پرده سرای
 نشانیش بر خویش بر پیشگاه^۲
 شستنکیش بد سر^۳ پرده هفت
 درو شش ستون خیمه نیلگون
 ز گوهر همه روی او چون سپهر
 ۶۰ بگستردۀ غزنی و دبیای چین
 بکی تخت پیروزه هم رنگ نیل
 تن بیتل باقوت رخشان چو هور
 ز در و ز بیجاده دو شبر زیر
 فرازش بکی غز طاوس بر
 ۶۵ بهر ساعتی کز شب و روز کم
 بختندی آن نر^۴ شیران بیای
 نهادی دو سه پیل زی شاه پی
 کنیزی برون ناختی زیر تخت
 بیای ایستادی و سردی نماز
 ۷۰ ز بر پر طاووس فراختی
 ز دم ربختی گرد کافور خشک
 درین بزمکه شادی آراستند

بشادی پذیره فرستاد پیش
 بیامد یکی چتر بر سر^۱ بیای
 پیرسیدش از شاه وز رنج راه
 همه گونه کون دیبه زر^۲ بفت
 زسیمش همه میخ وز زر^۳ ستون
 ستاره نگاریده و ماه و مهر
 برو بیکر^۴ هفت کشور زمین
 ز دوسوی تخت ایستاده دو پیل
 ز برجش خرطوم و دندان بلور
 همان تخت را پایه بر پشت شیر
 طرازیده از گونه گونه گهر
 بودی شدی تخت جنبان ز هم
 بر^۵ تخت برداشتندی ز جای
 بکی نقل دادی بکی جام می
 بیای درون زیر زرین^۶ درخت
 زدی چنگ و رفتی سوی تخت باز
 بیانک آمدی جلوه بر ساختی
 ز منقار یاقوت و از پر^۷ مشک
 مہانرا بخواندند و می خواستند

۱- م کرده . ۲- س تخت و گاه . ۳- م بس گاه بد سرو را .

۴- م زرین . ۵- ر بیکره . ۶- م ارمیده . ۷- آ سران . ۸-

م دیر او ز زرین . آ زیر شاخی .

دژ آگه ددی سهمگین منکرست
 رمد شیر از و هر کجا بگذرد
 * چنان داستان آمد از گفت شیر
 گو پهلوان گفت شاید رواست^۳
 هم اکنون بیشت شکار آورم
 سدانی که شاه ددان سر بسر
 بگفت این و با کرز و تیر و کمان
 بگشت آنهمه^۴ مرغ و گندآب و نی
 چو روی خور از بیم شب زرد شد
 بیامد سوی خیمه هنگام خواب
 بزور و دل از مردان بر^۱ ترست
 يك زخم پیل ژبان^۲ بشکرد
 که شاه ددانست بیر دلیر
 که دیرست تا جنگ بیرم هواست ۱۱۵
 چو با کرر کین کار زار آورم
 بر شاه مردان ندارد هنر
 سوی بیر جستن^۴ شد اندر زمان
 ندید از ددان هیچ جز داغ پی
 ز گردون سر روز پر^۱ کرد شد ۱۲۰
 ز نا دیدن بیر پر^۷ خشم و تاب

۲۷

جنگ گر شاسب با بیر ژیان

خور از^۱ که چو بفراخت زربن کلاه
 سپاه از لب رود برداشته^۲
 غو پیشرو خاست اندر زمان
 سپهد همی راند بر پیل راست
 بشیرنگ شولک در آورد یای
 بغرید چون تندر اندر بهار
 شب از سر^۸ بینداخت شعر سیاه
 چو يك نیمه زان بیشه بگذاشتند
 که آمد بره چار بیر دمان
 چو دیدار شد اسپ و^{۱۰} خفتان بخواست
 گرایید با کرز گردی ز جای ۵
 بکین روی بنهاد بر هر چهار

۱ - م : افزون . ۲ - م : مر پیل را . ۳ - آ : آری . ۴ - آ : کشتن .

۵ - م : از همه . ۶ - م : بگردون سر او پر از آ : ز گردون زمین تار و پر . ۷ -

۸ - م : با . ۹ - س : بر . ۱۰ - آ : گاشتند . ۱۱ - س : بیر .

چه سازم که بس اندکست این سپاه
 همان بود گر بجویی شمار
 اگر بخت باور بود نیست عم
 نه از گنج بسیار و ز لشکر است
 ز بسبار لشکر بر آورد گرد
 به از بیکران لشکر و کار سخت
 برسد ر بکارشان روز کین
 همه لشکر^۲ او را یکی مرد نیست
 نسیخ آتش آورد ر دریای بدل
 هم بدوش يك مرد دارد نگاه
 بجنگ اندرون به ردد^۳ دل هزار
 که این ماهه لشکر بیاراستست
 فزون از هزاران^۴ بیاورد بیش
 شنبدی که چون کوفت گردن بگزر
 يك هفته کار سپه کرد راست
 همیدرن برون شد سپهدار گرد
 نه از بس و لشکر اندر میان
 که بد مرعزار و بیسنان ورود
 چنین گفت کای گرد گردن فراز
 که بیر بیان^۵ دارد آنجا کنام^۶

بدان سروران گفت مهر اج شاه
 بهريك ازیشان ز دشمن هزار
 بزرگانش گفتند کز بیش و کم
 ۹۵ که رزم پیروزی از اخترست^۱
 بس اندک سپاه که روز برد
 چو لشکر بود اندک و بار بخت
 سپاهیت ابن کاسمان و زمین
 کس این پهلوان را هم آورد نیست
 ۱۰۰ بنوك سنان بر گرد زده پیل
 يك مرد گردد شکسته سپه
 یکی مرد نك از در کار زار
 بصد لابه ضحاک ازو خواستست
 و کره همی او زگردان خویش
 ۱۰۵ مر آن ازدها را نگردی و بُرد
 بد شاد و مهر اج لشکر بخواست
 برون برد لشکر چو ناست برد
 طلایه پیش اندر ابرابان
 سپهدار بر کوهی آمد فرود
 ۱۱۰ دژم گشت مهر اج کامد فراز
 درین بیشه زین بیش مگذار کام

۱ - م . که پیروزی از آسمان اندرست . ۲ - م : کشور . ۳ - آ : بی .

۴ - م : هزاری دلاور . آ : ده و دو هزاری . ۵ - م : زبان . ۶ - م : مقام .

نامه فرستادن گر شاسب بنزد بهو

- دیر از قلم ابر انقاس کرد
دوخت گدل دانش از جوی مشک
نخست از جهان آفرین کرد ناد
جهان زوست پریکر خوبوزشت
ز خورشید مر^۲ رور را ماند کرد
زمین بسته بر نقطه کار اوست
ز فرمانش بدگیتی و هر چه خاس^۴
دگر گفت کاین نامه پند مند
ز گر شاسب گردد جهان بهلوان
بنزد بک آنکش^۵ حرد بسب بهر
توای راغ چهر بد اندس بست
بزرگی ترا شاه مهر اج داد
گمنون سر بر آهختی از بند خویش
رهی تا نباشد بد و بد تراد
نه بسکت شهی داد و بودی رهی
نهنگی سو کاندرا نکو داشتن
- سخن دُر^۱ و اندیشه الماس کرد
همی کاشت بر دشت کافور خشک
که دانای راز ست و دارای داد
روان را تن او داد و تن را سرشت^۱
شب قمر گون خاک را سایه کرد^۲
تک چرخ بر پویه^۴ پرگار اوست
بود و نباشد هر آج او نخواست
فرستاده شد هم نکین هم بیند
سپهدار ایران و پشت گوان
بهو کار دار سر دب شهر^{۱۰}
همی حویشن را بدای درست
هم^۶ اورنگ و هم چتر و هم تاج داد
برون آمدی بر خداوند خویش
خداوند را بد نخواهد زیباد
کزو بیز خواهی ربودن شهی^{۱۵}
مکافا بدانی جز او داشتن

۱- م: روزی نبشت ر: بدانراست دوزخ بهازا بهشت. ۲- آ: و مه

۳- م: بر مرز. آ: تن چرخ برگرد. ۴- م: بفرمانش بدگیتی و چرخ راست. ۵-

۶- م: بدان بی بهاکش. ۶- آ: کت

جهان چون درخش و خروشان چوابر
 ز دنبال گردش بهامون^۱ شده
 چو سوزن همه موی پشت از ستیز
 همه نوک دندان چو پیکان تیر
 رکفکش^۲ چو قطران شده روی خالک
 ز خارا همی کرد سوهان بچنگ
 بزد بر زمین گردش کرد خرد
 که زیر زمین برد نیمی برش
 چنان کس ز سینه برون برد^۳ پشت
 ز بس خشم چون لاله نگشاد^۴ چشم
 بدستی کشدش زبان از دهن
 چهارم دوان سوی بدشه گریخت
 شکستن دو پای و برو بهلوان
 پیاده سوی بدشه بشتافت زود
 چو شنید مهر آج در آسو شتافت
 گرفت آفرین بر سپهدار کرد
 رسیدند هر دو بیکروز راه
 ز هر سو طلانه بر افکند زود
 بفرمود بر خشم و پسر کار زار

پیش اندر آمد یکی تند بیر
 دو چشمش ز کین چشمه خون شده
 سر چنگ چون سفت^۲ الماس نیز
 ۱۰ خمائیده دم چون کمانی ز قیر
 در افکنده بانگش بهامون مفاک
 ر دندان همی ریخت آتش بچنگ
 بیک پنجه ران تکاور بیرد
 یکی گرز زد بهلوان بر سرش
 ۱۵ بدیگر شد و زدش زخمی درشت
 سوم بر نیز اندر آمد بخشم
 بدستی گرفتن قف بد فکن
 زیر لگد پاک مغزش بریخت
 بنداخت گرز از بسش بهلوان
 ۲۰ ز مغز ددان چون بر آورد دود
 دگر نیز بسیار جست و سافت
 بد خیره زان دست و زان دستبرد
 کشیدند نزدیک دشمن سپاه
 سپهد نزد خیمه و آمد فرود
 ۲۵ بنزد بهو نامه ای کین گذار^۱

۱ - م. بگردون . ۲ - آ: نیش . ۳ - کفش . ۴ - م. شد ز .

۵ - م. بنهاد . ۶ - م. بی کبار (۴) . آ. بر نگار .

<p>بسم زی سر ندیب بی تن سرت روبه همی جنگ شیران کنی بن افکنده در پای پیلان نگون ۴۰ ر من پاسخش بدست جز گرز و تیغ نمود و بگفت آنچه بروی رسید سپه را بد تا نزد بدخواه تنگ</p>	<p>که بر خون برانم کت و افسرت همی لشکر انگیز از ایران کنی بین بر سنان کرده سرشان آکنون ز گرشاسب گفتار دارم دریع فرسته شد و هر چه دید و شنید سپهد بر آشت و رد کوس جنگ</p>
--	---

۲۹

جنگ اول گرشاسب با لشکر بهو

<p>همان ت سپه بکسر آرم فراز تو بر تبغ 'که رو همی کن نگاه نخواهم جز ایزد نگهدار کس بدین گاو تازان مابند جنگ همیشه ر خل بهو در گریز ۵ بود اسپهان گاو روز نبرد سزا جای ده پهلوان بر گزید سوی چپ چو بهپور وارفت بهم کمینکه بکشواد و گرداب گرد ستادند در قلب هر یک چو کوه ۱۰ بفرمود تا کوس کین کوفتند چو اجرا و میتر چو توپال و نیو</p>	<p>بدو گفت مہراج کای سر فراز بل نیو گفت بباد سپه دل و گرز و باز مرا نار بس نگرداش گفتا چد شد رزم تنگ که ترسبد گانند گاه ستیر زنانند در بستر مردان مرد هم اندر بر 'که رده بر کشید سوی راست آذرشن و برر هم س صاف به مهار و سنبان سپرد هزبر و گراهنون ز اول گروه بهو چون سپه دد کاشو فتند بدش چار سالار چون چار دیو</p>
---	---

که از مشک بوی آید از کاه دود
 گدازی از و زر نیاید برون
 که آبی بدرگاه مهر اج شاه
 همان بنده ناشی که بودی نخست
 پیچی عیان از بلندی بیست^۲
 باشی رهی طمع شاهی کنی
 که اگر کسی بود تاجت و دار تخت
 شارت خدنگ سواران کنم
 که گردش بود مکر و خون^۳ نگار
 همو برهد از تنغ من هم سرت
 بود نزدشان مرگ به از گرز
 ببینان مد از چرخ زیر آورند
 هزار از سما گرد و زشان یکی
 که من با ندا ناک تنها سم
 اران بدش کش گویم از راه گرد
 اگر ندکی کردن از دار و گره^۴
 فرستاد ب هندوی برجمان
 ربارا بدشنام بگشاد نیز
 بسیلی فرستاده را خوار کرد
 دگر باره باز آمدی جنگجوی
 بگور و پی^۵ آدم و بوم و رست

از و آن سزید از تو این بد^۱ که بود
 دو صد بار اگر مس بآتش درون
 کنون من بدان آمدم با سپاه
 ۲۰ پیوزش کنی بیگناهی درست
 بیندازی این تیغ تندی ز دست
 و گرنایی و کینه خواهی کنی
 بکی شاه گردانمت تیره بخت
 ز برسایت از سنگ باران کنم
 ۲۵ یکی جامه پوشمت بنی بود و تار
 سپهر از کند خویشش مغفرت
 یلانسد با من که گاه ستر
 بشمشیر از بیشه شیر آورند
 نتابند روی از نبرد اندکی
 ۳۰ بجنگ شما خود نماند کم
 زمانه بگردد ز من در برد
 کنون زین دو بگزین یکی با گزیر
 فرستاده و نامه هم در زمان
 بهو نامه چون دید شد پرستیز
 ۳۵ سر ترجمان کند و بردار کرد
 بدو گفت مهر اج را شو بگوی
 بخورشید و دین بتان نخست^۵

۱- آ. ا. بنها. ۲- م. : عیان و بندی بیست. ۳- ۱۰۰۳. پیکر خون ۴- ۱۰۰۴.

تیر. ۵- ۱۰۰۵. م. از نخست. ۶- ۱۰۰۶. گل.

سپید همان چرخ و تیرش بخواست
ببفکنند ده تیر از آن هم بجای
بر انگیخت پس چرمه گرم خیز
بخنجر ز سرها همی ریخت ترک
ز تنفش همی امل شد باد و کرد
گمندی چو شستی بکن^۱ خم شهر
لجا گزینش از دست رسیده شدی
سرخمی ~~مککا~~ نزه بر گاشتی^۲
چهل اسب بر کسوان دار شده
بر آن هر چهار نعل فرسوده شد
سر انجام در دم آن دژم^۳ جوی
بهر هندوی او بودی ز این
غیر لشکر و دیوس مهراب شاه
در آمد دهان زنده میلی دژم
بر آویخت ب بهله ان دگر
نکوشد لشکر بر دست و پا
بر آهحت درطوم سالار زره
نکاش چنان لوفت رخمی درشت
بر آن لشکر از کس سارید مرگ

که پیش از بی ازدها کرد راست
بهر تر بلی فکند او^۱ زپای
بفکند دو^۲ هندوان رستخز ۳۵
چو نادخزان رنزد از شاخ برگ
ژگرش همی بخن شد^۳ اسب و مرد
شدی هر خمش کرد ده تن در
سه تن کشته و چار خنده شدی
زدی بر پای سر سه بکذاشتی ۲۰
که بر هر بدش درم و^۴ سوار بود
بدش او را داشت نه آسوده شد
همه مانده بودند و آسوده اوی
بهر سال کافندی از خشم و دشمن
رسیدی از آن لوه بر چرخ ماه ۴۵
چو شد ازدها داده خرطوم خم
در آورد خرطوم در گرد^۵ شیر
نخندد بر^۶ سوار گزین^۷
بمچید چون ریشه بر رد گره
در اندر شکم ریخت مهره ز پشت ۵۰
همی لوفت کرز و همی کافت ترک

۱ - آ - در آمد . ۲ - م - فکند اندر آن . ۳ - م - بجه گشت آ ،
پست گشت . ۴ - م - بکن اندرون . ۵ - م - برداشتی . ۶ - س - زخم . ۷ -
م - از جیک آن جیک . ۸ - م - خروشید کرد دلاور چو . ۹ - این بیت در هیچیک
از نسخه ها نیست .

بهر يك سپرد از پی کار زار
 یسکی باره ده میل^۱ پولاد بست
 چو دریای قیر از پس کوه نیل
 بدست^۲ آتش و تن چو دود سیاه
 ولیکن بتیزی چو آتش بجنگ
 زبس خشت و خنجر چو رخشان چراغ
 همه شاخش الماس و بر سمندروس
 جدا هر یکی^۳ جنگ بر ساختند
 ر دسب دیگر منبر و برز هم
 سوی تو و بوبال شد کینه کس
 غروبیدن کوس بیکار و غو
 بدریا سنان چشم ماهی سوخت
 شد از ترگ^۴ از تنغ^۵ هامون بنفش
 سدان مرگ آسوده را گفت خنز
 بهنگ بلا^۶ را دهن باز گشت^۷
 ز ناران خون کوه و دره بس گرفت
 که موجش همه خون بدو میخ کرد
 همی جان کشند از دلیران بدم
 نوگفتی همی ابر سجاده ببخت
 نداسد گردون که چون شد همی

ز پیلان هزار از پیلان صد هزار
 کشیده شد از صف پیلان مست
 بجوشید هند و پس صف^۸ پیل
 همه همچو دیوان دوزخ سپاه
 بچهره چو انکشت هر يك برنگ
 ز بس هندو انبوه چون خیل زاغ
 یکی پیشه بد^۹ گفتی از آبنوس
 دلیران ابران مروی ساختند
 ز یکدست بهیور و اجرا بهم
 میان اندرون ارفش شبر و فن
 برآمد ده و افکن و گر و رو
 تف نعل اسپان^{۱۰} زمین بر فروخت
 هواپر^{۱۱} طاس گشت از درفش
 دم نای بر حاست چون رسم خنجر
 قضا ما سر نیزه انب^{۱۲} ز گشت^{۱۳}
 بیل و خشت پرواز شاهن گرفت
 زمین همچو دریا شد از^{۱۴} جوش مرد
 در و مرگ همچون بهنگ دژ^{۱۵}
 ز صندوق پیل از^{۱۶} بس آتش که ریخت
 ز هر سو بگرداب خون شد همی

۱-۱۰ رابر دشت ۲-۳ جنگ ۴-۵ سوبی ۶-۷ پیلان ۸-۹ زمین گشت
 خلیش ۱۰-۱۱ شمشیر ۱۲-۱۳ شد ۱۴-۱۵ آ ۱۶-۱۷ پیلان
 دریا ز بس

- بهر حمله کانگبخته بد ز جوش^۱
 بسی فرشها دادش از رنگ رنگ
 ببر گستوان زنده بلی سببد
 سه مغفر ز زر چون مه از روشنی
 هم از گرز و خفتان و خود و زده
 نامراسان هر ککه بودند بیز
 رسد آن شش اشتری بدشمار
 بدو بهلولان گفت چندین سناه
 چنین گفت مهراج کای سر فرار
 هراسان هزار از دلبران جنگ
 سپهبدار گفتش بدین ساختن
 شود لشورت ناک زار و زار
 چو کابی بر آید بی اندوه و هیچ
 نمژده سونای بر او اسیر
 وزین رده بلان و چندین گرو
 گرین کن دلران رزم آرمات
 که من هرچه تو نام و ای آوری
 چنان کرد مهراج تو ای دبد
 چو بنجه هراس آورده سوار
 کسی کرد دیگر سه هر چه داشت
- شادش جامی همی کرد نوش
 سرا پرده و خیمهای یلنگ
 برو تختی از زر^۲ چو تانده شد
 زر صد برسد آور رو هنی ۷۵
 دو صد جوش با گشاده کوه
 بسی داد دنار و دست و چیز
 ابا زنده بلان همی^۳ شش هزار
 چه ماند که بدشت و^۴ که بدست راه
 هنوز این سبب جدت نامد فراز ۸۰
 همی اشکرم ناور آمد ر رنگ
 چه ماند سپاس^۵ سپه ساختن
 بد کنج نامد به نوم و نه بر
 چه ماند ترا رنج و پرداخت^۶ گنج
 که ما چهره گشتم بر دنده خواه ۸۵
 بی اشکر از بهر نام و شلوه
 دست آن سپاه دگر بار جای
 بر آرم نخواهم در دس ناوری
 که دیش سپهر داد آرای دبد
 گرید و دو سالار و میلی هزار ۹۰
 همه زبکمان رار رد باز گاشت

۱ - م: کرد روش آ. کانگبخی کرد زوش. ۲ - م: تخت زرین. ۳ -

م: یل زیان. ۴ - م: سپاه و. (طاهر: سپاه). ۵ - م: بردار. (ظاهر: پردایز). ۶ -

گهی خست بیل و گهی کشت^۱ مرد
 برده سرای بهو بر شکست
 زنیزه چهل خیمه از بُن بکشد
 که تنها سپه کرد زبر و زبر
 چپ و راست بر خاسته رستمخیز
 مان^۲ رند بیلان و گردان بگون
 هنرمند^۳ گفتند^۴ توان شمرده
 هنورش بکشتت گاه مشک بوش
 دل و دهره تیر و سهم بهنگ
 بهر حمله ای لشکری بشنند
 بالابرا همه ش و افکند و رفت
 خشتی گران^۵ شاه شاحند
 آس آرا رده کام مقدم بش
 چنن گفت کامروز^۶ بداد و گرد
 که بر ما بیلان ما بد شکت
 سه بش بیلان بدرون کنیم
 رخ ار کله سیر گوهر سگار
 شش^۷ دعب بر تاج مشک و درم
 طلا نه همی گشت بر دشت و کوه
 شادش بزم ار بر پیشگاه

گهی ریخت خون و که انگیخت گرد
 ربود آن سپه را ز بالا و پست
 بیک حمله صد پیل بر هم فکند
 ۵۵ ز گرشاسب نرد بهو شد حر
 برون شد بهو دید هر سو کرد
 هوا جای حاک و زمس جای خون
 چه مردست گفت این هنرمند کرد
 یکی لودک نو رسد دست روش
 ۶۰ تن پیل داد دمان بلنک
 بهر تیر بیلی همی بفلان
 بامسد خون تا سرا برده رفت
 ز تیرش بدی بش او ناهنند
 بسی گرد خشت افکن آمد پیش
 ۶۵ بهو گشت نرسان و پیدا کرد
 از ایراسان ش شد چیره دست
 ره درم فردا دگر گون دشمن
 عروس سپهری چو کرد آشکار
 پدید آمدش تاج سمن ز خم
 ۷۰ ز جنگ آمد بد هرد و گروه
 چو گرشاسب شد نرد^۸ مهر اج شاه

۱ - آ، ست . ۲ - م : دمان . ۳ - م : را گفت . ۴ - م : هیچ . ۵ - آ .

زنیزه همی هیچ . ۵ - م : بد چیره . ۶ - آ : شه . ۷ - س : بکر شاسب کش کرد .

- بفرمود کاذرشن و بُرزهم
 کمبن داد سنبان و گرداب را
 نگهبان اشکر سه گرد دلبر
 بقلب اندرون هر که بُد زاولی
 بهر سو که دو^۲ کرد کین ساز بود
 چنان بر صف پیل بگشاد^۳ جای
 جدا هر صفی هم بر بد کمان
 کمند افکنان از بس خیل خوش
 بساده سپر در سپر آخته
 بهر سو بگهبانی از بهر کس
 سوار اندر آمد شدن کین گزار
 چو شیر زبان بهلوان بیش صف
 تو گفתי سمندس^۴ که آهنت
 همان ازدها فتن درفش سپاه
 ستاده پیش^۵ گو شیر دل
 دلبران بچنگ اندر آویختند
 عوهای و هوی^۶ از دولشکر بخواست
 بغرمد بر کوس چرم هژبر
 بر از ازدها گشت گردون زگرد
- ۵ سازد جنگ و^۱ طلاه بهم
 که کردیدی از کینه گردآب را
 هژبر و گراهون و نشواد شیر
 بس پشتشان ارفش کاوی
 مایشان یکی آتش انداز بود
 که گر کس گریزد بگوید^۲ بیای ۱۰
 صفی همچو تبر و صفی چون کمان
 بتع و زره بیزه داران ز پیش
 خدک افکن از بس کمین ساخته
 بهر گوشه ای جنگی در کمن
 بساده بقلب اندرون پابدار^۳ ۱۵
 درفش از پس یشت^۴ و خنجر تکف
 و گر گرد یاش ابر^۵ هامون کنست
 همی در کشد گفתי از چرخ ماه
 بر گستوان اسب جنگی چهل
 بهر گوشه گردی بر انگیختند ۲۰
 جهان بردها ده شد از چپ و راست
 دم نای روبن بر آمد بابر
 بر از شیر هامون ز مردان مرد

۱ - س : طرازنده لشکر . ۲ - م : چو ده . آ : بهر حا که ده . ۳ - آ : ز

پیلان صفی در قفا داده . ۴ - م : بگوید . ۵ - م : مایه دار . ۶ - م : پس و

گروز و . ۷ - ر : و یا گرد بادی که . ۸ - م : ز پیش . ۹ - م : هایای .

۹۵ روز آنسو شد آ که بهو از^۱ نهان
برادرش را با پسر همچو دود
بدان تا غلف و آنچه آید^۲ نکار
بساوند تا اگر در آن رزمگاه
سه روز اندرین کارها شد درنگ
چهارم چو بررد خورار^۳ که درفش
بهو چل هزار از دلبران کرد
هم از^۴ زنده یلان هزارا و دویست
۱۰۰ هزار دگر بمل پیولاد پوش
بتوپال سپرد کرد سترک
دو سالار ارینگونه برخاستند
خروش یلان و دم کرده بی

کز انبوه زنگی سیه^۵ شد جهان
فرستاد سوی سرندب زود
هم از کننده و ساز جنگ و حصار
شکسته شود شهر گیرد پناه
دشمن را هر دو اشک بر درای جنگ
زمین گشت ازو زرد و گردون شفش
بسالار سو سیه شس سپرد
بدو گفت بر شصت کمن بایست
انا چل هزار ار^۶ بل دزم کوش
فرمود تا کوفت کوس بزرگ
چپ و راست لشکر ساراستند
چنان شد که چرخ اندر آمد ز جای

۳۰

جنگ دوم گر شاسب با سالاران بهو

سپید چو دد آن خروش سپاه
مهرج گفت از سپاه تو کی
بهر تع^۱ که ددندان بر گماشت
سوی راست لشکر بمبار داد

سبک خواست خفتان و رومی کلاه
مبار از سر^۲ که تومی^۳ و بی
بهامون سپه صف کشیده^۴ بداشت
سوی چپ به بهیور سالار داد

۱ - م : در . ۲ - م : سه . ۳ - م : اند . ۴ - م : همان . ۵ -

۶ - هزاران . ۷ - م : می . ۸ - م : سیه را کشیده . آ : کشیده سیه را .

- سنان زخم ناورد و شد نیزه خُرد
چنان زدش بر سر که شد سر نشب
نرخمی دو نیمه شد از خشم و زور
بدبگر سپه خنجر اندر بهاد
همی میمنه کوفت بر مبره
نگه کرد از دور سالار تبو
سواران بر بر بی سل خوا
بهاد از لمن سر که سالار بود
همی تاخت هر سو ز پیش سیاه
سبه را چنین بنج ره باز گاشت
همی کمت از نسان سیاهی بجنک
رضحاک جر جادوی بدشه چیست
سر گرد کن شان بر آرد باک
گرفتند پاسخ همه تن بتن
دستی کزو کشته را جای بست
ز خنجر بزخم آتش آرد همی
همان گرد گردکش اجرا بنام
بدند و گفت ان چه آشفقت
من ا کنون روم سوی آورد او
سبک باره با باد اباز کرد
- تبع اندر آمد سپهدار گرد
سر و ترگ بگذاشتن تا رکیب
ز بالا سوار و ز بهنا ستور
ز هر سو سیاهی^۲ بخون در بهاد ۴۵
در افکندیش آن سیه^۳ یکسره
گریزان سپه دید بی هوش و تبو
باده نگون زبر نعل سوار
عمودش ز بولاد سالار^۴ بود
گریزد گاسرا همی بست^۵ راه ۵۰
صد چاره بر جا بگه شان بداشت
ر بکتن گریزان ندارید ننگ
همین رزم^۶ ابرایان جادوست
ورن جادوی ها مدارد^۷ باک
کزین بک سوارست بر ما^۸ شکن ۵۵
بر زخم او پیل را پای بست
ز کرز گران کوه بارد همی
که از شهر جستی شمشیر کام
ز بکتن چه چندین سخن گفتند
هم از خوش نشام این گرداو ۶۰
با ارایان آمد آواز کرد

۱ - س : روی ۲ - ۲ - س : هائی . ۳ - م : پیش سیه . ۴ - ر : آمار .

۵ - م : هست . ۶ - م : حنک . ۷ - م : اریں حادویشان چه دارید . ۸ - م : مارا .

پرنده آوران ابر خونریز شد
 که بر چرخ ازو گاو و ماهی بسوخت
 بکه سنگ آتش شد و آهن^۱ آب
 زمین کوه روی روشن گرفت
 ز هندوستان خون بجیحون رسید
 کشیدی همی هندوی بر زمین
 همی دیو گیرد هر يك بمار
 بل پهلوان اندر آمد پشت
 نهاد از کمین سر چو نیکپاره کوه
 همی ریخت پولاد چون ژاله میغ
 کجا یزه زد عبه گلنار^۲ شد
 ز بانگش همی کوه و هامون نکفت
 همه دست و پای و تن و سر فکند
 سپاهی بک حمله بر گاشتی
 سوار و پیاده بهم در شکست^۳
 چو کشتی که بر کشتی افتد ز باد
 ز بکنن جهایی سپه^۴ در گریز
 برد سره بر پهلوی^۵ پهلوان

کمند سواران سر آویز شد
 ۲۵ چنان تف خنجر جهان بر فروخت
 بدو رسیده از تف تیغ تاب
 * جهان آینه جوش جوشن گرفت
 چکا کاک خنجر بگردون رسید
 هر ایرا نبی در کمند و^۶ کمین
 ۳۰ تو گفستی که شیرند در کار زار
 چو بیکار ابرانیان شد درشت
 توپال و بیلان و هندو^۷ گروه
 بنیر و بخش و بگرز و بتیغ
 کجا گر کن^۸ کوفت که غار شد
 ۳۵ ز تیغش همی دشت و گردون بتفت
 چو شد بکرمان دشت و بست^۹ و بلند
 نوک سنان بیل بر داشتی
 صف زنده بیلان همه کرد بست^{۱۰}
 همی^{۱۱} بیل بر پیل جنگی فتد
 ۴۰ چو توپال دبد آن دم رستخیز
 بر انکشت گلرنگ درم از مان

۱- م : شد آهن، چو . آ : آهن شد آهن چو . ۲- م : از کمند و . آ : ما کمند

ار . ۳- م : بیلان هندو . ۴- م : بر . ۵- آ : دشت گلزار . ۶- م : چو

بد بکرمان دشت و شب و . ۷- آ : بهم در شکست . ۸- آ : بهم در بست .

۹- م : همان . ۱۰- م : شده . ۱۱- م : یکی یزه زد بر آبر

شدن سوی جنگ کسی کز تو بیش
نگه داشتن سر که نام و لاف
چو دشمن کشم نام و کام آبدم
شد آشفته دل تیو و گفت ار^۱ بجنگ
ز مرگ ار بترسی بنه تیغ و ترک
ازین زاوی غم چه آبد مرا
چو اسپ اندر افراز و شیب افکنم^۲
تو رو^۳ چون زبان پنبه و دوك گیر
بگفت این و پس یورکین باد کرد
نناورد رگد سپهد بگشت
بر انگیخت آت باره آتشی
زدش بر کمر بند و خفتان و گبر
بسان درفش بر افراختش^۴
بس از نوک بیزه بزخمی درشت
دگر ره مهابشان تن اندر فکند
ز خنجر چو آتش بر انگیخت جوش
بگرز و سنان ز اسپ وز مرد ویل
چنین تا بنزد بهوشان^۵ ز جای
بیاهد بهو دد هر سو شکست
چنین گفت کابن رستخیز از کجاست^۶

بود مرگ را باز رفتن ز پیش
از آن به که دادن بیاد از گزاف
چو سر خیره بد هم چه نام آبدم
دات بست خنجر چه داری بجنگ^۷
که جنگ او کند کو نرسد ز مرگ
که او گاه کین بنده شاید مرا
چو او من^۸ بزخم رکیب افکنم^۹
چه داری بکف خنجر و کرز و نیر
سبك دست زی کرز پولاد کرد^{۱۰}
سپهد بحمله بدرسد دشت
بکف آهنین بیزه سی رشی
بر آوردش از کوهه زن بابر
پیش صف هندوان تاختش^{۱۱}
زدش بدو تن هر سه تن را بگشت^{۱۲}
بهر گوشه خبی بهم بر فکند
ز خون دشت و^{۱۳} که کرد مصقول یوش
همی کشته افکند پیش از دو میل
همی برد و بر زد پیرده سرای
کز ابران سیه خمها کشته یست^{۱۴}
چنین بیم از اندك سیه تان چراست

۱ - م: زوتیو و گفتا. ۲ - م: آورم. ۳ - م: را. آ: صد. ۴ - م: شو.

۵ - م: افراشش. ۶ - م: داشش. ۷ - م: شد. ۸ - می: گفت کین رستخیز از
چه خاست.

که این زاولی پیشروان کجاست
 ز دریای کوشش چو موج دمان^۱
 هم از رهش گریزی چنان زد بزور
 دگر ره ز کین رای آویز کرد
 ۶۵ بر افکند بر هندوان تن ز کین
 همیگفت آگاه نه اید ای سپاه
 بهاد از کمینگاه^۲ سر آن ازدها
 بر آمد ز دریای کین آن نهنگ
 ۷۰ گرفت آن دمان آتش افروختن
 ز ربک از فرون مرشما را شمار
 همیگفت ازینسان و از خشم و کین
 همه هندوان دل شکسته شدند
 نیارست ب او کس^۳ آویختن
 ۷۵ بود تن قوی تا بود دل بجای
 گوی بد و را نام بیکاو^۴ بود
 بدوگفت تیو ابن هنر کار تست
 بهندوستان بیست همتای تو
 بخندید بیکاو^۵ گفت این مباد
 ۸۰ ز پیکار بد دل هراسان بود^۶
 ز بهر تو جان من ابن^۷ بدش نیست

سپهد چو بشنید زود اسب خواست
 بر اسکیخت شبرنگ را در زمان^۸
 که کم شد سرش در سرین^۹ ستور
 سبکخیز شبذیز را نیز کرد
 بک حمله سی گرد زد بر زمین
 که چون رویتان روزتان شد سپاه
 کزو بیل جنگی بیابد رها
 که بریابد از شیر دندان و چنگ
 که گیتی برج آمد از سوختن
 ز خوتان برم تا بخارا بخار
 نهاده بکی بای^{۱۰} بر یش زین
 بجان و دل از بیم خسته شدند
 نه از پیشش از شک بگریختن
 چو ترسید دل سست شد دست و پای
 سناس ازدها را جگر کاو^{۱۱} بود
 ترا شاید^{۱۲} ابن نام و ابن رزم جست
 نگبرد بمردی کسی جای تو
 کز آغاش تو دهم سر بیاد
 بنظاره بر جنگ آسان بود^{۱۳}
 کس اندر جهان دشمن خوش بدست

۱ - م : روان . ۲ - م : کین پهلوان . ۳ - م : با زیر . آ : که شد برم
 و شکست یش . ۴ - م : شیم . ۵ - م : یکی یای نهاد . ۶ - م : کس باوی .
 ۷ - م : بیکاو . ۸ - م : کاوه . ۹ - م : باید . ۱۰ - م : شود . ۱۱ - م : از .

- چنین جنگ بد تا شب آمد فراز
 شده شاد مهراج بر^۲ تبغ کوه
 فرستاد نزد سپهدار کس
 جهان گرم و دشمن چنین بیکران
 زمانی بر آسای از آویختن
 بهر جنگ بخت تو پیروز باد
 بغواش مهاف نیز بشتافتند
 چو خورشید در قارزد شعر زرد
 ستاره چو گل گشت و گردون چو باغ^۶
 از آن لشکر هندوان هر که زست
 بهر خیمه شیون بد آراسته
 همه شب تن خسته را دوختند
 کشیدند در بیش باره ز پیل
 بهو خیره دل ماند از بس شگفت
 همی گفت از بنسان برو^۸ بوم و گاه
 برو بُشت باشد همی کاشتن
 دینار هر چیز و تمار سخت
 دریغ انهمه گنج و رنج و بهاد
 ز کردار این کودک نو رسد
- چو شب تنگ شد جنگ چیدند^۱ باز
 همی هر زمان نعره زد^۳ با گروه
 که آمد شب از^۴ جنگ و پیکار بس
 نو در رزم سحت و سلیحت گران ۱۲۵
 که گیتی سر آمد ز خون ریختن
 شب دشمنان تو بی روز باد
 غناش از ره رزم بر تافتند
 کهر نفت شد بیرم^۵ لا جور
 چو پروانه برون و مه چون چراغ ۱۳۰
 همی خسته و کشته را خون گریست
 همه^۷ ناله خستگان خاسته
 بر آتش همی کشته را سوختند
 طلانه پراکنده شد بر دو میل
 که انگشت و گاه اب بدیدان گرفت ۱۳۵
 بدست آمده گنج و چندین سپاه
 بید خواه با کام بگذاشتن
 توان یافت جز زندگانی و بخت
 که گنجهم همه خاک شد رنج باد
 ندانم دگر تا چه خواهم کشید ۱۴۰

۱ - آ، چو آمد شب از جنگ کشند. ۲ - م، از آن. ۳ - م، بهر زخم

نعره زبان. ۴ - م، این. ۵ - م، میرم. ۶ - م، راغ. ۷ - م، همان. ۸ - آ،

نشان داد هر کس که ما را شکوه
 بنیزه رباید همی زاسپ مرد
 بهو گفت نز دوزخ اهریمنست
 ۱۰۵ جدا هر یکی^۲ گر یکی مشت خاک
 ندارید شرم و نه شک اندکی
 از آسوده گردان خنجر گزار
 سپید خروشی چو سر زبان
 بدان ترکها بر همی کوفت گرز
 ۱۱۰ ز گرز دل خار خون شد همی
 کجا خنجر از رخم بفراختی
 ر ب گاه بیکاو کرد دایر
 زدن خشتی از کرد چون برق بر
 سپید بر انگبخت سبر تک رود
 ۱۱۵ بر افلندس از بر بالای مع
 بس از کن بر افکند تن بر همه
 بلندگنه بوشان زاول بدین
 بیکبار بر قلب اشکر زد
 فکندند چندان سران سرنگون
 ۱۲۰ زس کشته هندو زمین شد ساه
 درخشان ز تن خشت^۵ افروخته

ازین يك سوارست کاند چو^۱ کوه
 بر آردز گرز^۲ از سر بیل گرد
 شما صد هزارید و او بکتست
 برو بر فشايد گردد هلاک
 گریزد چندین هزار از یکی
 بهم حمله کردند^۴ چون سی هزار
 بر آورد و زداسپ کن در میان
 چو سنگ کران آید از کوه برز
 سران از سناس نگون شد همی
 بر الماس آب معسم تا ختی
 در آمد یکی نند شولک بربر
 بسد کار گرجست راه گریز
 گرفتی کمر بند و از رن ربود
 چویر گشت دو بیمه کردس تبع
 رمان کردشان هر سویی چون ربه
 بس بر کشادید ساگه کمس
 ربودندشان بر بهو بر زدند
 که هر شیب چون فرعری شد زحون
 چو زاعان فکنده بپراه و راه
 چنان کاتش از هیزم سوخته

۱-م: کامد. چو آ: ماند. ۲-م: بگرز. ۳-م: کسی. ۴-م: بردند.

- نخست از شهنشاه کردند باد
سپهبد بر اورنگ و دل شاد کام
تو با تنغ گفتی برزم اندرست
چو آسود با امی بمهراج گفت
ز دشمن سپه بيشمارد پيش
چنانم ما بيشان روز كن
اگر دست كشتن برم روز كار
دگر ره ز چرخ ار بود نار بخت
همان بهو تا بخرم كمند
بناه سپه شاه نك اخترست
گرامی همیشه ببوست مشك
چنين گفت مهر اج كز سروران
همين چار سالار بودند كرد
رخوشانش ماندست كردی گزين
دلیری كجا نام او مبرست
تو دیده امروز نهاده بود
همی خواستم كت بود پيش باز
سوی اوست پاك آن سپه را بنه
سپهدار گفتا دگر ره ز كوه
نمایش بمن در كمبنگاه تو
چنان شادی افزود مهر اج را
- ۱۶۰ پس آنكه نشستند در بزم شاد
بیش اندرون كرز و بردست جام
نه با جام شادی بزم اندرست
كه با دل زدم رای^۲ اندر نهفت
زما هر نك اشان هزارند بیش
چنان چشمه در بیش دریای چین
سی بایدم رنج و هم^۳ روزگار
بر آراست خواهم یکی رزم سخت
نبارم نپچم عناب سمند
چو شه شد سبه چون تن^۴ بی سرست
چو شد بوی چه مشك و چه خاك خشك
۱۷۰ بنزد بهو ربن سپاه گراف
كه نمودی از تیغشان دستبرد
خداوند كوس و درفش و نكین
برزم ار گشن^۵ لشکری بهترست
بكنم در كمن گاهت استاده بود
۱۷۵ بمد كش ز ماهه نبامد فراز
گرو كم شود شد شكسته سپاه
همی جوش اندر میان گروه
سرش بی تن آنكه ز من خواه تو
كه بگداشت از اوج مه تاج را
۱۸۰

۱- آ، از. ۲- زدی رای. ۳- رنج در. ۴- تنی. ۵- انداز.

همان به که با او درنگ آورم
 بکنج و بدختر نوبدش دهم
 مگر سر بدین چاره از چنبرش
 جوان هم سبکسر بود^۱ خویش کام
 ۱۴۵ بجیزی فربید دل آویز تر^۲
 نباشد سوی چانه آهنگ بار
 جوانرا ره و ترای گردان بود
 ز بد خواه وز دشمن کینه کش
 ساکس که نکد انگ^۳ ندهد تبع
 ۱۵۰ بگفتار شرس فربنده مرد
 همه شب چنبدن جفت اندوه بود
 چو برگشت گرشاسب از آورد گاه
 جهان دید کوبان^۴ سمندس نعل
 ز خون جگر بسته بر دیده یون
 ۱۵۵ سی آفرین خواند از انزد بروی
 بخوان نکسر ابرایان را شد^۵
 همی گفت در کوشش و دار و برد
 ناستاد^۶ و مر بهاوارا ساخت
 سپهدار و مهرآح فرخنده سی

۱- آ، سرسک اشد و. ۲- م: درآید. ۳- آ، بیشتر. ۴- همه نسخ مطابقت

با متن (ظاهراً: تیزتر) ۵- م: را زره بردن. ۶- م: دانه. ۷- م: گویدش.

۸- م: زمین دیدکاو. ۹- م: بخواست. ۱۰- م: همی جان شیرین. ۱۱- م: بیستاد.

- بخواندش سپهدار پیروز بخت
کمان کرد بالا و گفتار نر
که تا جاودان یهلوان زنده باد
ز شاه بهو هست بیغام چند
گزارم چو فرمان دهد یهلوان
سپهد ز مردم تهی ماند^۱ جای
چنین گفت کای افسر انجمن
بهو شاه قنوج و رای برین
همگوید از فر و فرهنگ تو
به هرگز اجابت بدی کرده ام
را نامن اس شورش^۲ کار چیست
کسی از بدس بر تو نامد^۳ گزند
به هر اش بود جنگ بر جنگ نر
بهر باد خرمن بشابد فشابد
اگر از پی باژ شاه آمدی
بسین^۴ هدیه و ناژ کز گنج خوش
سه چندان دهم من فرما بیری
وگر طمع داری بشاهی و گنج
گر آبی برم با سپاه ار نخست
- فرستاده آمد سبک پیش^۱ تخت
خواند^۲ آفرین بر بل گرد گیر^۳
رمانه رهی و اخترش^۴ بنده باد
از امبد و سوگند و پیوند و^۵ پند
دگر^۶ کس نداند جز از ترجمان
فرستاده برجست خندان بیای
دبر شهم منگو^۷ نام من^۸
دروست فرستاد و چند آفرین
برسد جنگ من آهنگ تو
به شاه چهارا باز کرده ام
دبر کسان جنگ و بکار چیست
حو با او کنی بد باشد پسند^۹
بود با همه اس جنگ و ستیز
به کشتی توان نیز بر خشک راند
فرمان او کمنه خواه آمدی
چه دادست مهر اج هر سال پیش
دگر خلعت و هدیه ها^{۱۰} بر سری^{۱۱}
ز من نایی این هر دوی بم و رنج
ببمان و سوگند های درست

۱- م : بنزدیک . ۲- م : گرفت . ۳- م : و اخترت . ۴- م : بیمان .
۵- م : اگر . ۶- م : کرد . آ : برداخت . ۷- م : شورش و ۸- آ : باید .
۹- م : بده . آ : بگو . ۱۰- م : هدیه و کنها .

همی جز بسادش ننوشد^۱ می
 ز گوهرش بار از زرجد درخت
 رُدر سنگ و ریگش همه مشک ناب
 جز آن چیزش از گنج بسیار داد
 چه دینار و دیبا چه مشک و عبیر
 همبدادس از بهر نام و شکون
 چهل اسپ جنگی و صد درع و ترک
 ز دیبا شرایی نود خیمه هفت
 در ازاس میدان اسبی فروز
 همه بندشان شوشه^۲ ی^۳ کهر
 بر از در^۴ و گوهر سه جام بلور
 بخشد دشت و گوهر سی
 سودید داشتاد و خرّم بدشت^۵

همان شب زشادی که افکنده یی
 یکی باغ زرّبن بُدش یدش تخت
 در آن نقر باغ آبگیری گلاب
 مر آنرا بگرد سپهدار داد
 ۱۸۵ چه مخمل چه شاره چه خر و حریر
 * هزارس سرا برده گونه گون
 هزارس سیر داد مدهون لرگ
 سرا پرده چنبی از زر^۲ نفت
 یکی خسروی شاروان گونه گون
 ۱۹۰ دو خرگه بمدخز^۳ و چوش رزر
 ز سجاده تاجی چو رحشده هور
 همسدون بااراساب هر کسی
 چنین تا دو ماس ارباب اندر گذشت

۳۱

پیغام بهو بنزدیک گر شاسب

چو زی خواگه شد بل نامدار
 که آمد فرسنادای گاه شام^۱
 بسای بند^۲ و رازست گوید نهفت
 سامد هما که بگهات بار
 ز نزد^۳ بهو زی تو دارد پیام
 که با بهلوان نابد امشب بگفت

۱ - م : بیبود . ۲ - م : حنی رر^۳ . ۳ - م : از ارش همه گفته زر و .
 آ : از ارش همه گونه گونه . ۴ - آ : رانروی دشت . ۵ - آ : شاد کام . ۶ -
 س . همی ار . ۷ - م : یکی با تو .

- ندانی که در دام آن ازدها
بگرداب ژرف اندر از نا کهان
نگونسار گشتی بچاهی دراز
تنت یافت آماس و تو ز ابلهی
همی چاره سازی که من هند و چین
کفی خاک ندم که بر سر کنی
زمین چون گری هفت کشور بزور
دهم کنج و جاهت^۳ بدبگر کسان
بدبخت خیره گفتار های تباہ
بمن تاج و تخت شهی چون دهی
بسکی را بده در ندادند جای
بمرد اشتر ابلهی در رومه
بدامادی چون تو دارم^۴ امید
بهم چون بود مهر و کین گاه جنگ
که جوید بنیکی ز بدخواه راه
نباشد دل هندو از حیلہ پاک
ز کثر^۵ آن ره راست هرگز نخواست
پیوسیده وز هم گسته رسن
همانا گمانی که من کو دکم
- بماندی که هرگز نیابی^۱ رها
فتادی و آبت گذشت از دهان
که هرگز نیابی از و بر فراز
همی گیری آماس را فربهی
سیارم بچنگت نخواهد^۲ بد این
نه نیز آب چندانکه لب تر کنی
که چندان نیابی که باشدت گور
برد گرگ دل دیده ات کرکسان
نگیری مرا دام بر چین ز راه
که هست از تو خود تخت شاهی نهی
همی گفت بر ده منم کد خدای
بدروش دادمش گفتا^۳ همه
کجا ساخت هرگز سیه با سید
ابا آبگنه کجا ساخت سنگ
بدیوار و بران که گیرد پناه
نه نیز از سیه رویی آیدش پاک^۴
نه کی^۵ دَم روپاه دبدست^۶ راست
همی زیر چاهم فرستی بفن
بدانش چنان چون بسال اندکم

۱ - م : نکردی . ۲ - م : بچنگ و بخواید . ۳ - س : گنجت اکنون .

۴ - م : بگفتا بدرویش دادم . ۵ - م : بدامادیت چون بدارم . آ : بیندم . ۶ - م :

کسی را دم سک ندیدست . آ : کسی دنب سک را ندیدست .

سپارم بتو گنج و هم دخترم
 کرم تخت مهر اج و بُرّ سرش
 ۲۵ از آن پس^۲ سبه سوی ایران برم
 کنم جای ضحاک جادو تهی
 ازین هرچه گفتم ز گنج و ساه
 همه مر ترا باشد از چبر و کس
 بسو گنم و بنمان اما منکوا
 ۳۰ چو یابد خردمند خوبی و گنج
 چو آهو و خرگوش نابد عقاب
 همی ناسمورست و سنجاب چنین
 بگفت این و آن خط و سمان بداد

بر اورنگ بشانمت همبرم
 بیجشم بتو گنج و هم افرش^۱
 بکن تاختن های شیران برم
 گرم هفت کشور شاهنشهی
 ر فرمان و از کشور و تاج و گاه
 مرا نام شاهنشهی^۳ بهره بس
 فرستادم انك خط من کوا
 نامدارد از دست و نارد برنج^۴
 بدارد بدراج و تمبو شتاب
 موشد ز رنگاشه^۵ کس بوستن
 بسوسد بدش سپهد بهاد

۳۲

پاسخ گر شاسب بنزد بهو

سپهد ز خشم دل آشت و گفت
 بگویش سخن بدش ارس درستمز
 کنون کت ز گرز من آمد بهیب
 کسی نکو ترسد ز بز دان ناک

که هوش و خرد نابو بدست جفت
 نگفتی همی حـز بشمشر تر
 گرفتی ر سو گنم راه فریب^۱
 مر اورا ز سو گنم و بیمان چه ناک

۱ - م : با کشورش . ۲ - م : پس آنگه ۳ - م : شاهی بود . ۴ - م :

بیدارد آن رنج و یازد بگج . ۵ - آ : خرگوش . ۶ - م : بگویش ر سوگند و راه .

آ : بگویش سوگند و مکر و .

- بیدرفتن چیز و گفتار خوش
 بگفتار غول آدمی را ز راه
 نباید ز دشمن بدل دوستی
 اگر کشور و گنج بابت جت
 هم از کان یاقوت و درمای دُر
 هر آنچ از بهو کام داری و رای
 زدن چوب سخت از یکی^۳ دوستدار
 * کشیدی غم و یافتی کام خویش
 سپهد اب از خنده بگشاد و گفت
 * من از بیشه باشبر کوشم همی
 نهم دیده در پای بیل ژیا ب
 بر ما چه برگشتن از شاه خویش
 بسر مرا تاج فرمان^۵ تست
 سپاس ترا چاکرم تاریم
 غم آنکسی خوردن آیین بود
 ز چاهی^۸ که خوردی ازو آب پاک
 دلش را بهر خوبی آرام داد
 همانشب گراهون گردنفر از
 تنی هفتصد بیش برنا و پیر
- مباش ایمن از دشمن کینه کس
 بخوشی فریبد کند پس تبا
 اگر چند با او ز هم پوستی ۴۰
 همه کشور و گنج من ز آن تست
 همی^۱ گنج من هست آکنده پُر
 سه چندانیت بیش^۲ من آید بجای
 به از بوسه دشمن زشت کار
 مکن زشت نام شه و نام خویش ۵۰
 گرین غم مکن بادل اندشه جفت
 بر آتش بوم خار پوشم همی
 نیچم سر از رای شاه جهان^۴
 چه برگشتن از راه یزدان و کیش
 بگردن درم طوق پیمان^۶ تست ۵۵
 بدیده روم^۷ هر کجا نازیم
 که او بر غمت نر غمگین بود
 نباید فکندن درو سنگ و خاک
 شد و بود با کام تا با مداد
 ز تاراج با خیل آمد فراز ۶۰
 بهم کرده از هندوان دستگیر

۱ - م - همه . ۲ - م - سه چندان ترا از . ۳ - م - کسی . ۴ - م -

کیان . ۵ - م - تاج و پیمان . ۶ - م - طوق و فرمان . ۷ - س - بگردن دوم .

۸ - م - هر آن چه .

همی باز گیری بدام چکاو
 ۲۵ تو شاه جهانرا بپاشفته ای
 مرا گفت رو با تو بیکار کن
 تو ایدون فرستی بر من پیام
 * گمانی که من چون توام ناسپاس
 * که بر مهتر خویش بد ساختی
 ۳۰ بزهار شه گری بیایی^۳ کنون
 و گر جز مرین رای رانی سخن
 ترا زین همه شاهی و گیر و دار
 فرستاده بشنید پیغام و رفت
 بگفتش هر آنچ از فرسته شنود
 ۳۵ چو بشنید مهر اج دلتنگ شد
 بدل گفت ترسم که از بهر چیر
 شبان سیر باید و گرنه بکین
 خوی هر کسی در نهان و آشکار
 برد خواسته هر کسی را ز راه
 ۴۰ چنین گفت کای گرد بیدار دل
 پذیرد بگفتار صد چیز^۴ مرد
 دو صد گنج شاید بگفتار داد
 بینی کنون خنجر مغز کاو
 فراوان مرو را بدی گفته ای
 بگوش نکون زنده بردار کن
 فریبده گشتی بنیر ننگ خام^۱
 چو کرک دژ آگاه ما حق^۲ شناس
 همه گنج و گاهش بر انداختی
 بخواهنش بخواهم ترا زو بخون
 بدان کآمدت روز و روزی بین
 نخواهد بدن بهره جز تر و دار
 سیهد بشد نرد مهر اج تفت
 همان راز نامه مرو را نمود
 از اندیشه روش بر از رنگ^۳ شد
 بگردد بدشمن سپاردم بیز
 مهن گوسفندی زند بر رمین
 بگردد چو گردد همی روزگار
 کند دوست را دشمن کنه خواه
 بگفت بهو خیره^۴ بسیار دل
 که توان یکی ز آن بکردار^۵ کرد
 که توان یکی زان بکردار داد^۶

۱ - م - بچریم خواهی که آری بدام . ۲ - آ - حق نا . ۳ - س - ار آیی

مر من . ۴ - م - از اندیشه اش روی بی رنگ . آ - بر آژنگ . ۵ - م - هیچ .

۶ - م - کار . ۷ - م - پیشری بکردار . ۸ - این بیت در نسخ دیگر نیست .

همی گفت و مرگ از نهان در ستیز همی کرد بر جانش چنگال نیز
همه شب برین روی راندند رای که روز شد هر کسی باز جای

۳۳

رزم سوم گر شاسب با خسرو هندوان

ر شب دیز چون شب بیفتاد^۱ بست برون شد س چوگان سیمین ز دست
برد روز بر چرمه تیر بوی میدان بیروزه زرینه گوی
بشد ممتز از کینه تیغ آخته پیش بهو رزم را ساخته
چنین گفت کامروز روز منست که بخت تو شه دلفروز منست
کنون آنکه آم ز رین باز بای کز ایرابان کس نماید^۲ بجای ۵
رره بوش و بر گستواردار گرد دو ره صد هزار از بلان بر شمرد
دگر شش هزار از سیه زنده سل گرین کرد و صف ساخت بر چند میل
بر آمد دم مهره گا و دم شد از کرد گردان خور و ماه کم
ر بهلوان شاه مهر اج زود فرستاد کس مبر اورا نمود
که آنکه بقلب ابستاده چو شیر بکف تیغ تیزا برش تند زیر ۱۰
زده هم برش گاو پیکر درفش سپر زرد و برگتوانش بنفش
زره زیر و خفتاش ار بر کبود ز یولاد ساعدش و از زر خود
* ز بر گستوانش همه قلبگاه^۳ ز بس آینه چون درفشنده ماه
نگردش ز گردان گروهی گز بن زره برتن و خود در^۴ پیش زین
سیرها در آورده ز آهن بروی چو ترک از بر سر کره کرده موی ۱۵

۱ - م : ز شب چون که دیوان بیفتاد (؟) . آ : چو گوی شب تیره افتاد .

۲ - م : نام . ۳ - آ : رزمگاه . ۴ - م : بر

سری دیگر از گردن اندر نگون
چو گشت آ که آشفته شد بر گوان
شما را چکارست بر^۲ تاختن
همه نامها^۳ باز گردد بننگ
نهد کس نبند جر از دار جای
فرستاد نزدك مهر اج شاه
غمی گشت کان زشت باسخ شدند
چنین گفت ما هر که دُر ای زن
گرفت^۴ و سپه ساخت بر جنگ ما
فتادیم ب دسو در دست بند
ازین ز اولی ریح ما بی مر^۵ است
همان کشور و گنج و دینار نر
همه تخم بیگار کارد همی
مرین را ولی را سر آرد بدام
ننازد مگر زو دل شاد من
بر آمد بیای و زمین بوسه داد
ز یکن چه چندین بود گفت و گوی
بخم در شود تاج^۶ سبمن ماه
بکف تیغ و زیرا برش کا ولی
مگر بر سنان بیشت آرم سرش

بچنگال هر يك سری یر ز خون
ازین تازش آ که نبند پهلوان
که چندین سپه پیش و کین آختن^۱
۶۵ پس از نا گهان^۲ دشمن آید بجنگ
ز بیرون لشکر که ار نیز پای
پس آن بستگارا هم از گرد راه
و ز آنسو بهو چون ورسته رسید
بی اندازه کرد از سران انجمن
۷۰ که از دوزخ اهریمن آهنگ ما
بماندیم در کام شبر^۳ نژد
اگر چند ما بسی لشکرست
بذیر قمش دخت و سمار چیز
بدل طمع دینار نارد همی
۷۵ کنون از شما هر که از بهر نام
بود او سپهدار و داماد من
سبك زان میان مبرسد نژاد
بآواز گفت ای شه با مجوی
چو خور بر کشد تیغ زرین بگاه
۸۰ من و دشت ناورد و این زا ولی
نیچم عنان زو نه از لشکرش

۱ - آ : ساختن . ۲ - م : با . ۳ - م : نا گهی . ۴ - م : نه نام همه .

۵ - م : برقت . آ : نمود . ۶ - س : شیران . ۷ - م : بر . ۸ - م : ترک .

- چو صف سپاه^۱ از دو سو گشت راست
گویی بد سپهدار و پشت گوان
خردمند را نام زرد داده بود
شد تا بر مبتز از قلب راست
زره دار گردی همانکه ز گرد
بگشتند با هم دو گرد^۲ سترگ
شمشیر و گرز و کمان و کمند
سر انجام زر داده تند از کمین
کشید آنگون آتش زهر بیز
سهر بیمی و سرش با کتف و دست
زمهراج و لشکرش و ایران گروه
دگر رزم سازی برون شد دلیر
چنان زدش تری که دیگر بخاست
ده و دو دلاور بخم ~~کمند~~
بسر داشت مبتز یکی شیر مرد
نمردی گستی سر زنده بیل
پیکار زر داده شر دل
بنداخت سبوی گو سر فراز
پشتش در آمد برون شد ز ناف
از اربابان گریه بر خاست پاک
- غوکوس و نای نبردی بخاست
گرامی و عم زاده پهلوان
بصد رزم داد هنر داده بسود
بگشت و زگردان هم آورد خواست
۴۰ برون تاخت و آمد برش هم نبرد
بخون چنگ شسته چو ارغنده کرک
نمودد هر گونه بسیار بند
بر افکند بر هند و ابلق ز کین
زدش بر سر و ترک^۳ و بال از ستیز
۴۵ بزخمی بیفکند هر چار پست
خروشی بر آمد که خورشید ستوه
نگردید زر داده گردش چو شیر
شد از ترک تا ز بن بد و نیمه راست
همیدون پس یکدگر در فکند^۴
۵۰ کس از جنگیان کس بد هم نبرد
بخنجر براندی ز خون رود نیل
برون تاخت در کف زیولادش
زمان جوان بد رسیده فراز
دلیری چنان کشته شد بر گزاف
۵۵ دویدند و بر داشتندش ز خاک

۱- م سوار . ۲- م گرک . ۳- م بر سر ترک . ۴- س : بکین جگر

همیدون فکند از پس یکدگر .

سپید همی ساخت کار سپاه
 دودیده بروزان سپه یکسره
 از ابرانیان بر دل نامدار
 سوی چپشان^۱ بیشه انبوه بود
 ۲۰ بفرمود تا هندوان کس ز جای
 لب بیشه و رود هر سو ز کین
 همان دیده بان ساخت بر کوهسار
 بدان تا اگر از پس کس آید بجنگ
 درفش از سر^۴ کوه مهراج شاه
 ۲۵ همی بود^۶ با سروران از فراز
 فرستاد مہتر بیازو کمند
 که ناشد بنزدیک آن برز کوه
 خروشید و گفت ای شه نو عروس
 شدی چون زنان شرم نداشتی
 ۳۰ کنون در پس برده با بوی و رنگ
 گوازه همی زد چنین وز^۷ فسوس
 خدنگ افکن ایرابی در زمان
 ز دش سخت زخمی که جاش سوخت
 زمهراج و خیلش چنان بک خروش
 ۳۵ * شه و هر که ز آن کار بدگشته شاد^۸

نهانی همیداشت او را نگاه
 نهاده چو کرک از کمین بر بره
 بدغم که بد جای جنگ استوار
 سوی راست رود و ز پس کوه بود
 ز پایان^۲ که پیش نهند^۳ پای
 پیلان^۴ بر آورده راه کمین
 دو دیده سوی بیشه و رودبار
 جرس بر کشد زود آوای زنگ
 زده پیش تخت وز گردش^۵ سپاه
 که تا پهلوان چون کند جنگ ساز
 دلیری که آواز بودش بلند
 که مهراج بود از برش با گروه
 ز بغاره ننگت بد وز فسوس
 از ابران یکی شوی نو ساختی
 نشستی تو با ساز و شویت بجنگ
 همی خواند مهراج را نو عروس
 خدنگی بهاد از کمین در کمان
 گذر گاه آواز و کامش بدوخت
 بر آمد ز شادی که کرگشت گوش
 بدان مردکان تیر زد چیز داد

۱ - م. بسوی چپش . ۲ - س. نهاد . ۳ - م. گرفت و . ۴ - م.

بر . ۵ - م. ز پیش . آ. بگردش . ۶ - م. دید . ۷ - م. بر . ۸ - م.

شه و هر که زان بود شاد . (ر)

- زدش بر مبان راست تیغ نبرد
 بماندش بکی نیمه بر زبن نگون
 بزد نعره مهراج و بر پای خاست
 ز درد جگر سر بسر هندوان
 دلاور در آمد چو غرنده میغ
 دلیران ایران وز اول بهم
 پیوست رزمی گران کز سپهر
 بر آمد ده و گیر هر دو سپاه
 بر از خشم شد مغز و بر کینه دل
 سر تیغ چون خون فشان مغ شد
 پیرید هوش ز ماهه ز جوش
 ز بس کرد چشم^۳ جهان تم گرفت
 نبد رفته از روزیمی فروغ
 بخاک اندرون خستگان همچو مار
 ز بس زخم خشت و خدنگ درشت
 بهر سو بگون هندوی بود بست
 ز تن رفته خون با گل آمیخته
 یکی ناد بر خاست و تاریک کرد
 بزد بر رخ هندوان ریک و سنگ
 نهادند سر سوی بالا و شیب
- چنان کز کمر بند یکی^۱ را دو کرد
 دگر نیمه بر خاک غلتان بخون
 ز شادی تن از^۲ که بیفکند خواست
 بکین سر نهادند بر پهلوان
 دو دستی همزد چپ و راست تیغ^{۸۰}
 بکردند حمله چو شیر دژم
 مه از بیم کم کشت و بگریخت مهر
 بر آمیخت با هم سپید و سیاه
 ز دل خاست خون و ز خون خاست گل
 دل میغ پر تابش^۲ تیغ شد^{۸۵}
 بدرد گوش سپهر از خروش
 ز بس کشته بشت زمین خم گرفت
 که بد زان سپاهان دو بهره نگون
 کشیده زبان از پی زینهار
 شده بیل مانده خار پشت^{۹۰}
 چه افکنده با سر چه بی پای و دست
 چو خیک سیه باده زو ریخته
 که آسان همی در ربود^۱ اسپ و مرد
 بگون شد درفش دلیران ز چنگ
 گریزان و بر هم^۵ فتن از نهیب^{۹۵}

۱ - آ، يك . ۲ - س، پر آتش . ۳ - م، ماتم . ۴ - م، ربودی

ز خوف دودیده بسی راندا^۱م
 که امروز بدهم درین^۲ جنگ داد
 بهر موی زر داده گردی نکون
 همان سی رسی نیزه ز آهن بدست
 درآمد سنان راست کرده بروی
 ز زبن کوهه بر بودش اندر شتاب
 کس از نیزه بر آهین دار کرد
 بیفکند و پشت و سرش کرد خرد
 که مهمان بد از باده گشتست مست
 همه دشت دست و تن و سر فکند
 چو دیوی دمان بر نیکی پاره ابر
 همی معصر تاخت بر تل^۳ نیل
 سنانش نهنگ یل^۴ اوسار بود
 یلانرا بنیزه همی باره^۵ کرد
 بیک حمله نفعند بر خاک خوار
 که شد زیر او درزخون^۶ چرمه رخس
 تن قیر گوشان ز خون گشته لعل
 ز غم دیده پر خون و پر خاک سر
 بر آویخت با پهلوان سپاه
 درآمد بدو چون درخش از شتاب

شد از کشتنش پهلوان دل دژم
 بچرخ و زمین کرد سوگند یاد
 کنم زین سیاهان درین دشت خون
 چمان چرمه زاوی بر نشست
 ۶۰ سوی پور مبتر بکین داد روی
 بکم زان که مرغی زند سر در آب
 چنان از سنانش نگوندار کرد
 زمانی چپ و راست هر سوش برد
 همی^۲ گفت کاین را نخواید بست
 ۶۵ یس از خشم تن بر سپه بر فکند
 بدان چرمه پوشیده چرم هژبر
 نرخم برند آور از بشت پیل
 سر خنجرش ابر خونبار بود
 چنان چون برشته کند مهره مرد
 ۷۰ چهل بیل جنگی و سیصد سوار
 ز تن کرد چندان سر از کینه بخش
 همه دشت هند و بد از زیر لعل
 غریونده مبتر ز درد پسر
 بیامد بخون پسر کینه خواه
 ۷۵ سپید برانگیخت رزمی عقاب

۱- م، ویخت . ۲- بدین . ۳- م، چنین . ۴- م، معصر همی

تاخت ار تل . ۵- آ، تن . ۶- م، بار، آ، باز . ۷- م، رود چون (۴)

- ز بس قیر^۱ چهران زده صف چو مور
همان شب که شد گفتی از روزگار
ز کوس و ز زنگ و^۲ درای و خروش
تو گفتی ز ماه سر آید همی
ز هندو سپه بود ده میل بیش
بدیبا بیاراسته پیل چار
ابر کوه^۳ پیل در قلبگاه
بهو از بر تخت بنشسته پست
درفشی سر از شیر زرینه سار
ز بر چتری از دم^۴ طاوس نر
وز اینروی مهرج بر تبغ کوه
زده پیل پیگر درفش از برش
فرازش یکی نیلگون سائبان
بدینسان نظاره دو شاه از دو روی
سپهد سبک رزم آغاز کرد
از آن ده دلاور دل نامدار
بهر سوی^۵ کی با سپه برگماشت
بگردنکشان گفت بکسر بتبر
همه جنگ با پیل داران کنید
که در چشم هر یلبانی بجنگ
- بید روز تا رو سیه گشت هور
از و هندوی کرده بُد کردگار
ز شیپور وز ناله نای و جوش
بهم کوه و دشت اندر آمد همی
ز پس صف^۶ پیلان سواران ز پیش^{۱۰}
ز زر^۷ طوقشان وز کهر گوشوار
بلورین یکی تخت چون چرخ^۸ ماه
بسر بر یکی تاج و گری بدست
برسدش ز سبمخ پر کرده باز
فرو هشته زو رشتهای کهر^{۱۵}
بدیدار ایرانیان با گروه
ز یاقوت تخت از کهر افرش
ز گوهر چو شب ز اختران آسمان
میان در دو لشکر بهم کینه^۹ جوی
بزد کوس کین جنگ را ساز کرد^{۲۰}
که سالار بُد هر یکی بر هزار
بر قلب زاول گره باز داشت
کنید آسمان تیره بر ماه و تیر
برشان چنان تیر باران کنید
فزون از مژه تیر باشد خدنگ^{۲۵}

۱- م: تیره. ۲- م: ز بس کوس و زخم. ۳- م: چرخ و ۴-

بهو پیش شد باز خنجر بدست
 هنرستان همه روز آو بختن
 بخوان همچو شیران شتاید تیز
 زگردان لشکرش هر کس که یافت
 ۱۰۰ فکند از سران مر سه تن را ز پای
 چنین تا بشب رزم و پیکار بود
 چو بنوشت شب فرش زرفت راغ
 سپاه آرمیدند بر جای خویش
 چنین گفت کاین بار رزمی گران
 ۱۰۵ سپه باک و بلان همه بدش و کم
 همنست بك رزم ماندست سخت
 همه جان بیگانه بکف بر بهیم
 مهان هم برین رای گشتند باز
 همبگفت تا کی بود این شکست
 بینم همی جز که بگریختن
 جو جنگ آید آهو شود از گریز
 عناش بتندی همی ساز تافت
 فرو داشت بلان و لشکر بجای
 بد دست کز زخم بیکار بود
 همه گنبد سبز شد پیر چراغ
 هماش مهابرا بهو خواند بدش
 بسازد هم بشت یکدنگران
 جنگ اندر آرد فردا بهم
 بگوئیم تا چست فرجام و بخت
 اگر کام یا بیم اگر سر بهیم
 همه شب همی رزم کردند ساز

۳۴

رزم چهارم گر شاسب با هندوان

چو ز ابوان مبنای پرورده هور
 ر دریای آب آتش سند روس
 ز هندو جهان بیل و لشکر گرفت
 هزاران هزار از سپه بد سوار
 ۵ ببرکتوان پیل پوشده تن
 بکند آبهمه مهره های باور
 در افتاد در خاله آنوس
 عو کوس کوه و زمین بر گرفت
 ز بیلان جنگی ده و شش هزار
 بر از ناوک انداز و آتش فکن

- سم اسب سنبان زمین کرد بست
سرافشان همی کرد در صف هژبر
همی ریخت آذرشن و بر ز هم
بهر سو کجا گردا^۱ گرداب شد
کجا گرز^۲ نشواد و ارفش گرفت
سپهدار در قلب از آسو بچنگ
بلان هر سو از بیمش اندر گرز
کمندش بگسترده از خم خام
پسی پیل بیخته در دام او
از آوای^۳ گردش همی ریخت کوه
سنانش همی مرگرا جنگ داد
کجا خنجرش رزمسازی گرفت
مران^۴ مهره کاندرا هوا ناختی
بیکره فزون از هزاران سوار
به بر زن بجنبید گرد دگر
نو گفستی تنش کوه آهن کشت
زس کشته کافکنده از پیش و بس
همان شاه مهراج بر^۵ جنگجوی
اگر گردی از زین ربودی زجای
- کروها گره را کرا هون شکست
کمینگاه نگرفت بهپور بیر ۴۵
بخنجر لانرا سر و برز هم
ر خون گردان^۶ دشت گرداب شد
جهان زخم پولاد و آتش گرفت
گهش نزه و گاه خنجر بچنگ
گرفته ز تیغش جهان رستخیز ۵۰
همه دشت رزم اژدها وار دام
سواران^۷ خبه در خم خام او
شده چرخ گردان ز گردش^۸ ستوه
خدنگش همی ریکرا رنگ داد
همی در کفش مهره بازی گرفت ۵۵
سر سروران بود کانداختی
سنان کرده بُد در کمرش استوار
به از زخم شد مانده نر جنگ سیر
همان اسپش از باد و از آتشت
خروش سروش آمد از بر که بس ۶۰
بهاده ز^۹ که دیده بر ترگ اوی
وگر زنده ییلی فکندی ز پای

۱ - م . بجائی کجا گرز . ۲ - س . بلان . ۳ - س . کرد . ۴ -

س . سرانرا . ۵ - م . آواز . ۶ - آ . گردش . ۷ - م . همه . آ . مران .

۸ - س . شده شاد مهراج از آن .

مدارند از آن تخت و پیلان شکوه
 دهم با بهو هدیه مهر اج را
 کمان کوشها گشت همراز گوش^۱
 خدنگس تن و آهنین نبشتر
 گرفتند کوشش دلبران سند
 وزو گرد برخاست مانند مع
 همه کشته بر هندوان^۲ کشته زار^۳
 برون تافت از مبع ماه نبرد
 زمیں از دگر سو برون دادیم
 'دافکنده چون مجمری بر بخار
 ستاره شده برج^۴ او مغز و دل
 دل 'که ز بانگ بلان کافته
 ز کوه و سامان رمان عول و دیو
 ز پرواز بر^۵ مایده درندگان
 چوقوس قرخ بد که تا بد رمینگ
 بکشتند چندان از آن هندوان
 زبس کشته هندو چو چرخشت می
 گرفتند هر سو بکی رزمگاه

بگیر بد ره در بهو همگروه
 که من هم کنون تخت و آن تاجرا
 زشت خدنگ افکنان خاست جوش
 هوا پرز زنبور شد تیز^۲ پر
 ۳۰ کشیدند شمشیر شیران هند
 زمین همچو دریا شد از گرز و تنع
 همه دشت از خشت شد کشت رار
 نگردید گردون کوتش ز گرد
 ز خون هفت دریا بر آمد بهم
 ۳۵ بهر گام بی تن سری ترگ دار
 شده گرد چون چرخ و^۴ حشت و شل
 جهان ز آتش تنغا تافته
 ز چرخ اختران بر گرفته عربو
 بدریا درون خسته درندگان
 ۴۰ بخار و دم خون ز گرز و رتبع
 بهر جای جوی بد از خون روان
 که صندوق پیلان شد از ربر بی
 همان ده سرگرد از ابران سپاه

۱- بعد از این بیت در نسخه (آ، ر)

سر گنج کیمخت را باز کرد درو هرچه بد مرع پرواز کرد

۲- آ، دال . ۳- س : خوار . ۴- م : جرخ و رو . ۵- م : جرخ . ۶-

۷- پرواز بر . آ . زیرواز/وا .

قصه زنگی با پهلوان گرشاسب

- بدش زنگی همچو دیو ساه
بزور از زمین کوه برداشتی^۲
شدی شصت فرسنگ در نیم روز
بلا بدی با بهو راست بار^۳
بدو گفت من چاره ای دانم
بلا به یکی نامه کن نزد اوی
که تا من برم نامه نزدش دلبر
شیرین سخن گوش بگشابهش
بس اندر که راز گفتن نهان
سر آرم برو کار^۴ گرم گیر
من این کرده و ز شب جهان تره فام
بهو شاد شد گفت اگر زآنکه بخت
ترا بر سر بدبب شاهی دهم
یکی نامه ز آنگونه کو دبد رای
طلایه بد آتش گرا هون گرد
یل^۵ پهلوان دید دیوی نژند
- ز گرد رکیش^۱ دوان سال و ماه
تک از تازی اسپان فزون داشتی
تا هو رسیدی سبکتر زیور
چو زنگی پیاده بدی او سوار
کزین زاوی مرد بر هانمت^۵
بجان ایمنی خواه و ز نهار جوی
یکی دشنه زهر خورده زیر
همان جای بر دخت فرمایش
زنم بر برش دشنه ای نا گهان
از آن بس بمن کی رسد باد نر^{۱۰}
که داند که من که و را هم کدام
بر آرد بدست تو این کار سخت
بهند اندرت بیشگاهی دهم
بفرمود و شد زنگی تیز پای
گرفتش سبک زی سپهدار بُرد^{۱۵}
سباهی چو شاخین درختی^۶ بلند

۱- م رکابش . آ . بگرد رکابش . ۲- م . بزور این زمین را بیفراشتی .

۳- آ . دار . ۴- م . مر اورا و . آ . من اورا و . ۵- م . جهان . ۶- م .

شاخی درخت . آ . شاخ درخت . (ظاهراً ساج مناسبترست)

- ز کُ که با سپه نمره برداشتی
 همه پیلانان شد آگه که بخت
 ۶۵ نه با چرخ شاید بنزد آزمود
 پیامد بر پهلوان سوار
 سپهد نوازی‌دش و داد چنر
 سیه دبد گیتی بهو یش چشم
 بیفاره گفتا ندارید باک
 ۷۰ سران این سخن راست پنداشتند
 همه پیلانان از آن گفت و گوی
 براندند از آن روی پیلان رهمه
 پشیمان شد از گفته خود بهو
 بزیر آمد از پیل و بالای خواست
 ۷۵ بلانرا بیکار و کین بر کماشت
 چو برزد سر از کُ که درفش نفش
 غو طبل برگشتن از رزمگاه
 بهو مانند بیچاره و خیره سر
 همی گفت ترسم که از بهر سود
 ۸۰ نه راهست نه روی بگریختن
- غو کوس از چرخ^۱ بگذاشتی
 ربود از بهو تخت و شد کار سخت
 نه چون بخت بد شد^۲ بود چاره سود
 بزنه‌ار با پیل یش از هزار
 همیدون بزرگان و مهر اج نیز
 بر آشت با پیلانان بخشم
 سیار بد پیلان بمهر اج پاک
 ز هر سو همین بانگ برداشتند
 بزنه‌ار مهر اج دادند روی
 بنزد بهو صد نماید از همه^۳
 ندید اندران چاره از هیچ سو^۴
 بنا کام رزمی گران کرد راست
 بصد چاره آن رزم تا شب بداشت
 مه نو شدش ماه روی درفش
 برآمد شب از جنگ برست راه
 دلش تیره گیتی ز دل تیره تر
 سپاهم بدشمن سپارند زود
 نه سودی ز بیکار و آویختن

۱- م. کین ز ابر. ۲- م. برگشت. ۳- م. همه بنزد بهو شد خبر

ز آن همه ۴- م. چو بیچاره شد رزم کرد آرزو.

سیه گفت در راه گاه شتاب
بتیزی به از اسپ تازی دوم
بخندد گر شاسب گفتا رواست
اگر من بچند بن سلح برد
سبه همچو آهو سبک خیز شد
یک تازش از باد تک بر گذاشت
چو رفتند برد سرا برده تنک
رسیدند ناگه بد آبخیمه زود
سپاهش همه بد ستوه از ستیز
تهی دید گر شاسب برده سرای
* بر آورده شورش ز هرسو بسی
چو شیر ژبان جست، ار^۳ اواز تخت
دردد چادرش و نفکند پست
همیدونش بر دوش زنگی بهاد
براه و بخواب و بزم^۴ و شکار
زودی کشد تخت ار آن خفته کین
ز هند و طلا به دو صد سرفراز
دلاور بفرستد و برگفت نام
سر و ترکش انداخت از بن تیغ

چنانم کم اندر نیابد عقاب
سه منزل یک تک بازی دوم
دو تیز چندان کتا کنون هواست ۴۰
نگرم ترا کم ز من بدست مرد
سپهد چو روز از پش تیز شد
دو گوشش گرفت و معلق بداشت^۱
یچاره شدد اندرو بدر تک
که بر تخت تنها بهو خفته بود ۴۵
برون رفته هریک راه^۲ گریز
نگهبان به از کرد او کس بجای
ساز گریز اندرون هر کسی
گرفتش گلو بند و فشارد سخت
دهاش بیا کند و دستش بست ۵۰
بهایی سرفقند هر دو چو باد
ساید که تنها بود شهر بار
چو^۵ بداری او را بود در کمین
بدین هر دو در راه خوردند باز
سوی پیشرو زود بگذارد کام ۵۵
گرفتند ازو خیل دیگر کریغ

۱- آ: پس از این بیت

سیه آفرین کرد بر بهلوان

که بی نو مبادا زمین و زمان

۲- م: باز . ۳- م: بر . آ: شد بر . ۴- م: برزم . ۵- م: که .

ز نزد بهو نامه دارم نهفت
 گزارم اگر جای داری^۱ تهی
 سبه نامه سپرد و بُد تا بخواند
 نهان دشنه زهر خورده^۲ بچنگ
 بدان زخم بروی سر آرد جهان
 چو شیر دمان^۳ جست با خشم و تاب
 بیك مشت از پای نَفکند پست
 شنیدید هرکس زیرون^۴ خروش
 روان از دهان و بنا گوش خون
 نفرمود کس را بخوش پیچ
 بغلتند در خاك و ز بهار خواست
 همی راسد بر تخته آبنوس
 تو آنکه رهائی سر خویشتن
 بنزد بهو باشیم رهنمای
 ترا از سران سبه بر کشم
 هم امشب بتو خفته سپارمش
 کشید و پیوشید درع نبرد
 سیه باد کردار نك بر گرفت
 بدو پهلوان گفت چند بن مدو
 که بای^۵ ترا بر زمین بست جای

زمین را ببوسید زنگی و گفت
 پیامست دیگر چو فرمان دهی
 جهان پهلوان جای پر دخته ماند
 ۲۰ شد آنکه برش راز گوبنده تنگ
 بدان تا زند بر بر پهلوان
 سیهد بدید آن هم اندر شتاب
 بیفشرد با دشنه چنگش بدست
 سیه زد خروشی و زو رفت هوش
 ۲۵ دویدند و دیدند دیوی نگون
 ز نزدش^۶ نجنبید گر شاسب هیچ
 چو هوش یافت لرزنده بر پای خاست
 برخ بر ز خون مژه سند روس
 جهان پهلوان گفت از تیغ من
 ۳۰ که با من بیایی پیرده سرای
 گر او را سر امشب بجنبر کشم
 سیه گفت کز دست نگذارمش
 دلاور برند آوری زهر خورد
 هم آنگاه با او ره اندر گرفت
 ۳۵ ز بس تیزی زنگی تیز رو
 همانا کت از بر مرغت بای

۱ - م . یابم . ۲ - م . داده . ۳ - م . زبان . ۴ - م . برون آن .

۵ - م . نردش . ۶ - م . کام .

چنین گفت کای گشته از جان نُمید^۱
 چه کردم بجای تو از بد بگوی
 بگفتی همی مانی ای بد گهر
 با درز چندم بدر داد بند
 من از بند او روی بر گاشتم
 شناسند بکسر همه هند و سند
 یکی تنگ توشه بدی شور بخت
 بیادش این بود زبای من
 رهی چون نابدازه ندهی مهی
 سر دشمن آنکو بر آرد بمه
 سزاوار جاف بداندیش تو

تهی از هنر همچو از بار بید
 که ناست شد با منت جنگجوی
 که هر چند به بروری زشت تر
 که هرگز مگردان و را ارجمند ۸۰
 ترا سر ز خور شد بگذاشتم^۲
 که هستی تو در گوهر خوش بسند
 شهی دادمت و افسر و تاج و تخت
 که امروز جویی همی جای من
 چو مه شد نگردد ترا جر رهی ۸۵
 ورود افکند حوشتن را بچاه
 بسینی چه آرم کنون پیش تو

۳۶

پاسخ دادن بهو مهر اج را

* بهو گفت ناسمه دشمن پیش
 توان گفت بد باز یونان دایر
 بنه^۳ نام دیوانه بر هوشیار
 ترا بادشاهی من گشت راست
 کهر گر بودم هنر بد سی
 بزور و هنر بادشاهی و تخت

سخن گفتن آسان بود کم و بیش
 زبان چهره گردد چو شد دست چیر
 بس آنگاه بر کو دکاست کار
 و لبك از خوی بد ترا کس بخواست
 از بن روی را خواستم هر کسی ۵
 ساد کسی جز نفر خنده بخت

بیاورد بر دوش زنگی کشان
 بمزده بشد نزد مهر اج شاه
 همه هر چه بُد رفته آتش^۱ بگفت
 بنداخت مر خوشتن را ز تخت
 جوان آگهی بافت آن سر فراز
 بهو را بدینم بخواری و بند^۲
 بدارمش از بیش^۳ و مای خوریم
 چو دشمن گرفتی تکف جام گبر
 که او را خود آرم کنون^۴ پیش تو
 مهابرا بخواندند و بودند شاد
 نگفت و نفرمود نسا شد^۵ ساء
 رسن در گلو دست کرده بند
 گرفتند بر بهلوان آفرین
 زیر آمد از تخت بردست جام
 دگر شادی بهلوان سترگ
 گرفت آفرین بر دل رزمز
 دل شاه گیتی تنو شاد باد
 کزو خاست یل^۶ چو تنو کشورستان
 چنان باد سچاره کاکنون بهوست
 شد آشفته از کین^۷ دل بر بهو

بهو را بلشکر گمش زین نشاف
 سپردش به نشواد زرین کلاه
 ز کار بهو و آن زنگی نهفت
 ۶۰ یکی نعره زد شاه مهر اج سخت
 شد آشب در آراش بزم و ساز
 بدو گفت خواهم کز آنان ترند
 بیا بزم شادی بر او بریم
 سپهدار گفتا تو آرام کبر
 ۶۵ تو نشین بجای بد اندیش تو
 گرفتند هر دو بهم ساد^۸ ناد
 سپهد ز کار بهو با ساء
 کشانش بیاورد خوار و نرشد
 خروشی بر آمد بچرخ بر بن
 ۷۰ سبک شاه مهر اج دل شاد کام
 یکی خورد بر باد شاه بر رک
 نشست آنکهی شاد با اجمن
 که نام تو تا جاودان یاد باد
 همه ساله آاد زابلستان
 ۷۵ هر آنکش غم و رنج تو آرزوست
 زد از خشم و کینه^۹ گره بر برو

۱ - م : رفت آن شب او را . ۲ - م : بیند . ۳ - س : یا . ۴ - م :
 بیارم خود از . ۵ - س : بزم . ۶ - آ : خود . ۷ - م : يك . آ : هم . ۸ -
 م : از کینه دل . آ : از کینه آنکه . ۹ - م : خشم .

- در آکند^۱ خاکش بکام و دهن
 میدون^۲ بیندش همی داشتند
 همانگاه زنگی زمین بوسه داد
 بدو گفت دانی که از روی بخت
 بدو رهنمویی منت^۳ ساختم
 دگر کم همه خرد کردی دهن
 مرا تا بوم زنده و هوشمست
 کنون گر بدین بنده رای آوری
 سپید بخندد و بنواختش^۴
 همان بزرگاش سالار کرد
 چنیس سود کبتی و چوین بود
 یکی را دهد ریج و بُرد ز گنج
 همه کارش آشوب و بنداشتست
 کرا بپش بخشد بزرگی و باز
 درو هر که گویی تن آسان ترست
 توان خو او دست برداشتن
 از آن بس بهو چون بیند افتاد
 همه شب برود و می دلفروز
 چو گردون پیروزه از جوشنش
 سپاه بهو رزمرا کرد رای
- ببردند بر دست و گردن رسن
 برو چند دارسده بگماشتند
 بگرشاسب بر آفرین کرد یاد
 ز من بُد که شد بر بهو کار سخت ۳۰
 چو بستیش بر دوش من تاختم
 سیمد منی مشت دیدان شکن
 تف مشت تو در بنا گوشمست
 سزد کانچه گفتی بجای آوری
 سرا خلعت و بارگی ساختش ۳۵
 درفش و سپاهش پدیدار کرد
 گکش مهربانی و گه کین بود
 یکی را دهد گنج نابرده ریج
 ارو آشتی جنگ و جنگ آشتیست
 فروتر دهد ریج و گرم و گداز ۴۰
 همو بپش با ریج و درد سرست
 وزین خو^۵ نشا بدش برگاشتن
 سپهدار و مهر اج گشتند شاد
 بیودند تا برزد از خاک روز
 بکند آن همه کوکب روشنش ۴۵
 کشیدند صف یش یرده سرای

۱- م در آکند . ۲- م رهنمویی من . ۳- م بنواختش . ۴- م

هنرُ بد مرا بخت فرخ نبود
 هنرها ز بخت بد آهو بود
 پدر نیز پندت هم از بسم گفت
 ۱۰ بمن بود شاهی سزاوار تر
 تو دادی سرندبب از آن بس بمن
 بس اندر نهان خون من خواستی
 من از بسم بر تو سپه ساختم
 چو شاهیت بکسر مرا بخواست شد
 ۱۵ اگر نامدی او بفریاد تو
 تو بودی بیدم سر افکنده بست
 بشد تند مهر اج و گفتا دروغ
 پدرت آنکه ز و نازش و نام توست
 کهی چند سرهنک درگاه شد
 ۲۰ تو در نای ییلان بدی خاشه روب
 چو رفت او بجایش ترا خواستم
 کنون کت نشاندم بجای شهی
 کسی کس بود دیده از شرم پاک
 بتر هر زمان مردم بد کهر
 ۲۵ بر آشت گر شاسب از کین^۳ و خشم
 بفرمود تا هر که بد خواه و دوست^۴

چو باشد هنر بخت نبود چسود
 ز بخت آوران زشت نسکو بود
 که با من هنر بیشتر دید جفت
 که دارم هنر از تو سبار تر
 فکند بسم دور از بر خویشتن
 بد سود هر چاره کار راستی
 همه گنج و گاهت بر انداختم
 ازین زایل کار تو راست شد
 بدی کم کنون بیخ و نیاد نو
 چنان چون منم بیش تو سته دست
 بر راست هرگز بگیرد فروغ
 نای مرا سلبان بد نخست
 بس آنکه سرندبب را شاه شد
 کواره کشی پیشه نارنج و کوب^۲
 شهی دادمت ککارت آراستم
 همی جای من خواهی از من تهی
 ز هر زشت گفتن بیا بدش پاک
 که کو ساله هر چند مه گاو تر
 بزدر بهو نانک و بر تافت چشم
 ز سیلی بگردنش بردند^۴ پوست

۱- م. بید . ۲- م. همی خوردی از دست هر کس تو چوب . ۳- م. درد .

۴- م. اوست . ۵- م. بدید. آ. درند .

روم اندر بن چاره افسون کنیم
جهان پهلوان گردد گردنفر از
اسران هراُنکس که آمد بمشت
بهو را بخواری و بند گران
وز آنجا سپه برد ری زنگبار
بر از کوه و بدشه جزیری فراخ
'کَپش کان ار ربر و الماس بود
ز گردش صدف بیکران ریخته
سپاه آب صدفها همی کافتند
چنان بود ارو هر 'در' شاهوار
چو سصد هزار از در تاج بود
بگرشاسب بخشد، آک آنچه یافت^۱
بیک کوهسان جای^۲ آرام بود
نزد سربدب کوهی^۳ بلند
ز عواص دیدند مردی هزار
گروهی شده رآب جوان صدف
سپهدار مهر اج و چند بن گروه
ز 'در' آنچه بکو تر آمد بدست
بمهر اج دادید و مهر اج شاه

ز چنگالشان شهر برون کنیم
چو شنید گفتار مهر اج باز
گرا کشت با ست یکسر بکشت
بدژها^۱ فرستاد با دیگران
بشد تا جزیری بدریا کنار^۲ ۷۰
درختش همه عود گسترده^۳ شاخ
همه بدشه اش جای سناس بود
بگل موج دریا بر آمیخته
بخروار^۴ در هر کسی^۵ بفتند
کجا ژاله گردد سر شک بهار^۶ ۷۵
که در^۷ پنج بک بهر مهر اج بود
ور آنجا سوی راه درنا شتافت^۸
کجا بام او ذات او هام^۹ بود
بر از بدشه و مردم کشتمند
رده ساخته گردد درنا کنار^{۱۰} ۸۰
گروهی صدف کاف خنجر بکف
ستادید نظاره شان گردد کوه
گزیدند بیش از دو صد بار شست
بگرشاسب بخشد و ایران سپاه

۱ - آ، سوی دژ . ۲ - م، و بادام . ۳ - م، بخروارها 'در' همی .

۴ - م، هر 'در' ازو . ۵ - م، کزو . آ، کزان . ۶ - س، بود . ۷ - س، ره

شتایید زود . ۸ - س، هفته آنجاش . ۹ - م، اهوام . ۱۰ - م، کوه .

فتادند از و در گمان هر کسی
و گر شد بر نهار مهر اج شاه
سلیح و بُنه پاك بگذاشتند
نهادند سرها گروهها گروه
بی^۱ گردشان بر گرفتند رود
سنان در قفای گریزندگان
که بد کشته هر سو سه منزل فزون
سلیح و بُنه پاك هابده^۲ بجای
ر درع و زحفتان ر خود و سپر
سلیح بر دی هراران هرار
یکی کوه بُد سر کشیده بهار
نگشتی رفتش مرغ از فرار
ببخشد دیگر بر ابراسان
بر آسود نا بخشش و رود و جام
که این کار نا کام دل^۳ گشت جفت
و گر دست دستور باشد بر آه
ز تو نا قتم بادشاهی و تخت
کنون چون بهو را فکنددی بدام
سردبب دارند نا ناد^۴ و دم

بد بدندش و جست هر کس بسی
که بگرخت در شب بهان از سپاه
ز جان بکسر امید برداشتند
۵۰ گریزان سوی پیشه و دشت و کوه
دلبران ایران هر آنکس که بود
نهادند جنگی ستیزندگان
فکندید چندان از نشان بگون
جهان بود بر^۵ خمه و چار بای
۵۵ ز خرگاه و فرش و رسم و زر
همه هر چه بُد بر که و دشت و غار
همی گرد کردند بش از دو ماه
که بلی بگردش بروز دراز
سپهد بهی بر^۶ گرد از همان
۶۰ همانجا یکی هفته دل شاد کام
چو هفته سر آمد بمهر اج گفت
نفرها بد از سر کار بست شاه
بدو گفت مهر اج بگز فر^۷ بخت
هماند^۸ ست کاری فراینده نام^۹
۶۵ پسر با^{۱۰} برادرش هر دو بهم

۱ - بی ۲ - م . بُد بر ار ۳ - م . مابده یکسر ۴ - م .

همی بر آ . یکی بیع بهاو . ۵ - م : شه . ۶ - س . روی . ۷ - م : بماند .

۸ - م : کام . ۹ - م : سرش و . ۱۰ - م : داد .

سرانشان بلسکر که آورد شاد بیزم اندرون پیش گردان بهاد
 * بمانند ازو خیره دل هر کسی بد از هر رسان آفرینش بسی
 * بفرمود تا پوستهاش بگاه بکشتی کشند اندر آکنده گاه

۳۷

رفتن گر شاسب بزمین سر ندیب

دگر روز مهر اج کرد بهار سی کشتی آورد هر سو فراز
 بارانان داد کشتی چو^۱ شست دگر کشتی او با سبه بر شست
 ز کشتی شد آن آب ژرف از بهاد چو دشتی در آن کوه تاران ز باد
 تو گفتی که بکیمخت هامون چو نیل^۲ بحمله^۳ در د^۴ همی زیده پیل (۹)
 چو پیلی بمیدان^۵ تک زود ناب ورا بلبان ب دو میداش آب
 تکش^۶ تنز و رفتنش بدست و بای ه^۷ حوردش کام و ه^۸ خفتنش رای
 فرون خم خرطومش از سی کمند ز دیداش بر بشت ماهی گزید
 رفتن بر آورده بر مرغ وار همه ره سینه خریده^۹ چو مار
 گهی^{۱۰} حلقه خرطومش اندر^{۱۱} شکم کپی بسته ساگو و ماهی بهم^{۱۲}
 یکی دشتش ار بدش سمعاب رنگ سراسر چو بولاد بزدوده رنگ^{۱۳}
 زمینی بمانند گردان^{۱۴} سپهر درو چون در آینه دیدار چهر
 * بیابانی آشفته بی سنگ و خاک مفاکش گهی کوه و گه که مفاک
 یکی دشت سبمین بی آتش بجوش که آسوده از نعره گه با خروش

۱ - آ، دو . ۲ - م : هامون نیل . آ، ریل . ۳ - م : بر نی .

۴ - م، بلند آن . ۵ - آ، بتک . ۶ - آ، خزنده . ۷ - م، گه از . ۸ - م، آمد .

۹ - م، بدم . ۱۰ - م، باینده همچون .

- ۸۵ همانکه عربوی ر لشکر بخواست
دو دند دو دبو و از ما دو مرد
سپهد سبك جست با گرز جنگ
نکی گفت تندی مكن با^۱ غر بو
ببالا بكانك چو سرو بلند
۹۰ همه سرخ موی و همه سبز موی
بندام هم ماده هم سبز سر
دو زشان در آرد پیل بزر
یکی به ر ما صد جنگ و سبزر
سپهد دادار سوگند خورد
۹۵ كشم هرچه سناس آدم^۲ بیش
نگفت این و شدسوی بدشه دمان
ز سناس شش دید جایی بهم
چو دیدندس از جا بکه تاختند
بخنجر دو را بای نفعند و دست
۱۰۰ دو با خشم و کن زو در آو بختند
زرد هر دو را خنجر^۳ دل شکاف

۱ - م : زین . ۲ - س : ر اندام بر . ۳ - در نسخه (آ . ر) بجای

این است :

حسن گفت بس پهلوان سپاه
کز ایشان بشیر و کر گران
که تا سوی ساس گریه راه
کم ياك روی رمین در زمان
۴ - سناسم آید ز . ۵ - م : هزارند زین بیشه . ۶ - م : دشته .

- چنان تیر بارید^۱ هر گرد گیر
همی موج بر اوج مه راه زد
از آتش همه روی درب بچهر
شد از خون تن ماهیان اعل یوش
چنان بود موج از سر بشمار
همی رفت هر کشتی سر^۲ بگون
چو اسبان جنگی دوان خلد حبل
سپیدار با خلد زاول گروه
چپ و راست تبغ ارعوان بار کرد
سك ساع از گرز بکماهه بش
ز کشتی نکشتی همی شد چو گرد
چمن تا جنگاوه جنگجوی
سرش را بگرر گران کوفت خبرد
بلان را آتش رزم^۳ و از سم تاب
چهل کشتی از موج باد شگرف
دگر در گربز آن کجا^۴ مانده بود
گرفتند سی^۵ کشتی ایران سپاه
همه باد ناهها بر افراشتند
- که هر ماهی نرکشی شد ز تر
ر ماهی بن کشته بر ماه زد ۱۵
چنان شد که شب از ستاره سپهر
دل مبع زد ز آب^۲ شنگرف جوش
که گرد چمن موه بارد ز بار
در آویخته نادان بر ز خون
بر افکنده از اعل^۳ دب جلیل ۲۰
بیش اندر آورده کشتی چو کوه^۴
بهر کشتی از کشته ابرار کرد
همی ماهها را خورش داد بش
همی کوفت گرز و همی کشت مرد
رسید از کمن کرد آهنگ اوی ۲۵
تنش را بکام نهنگان سیرد
همی تن فکندند هر سو در آب
ر دشمن نگوشد بدریای ژرف
بهادند سر ری سر سدب زود
بکشتند هر کس که بدکبنه حواه ۳۰
بدم گرزنده بر داشتند

۱ - م . بارید . ۲ - م . تیر زد آب . ۳ - م . را . ۴ - م . اعل و .

۵ - م . گروه . ۶ - م . تیغ . ۷ - م . ز گردان کین آچنان . آ . ز گردان کین آنچه و ا .

۸ - م . چل .

۱۵. دادن چنان کابگنه درنگ^۱ ز شورش چو کوبند^۲ بر سنگ سنگ
دوان او در آن دشت و راه درار گهی شب نازنده^۳ گاهی فراز
گهی چون یکی خانه در زرف عار گهی چون دژی از بر کوهسار

۳۸

خبر یافتن پسر بهو از کار پدر

۵. و ر آسو^۴ چو بور بهو رفت بش همی ساخت بر کشتن عم کمن
شهر سر دسب با عم خویش سر انجام کار آن سر یافت دست
بهان عم بخون جسنش همچنین بس آگاهی آمد در مهر اج شاه
عمش را بکشت و بشاهی نشست یکی هفته بنشت با سولک و درد
ر درد بدر گشت زورش سیاه سسی گنج بر و دم بر فشاند
سر هفته لشکر همه گرد کرد سپهدار جنگ آور^۶ درم^۷ ساز
صد و بدست کشنی سه در^۸ شاند چورفتند سسی ره ار^۹ بش و کم
فرستادش از پیش مهر اج باز سبک بست گرشاسب کن را همان
سبه بار خوردند هر دو بهم همه خنجر و بیره برداشتند
همان شست کشتی از ابراسان ۱۰. چنان گشت کشتی که در کارزار
ز کبوان غو کوس بگذاشتند بهر سو دژی خاست تازان بجنگ
نرخم سوار اندر آمد سوار ز تف^{۱۰} سر تیغ وز عکس آب
ارو خشت باریده و تبر و سنگ همی در هوا گشت کرکس کباب

۱- آ: مرنگ ۲- حا: چو آسوده چون آبگینه برنگ چو شورش چو کو بنده .

۳- م: برنده . ۴- م: بس ۵- م: بر ۶- آ: وان لشکر ۷- م: جنگ .

۸- م: دره . آ: بکروزه ره .

مرورا سپهدار و داماد گشت
 سپاهش هم از زنگیان هر کسی
 چو گرشاسب و مهرراج از جای جنگ
 بشهر از مهران هر که بُد سر فراز
 بره پیش مهرراج باز آمدند
 که گر شد بهو دشمن شهریار
 ز بهر توش بنده بودیم و دوست
 بجای گنهکار بر سگناه
 و گر نزد شه ما گنه کرده ایم
 اگر سر بُرد ور ببخشد رواست
 ز گرشاسب در خواست مهرراج شاه
 پیاداش کثرتی و از راه راست
 سپهد گناهی کجا بودند
 دگر دادشان از هر آمد بهر
 بسی یافت مهرراج هر گونه چیز
 مهران کرده ها بر کشید از مفاک

نشت امن از اندۀ آزاد گشت
 زن آورد و بیوندشان شد بسی
 رسیدند نزد سرندب تنگ ۲۰
 همه هدیه و نزل کردند ساز
 بپوش همه لابه سار آمدند
 ز ما کسی نبود با وی از شهریار
 کنون ما که ایم ار گنه کار اوست
 چو خشم آوری بدست آسن و راه ۲۵
 سر انک بر تبخش آورده ایم
 بسندیده ایم آنچه او را هواست
 که این رای را هم بوبین روی و راه
 بدین کشور امروز فرمان تراست
 ببخشید و ار دل بخشودشان ۳۰
 وز آجا کشدند لشکر شهر
 ز گنج بهو و آن لشکرش بیز
 نگرشاسب و ابرامان داد پاك

۴۰

رفتن مهرراج با گرشاسب

یکی ماه از آن پس بشادی و کام بودند کز می نیاسود جام

بر گشتن پسر بهو بزنگبار

- ز صد مرد بنجه گرفته شدند
سریدب شد زبن شکن پر خروش
ر خوشاش پور بهو هر که بود
ز هر سو چو بروی جهان تنگ شد
۵ دو مزر بود جامه زنگمان
ندارید اسپ اندران بوم هیچ
بود سازشان تع کن رور جنگ
چو باشد شهی ب مهی ارجمند
مرآن تخت را چار تن ساخته
۱۰ بود نیز سو مطرفی شاهوار
بشتنگه باز دانند و کام
کرا شاه خواهد بر بهار خویش
فرو هشته باشد برخ روی نند
ر پور بهو چون شنب آکهی
۱۵ همان تخت فرمود تا تاختند
چو آمد برس تنگ بر خاست رود
نشاند و نوازیدش و داد جام
- دگر کشته و زار و گفته^۱ شدند
ز شیون بهر برزی خاست جوش
ببرد و ز دریا گذر کرد زود
بر بهار نزد شه زنگ شد
یکی کرد گوش^۲ و دگر برمان
به کس داد^۳ اندر سواری پیچ
دگر استخوان ماهی و تیر و سنگ
شانند از افراز تختی بلند
بریدش همی بر سر افراخته
بسته ز دو سو بچوب استوار
بدان بومش اندول خوانند نام
نشان باشدش مهر و سربند پیش
نبیندش کس جز مهی ارجمند
فرستاد سر بند و مهر شهی
همه ره شارش کهر ساختند
فراوان پیرسید و گرمی نمود
همی بود از آنگونه نزدیک شاه

<p>که ژرفبش صد شاه رش^۱ راه بود و گر از گرای بدی سنگ و^۲ روی چو تر از بنش بر فراز آمدی ندیدست^۳ کس بك شكفتی چنان ز بلور و الماس و هر گونه چیز ۲۵ بهر گوشه مرغان دستانسرای هم از زرگدا رسته بر سنگ سخت وز آهو گله نافه افکن همه</p>	<p>همانجا یکی سهمگین چاه بود هرآنچیز کانداختندی دروی سبك زو همان چیز^۳ بار آمدی * بر انداختی بر سر اندر رمان سی کاف با قوت دیدند نیز بسی چشمه آب روان جای جای ز کافور و از عود بیمر درخت ز گاو ان عنبر^۴ بهر سو رهمه</p>
--	--

۴۱

دیدن گر شاسب برهمن را

<p>بر آورده وز گردش روز گرد چو^۱ بر حواصل شده بر^۲ زاغ کمان دو ابرو شده سیم توژ ز برگ درخت و گک بیرهن که ای راست دل کوژ بشت کهن ۵ برو بر سان کف بی کبست چنین گفت کابدربست از شکفت هم از عود و کافور و هم مبه دار که با فر^۳ فرخ پی آدمست</p>	<p>بر آن که برهمن یکی پیر مرد گلش گشته گل سرو زرین کفاغ شده تر بالا کمان و ار کوژ برهنه سرو پای نوشده تن ازو پهلوان جست راه سخن برینگونه آن کوه خر^۴م ز چیست پرستنده بیر آفرین بر گرفت هم از گونه گون گوهر آبدار از آن آن که ابدون خوش و خر^۴مست</p>
--	--

۱ - م . پا ورش . آ . بهد ارش . ۲ - م : کوه . ۳ - م : دگر باره

زان چاه . ۴ - آ . که دیدست . ۵ - م . نیلی . ۶ - م . ۷ .

بر اسپ سبه سبز^۱ میدان گرفت
 وز آنجای دلشاد و روشن روان
 چه کوهی بلندش بر چرخ^۲ ماه
 بر آنکوه برز اوفتاد از بهشت
 دیدید هر بی چوهفتاد گام
 بر آن کوه بد صد^۳ هزاران فزون
 ز سربس و ار سنبل و سترن
 ششمه رخ هر يك ابرار سرشك
 ز سسنبیر و لاله و ییل غوش
 ز صدرك و دوروی و ز هقترك
 چه شو چه ییلوفر و شنبلید
 شده با سمن انجمن گرد جوی
 که خوانی عروش^۴ برده درون
 گرفته بر بید بویا بهفت
 سرانان ز گل ساری وزیدواف
 شناور شده ماغ بر روی آب
 چو هندو که آینه روشن کند
 نش بر رهمین و سوی چرخ سر
 سنی بهم مرد یش از هزار

چو مه گوی بفکند و چوگان گرفت
 بد بندد مه بر رح بهلوان
 بکوه دهو بر^۲ گرفتند راه
 ۵ که گوشت آدم چو فرمان بهشت
 شان کف باش آنجا تمام
 رهرچ اسپرعمست و^۴ گل گونه گون
 ز شمشاد و ار سوسن و با سمن
 هم از خیری و گا و چشم و زرشك
 ۱۰ همه کوه چون نخت گوهر فروش
 هزاران گل بو^۶ دمده ز سنگ
 چه نرکس چه بوارعوان و چه حوید
 بنفشه سر آورده زی مشکبوی
 رده در رده زان گل لعلگون
 ۱۵ * گل رده هال جهان دید^۸ جفت (۷)
 بدستان چکاوك شكافه شكاف
 بهر سو نکی آندان چون گلاب
 چو رنگی که بسنر رجوشن کند
 بد از هر سوی موه داران^۹ دیگر
 ۲۰ که در سائو شخ هر موه دار

۱- آ: سیر. ۲- آ: دهوید. ۳- آ: جرح و. ۴- آ: رهر میوه
 هست و. ۵- آ: باشد. ۶- آ: صف گل. ۷- آ: عروس. ۸- آ:
 حالی چنان دیده ۹- م: داری

- مر آنرا میان جهان جای کرد
بفرمود تا آدم آنجا شتافت
بدانکه که بگرفت طوفان جهان
همانجایکه ساخت خواهد خدای
نفر^۱ پسین تر ز پیغمبران
چو رخ زو بتابی شود دین تباه
چو شد سال آدم تمامی هزار
وراثیت پوشید در خاک تن
نشانگاه گورش کنون ایدرست
چو نوح آمد و یافت ایدر درنگ
از آن این^۲ که از کوهر و گل نکوست
نه کوهست ازین بُرز تر در جهان
هم از هر کجا^۳ در^۴ خیزد دگر
دگر ره سپهد بل چیر دست
شگفتی بد آنروی سوی شمال
برهمین چنین گفت کای پا کرای
دو صد میل ره بیشه باشد فزون
در آن بیدها مردم بید شمار
- پرستشگهی زو دلا رای کرد
چو شد نزد او جفت را باز یافت ۳۰
شد آن خانه سوی کر زمان^۱ نهان
یکی خانه کز وی بود دین بیای
بسی خوبی افزود خواهد بر آن
چو سنگش بیوسی بر یزد گناه
شد از گیتی کرده زی^۲ کر دگار ۳۵
سروش آوردش ز مینو کفن
بکی بهره از وی بدریا درست
کشید استخوانش بدژ هوخت کنگ
که بروی نشان کف پای اوست
نه یاقوت دارد جز اینجای کان ۴۰
بدین مرز^۴ باشد بها گیر تر
پرسید کای پیر یزدان پرست^۵
چگوید جهان دیده^۶ دانش سگال؟
بد آنروی کم بابی آباد جای
در ختان بار آور^۷ گونه کون ۴۵
کیا خورد شان یا بر میوه دار

۱ - آ . از چشم مردم . ۲ - آ . آنکه سوی . ۳ - س . چیز . ۴ -

جای . ۵ - (م) بجای این بیت .

پرسید از [و] بهلوان جهان^۱ . کلا بر من پدید آید کلا^۲ این نهان^۳ .

۶ - م . چگوید جهانجوی^۱ . ۷ - م . آور^۲ . ۸ - س . ۹ - س . ۱۰ - د

- ۱۰ نشان ییست آنکه در^۱ پیش تست
از اندر بدر با دو مبلست راست
ز در با درون هر شب اری بلند
نآب مژه هر بلبش و کم
ر منو چو آدم بر بن^۲ که فتاد
۱۵ ز دل دود غم رفته بر آفتاب
صد سال گریان بد از روزگار
جنبش تا بمژده بیامد سروش
ز دسده بدان خرتمی بیرسم
ازان آب غم کر مژه رخ شست
۲۰ و ران آب شادی کش از رخ دود
عمی مانند جفتش بهی زو کنار
همی ماهی آورد از فعر آب
خور و حواش ماهی بران بدی
* وز اندوه آدم از^۳ اندر بدر
۲۵ چو گاه ستاش ستادی پیای
هم از وی فرشته شنیدی خروش
فرستاد پس کردگار از بهشت
ز باقوت بکاره اعل فام
- که^۴ هفتاد گامست هر پی درست
شدی او سه گام هر که که خواست
بر آند غریبیده چون درد مند
بشوسد ببارد دگر جای رسم
همی بود نا درد و با سرد باد
دو دیده چو دریا دورخ جوی آب
همی خواست آمرزش از کردگار
که کام دلت^۵ یافتی کم خروش
بار بد چندا که هنگام غم
همه^۶ که خس و خار و هم زهرست
همه سبزه و داروی و گل دهمد
بر جدّه بر دیک^۷ درنا کنار
پختنی ممان هو از آفتاب
بر آدم شب و روز گریان بدی
شب و روز گر نده و روی زرد
سرس تا سمان بر رسیدی بجای
همو بافتی راز ایشان بگوش
بدست سروش خجسته سرشت
در فشان بکی خانه آباد نام

۱ - م : بیش اینکه از . ۲ - آ : دو . ۳ - م : کرو کام دل . ۴ - آ ،
همانکه حسن و خار را بدر برست . ۵ - م : بدجله سزدیک . ۶ - آ : بجهه بنزدیکی
کوهسار . ۷ - ر : او آدم .

فکنده همه بیشه^۱ شان میل میل سروهای کرگت و دندان پیل
بهندوستان داروی گونه گونه کون از آن بیشه جایی نخیزد^۲ فزون

۴۲

دیگر پرسش گر شاسب از برهمن

دگر رهش پرسید کرد دلیر که ای از خرد بر هوا گشته چیر
بدین کوه^۳ تنها نشست چراست؟ چه چیزست خوردت چو پوشش گیاست؟
دو گفت پیرش که سالت^۴ شست که تا من بدین کوه^۵ دارم نشست
گیایست یوشیدل و خوردم سپاس کی یست بر گردنم
همه کار من با خداست و بر نه از من کسی رنجه نی من ز کس
و گر بکم بیستم بخدای تنهایی او بس مرا دلگشای
خرد نیز دارم که چون دل نژد سامن^۶ کند در دم آسان بیند
تنومند را از خورش چاره یست وزین بر تنومند بیغاره نیست
چو دیدی که گیتی ندارد بها ازو بس بود خورد و پوشش کیا
چه باید سوی هر خورش تاختن؟ شکم گور هر جاور ساختن^{۱۰}
روان پرور ایدونکه تن پروری بیروار تن رنج تا کی بری؟
کسی کس روان شد بدانش جوان کرش تن بمیرد نمیرد روان
روان هست رندانی مستمند تن او را چو زندان طبایع چو بند
چنانست پروردن از ناز تن که دیوار زندان قوی داشتن
چه باید کشید اینهمه رنج و باک بجیزی که گوهرش یکمشت خاک^{۱۵}

۱- ۲- پیش . ۲- ۳- بیشه و کوه خیزد . ۳- ۴- کوه . ۴- ۵- م .

نیرست سالت و . ر . بگذشت اکنون دو . ۵- ۶- م . بماند .

چو میشان نهفته همه تن بموی
چو قرطاس تن چهره چون زنگیان
تازند وز تکه نه از باد تیز
چو بود بسته گریزد بار
بی بیشه پیوسته بینی هم-م
که کشتی بدو دبر یابد^۲ خله
که دشت او بیشه^۳ پیل و کرک
ستمکاره و حوی و پرگزند
کشند از سرش کاسه هم در زمان
بکابین همه کاسه سر کنند
توانگر تر آنکس کس آن کاسه بیش
نگیرد بر پیل راه آشکار
وز آنجا گریزند پس همچو دود
بر آن بوی کشته دود ار کین
درخت فراوان ر بن بر کنند
شود آن 'گره در شب دیر باز
کنند و برد^۴ هر کسی بهر خویش
نورزند جر میوها جای جای^۱
هم از چرم او هر چه گستردنی
بیندند و زود افکنندش در آب

چو مردم گشاده کف دست و روی
یکی بهره را موی سر تا میان
ز بیگانه مردم بودندشان گریز
۵۰ اگر چند دارندشان جفت ناز
همانجا ز کافور و عود و بقم
جزیری همانجاست نزد^۱ کله
همه پر درختان نار و برک
درو بیکران مردم زورمند
۵۵ کرا یافتند از دگر مردمان
چوساز عروسی دختر کنند
خورش هم بدان کاسه آرند بیش
میان درختن بروز شکار
نخستین ز پای اندر آرند رود
۶۰ از ابرا که پیلان دیگر بکین
بختم آن زمین زبر و از بر کنند
چو پیلان از آنجای گردید ماز
مر آن پیل را پاره پاره ز بیش
ندارند خود کشته و^۲ چار پای
۶۵ ز پیلست هر گوشان خوردنی
کرا^۳ مرد سنگی گران در شتاب

۱-م. جزیرست آنجا بنزد. ۲-آ. در نیابد. ۳-آ. دشت و بیشه همه.

۴-م. برد. ۵-م. کس کشت و نه. ۶-م. جا بجای.

خدای از خرد برترست و^۱ روان
 برهن چنن گفت کز رای پاک
 بهستی یزدان سراسر^۲ گواست
 زمین و آسمان وین همه اختران
 پس اینها^۳ که که زیر وگاه از برند
 گهی نوبهار آبد و گاه تر
 زمان تا زمان چرخ را کار بو
 همان مرگ با زندگانی بهم
 ازین نیست کیتی تهی بزمان
 ز گردش شود گردگی آشکار
 از آرام و جنبش بندیش چیز
 پس آنچه بد پیش ازین از نخست
 چو هستیش بدی بکی دان و س
 یکی پادشاه و برو^۴ پادشا
 که ناچار آن چهره باشد گزین
 چو باشند این^۵ هردوان ناتوان
 دو یار است باشند با^۶ بیش و کم
 پس آنکه گزان زبن جدایی بود
 مرو را بدانی مگر هم بدوئی

بچه چیز دانستن او را توان؟
 همه چیزی از چرخ تا تیره خاك^۷
 گویان خاموش گوینده راست
 همس درهم آویخته^۸ کوهران
 بگردند و هر ساعتی دیگرند
 جوانست کیتی گهی^۹ گاه پیر
 شب و روز همواره بر راه^{۱۰} او
 بد و نك با شادمانی و غم^{۱۱}
 بگردش درید^{۱۲} انهمه بی گمان
 شانت پس کرده بر کرد کار
 همان هر دو چیز آفریدست نیز
 چنان دان که هست آفریده درست^{۱۳}
 دویی دور دار و دو مشنو ز کس
 شاید بد^{۱۴} هر دو فرما یزدا
 کند سرکشی این بر آن و آند برین
 توانا بکی بهتر از هر دو آن
 دویی هر دو را باز دارد ز هم^{۱۵}
 چنین به نشان خدا بی بود^{۱۶}
 که راحت نماید بهر جست و جوی^{۱۷}

۱- م- بزر و وزیر ۲- م- یکایک ۳- م- آویخته ۴- م- چنن

درهم آویخته ۵- م- هم اینان ۶- م- پس اینان ۷- م- رای ۸- م- س بهم

۹- م- دویند ۱۰- م- پادشاهی بدو ۱۱- م- باشد دو ۱۲- م- یار و ۱۳- م- باشند از

دعای گرش نبود^۱ بمیرد بجای
همانکه خوی خویش گردد نژند^۲
چه مهر افکنی بر تن و این جهان
جهان از بد و نیک آستنت
۲۰ چو باغیست پر میوه دارش چمن
هر آنکه که شد رام او دل بمهر
درختش بلا گردد و میوه مار^۳
چه ورزش بکند دهد از رنج بر
بدوری و خویشات آرد نوید
۲۵ کند کوز بشت رخ سرخ زرد
پس آنکه چنین ما تو باشد بکین
چه بازی بدین و خز و سمور
سی چاره ها سازی و داوری
سر انجام بدین شده باد رنج
۳۰ کرت نیک باید بهر دو سرای
۱. سینه دار گفت از آژنهان و آشکار
شانش چنان دوستودنش چون
هر آنچیز رگت دل بدو رهبرست
۱. مگر ندارد
۲. مگر ندارد
۳. مگر ندارد

کوا چیست برهمنی کرد کار
چه دانی سوی بکیش^۱ رهنمون
بچیزی شناسی کزو برترست

۱. مگر ندارد ۲. مگر ندارد ۳. مگر ندارد
۴. مگر ندارد
۵. مگر ندارد
۶. مگر ندارد
۷. مگر ندارد
۸. مگر ندارد
۹. مگر ندارد
۱۰. مگر ندارد
۱۱. مگر ندارد
۱۲. مگر ندارد
۱۳. مگر ندارد
۱۴. مگر ندارد
۱۵. مگر ندارد
۱۶. مگر ندارد
۱۷. مگر ندارد
۱۸. مگر ندارد
۱۹. مگر ندارد
۲۰. مگر ندارد
۲۱. مگر ندارد
۲۲. مگر ندارد
۲۳. مگر ندارد
۲۴. مگر ندارد
۲۵. مگر ندارد
۲۶. مگر ندارد
۲۷. مگر ندارد
۲۸. مگر ندارد
۲۹. مگر ندارد
۳۰. مگر ندارد
۳۱. مگر ندارد
۳۲. مگر ندارد
۳۳. مگر ندارد
۳۴. مگر ندارد
۳۵. مگر ندارد
۳۶. مگر ندارد
۳۷. مگر ندارد
۳۸. مگر ندارد
۳۹. مگر ندارد
۴۰. مگر ندارد
۴۱. مگر ندارد
۴۲. مگر ندارد
۴۳. مگر ندارد
۴۴. مگر ندارد
۴۵. مگر ندارد
۴۶. مگر ندارد
۴۷. مگر ندارد
۴۸. مگر ندارد
۴۹. مگر ندارد
۵۰. مگر ندارد
۵۱. مگر ندارد
۵۲. مگر ندارد
۵۳. مگر ندارد
۵۴. مگر ندارد
۵۵. مگر ندارد
۵۶. مگر ندارد
۵۷. مگر ندارد
۵۸. مگر ندارد
۵۹. مگر ندارد
۶۰. مگر ندارد
۶۱. مگر ندارد
۶۲. مگر ندارد
۶۳. مگر ندارد
۶۴. مگر ندارد
۶۵. مگر ندارد
۶۶. مگر ندارد
۶۷. مگر ندارد
۶۸. مگر ندارد
۶۹. مگر ندارد
۷۰. مگر ندارد
۷۱. مگر ندارد
۷۲. مگر ندارد
۷۳. مگر ندارد
۷۴. مگر ندارد
۷۵. مگر ندارد
۷۶. مگر ندارد
۷۷. مگر ندارد
۷۸. مگر ندارد
۷۹. مگر ندارد
۸۰. مگر ندارد
۸۱. مگر ندارد
۸۲. مگر ندارد
۸۳. مگر ندارد
۸۴. مگر ندارد
۸۵. مگر ندارد
۸۶. مگر ندارد
۸۷. مگر ندارد
۸۸. مگر ندارد
۸۹. مگر ندارد
۹۰. مگر ندارد
۹۱. مگر ندارد
۹۲. مگر ندارد
۹۳. مگر ندارد
۹۴. مگر ندارد
۹۵. مگر ندارد
۹۶. مگر ندارد
۹۷. مگر ندارد
۹۸. مگر ندارد
۹۹. مگر ندارد
۱۰۰. مگر ندارد

هم از بهر نرّی که سر بر فراخت
چو این^۱ چار گوهر بساز آمدند
سبك هر چه زو^۲ بُد همه شد بخار
چو شد هفت نار^۳ آن بخار از زبر
پس آتش ز نو جنبش انگیخت باز
از آن هر بخار اختری تانناك
ر کیوان گرفت این چنین تا نعام
از آن پس دگر بکران شد بخار
مرین^۴ گوهر را چو جنبش فتاد
از آن ناد گردون نگشتن گرفت
سپهر و ستاره بر فگار خاست
چو این چار گوهر شد آمیخته
نخست از زمین معدنی خاست ياك
پس از رستنی گونه گون جانور
بسبب مردم آمد که از هر چه بود
بد و خط پرگار پیوسته شد
نخستن خرد بود و مردم پسین



وليك از دگر ره شناسان هند
که دیگر جهانست از ما نهان
جهانی فرو زنده و تانناك

هوا گشت و هم جفت گرمی بساخت
دگر ره بجنبش فراز آمدند
بلندی گرفت از بر^۵ هر چهار ۲۰
شد این هفت چرخ از بر^۶ نکدگر
وزو هفت ره شد بخار از فراز
بر افروخت از چرخ نردان ياك
بهر چرخ در اختری جابگاه
ستاره بر افروخت چندین هزار ۲۵
ز دو پهلوی چرخ بر خاست باد
ستاره سرو ره نوشتن گرفت
یکی سوی چپ^۷ و دگر سوی راست
ز هفت و ده و دو در^۸ آویخته
بر افراخت پس رستنی سر ز خاك ۳۰
بدید آمد آمیخت با^۹ خواب و خور
شدش بهره و بر همه بر فرود
در آفرینش همه سته شد
اگر راه^{۱۰} نردان نابد پس این

شنیدم هم از فیلسوفان سند
که دانا همی خواندش آن جهان
که جای فرشتست و جانهای ياك

۱-۲-۱ جنین . ۲-۲-۱ شد ز آن . ۳-۲-۱ راه . ۴-۲-۱ پس این

۵-۲-۱ بر . ۶-۲-۱ ازین هفت گوهر بر . ۷-۲-۱ آمیخته . ۸-۲-۱ راز .

۴۳

دیگر پرسش گر شاسب از سرشت جهان

بپرسید بازش هنرمند^۱ مرد
 بهانه چه افتاد تا کرده شد؟
 چنین گفت این آن شناسد درست
 ولیک از پدر یاد دارم سخن
 که یزدان چنان کوه را ناب کرد
 ر جوش و تفش باد و آتش فراشت
 ز موجش همه کوهها کرد و غار
 که یزدان جهان کوهی بد زبن
 که گیتی همو آفرید از نخست
 کدازیدش از تف و جوشاب^۲ کرد
 ز عکسش که بر زد ستاره نگاشت
 زمین از کف و چرخها^۳ از بخار



ز دانا دگرسان شنیدم درست
 خرد نقطه فرمانش برگار کرد
 ۱۰ پس از جان هیولی و این کوه را
 از آغاز بُد جنبشی کافر بُد
 چو آن جنبش آرام را یار شد
 کجا جنبش آبجاست گرمی نهفت
 ر گرمی در خشکی اندر گشاد
 ۱۵ رمان تا زمان خشکی آنگاه باز
 چو سردی سوی خشکی^۴ آهنگ کرد
 دمید آتش از خشکی و تف و تاب
 که یزدان خرد آفرید از نخست
 وزو کوه را جان پدیدار کرد
 پس از کوه را چرخ و این اختران
 که از زیر آن گرمی آمد پدید
 از آرام سردی بدیدار شد
 چو آرام را باز سردیست^۵ جفت
 ز سردی که^۶ بر خاست تری بزاد
 همی تاخت تری ر سردی^۷ فراز
 زمین آمد آنک که خشکست و سرد
 ز سردی و تری پدید آمد آب

۱- ر خردمند . ۲- س خوش آب . ۳- م آسمان . ۴- م این . ۵- .

۶- م سردی . ۷- م چو . ۸- م سردی ز تری . ۹- چو خشکی سوی سردی .

- ازین گوهراں هیچ کاری بجای
کز آن گوهراں دیگر آگاه نیست
جهاندار کاین چار پیوسته کرد
که تا آن^۱ روانها که افکنده اند
همه بر زمین شان بود پرورش
برد^۲ شان بهر کالبد کثر^۳ و راست
از آن پس پیغمبران آگهی
پس آن جان که زی روشنی یافت راه
چو از خاک یزدانش گوید که خیز
بزودی شمارش گزارد تمام
وگر تیره جانی بود زشت کیش
بسیه روی خیزد ز شرم گناه
بیاد فره جاودان کرده بند
خنک آنکه جانش از گنه هست پاک
* زمین هرچه پرسیدی از کم و بیش
- بیاید رُبُن تا نخواهد جدای
پراز خداوند شای راه نیست
همه زورشان با زمین بسته کرد
درین چار گوهر پراکنده اند
۶۰ برو دارد و زآن دهد^۲ شان خورش
ندارد^۴ چنان کس بود کام و خواست
دهیدشان ر راه بدی^۵ و بهی
وز ایدر شود گشته^۶ پاک از گناه
بدستش دهد نامه^۷ رستخیز
بهشتش دهد جای آرام و کام
همانروز چون خواند ایزدش پیش
سوی چینود پُل نباشدش^۸ راه
در آتش بدوزخ بماند نژند
۷۰ بماند بهشی چو خیزد ز خاک
گفتم ترا چون شنیدم ز پیش



- هم از فیلسوفان رومی درست
فراوان کسان آنکه^۷ داشورند
هوا هست ارمیده ناد از نهاد
هرآن جانور کس دمست از هواست
همه تخم در کشتها گونه گون
- شنیدم که گیتی هوا بد نخست
بهین طبع گیتی هوا را کردند
چو جنبد هوا نام کرددش باد
بدَم جان و تن زنده و بانواست
۷۵ که ناراست افتد بود^۸ سرنگون

۱- م. این . ۲- م. زو بود . ۳- م. بود . ۴- م. برآرد . ۵- م. شسته .

۶- ر. پیول صراطش همی نیست . ۷- م. کسانیکه . ۸- م. اقتد و . ظاهرآ اقتاده و .

ز جان وز فرشته درو هر که هست
دوتا بهره ای زو و^۱ بهری بیای
۴۰ گروهی روانها پس آنکه ز راه
از اندازه بر پای^۲ مگذاشتند
ستمکارگان و^۳ آنکه بد بی بستم
چو بردند از پاییکه پای خویش
ز دانش بماندند وز مندگی
۴۵ پس آنکه جهان داور داد کر
چو بایست در هر^۴ کهر کار کرد
از آغاز کابن چار گوهر نمود
دو گونست جنبش زبن کثر و راست
چو گردیده شد دایره آسمان
۵۰ ز جنبش چو گردون رفتار گشت
دگر باره نو گرمیی بر فزود
چو تری ز گرمیش لختی بر آمد
ز سردی و خشکی زمین^۵ بهره داشت
۵۵ چو بسته شدند این کهر هر چهار
سرشت جهان پاک از آمیختن

همه در نمازند و یزدان پرست
دگر بهره در سجده پیش خدای
بگشتند و دیوان شدند از گناه
ز یزدان بهم روی بر گاشتند
بر آمیخت زبن هر دو بهری بهم
نکون اوفتادند از جای خویش
ممرگی رسیدند از زندگی
در ایشان^۶ سرشت آن جهان^۷ دگر
جهانی چنین سو بدیدار کرد
میانشان یکی جنبش انگیخت زود
همان دایره نیز از نقطه خاست
زمین ماند چون نقطه اندر میان
ز گرمیش آتش پدیدار گشت
هوا گشت از آن آتش تیره دود
کران گشت و در زیر آتش بماند
بسریش تری هوا بر گماشت
کشاد آب و کرد زمین شد روان^۸
بماندند ازین چرخها^۹ در حصار
در آمد بهر یسکر انگیختن

۱- م آدوتا بوده بهری و ۲- م پایه ۳- م ستمکاره بد ۴- ر میانشان

۵- م این جهانی ۶- م در و (۲) ۷- م جهان ۸- م دوان

۹- م دگر چرخها

نگوهش مذهب دهریان

- دگر نیز دان کز گروهان دهر
گروهی بایزد نگویند کس
ز هر جانور پاك وز رستمی^۳
نگارندش اختر شناسد ر چرخ
هم از گفت اشان چنینست باد
درو پیکر هر چه کشت آشکار
که چیزی بود چون بدیدن رسید
یکی مرد فرزانه هر چند گاه
فرستاده ام گوید از کردگار
بهد دوزخی و بهشتی ز پش
درین همگرم باز گویند نر
نخستین یک بی ماسد درخت
ازان پس زند شاخ و برگ آورد
درنگش بآخر در آرد ر پای
ر بیخ اندرش تا گل و برگ و بر
چو این دانش آمد برفت آن نخست
نخست آب با خاك بد هم سرشت
- دو سانشد^۱ کز دینشان نیست بهر
که تا مر^۲ جهان را شناسند بس
همه هر چه پیدا شود بر زمی^۴
طبیع بهر بك رسانند برخ
که گیتی چنان کآینست از نهاد
چنانست چون بآینه در نگار
نا چیز گردد چو شد نا پدید
ساید نماید دگر دین و راه
می گفته او کنم آشکار
که تا هر کس اندیشد از کرد خویش^{۱۰}
که ناید درست آنچه دانش بهیز
بُنه گیرد آنگه کند بیخ سخت
دهد بار و سانه فرو گسترد
شود کننده گر نه پیوسد بجای
بهر سان که شد دانشی بد دگر^{۱۵}
چو نا دیده شد چیز نامد درست
گل تر بگردند پس حشك خشت

۱ م، کمانند . ۲ - آ، خود . ۳ - س، رستمی (تصحیح قیاسی). ۴ -

این بیت و بیت بعد در هیچیک از نسخه ها نیست .

سَر هر نگون زی فراز آورد
 هوا چون نباشد نرویند هیچ
 که او را شاید بدان^۲ جایگاه
 که بر جای جانست گوید چو هست
 سبک سخت و هر^۳ هوا پاکتر
 ستاده بدی وی نه گردان بدی
 هم از باد شست استاده زمین
 همه در هوا اند استاده پاک
 فرازد دمش نزد آتش فراز
 شود آتش از باد بیجان دم^۴
 خدای اندرو جنبشی آفرید
 بد باد و زان باد آتش گرفت
 از و آب نشانده^۵ و گسترده کرد
 بیفش ریش زو پالاد آب
 رمی گشت انک^۶ که در زبرماست
 بر آمد بخار و ز نو داد^۷ تاب
 ر عکس ستاره پدید آورد بد
 بید نکسر از پیش گفتم که چون

هوا در همه رور و^۱ ساز آورد
 اگر چندشان ز آب خیزد بسیج
 ز گردون گروهی نمایند راه
 ۸۰ نگوید و را جای^۲ دانش پرست
 فرازش هوا بست روشن^۳ دگر
 ریش ار نه چیری دگر سان بدی
 هم از باد گردان شدست این جنبش
 فلك و آتش و اخضر تانك
 ۸۵ بدانسان که آهنگر کار ساز
 دما دم چو باد دم افتد بهم
 ز گیتی هوا بد نخستین پدید
 چو جنبید سخت آن هوای^۴ شکفت
 مر آن باد را آتش افروخته کرد
 ۹۰ چو نم دار جامه که بد هشت تاب
 کفو سرکی هر چه زان آب خاست
 پس از تف آن آتش و عکس آب
 خدای از بخارش سپهر آفرید
 اربین پس هر آج از کم و وز فزون

۱ - م زود . ۲ - س بدن . ۳ - س جان . ۴ - س کو بر (۹)
 ۵ - م سخت ز هر دو ر : س کتر و نورار . ۶ - م از آب میدان بهم (۹) . ر از
 بر دمیدن چو دم . ۷ - م را . ر از . ۸ - م بگشاد . ۹ - م زمین گشت پس این
 که . ر پس اینک زمین گشت و . ۱۰ - م : بر فروخت

- بکرد آنکه ابدون جهانی شکفت
چنان بُد که همواره بد^۱ پادشا
ره من همبست و گفتار من
بر من جهانست دیگر یکی
از آنجاست افتادن جان ما
جهان چار طبع و ستارست و چرخ
به گویا نه بینا نه دانشورند
ز بکسو^۲ بود جنبش طبع راست
مرین جان ما را کهر دیگرست
پس او یست از گوهر این جهان
از آن سان^۳ که ندیش گشته شدست
خورا هر چه بینی تو^۴ از کم و بیش
اگر جانور صد بود گونه کوف
خوردند آن یکی چیز را تن تن
خورد رستنی از زمین آب و خاک
گیارا گیا خوار چون خورد کرد
خورد مر گیا خوار را آدمی
رخاک سیه تا بمردم فراز
مرین پایها را گذارد همی
- که تا پادشا شد بزرگی گرفت
ازو پادشایی باشد جدا
ولیکن جز^۵ بنست دیدار من
که هست این جهان نزد آن^۶ اندکی
درین تیره کیتی که زندان ما
پس اینان ز دانش ندارد برخ
نه جفت خرد نر هنر^۷ رهبرند
چنان جنبد این جان که اورا هواست
که بینا و گویا و دانشورست
دگر جایگاهست او را نهان
درین^۸ طبع کیتی سرشته شدست
کندهمچو خود هر یکی خورد^۹ خویش
ز يك چیز شان خورد نبود فزون
کندهر يك از خورده چون خویشتن
کند همچو خود هر چه را خورد پاک
کند باز چون خویشتن هر چه خورد
در آردش در پیگر مردمی
رسد پایه پایه همی تا^{۱۰} فراز
بر آنسان که یزدانش دارد همی

۱- م. هموارگی. ۲- م. جز این. ۳- م. اندرو. ۴- م.

بر خرد. ۵- م. ز یکسان. ۶- س. پس. ۷- م. وزین. ۸- م. خورد.

هرچه را بینی. ۹- م. هر کسی بهر. ۱۰- م. بر.

از آن خشت دیوار پیراستند
 چو خانه کهن گشت و ریزنده ياك
 ۲۰ بهرسان که گشت از نشان وز کهر
 همه نام و دانش که از وی رسید
 پس از هر چه خواهد بدو هست و بود
 چه دانی و گر گوید این دور یاب
 گرین کش همی تن شماری سرست
 ۲۵ نه این چیزها را تو گسترده ای
 چنین یا فها را سراينده اند
 از آست گفتارشان زین نشان
 بکه می کنند آنچه^۴ هست از برون
 اگر بس بدی دیدن^۵ آشکار
 ۳۰ همی دبدن دل طلب هر زمان

ز دیوار پس خانه آراستند
 همیدون دگر باره شد تیره خاك
 دگر دانشی بود نامش دگر
 بید بست و او نیز شد نا پدید
 بدانی ریان چون^۱ چودانی چسود؟
 که هست آتش این کش همی گویی آب
 ورین کش همی پیل خوانی^۲ خرس
 و گر نام هر يك^۳ نو آورده ای
 که بر هیچ دانش نه پایند اند
 كه چشمک اند و کم دانشان
 بدارند دیدار چشم درون
 رن نامدی دبدن^۴ دل بکار
 که از دبدن دل فزاند روان

۴۵

در مذهب فلاسفه گوید

جیدا فیلسوفند دیگر گروه
 که گویند کاین کیتی ایدون^۷ بیای
 جهان از ستیهندگیشان^۶ ستوه
 همیشه بدو نبر باشد بجای
 بر آن کاین جهان بد همیشه ز پیش
 که بد پادشاو نبش ایج^۸ چیز

۱- س، زبان و. ۲- م، دانی. ۳- س، این نامها را. ۴- م.

اینکه. ۵- م، دیدنی. ۶- م، ستیزندگانش. ۷- م، آید. ۸- م، ند هیچ.

پرسش‌های دیگر از برهمن

- پرسید ساز^۱ از بر کوهسار
 بدین روی دریا و ز آروی کوه
 سر انجام از آن دشت شیری نهان
 کرا کشتی و توشه شد ساخته
 همان کش به کشتی نه توشه به سار^۲
 برین دشت از آن پس کرا بود کشت
 چنین گفت دانای روشنیروان^۳
 دمان شیر مرگست و ما و ررکار
 ره نیک و بد کشتن تخم ماست
 * هر آن کشت کاینجای کردیم ساز
 کدامت شهری ندرباکنار؟
 بدشت آمده برزگر یک گروه
 بررد یک یکی را همی ناکهان
 شود شادری شهر پرداخته
 شود عرق و ماند ز همراه ناز^۴
 بدان شهر یابد برش خوب و رشت
 که شهر آن جهاست و دشت این جهان
 همان چرخ و دریا و در کشت کار^۵
 حرد کشتی و توشه مان راه راست
 بر او بدان سر بیاییم ناز^{۱۰}



- * پرسید کز کار آدم سخن
 * دگر گفت کایزدش چون آفرید
 * بفرمود پس تا درخت اردرون
 * شاید که زاید مردم درخت
 پرسنده گفت^۸ آنکه چرخ و رمین
 ز چیزی شکفت ار بمانی بجای
 چه دانی^۹ که گویند گل بد زبن؟
 ورا از درختی پدید^۶ آورد
 نکافند و^۷ زو آدم آمد برون
 تو بگشای اگر دایی این بند سخت؟
 همو کردار و کی شکفت آید این^{۱۵}
 شکفت از تو باشد چنان تر خدای

۱ - ۲ - ۱ م و گفت ۲ - ۳ م : هر آنکش نه کشتی و نه توشه ساز ۳ - ۴ م :

نیکو نهان ۴ - ۵ م : که این چرخ دریا در روزگار (۹) . ۵ - ۶ م : چگویی .

۶ - ۷ م : برون . ۷ - ۸ م : شکافند . ۸ - ۹ م : برهمن بگفت . ۹ - ۱۰ م : پرستنده گفت .

رسیده پیاداش کردار خویش
 نخستین بود پایه رستمی^۲
 که هر رستنی میرد^۳ سرنگون
 معلق سرش سوی پهنای شود
 شود زین دویستی سرش بر فراز
 که در جانوریش ازین مایه نیست
 ناپرد رسد گر بود پاک و راست
 هم ایزد شناسد نداند آگاه^۴
 بهشت برین جای یابد درست
 بدو روح بود جاودان پایدار
 ولیکن فزون رین نشایدش گفت
 مگر اوقصد کت نماید کسی
 نگفتم ترا چون شنیدم ز پیش
 خداوند دانا تر از هر کست
 همان بیشتر کش ندانی رین
 نداند نهانش جز و هیچکس

گرفتار ماندست در کار خویش
 ۲۵ ولیکن چو افتاده شد در زمی^۱
 نگون باشد آنجا بخاک اندرون
 چو اندر گیا خوار پیدا شود
 چو در مردم آید پدیدار بار
 وز آن پس بر از آدمی^۴ پایه نیست
 ۳۰ چو آمد درین پیکر و راست حاست
 بداد و بدین راند^۵ آیین و راه
 هم آگاه گردد که چون بد نخست
 و رار دین بود دور و ناخوب کار
 درین ره سخن هست دیگر بهفت
 ۳۵ اگر خواهی آن^۶ جست باید بسی
 ز من هر چه پرسیدی از کم و بیش
 اگر چند دانش آبر ما هست
 تو گر چند بسیار دانی سخن
 همه دانشی با خداست و بس

۱- م، افتاد و شد در زمین ۲- س: رستنی ۳- م، در رستنی
 ۴- رستنی بود ۵- م، به از مردمی ۶- م، دارد ۷- م، و هم بی گناه
 ۸- م، خواهش

چهار اژدها بر هم آویخته^۱
 * بجان و بتن زان چهار اژدها
 همان فرش خوانیست آراسته
 پیاسخ چنین گفت دانش کزین
 همان فرش خوانیست کز گونه کون
 خورنده بگرد جهان هر چه^۲ هست
 چهار اژدها آنکه کردی تو یاد
 بدین هر چهارست گیتی ببند

چه دانی یکی گنج آکنده گفت
 نه پُری گرد هیچ از انباشتن
 همان گنج هست آینه بی کمان
 چنین گفت کای در هنر برده رنج
 سخنهاى داب که بیکو بود
 به سیر آمد از گنج دانش کی
 همان آینه مرد داب شناس
 روان و تنش^۳ ز اندرون و برون
 به از گنج دانش بگیتی کجاست^۴

از آن سبز ایوان در آویخته
 بگیتی نیابد کسی زورها
 خورنده برو بیکران خاشته
 که ابوان سپهرست و فرشی این زمین
 خورش دارد از صد هزاران فزون^۵
 ندارد جز کرد این خوان نشست
 همین^۶ آتش و خاك و آبست و باد
 وز بشان بجان نیست کسی گزند

که دارد بسی گوهر اندر نهفت
 نه کمی پذیرد ز برد داشتن^۷
 توان اندرو دید هر دو جهان
 کهر دانش و مرد داناست گنج
 برد هر کسی باز با^۸ او بود
 نه کم گردد از زو بیخشد بسی
 که دارد بدانش ز یزدان سپاس^۹
 ببیند بداند دو گیتی که چون
 کرا گنج دانش بود پادشاست

۱ - ح ، با هم آویخته . ۲ - ح ، که . ۳ - ح ، می . ۴ - ح ،

برد بهره هرکس که نیک . ۵ - ح ، تن . ۱ .

همان کز نچیز آفریدست چیز
 چو بنیاد ما از گل آمد درست
 درختی شناس این جهان فراخ
 ستاره چو گلهای بسیار اوی
 ۲۰ همی هر زمان نو برآرد بری
 بدینگونه تا بیخ و بارش^۲ بجای
 درخت آنکه زو آدم آمد برون
 بتخم درخت ارفقی در کمان
 ۲۵ بر اینجهان مردم آمد درست
 چنان چون درخت آمد از بهر بار
 درختی کزو نیز تایدت بر
 جهان نیرکز مردم و کشت و رست
 هم از چند چیزش بیرسید ناز
 ۳۰ همه گفته‌ایست بجای خودست



کدامست گفت این دو اسپ نوید؟
 سواران هر دو بره نیز پای
 بدو گفت روز و شبند این دو راست
 از ایشان ره ما بمنزل فراز
 ۳۰ بیرسید آن سبز ایوان پهای
 کدامست تازان و فرش بجای؟
 هم اندر تگ و هم بمانده بجای
 سوارانش ماییم و ره عمر هاست
 یکی راست کوتا و یکی دراز
 کدامست تازان و فرش بجای؟

۱- م. زمبش . ۲- م. شاخ . ۳- م. بدانک این جهان بود گتم .
 ۴- م. که رست . ۵- م. همچون . ۶- نسخه متن این اشعار را تا آخر فصل ندارد
 و در حاشیه بعداً بدیگر خط نوشته اند . علی‌الرسم از نسخه (م) نقل شد .

- دو چیزست اندر جهان نیکتر
ز ما آنکه چون شد نیایم باز
همه دَرَد تن در فزون خوردنست
بهین دوستست از جهان خوی خوش
بجان از بدی امن آنست و بس
بود بیش اندوه مرد از دو تن
بما در ' فزون از گمان نیست چیز
بود مهتری آنکه بایدهش یار
بهین رادی آن دان که بی درد و خشم
نکو نامی از گیتی آنرا سزااست
دژم تر کسی مرد رشکست و آز
چو نیک کسی دید غمگین بجای
توانگر تر آنکس که خرسند تر
بنیرو تر آنکس که از روی دین
گراوتر ز هر چیز بار گناه
دروغ بزرگست ' مهتر ز کوه
سه چیزست اندر جهان خاسته
یکی شرم و دیگر سرافراشتن
سیه تر دل مرد بیدین شناس
همان سخت تر ز آهن و خار سنگ
بهین گوهری هست روشن خرد
- جوانی بکی تندروستی دگر
جوانیست چون پیری آمد فراز
درستیش باندازه پروردنست ۲۰
خوی بد بتر دشمن^۱ کینه کش
که نیکی کند بد نخواهد بکس
ز فرزند نادان و ناپاک زب
چنان چون دم از کم زدن بیست نیز
نخواهد ز بُن بخت یاور بکار ۲۵
بیخشی نداری بیاداش چشم
که کردار او خوب و گفتار راست
که هر ساعتش مرگی آید فراز
بماند ' کند دشمنی با خدای
چو والا تر آنکو هنرمند تر ۳۰
کند برد باری که خشم و کین
کزو جان دژم گردد و دل سیاه
که گویند بر بیگناهان گروه
که روزی و دانش کند کاسته
سوم پیشه را^۲ کاهلی داشتن ۳۵
که نه شرمش از کس نه زایزد هراس^۳
مدان جز دل زفت بی نام و تنگ
که بر هر چه دانی خرد بگذرد

۴۷

پرسش‌های دیگر و پاسخ برهمن

۵. زهر دانی چیست بهتر نخست ؟
 بما چیست نزدیکتر در جهان ؟
 بتر دشمن و نیکتر دوست کیست ؟
 بهین را دی آن کت کند نیکنام
 دل کیست همواره مانده نژند ؟
 چه چیز آنکه یاور نخواهد کسی ؟
 چه دانی که از کیتی آن نیکتر ؟
 چه پیشست در ما و چه کمترست ؟
 چه نرم ؟ آنکه ز آهن بسی سخت تر ؟
 ۱۰ * مه از کوه و زوی گرا تر چه چیز ؟
 بکینی سیاهی ز زنگی ؟ چه بیش ؟
 ز روزی و دانش چه کاهد بکوی ؟
 برهمن چنین گفت کای رهنمون
 ز دانش نخست آنچه آید بکار
 ۱۵ دگر آنکه نتوانش دانست راست
 بما مرگ نزدیکتر بی گمان
 ز روزی مدان دور ترکان گذشت
- چه چیز آنکه دانست^۱ نتوان درست ؟
 همان دور تر نیز وز ما نهان ؟
 سر هر درستی و هر^۲ درد چیست ؟
 چسان و توانگر ترین کس کدام ؟
 کرا دانی ایمن بجان از گزند ؟
 چه چیز آنکه با یار باید بسی ؟
 چه چیز آنکه شد باز ناید دگر ؟
 چه کوه^۳ که بهتر ز هر کوه^۴ هست ؟
 هم از مردمان کبست بی بخت تر ؟
 بنیرو ترین کس کد است بیر ؟
 که بی ترس و ایمن ز یزدان خویش ؟
 چه چیر آورد بیشتر عم بروی ؟
 شنو پاسخ هر چه گفتی کنون
 بهین هست دانستن کردگار
 بزرگی و خوبی^۵ یزدان ماست
 که بیمست کاید زمان تا زمان
 که هرگز نخواهد بدش باز گشت

۱ - س . دانش . ۲ - م . تندرستی و هم . ۳ - م . ز کوه . چه .

۴ - م . چیز . ۵ - م . و رنگ از . آ . برنگ از .

- چو دریا بشورش گرفتگی شتاب
 همه بودنیها درو کم و بیش
 و را رهبری داد مهر اج شاه
 که خوانند بر طایل آنرا بنام
 پر آب خوش و میوه هرسو بیار^۱
 ز خوشی زمین چون دل شاد بود
 چو رنگ رخ یار شاخ از سمن
 خروش رباب و هواهای^۲ نای
 همی آمد از پیشه هرسو فراز
 تو گفتی همه پیشه بزم پرست
 چنان هر زمان بانگ بر خاستی
 دل پهلوان خیره شد ز آن خروش
 به کس دید و نه مرغ و دیو ویری
 ز ملاح از آن بانگ پرسید باز
 همانجا شب تیره بر دشت و راغ
 پرسید از آن پهلوان سترک
 چو دم زد فتد روشنی در هوا
 چنین هر شب از دور پیدا شود
 ز دام و دد و بوی بخچیر گیر
 بیودند روزی وز^۳ آن جایگاه
- یکی طشت بودش بکردی پر آب
 بدیدی چو در آینه چهر خویش
 بسوی جزیری گرفتند راه
 جزیری همه جای شادی و کام
 گل گونه کون گرد او صد هزار
 ز باران هوا چون کف راد بود
 چو موی سر زنگی آب از شکن^۴ ۱۰
 ره چنک و دستان بر بط سرای
 به گوینده پیدا نه دستان نواز
 درختش ز هر^۵ سو برامشگریست
 که می خواره را آرزو^۶ خواستی
 بهر گوشه ای گشت و بنهاد گوش^۷ ۱۵
 به کمتر شد آن بانگ رامشگری
 نداند کس این گفت پیدا و راز
 یکی روشنی دید همچون چراغ
 بگفتند گاویست آبی بزرگ
 بدان روشنایی کند شب چرا^۸ ۲۰
 سپیده دمان باز دریا شود
 گریزان بود بر سه پرتاب تیر
 کشیدند سوی صواحل^۹ سپاه

۱ - م : و مرغزار . ۲ - م : دف و طبل و . ۳ - م : بهر . ۴ -

م : می باز و . ۵ - م : چو بودند روزی در . ۶ - م : صراهند . آ : صواحل .

خرد مر جهانرا سر- کوهرست
 ۴۴ کسی باشد ابدن ز ترس خدای
 دل از ترس یزدان ندارد دژم
 کسی نیست بدبخت و کم بوده تر
 که نه چیز دارد نه دانش نه رای
 مرادانش این بُد که گفتم نخست
 ۴۵ بفرهنگی ار ره تو دانی بسی
 بسی دان ره دانش افزون^۱ و کاست
 برو پهلوان آفرین کرد و گفت
 چراغ خرد در دل افروختم
 کنون خواهم از تو که بارای پاک
 ۵۰ بخوامی که نا داور کردگار
 وزین راه دشوار کم هست پیش
 بگفت این وز آب مژه رود کرد

روانرا بدانش خرد رهبرست
 که نبود گناهایش چو شد زین سرای
 که داند کز ایزد نباشد ستم
 ز درویش نادان دل خبره سر
 نژندیش بهره بهره دو سرای
 ازین به روا باشد ار نزد تست
 رهی نیز شاید که داند کسی
 نداند خرد جز یکی راه راست
 شدم با بسی خرمی از تو جفت
 فراوان ز هر دانش آموختم
 چو رخ بر نهی در نیایش بخاک
 ببخشد گناهم بر روز شمار
 برد شاد زی میهن و مان^۲ خویش
 ببوسیدش از مهر و بدرود کرد

۴۸

گشتن گر شاسب با مهر اراج گرد هند

یکی مرد صلاح بُد راهبر^۳
 بُد آگه که در هر جزیره چه چیز
 که بودش همه راه دریا ز بر
 زبان همه پاک دانست نیز
 بدریا هر آنجا که آب آزمای
 ببوید آن گل بگفت از کجای^۴

۱ - س . افرو . ۲ - س . مسکن و خان . ۳ - م . پرهز . ۴ -

این بیت را در متن تراشیده و چنین نوشته اند :

بهریا هر آنجا که آبی بخواست ببویدی آنکه بگفتی چه جاست

کلی بُد که چون بوی بردیش مرد
چنین چند بُد ز آنکه نتوان شمرد
دگر جای دیدند چندین گروه
بیکبار چندانکه یک پیلوار
بگرشاسب بخشید مهر اج و گفت
گواهی دهم کاین شکفتی درست
یکی چشمه دیدند نزدیک او ی
همی هر که از چشم آن چشمه آب
ز بالا فرود آمدی همچو دود
ازو هر چه کشتی چکان بید رنگ
سپید آمدی سنگ او سال و ماه
به کس دیدگان آب را ره کجاست
وز آنجای خرم بی اندوه و رنج

شده زار و گرینده بی سوگ و درد
کرا رای بُد هر چه بایست برد
ز غنبر یکی توده مانند کوه
همانا بسنگ رطل بد هزار ۲۰
که هرگز کس اینرا ندیدست جفت
هم از فرّ ایران شه و بخت تست
بدنه گام سوراخی از پیش جوی
شده در هوا همچو تیر از شتاب
بدان تنگ سوراخ رفتی فرود ۲۵
شده بززمین ژاله کردار سنگ
جز اندر زمستان که بودی سیاه
نه سرآمد از خوردنش هر که خواست
کشیدند سوی جزیره هرنج

۵۰

آمدن گرشاسب به جزیره هرنج

جزیری پر از بیشها بود و غیش
فراوان درو شهر و بی مر سیاه
چو آن شه ز مهر اج وز پهلوان
ز نزل و علف هر چه بایست ساز
یکی هفته شان داشت مهمان خویش
بهر بزم چندان کهر بر فشاند

بالا و پهنا دوسد میل بیش
یکی شاه با فرّ و بادستگاه
خبر یافت شد شاد و روشن روان
بفرمود و شد با سپه پیشباز
کمر بسته روز و شب استاده بیش ۵
که مهر اج و گرشاسب خیره بماند

صفت جزیره دیگر

- جزیری بُد^۱ آن نیز بارنگ و بوی
 ز دریا کجا غنبر افتد دگر
 بگردید مهرآج هر سوسی
 گیایش همه بود تریاک زهر
 شکفتی گل نوشکفته ز سنگ
 هم از میوهایی که خیزد خزان^۲
 یکی بیشه دبندد گندآب و نی
 ازو هر که خوردی فتادی خموش
 کبانه بهر جای بسیار بود
 ۱۰ گیا بُد که چون سوی او مرد دست
 جو زو مرد کف باز برداشتی
 نمودند دیگر گیاهی سپید
 بُدی دودگون روز بردشت و راغ
 گیا بد که چون سنگ آهن ربای
 دگر سنگ بد نیز کز دور سیم
 ۱۰ ر کلهای کلی بد که هرکس بیوی
 که غنبر بس افتد ر دریا بدوی
 بر آب نک جزیره بود بیشتر
 همان پهلوان نیز با هر کسی
 بکه سنگس از کهربا^۳ داشت بهر
 بسی بود هرگونه از رنگ رنگ
 کز ایرانیان کس نبذد بده آن
 که آن آب مستی نمودی چو می
 رمایی بدی و آمدی باز هوش
 که هر یک مه از نار بر بار بود
 کشیدی شدی خفته بر خاک پست
 ز پستی دگر سر بر افراشتی
 سیاهس گل و بینخ چون سرخ بید
 نیم شب از دور در تافتی چون چراغ
 کشد آهن او زر کشیدی^۴ ز جای
 ربودی ورا زبر و^۵ گشتی دو بیم
 گرفتی بخندیدی از بوی اوی

۱ - م. جزیرست . ۲ - م. هر کهر . ۳ - س. باشد چنان . ۴ - م.

کشیدی سوی خویش زر را . ۵ - آ. در حال .

زند بر سر و چشم مار از ستیز
 پس آن مرغ تا بچه آرد برون
 که تا کر دگر ره شود مار باز
 همانجای دیدند کوهی سیاه
 درختی گشن شاخ بر شخ^۱ کوه
 بلندیش با چرخ همباز^۲ بود
 ز عود و ز صندل بهم ساخته
 دگر ره سپهدار پیروز بخت
 که بر شاخش آن کاخ بر بای چست
 چنین گفت کان جای^۳ سیمرغ راست
 هر آن مرغ کاینجاست از بم اوی
 بکوه ازدها و بدریا بهنگ
 چو گمراه بیند کسی روز و شب
 از ایدر برد نزدش اندر شتاب
 بسوی آره راست باز آردش
 پدید آمد آن مرغ هم در زمان
 چو باغی روان در هوا سرگون
 چو تازان کهی بر گل و لاله زار
 ر باد برش موج دریا ستوه
 بمنقار بگرفته یکی^۴ بهنگ
 بر آن آشان رفت و سر بر فراخت

تن خوش تا مار گیرد گریز
 نهد خایه از گرد خانه درون
 نیارد بدان آشیان شد فراز
 گرفته سرش راه بر چرخ ماه ۱۵
 از انبوه شاخس ستاره ستوه
 ستبریش بیش از چهل باز بود
 سر برش ایوانی افراخته
 ز ملاح رسید کار درخت
 چنین از بر آسمان جای کیست ۲۰
 که بر خیل مرغان همه یادداشت
 ندارد^۱ بد^۲ این زآندگر کینه جوی
 هر آنجا که باید بدر^۳ بچنگ
 ز بی توشگی جان رسیده بلب
 بچنگال مپوه بمنقار آب ۲۵
 ز مردم کرا دید نازار دش
 ازو شد چو صد رنگ فرش آسمان
 شکفته درختان درو گونه گون
 ر نالاش قوس قزح صد هزار
 ر بانکش گریان دد اردشت و کوه ۳۰
 چهل رش فزون ازدهایی بچنگ
 توگفتی ز دیا یکی کله^۴ ساخت

ببخشیدشان هدیه چندان ز گنج
ز کافور وز عنبر و عود تر
ز بیجاده تاج و ز پیروزه تخت
۱۰ ز ترک و ز شمشیر و ز درع نیز
دگر داد چندان بایران
وز آنجای خرّم دل و راهجوی
کز آن ماند دریا و کشتی برنج
ز دینار و یاقوت و دُر و گهر
ز زربفت فرش و ز مرجان درخت
همه بدون طر ایف ز هر گونه چیز
که گفتن بصد سال نتوانی آن
سوی جزیری نهادند روی

۵۱

دیگر جزیره که آنرا رامنی خوانند

که آنجای را رامنی نام بود
که و دشت او بود بر هر کنار
همه چون بر انگشت بفسرده شیر
تو گفتی که ابری بر آمد شگرف
۵ چو دست کمند افکنان روزگار
زمین سر بسر گفتی از پیش شد
برو^۲ راه ماران شکن در شکن
همی یخ شد از بوی کافور خوی
بهر شاخ کافور بر جای جای
۱۰ از آن مرغ هر کس چنین کرد یاد
شود مار تا بچه اش ز آشیان
یکی خوش بهشت دلارام بود
در ختات کافور سیصد هزار
وزو شاخها چون سر افکنده پیر
بر آن بیشمار^۱ ژاله نارید و برف
همه شاخها پُر ز بیچیده مار
ز کافور در چادری^۳ د سپید
چو آهخته بر برف پیچان رسن
بر انگشت از مغر سرمای دی
سی مرغ ددند دستان سرای
که چون آشیان کرد و خایه نهاد
بیارد جهد خایه^۴ تند از میان

- زمین چرخ و ابرش^۱ بخار بهشت
 تو گفتی بهار از بی- دین بکین
 کمان از فنداق شد^۲ ژاله تیر
 شکوفه چو بر^۳ رشته کرده کهر
 هزاران رده دبد گل هر کسی
 ستاک سمن بود ز انسان بیر
 گل رسته^۴ ند رشته نارن ز کرد
 نفشه بیالای^۵ بکی^۶ درفش
 همه لاله^۷ ند رشته بیراه^۸ و راه
 ز سوی گل و سنبل و ارغوان
 بگیتی نشانی نداد آدمی
 چنین داستان بود ازان بوم و رست^۹
 هزاران اگر نو بهاران و تر
 خروشان سی مرغ^{۱۰} ند در هوا
 خدنگ از کمان بهلوان کرد راست
 بد و گفت ملاح کای ار جمند
 که در ژرف در با هر آنجا گاه
 بسوی ره این مرغ با خشم و جوش
 که تا بر پی بانگ و پرواز اوی
- هوا مشکبوی آب عنبر سرشت
 سپه کرد و آمد برون از کمین
 گل غنچه ترک و زره آبگیر
 درختان چو طاوس بگشاده پر
 از بن تازه گلهای مایه بسی
 که بلک مرد سمن گرفت بی
 چو کلی سپرها چه سرخ و چه زرد
 ببر^۵ برگ هر یک چو جامی بنفش
 دو چندان که باشد عقبین کلاه^{۱۰}
 همی گشت فرتوت از سر جوان
 جزیری بدان خوشی و خرّمی
 که نکسال هرک اندر آرام جست
 بر آند نه سمار کرد نه پیر
 همه خوب رنگ و همه خوش نوا^{۱۵}
 از آن مرغ چندی بفکند خواست
 مرین مرغکان را شاید فکند
 که ناگه شود کشتی گم ز راه
 همی دارد از پیش کشتی فروش
 برانند کشتی بر آواز اوی^{۲۰}

۱ - م، و زر . ۲ - این مصرع در متن تحریف شده و چنین است: کانش
 بد از برق وز . در نسخه (م) کمان آوریده شد و . در نسخه (آ) کانش ار گرینده و .
 (تصحیح مطابق فرهنگ اسدیست) . ۳ - م : در . ۴ - م : چو . ۵ - م : برو .
 ۶ - همان لاله رسته ای راه . ۷ - م : بوم رست .

سپهد فرو ماند خیره بجای
 بهر کار بینا و دانا توی
 ۳۵ تو سازیدی این هفت چرخ روان
 جهانرا گهر ماهه کردی چهار
 بهر بیکری نو بر آری همی
 کنی هر چه خواهی و کس راه راست
 نکار اندرت رنج و همباز^۲ بدست
 ۴۰ ز مرده تن زنده آری فراز
 تو دای یکی قطره آب آفرید
 ز خاک آن هنر هم تو بسدا کنی
 گمست آنکه سوی توش راه بست
 بر نسان سرواز بر تده کوه
 ۴۵ نشیمنش را را بر بگذاشتی
 همیدون نیایش کنان گشت باز
 ز کافور و عنبر کجا بافتند
 وز آنجای رفتند زی هردو زور
 همی گفت ای پاك و برتر خدای
 بهر آفرینش توانا توی
 ستاره معلق زمین در میان
 و رایشان تن جانور صد هزار
 بر آسان که خواهی نگاری همی
 جز از تو نداند که چونان^۱ چراست
 سخنات را حرف و آواز نیست
 پدید آوری مرده از زنده باز
 که باشد درو هردو بگتی پدید
 کز آن جان گونا و بینا کنی
 بدل کور هرگز تو آگاه نبست
 تو کردی کزو خشک و تر راستوه
 بصد رسک پیکرش بنگاشتی
 همی گشت با هر که بُد سر فراز
 بردند هر چند^۳ بر تافتند
 جزیری سزاوار شادی و سور

۵۲

شگفتی جزیره هردو زور و خوشی هوا و زمین

همه کوهش از رنگ گل ناپدید همه راغ پیر سوسن و شنبلیله

<p>اگر میوه گر نو گل^۱ تازه بود همی خواند بر بوم هند آفرین بدین هندوان داد گویی خدای بآباد کشور چو خرّم بهشت به رنسان هوای خوش و بوم و بر^{۲۰} نر اندام جایی کزو نا درست سان جوان موی دارد چو قیر</p>	<p>شگفتی بدینسان بی اندازه بود شده خیره دل پهلوان زمین همی گفت هر چیز گیتی^۲ فزای برخ دوزخی وار تارند و زشت نه چندان شگفتست جای^۳ دگر نه کنی کور بینم نه بیمار و سُست اگر چه کسی سالخور دست و پیر</p>
---	---

۵۴

شگفتی دیگر جزیره

<p>وز آنجا سپه باز^۴ بر گاشتند همه خار و خار و نشیب و فراز زمین شوره آتش همه تلخ و شور گلش هر يك^۵ از نیکوی دلستان ز هر گل کجا یافت آنجا بکشت^۶ خوش آبی ببویندکی چون گلاب که این چشمه دارد شگفتی نهفت ببرند پُر^۷ ز آن گل مشکبوی همانکه زد آن چشمه جوش از فراز</p>	<p>دو هفته خوش و شاد نگذاشتند رسیدند نزد جزیری فراز ز هر سو در و مار چون خیل مور در آن شوره خرّم یکی گلستان تو گفستی که رضوان ز باغ بهشت در آن گلستان چشمه ای روشن آب بگرد سپهدار مهر اج^۱ گفت فرمود تا چادری پیش او کشیدند از افراز آن چشمه باز</p>
--	--

۱ - م. کر گل نو و . ۲ - م. شادی . ۳ - م. نه چوین شگفتی بجایی .

۴ - س. خوش و شاد . ۵ - م. یکسر . ۶ - م. ملاح . ۷ - س. هم .

شکفتی دیگر جزیره

۱۰ بدیگر جزیری فکندند رخت
 بدو در کیا داروی کوبه کون
 زمینش ز بس بیشه زعفران
 ز بس گل که هر جای خود روی بود
 درخت گلی بُد که چون آفتاب
 فرو تاختی سوی خورشید پست
 ز هر سو که خورشید گشتی زبر
 چو خورشید بفکندی از چرخ رخت
 چو باری سرشک از غم رفته یار
 ۱۰ گلی بود دیگر شکفته شکفت
 بدی روز چون کف بخشنده باز
 گلی بد که در تف کیتی فروز
 از آن پس چو چشمی بدی نیم خوا
 چنین اشک تا شب همی تاختی
 ۱۵ درختان بُد از میوه دیگر بار

بگرشاسب مهر اج گفت این حصار
 بهر دو تن این کاخها کرده اند
 بهندوستان نام این هر دو تن
 نبه یار گرشان درین کار کس
 سپهدار شد خیره دل کان شنید
 همارا که هر گنبدیرا بکار
 کجا اینچنین زور و این کار کرد
 بر آن که ز جندال وز برهمین
 یکی را پرسید و گفت این حصار
 برهمین چنین گفت کاین جا نگاه
 بیند ان بدینجای داریم روی
 چو دارد کسی باکی داوری
 بدین خانه آیند هر دو بهم
 همانکه ستمگر بزاری شود
 نبیند دگر روشنی دیده را
 و دیگر چو بیمار^۱ افتد کسی
 بریمش درین خانه هنگام خواب
 گرش بخش روزیست چون بد نخست
 و کر راه روزیش بست آسمان
 در آن خانه شد پهلوان از شگفت

زنی کرد و مردی بکم روزگار
 چنین سنگها زین^۲ که آورده اند
 بد از مار بی مرد و مارنه زن
 زن و شوی بودند هم یار و بس
 همگفت کس زور از یئسان ندید ۱۵
 بیر داشتن مرد باید هزار
 چه داریم ما خویشان را بمر د
 فراوان بهر گوشه دید انجمن
 شما را ز بهر چه آید بکار
 بیاشکه ماست در سال و ماه ۲۰
 نگاه پرستش نتابیم روی^۳
 بیابد بداد از کسی^۴ یاوری
 نشینند و گویند هر بیش و کم
 تبش^۵ گیرد و دیده تاری شود
 مگر داد بدهد ستم دیده را ۲۵
 در آن دردمندی مانند بسی
 بشویند^۶ چهرش بمشک و کلاب
 مانند سه روز گردد درست
 بر د رو اش هم اندر زمان
 بسی پیش یزدان نیایش گرفت ۳۰

۱ - م ۱ همین سنگها از ۲ - ممکن است (زوی) باشد ۳ - س :

اندرون ۴ - (تبش) هم میتوان خواند ۵ - م ۰ دگر چون بیماری ۶ - م ۱ یم :

- ۱۴ ز جوشن سبك آتشی بر فروخت
سپهدار از آن كار پرسید چند
بدو گفت مهر اج كاندر جهان
کز آب آتش از چه فروزد همی
بدان چشمه ژرف هم در شتاب
۱۵ بگشتند و جستند هر سو پدید^۲
بسوزید گل پاك و چادر نسوخت
كه هست ایزدی یا طلسمست و بند
نداند درستی کسی^۱ این نهان
رهد چادر و گل بسوزد همی
شدند آشنا بر كسان زیر آب
كس از روی نبرنگ چیزی ندید

۵۵

صفت جزیره اسکونه

- وز آنجا بـكوهی بهادید روی
كهی بر گل گونه گون دامش
چنان نار و نارنگ بر نار بود
ترنج از بزرگی چنان یافتند
۵ بر آن كه رهی^۴ بود يك باره تنگ
میان حصار آبگیری فراخ
درو بام هر خانه ار عود و ساج
چنان بود هر سنگ دیوار اوی
بسی گنبد ار سنگ بُد ساخته
۱۰ كه كوشای^۷ صد مرد در ور آرهای
جزیری كه اسکونه^۳ بد نام اوی
ر نشكر ابـوه پیرامنش
کز آن هردو یکی شتروار بود
كه هر يك سده مرد بر یافتند
حصاری بر افرازش از خاره سنگ
ر گردش سی گونه^۵ ایوان و كاخ
نگار بده پیوسته با ساج عاج
كه كشتی شدی عرقه^۶ از بار اوی
سنگین ستونها بر افراخته
به بر تافتی زآن^۸ ستونی ز جای

۱ - م - همی كس درست . ۲ - س - دودید . ۳ - م - شبكوه . ۴ -

م - دمی . ۵ - م - كوشك و . ۶ - س - نكردی ره (؟) . ۷ - م - گرشاسب و .

۸ - م - تافتندی .

- زخاکش از آن پس بروز دراز یکی مرغ خیزد چو او نیز باز
 بروم اندر ایدون شنیدم کنون که بر بانگ او ساختند ارغنون

۵۶

بگشتی نشستن

- چوسه روز بگذشت و شد راست ناد
 بدربا و خشکی ز کشتی کشت
 برفتند سبده هزاران فروز
 چه برسان پر نده و چار بای
 یکی راسه رو^۲ بای و چنگل هرا
 یکی را دُم ماهی و چنک شیر
 یکی را تن اسب و حرطوم پیل
 * یکی را سر گاو و یشک نهنگ
 همه زین نشان گونه کون جانور
 چنین تا کهی کان نه س دور بود
 نکشتی نشستند و رفتند شاد
 هر آنکس که داد^۱ از شگفتی نشان
 دیدند از جانور گونه کون
 چه هم^۲ گونه دیو مردم نمای
 • یکی بهره راسر دو و چشم چار
 دهان از بر سینه و چشم زیر
 رخن لعل و اندام همرنگ نیل
 یکی را تن مردم و شاخ رنگ
 نمودند در آب با یکدگر^۴
 سر مرز او سزد فیصور بود^{۱۰}

۵۷

شگفتی دیگر جزیره که کر گدن داشت

از آن کوه ملاح بگذشت خواست سپهدار گفت این شتاب چراست؟

۱ - م دید . ۲ - م بر . ۳ - م سرو . ۴ - م یله با دگر .

بخروارها مشک و عنبر بسوخت
در آمد بگی کرد بیشه بگشت
که از شخ^۱ آن^۲ که نوابر گرفت
فرو هشته بر بانگ داران نوان
فتاده در آن بانگ بسیار اوی
همی رد سواها بهر گونه ساز
که از وی دمن را برون^۳ راه بود
همی خاست هر يك بدگر شکن
بیگانه شدستند دستان سرای
فتادند و زیشان رمان گشت هوش
یکی گربه ز اندازه اندر گذاشت
وی آوا در افکنده زانسان بکوه
سی^۴ هیرم آورد هر سو فرار
س از باد بر آتش اندر فکند
شد اندر میان حویشتن را سوخت
هم از سوزش^۵ و ناله زار اوی
ز روم آمد آرامش ایدر گرفت
ولیکن چو سالس بر آید هزار
باید بسوزد تن^۶ خویشتن

دو صد شمع در گرداو بر فروخت
وز آن کوه نا و بزرگان سوی دشت
ز ناگاه دبده مرعی شکفت
بیالای اسپه پیر گستوان
۳۵ ز سوراخ چون نای منقار اوی
بر آسان^۷ که باد آمدش پیش باز
فزونتر ز سوراخ بنجاه بود
بهم صد^۸ هزارش خروش ار دهن
نوگفتی دو صد^۹ بر ربط و چنگ ونای
۴۰ فراوان کس از خوشی آن خروش
یکی زو همه نعره و خنده داشت
بنظار^{۱۰} گردش سپه همگروه
چو بد^{۱۱} یکزمان از نشیب و فرار
یکی بسته سازید سهم بلند
۴۵ چو هیزم ز باد هوا بر فروخت
سپه خیره مانند در کار^{۱۲} اوی
بگرشاسب ملاح گفت این شکفت
مرین را نه کس جفت بیند نه یار
ز کیتی شود سیر وز جان و تن

۱ - م : تیغ . ۲ - م : بدانسو . ۳ - آ : بدو . ۴ - م : بهریک .

۵ - م : بدید . ۶ - م : شد . ۷ - م : بشد . ۸ - م : مانده ز کردار . ۹ -

م : شورش . ۱۰ - م : یارد بسوزد چنین .

درو شهری آباد و شاهی بزرگ
 چو گشت آگه آنشه ز مهر اج شاه
 پیار است ایوان و نرم شهی
 ببودند بکھفته دل شاد خوار
 سپه دار با سروران سپاه
 یکی پیشه دیدند پاک^۱ آبنوس
 فراوان درو خیل ماهی بجوش
 ز هر سو سپه بر کشادند دست
 هر آن ماهی کوفتادی ز آب
 گرفتند از آن آزمون را بسی
 همانجای بُد مرغزاری فراخ
 بلندش بگذشته از چرخ تیر
 چوگاه خزان خاستی باد سخت
 همه برگ او بك بك اندر هوا
 چو سرما بدید آمدی اندکی
 همدون بکه بر یکی خانه دید^۲
 پیر سبد کابجا که دارد شست^۳
 که هست این پرستشگی دلپذیر
 سر از پیش چون غمگنی داشته
 چو خور بر کشد تیغ هر بامداد
 چو دل داده یاری ز دلبر برشل

سپاهی فراوان دلیر و سترگ
 پذیره شدش در زمان با سپاه
 بسی گنج کرد از فشاندن تهی
 بازی و چوگان و بزم و شکار^۵
 همی گشت روزی بنخچیر گاه
 درو چشمه ای همچو چشم خروس
 همه سرخ چون لشکر لعل^۲ پوش
 ب ماهی گرفتن بدام و بشست
 بدو باد جستی شدی سنگ ناب^{۱۰}
 نبد بهره جز سنگ با هر کسی
 میانش درختی گشن برگ و شاخ
 فرون سایش از نیم پر تاب تیر
 فرو ریختی پاک برگ درخت
 ار آن پس بمرغی شدی خوش نوا^{۱۵}
 از آن مرغ زنده نمادی یکی
 فرازش یکی قصر شاهانه دید^۲
 چنن گفت ملاّح دانش برست
 بتی در وی از سنگ همرنگ قیر
 دوتا پشت و انگشتی افراشته^{۲۰}
 زند بانگی آن بت کشد سردباد
 زمانی همی بارد از دیدم اشک

بمان تا برین گنگ باز از شکفت
بدو گفت ملاح مفزای کار
بیالای گاوی پر از خشم و شور
سرو^۳ دارد از باز^۴ مردی فزون
برخمسرو^۵ که در آرد زیای
دلاور نبرد ایچ تیمار مرک
بدو گفت کام من این بُد ز بخت
کنون بور آهو نک کرک دَن
۱۰ نبد باکم از بیرو از ازدها
و کشتی برون رفت مر زه کمان
چو نیزه سرور است زده بدوی
بیوست و زانسان در آهمخت زوش
زبان و گلوگاه و یک بیمه تن
۱۵ هَمَه گنگ^۸ تاشب بدنسان بگشت
نخنجر - مزوشان بیفکند و برد
سپه پاک و مهر لاج گشتید شاد

چه بینیم کان^۱ یاد بابد گرفت^۲
که اندر بود کرگدث^۳ بیشمار
یکی جانور مه ز پیلان^۴ بزور
سرش چون سنان^۵ تن چوز آهن ستون
رید پیل را بر رباید ز جای
میان ست بر جنگ و پیکار کرک
که پیش آیدم روزی این رزم سخت
کمان و کمین من و کرگدن
بدینسان ددی^۶ را چه باشد بها
یکی کرگدث^۷ دبد کامد دمان
همانکه خدسکی یل نامجوی
که پیکان بناخن بدو ره بگوش
فرو دوخت با گردن کرگدن
بیفکند از آن کرگدن سی و هشت
بر شاه مهر لاج و او را سپرد
برو هر کسی آفرین کرد یاد

۵۸

آدمن گر شاسب بجزیره هد کیر

بدیگر جزیری رسیدند زود کجا نام آنجای هد کیر بود

- ۱ - م . آن شکفت چه بینم کم آن . ۲ - ۲ . یلی . ۳ - ۳ . م . سرون .
۴ - ۴ . م . جوان . ۵ - ۵ . م . استان . ۶ - ۶ . م . کار . ۷ - ۷ . س . کنون کرککی .
۸ - ۸ . م . کوه . آ . روز .

جنگ گر شاسب با اژدها و شگفتی ماهی وال

- برفتند و آمد جزیری پدید
بدانسان بزرگ اژدها کز دومیل
ز زهرش همه کوه و هامون سیاه
یکایک پراکنده بر دشت و غار^۱
نکبرا دم از حلقه هرسو چو دام
یکی زو کشان گسوان گرد^۲ خوش
سپهد بر آراست رفتن بجنگ
همی گفت هر کس که با جان ستیز
سی اژدهای دمان ایدرست
چه با اژدها رزم را ساختن^۳
همان نیز ملاح فر رانه هوش
بدین گونه مارست کز زهر تاب
لبان^۴ گفته و تشنه و روی زرد
همان بز مارست کز زهر و خشم
وزان مار کز دمش باد سموم
دگر هست کز وی تن مرد خون
- که آنجا بجز اژدها کس ندید
بیوباشتندی بدم زنده پیل
دم و دودشان رفته بر چرخ و ماه
زبان چون درخت و دهان چون دهار^۵
دمان آتش از زخم دیدان و کام
سر بر سرو رسته چون گاو میش
گرفتند دامش کردان بجنگ
مجوی و مشو در دم رستخیز
کز انکش نو کشتی بسی مهترست
چه مر مرک را بارزو خواستن^۶
مشو گفت و بر جان سپردن مکوش
کند مرد را آرزو مند آب
بود دل طیان^۷ تا بمیرد بدرد
بمیرد هر آنکس برا فکند چشم^۸
بمردار بر آید گدازد چو موم^۹
گرد جوش وز پوست آید برون

۱- آ: خار . ۲- آ: همچو غار . در نسخه (م . س) این کلمه (دمار) هم خوانده

میشود . ۳- آ: کیسو از یال . ۴- آ: آراستن . ۵- م: زبان . ۶- م: ۱

همچنین . ۷- م: سهم و خشم بردار بر آید گدازد چو پشم .

پرسندگان طاس دارند پیش
شود ز اشك او درد بیمار کم
۲۵ و گر پنج گامی برنش ز جای
شد و دید نیز از شکفت آنچه بود
برد هر کس از اشك او^۱ بهر خوش
ز رخ زنگ بزدابد از دیده تم
نه نالد، نه گرید، نه استد بیای
همه دید و^۲ ز آجا برفتند زود

۵۹

صفت جزیره دیو مردمان

رسیدند نزد يك كوهی بلند
بسی کان کوهر بدان کوهار
گروهی سیه چهر و بالا دراز
نه بر کوهشان مرغ را راه بود
۵ بدریا زدندی چو ماهی شناه
همه روز ار الماس تیغی بکف
چو کشتی پدید آمدی هر کسی
خریدندی آهن بدر و کهر
نداشت کس بازشان راه راست
۱۰ چو کشتی مهر اج و ایران گروه
کهرهای کانی از اندازه بیش
بگوهر بسی ز آهن آلات و ساز
دو لشکر از ایشان توانگر شدند
که بود از بلندیش بر مه گزید
همان دیو مردم فزون از شمار
بدندان بیشین چو آن^۳ گراز
نه نیز از زبانشان کس آگاه بود
بکشتی رسیدندی از دور راه
بددی بهر جای جوانان صدف
شدندی بکف در و کوهر بسی
نجستندی از بُن جز آهن دگر
کشان رای چندان بآهن چراست
بدیدندی از تیغ آن^۴ سر کوه
ببردند بسا هدیه هریك پیش^۵
ز هر کس خریدند و گشتند باز
همه باك با در و کوهر شدند

۱ - م، از، ۲ = آ، چو دیدد، ۳ - م، بان، ۴ - س، هر گونه

شده ده هزار انجمن مرد و زن
 رسنها سوی پیشه باز آخته
 ز گردش همه هردو لشکر بجوش
 زمان تا زمان خاستی موج سخت
 کشیدند از آب اندرون همگروه
 برو زان سپاهان ابر^۴ کوه و راغ
 بسی گوهر و زر بُد اوباشته
 * بیامد کس شاه برداشت پاك
 * سی روغن از مغز و از جشم اوی
 دگر هرچه ماند از بررگان و خرد
 همانند از شکفتی سپید بجای
 که این ماهیست آنکه خوانند وال
 بود نیز چند آنکه بی رنج و عم
 چو بینند کاید ز دریا برون^۷
 ز بوق و دهل وز^۸ جرس و زخروش
 هر سوسك ترش دارند و^۹ تیز
 همبدون یکی ماهی دیگرست
 کجا او گذشت این دگر ماهیان
 یکی^{۱۰} خرد ماهیست با او یکین
 بنی پشتها بسته بروی رسن
 کشان بر درخت و^۱ کره ساخته
 وزیشان رسیده پیروین^۲ خروش
 گسستی رسن چند کندی درخت
 نکستی بخشکی مرآن پاره^۳ کوه ۴۰
 شد ابوه بر بوم چون^۵ خیل زاغ
 همه سینش از عنبر اباشته
 برون کرد دنداش و زد مغز چاك
 گرفتند افرون ز سبصد سبوی
 ز بهر خورش پاره کردند و برد ۴۵
 بدو گفت مهر اج فرخنده رای
 وزین مه بس افتد هم اندر^۶ سال
 بسو وارد این کشتی ما بدم
 ز سهمش که کشتی کند سرنگون
 رسانند بر چرخ گردیده جوش ۵۰
 برزنند تا زود گیرد گریز
 کزین وال تنش اندکی کمترست
 گریزند و^{۱۱} باشند تا ماهیان
 چو دبش جهد در ققاش از کمین

۱ - م : نشان بر درختان . ۲ - م : بگردون . ۳ - م : کشیدندش از آب

پیرون گروه بخشکی برآن کشتی اوباره . ۴ - از سپاهان همه . ۵ - م : اینه بر

بوم از . ۶ - م : همی افتد اندر . ۷ - م : بدریا درون . ۸ - م : ز طبل و .

۹ - م : سوی سرکه و داروی . ۱۰ - م : گریزنده .

و زآن هم که گر کشته زهراوی
همی سپری روی دولت پپای
سپهد برآشت و گفت از نبرد
بیزدان که داد از بر خاک و آب
۲۰ کز بن جابگه بر نگردم کنون
نه بور بردی بکار آیدم
بگفت این^۳ و ترکی بر از تبر کرد
سپر در بر افکند با کرز و تنغ
۲۵ سراسر شخ و سنگلاخ درشت
بشمیر نشان همه رنزه^۴ کرد
یاورد تا دبد بکسر سپاه
دلاور چه گردست از اینسان^۵ دلیر
اگر ازدها باشد از پیل و کرک



۳۰ همانروز^۶ کردید از آن^۷ که گذر
جزبری ز بس پیشه نادیده مرز
گروه ورا پیشه پر خاش بود
یکی مرده ماهی همانروز کار
ارش هفتصد بود بالای او
۳۵ دوش بود بهری قتاده^۸ زنند

۱ - این بیت در نسخه های دیگر نیست. ۲ - م، رانم. ۳ - آ، کمر بست.
۴ - م، و درع برد. آ، چو شیر که او ساز نخچیر کرد. ۵ - م، باره. ۶ -
م، چه گردست از اینسان بکوشش. ۷ - م، گاه. ۸ - آ، فراوان درو. ۹ - آ،
بدی. ۱۰ - م، بد موج نزد. ۱۱ - م، باز. ۱۲ - س، بالای او.

شگفتی جزیره‌ای که استرنک داشت

- سر هفته ز آنجا گرفتند راه جزیره‌ی که هفتاد فرسنگ بیش از آن کاو مبدشان همه دشت و غار بجز هندوان هرکه خورد از سپاه گرفت ماده را مادر و بر پدر تر دامن آن که اندر بهب^۲ همه خاک او برم چوب توتبا سر و روی و موی و تن و پا و دست همه چیزشان بد بدشان توان هم از آن گیاهای با بوی و رنگ از آن هرکه کندی قتادی ز پای بگاوان از آن چند کنند و برد از آن پس ز نیشکرو خیزران رسیدند زی خوش یکی جایگاه بر از خیزران بود و پر کاو میش فکندند اسرائیاف بی شمار که خوردنش^۱ هندو شمارد گناه از آن کابن دهد شیر و آن کشت و بر یکی دشت دیدند سر در شنب برو مردمی^۳ رسته همچون گیا چو اندام ما هم بر انسان که هست چه باشد تن مردم بی روان؟ شناسنده خوانده و راه^۴ استرنک چو ایشان شدی بی روان هم بجای مرآن کاو کان کند بر جای مرد بردند و شد باب^۵ کشتی کران^۶

۱ - م : کشتنش . ۲ - م : ز ریب (۲) ۳ - م : پر از مردم . ۴ - م :

همی . ۵ - م : بسی مایه کردند . ۶ - آ : بسی بار کردند کشتی و روان .

- ۵۵ بدنجان کشایدش در مغز راه
دگر هست مرغی بتن لعلرنک
مرین ماهی خرد را دشمنست
چو بیند کش اندر^۱ قفا ره گشاد
گر آن مرغ فریادرس نیست زود
۶۰ بگیتی در از زندگان^۲ نیست چیز
یکی گفت دگر ز کشتی کشاف
ز دریا فزاده بخشنکی برون^۳
بکام اندرش کشتی لخت لخت
شکتهش هم آنکه که^۴ بشکافتم
۶۵ زسی رش فزون بود از بدش و کم
همان ماهی^۵ خرد بُد زنده بیز
شگفت خداوند چرخ بلند
بهر کاری او راست کام و توان
ز خون تبه مشک بویا کند
۷۰ پدید آورد تیره سنگی در آب
نجایی^۶ که نایسته بیند همی
بدان تا شکستی چنین گونه کون
بر شاه آنجای از آن پس نکام
- بر آرد سر از درد ماهی بماه
مه از باز چون او بمنقار و چنگ
همه روز گرداش پیرامنست
در آید ربایدش ازو همچو باد
بر آرد بسه روزش از مغز دود
کش اندر بهان^۷ دشمنی نیست نیز
که دیدم دگر ماهی زین نشان
در ازای او چار صدرش^۸ فزون
بدو در به مردم نماده به رخت
سکی رنده ماهی درو با فتم
بدش ماهی بک رش اندر شکم
ازین به شگفت ار بجویی چه چیز؟
بگیتی که داند شمردن که چند؟
که فرماش بی ریح دارد روان^۹
ز خاک سبه جان گویا کند
کند زو همان آب دُر خوشاب
ر هر سان^{۱۰} شگفت آفریند همی
بود بر توانا بدش رهنمون
بیودند بک هفته با نرم و جام

۱ - م. آید. ۲ - م. حانور. ۳ - م. جهان. ۴ - م. درون. ۵ -

م. کز. ۶ - م. چو. ۷ - م. توان. ۸ - م. بروی. ۹ - م. سو.

- همه مردمش پاك^۱ برنا و پير
سر بينی هريك اسداخته
دل پهلوان گشت از آن بد گمان
که اين بد بدیشان چه بد خواه کرد؟
اگر تافتند اين بزرگان ز راه
بخندید ملاح و گفت از نخست
بفرزند از اين کوبه مادر کند
همان هفته بُرد که جان آندش^۲
از بس کر ترا جای بخشاشست
شنیدم ر دانای فرهنگ دوست
گشت آن همه کوه و پدشه سپاه
چه از کان ارزبر وز سم و زر
پراکنده سیماب در هر مفاك
بد از کهرنا زرد کوه در آب
هم از گوز هندی فراوان درخت
* که بر شاخشان مرد اگر صد هزار
از آن بوم و بر هر چشان رای بود
- بدیده چو خون و بچهره چو قير
سفته درو حلقها ساخته
ز ملاح پرسد هم در زمان
کشان سفت بينی و کوتاه کرد؟
ز حردانش ناری چه آمد گناه؟
چنين آمد آبين ايشان درست
کش آرایش زر و زبور کند
سنبد بگوهر پيارايدش ۱۰
نزد يك ايشان از آرايشست
که زی هر کس آبن شهرش نکوست
شگفتی بسی بد بهر^۳ جایگاه
چه ز الماس وز کوبه کوبه کهر
چه در بونه بگداخته سبم پاك ۱۵
درخشنده چون در سپهر آفتاب
جهان کرده بر دانگشان باد سخت
شدندی نبودى بکى آشکار
ببرديد و رفتند از آنجای زود

شگفتی جزیره درخت واق واق

سه هفته چوراندید از آن پس بکام بکوهی رسیدند لانیس^۴ نام

۱- م ۱ خردو. ۲- م ۱ باشد کجا زایدش. ۳- م ۲ دیدم. ۴- م ۱ لانیس.

۶۲

شگفتی جزیره دیگر که موران داشت

بزرانند دلشاد شه روز باز
کمی پُردهار و شکسته دره
بسی پشه هر سو پیرواز بود
بسان سنان بدشتر داشتند
۵ ز لشکر بزخم سر بیشتر
همان مورچه بُد مه از گوسپند
بخستی ز سختی تنش خشت و تر
ازو بر پی هر که بشتافتند
همه زر او چون گاه شاخ
۱۰ پراکنده در عار و که هر کی
ز بهر شگفتی همیدون بند

چهارم رسید جایی فراز
دهارش همه^۱ کان زر یکسره
که هر پشه ای مهتر از باز بود
همی بر کثر آکند بگذاشتند
بکشتند سی مرد را بیشتر
که در مرد جستی چو شیر نژند
فکندند از آن چند هر گرد گر
نشمنش را کان زر یافتند
چه بر شخ برسته^۲ چه بر سنگلاخ
بکشتی کشیدند از آن زر سی
ببردد از آن مور و زان پشه چند

۶۳

شگفتی جزیره ای که مردم سربینی بریده داشت

چو ده روز رفتند ره کم و بیش
ز هر گوشه صد میل بیشه بهم
جزیری دگر خرّم آمد پیش
چه رمح و چه صندل چه عود و بقم

- ز مردم همانجا بهر سو رفته
بيك چشم و يك روى و يك دست و پاى
دو تن همبر استاده ز ايشان بهم
نبد كار از جنگشان جز گريه
سوى لشكر انگشت كرده دراز
پيكارشان هر كس آهنگ كرده
سپيد بر آشت از آهنگشان
گر ايشان كسى مرد پيكار نيست
هر آنكس كه نمايدت رنج و غم
ز مردم همانا كه غمخواره تر
گر آريد پيشم يكي را رواست
سواري برونشد شتابان چو نير
گريزنده يك پاى از آنسان شافت
دگرديد بر مرز درياى ژرف
همه كه چنان روشن و ساده بود
كه گر مرغ جُستى برو جاى پاى
برش آبگيرى كزو جر بخار
همه آبش از عكس آن كه بجوش
بسى مرغ در گرد^۳ او رنگ رنگ
ز پس هر يكي را دو پا و سه پيش
- بديدند پويان برهنه همه
بتك همچو آهو دونده ز جاى
بدى بكنن از مانه پيش و نه كم
هم از دور ديدى نكردى ستيز^۱
چو مرغان سراينده چيزى براز
كزان بيم چهران بر آرند گرد
مجوييد گفتا كسى جنگشان
بجرديدن از دورشان كار نيست
چو رجش نمايى^۲ تو باشد ستم
نبودست از ايشان به بيچاره تر
كه تاوى خورد زين كجا خورد ماست
كز ايشان يكي را كند دستگير
كه اسب دوان گردش اندر نيافت
يكي گرد كوه از سپيدى چو برف
كه يك ميل ازو تابش افتاده بود
خزديدش پاى و نبوديش جاى
شناور نكردى بروزي گذار
چو زخم دهل صد هزاران خروش
بر بر سر و رسته چون شاخ رنگ
دو منقار چون تيغ و چنگل چو بيش

۱ - اين بيت در نسخه هاى ديگر نيست . ۲ - م - نمايش رج از .

۳ - م - مرغ در مرغ .

- جزیری بیهنای کشور سرش
بیالا ز صدرش فزون هر درخت
همه برگشان بهن و رنگارگون
• بر هر یکی چون سر مردمان
چو ناگه وزبیدی یکی باد نیز
سر شاخها سوی ساق آمدی
سپهد ز ملاح فراراه رای
برین که درختست چندین هزار
۱۰ ز چندین بر و برگ آمخته
بدو گفت هر بامدادی که مهر
گلستان ازو سپر دریا شود
فغان رین درختان خیرد همه
چنین تا شب برگ ریزان بود
۱۵ چو طاوس کون روز پرد ز راغ
ارین آب در جاور گونه کون
خورند این بر و برگ باشیده باک
چنین هر شب تیره پیدا شوند
درخت آنکه از نو شکفتن کرد
۲۰ فشانند برو زو شب آید بسیار
شگفتی بست این چنین گونه کون
بهر کار کو ساخت داننده اوست
- همه بیشه واق واق از برش
بمه بر سر و بیخ بر سنگ سخت
ز کیلی سپرها بیهنا فزون
برو چشم و بینی و گوش و دهان
از آن بیشه برخاستی رستخیز
وز آن هر سرای واق واق آمدی
پرسید کای راست بر رهنمای
همه سز و بشکفته با برگ و بار
چرا بدست جز اندکی ریخته؟
فروزد سپهر و زمین را بچهر
سپه شعر این زرد دما شود
گل و برگ و برشان بریزد همه
وز آشوب هر دد گریزان بود
در آمد شب تیره همرنگ زاع
بر آند سیصد هزاران فزون
نماند بر جای جز سنگ و خاک
سپیده دمان باز دریا شوند
ز سر شاخ و برگش شکفتن کرد
برینگونه باشد همه روز کار
که آن کس نداند جز ایزد که چون
روان بخش و روزی رساننده اوست

بود اسپشان در یکی مرغزار
 * هر اسپ ز باد بزان تیز تر
 چو روزی بود روز رزم و ستیز
 جدا هر يك اسپ چو ارغنده شیر
 سوار آوردند اندر آورد و کین
 کمندی و تبغی بسکف تافته^۱
 سری حلقه در گرد^۲ بارو کمند
 گرفته ستونی زده دش فزون
 بر کوه در زخم هامون کنند
 شیرو کنند از بن آسان درخت
 بدریا شتابان نهنگ آورد
 بسان گرازان بر اندام مرد
 ربایند مرد از بر زین چو دود
 بی رزم کردی بیروز بخت
 شد ز آن دژم کرد لشکر پناه
 چو خور یزد در قبه آبنوس
 شب از رشك ز دقیر کون جامه چاک
 پدید آمد از بیشه وز تیغ کوه
 ز کار سپه آگهی یافتند
 بر اسپان بی زین بتیغ و کمند

ز هر رنگ افزوتر از ده هزار
 ز موج دمان حمله انگیز تر
 همه زی فسیله شتابند تیز
 بخت^۳ کمند اندر آرند زیر^۴ ۱۵
 نه بر تن سلیح و نه بر اسپ زین
 بش مارکی چون عنان بافته^۵
 سری گرد اسپ و میان کرده بند^۶
 دو شاخ آهنین در سر هر ستون
 دل و چشم حور^۷ چشمه خون کنند ۲۰
 بدرند از آوا دل سنگ سخت
 بشمشیر با شیر جنگ آورند
 بدیدان بدرند درع نبرد
 خوریدش هم اندر زمان زده زود
 نبامدت بش اینچنین رزم سخت ۲۵
 هم آنجا شب خیمه زد با سپاه
 پس پرده زرد مه را عروس
 ز بر عقد پیرایه بگست پاک
 از آن پیل کوشان گروه گروه
 پییکبار چون شیر بشتافتند ۳۰
 خروشان چو تندر در ابر بلند

۱- آ آخته . ۲- آ آ ساخته . ۳- م زیر . ۴- از اینجا تا بیت ۳۰

در نسخه متن نیست و علی‌الرسم از نسخه (م) نقل میشود . ۵- حا چون . ۶- حا

در آن^۱ زیر آن آب جوشان شدند
در آمد بزد خیمه در آبگیر
بودند پنهان هم اسدر شتاب
فرو ماند هر کان شکفتی بدید
برنج کران يك مه افزون شدند

چو دیدند مردم خروشان شدند
پس از یکزمان زان که^۲ ابری چو قیر
از^۳ آن ابر مرغان در^۴ آن ژرف آب
شد ابر از پس کوه در نا^۵ بدید
وز اینجا سوی کوه قالون شدند

۵۶

شکفتی جزیره قالون و جنگ گرشاسب با سگسار

جر از سنگ و خار و^۱ گرستان و نی
کلانی در و سرز کوهی بلند
که اندر چه چیر از شکفتی بگوی
بی لشکرند از یلان همگروه
دلیران به کار دانشان
بان بزبان موی پوشیده تن
برخ زرد و اندام هم رنگ نیل
ز ماهی و از میوه شان خورزنی
هم از زبر و بولاد و گوهر برید
ز مرجان بود و ز شبه بارشان
ز مرجان زنان تاج و زیور کنند

جزیری که مرزش بند نیم پی
ز يك بهلوش بشه^۲ آب کند
پرسید ملاح را تا مجوی
چنین گفت دانا کز آن روی کوه
سپاهتی که سگار خوانندشان
چو غولانشان چهره چون سک دهن
بدیدان گراز و دو گوش^۳ پیل
گاشان بود فرش و گستردنی
ازین کوه سنباده و زر برید
هر آن کا آید ایدر خریدارشان
شبه هر چه مردست افسر کنند

۱ - آ، دوان . ۲ - تاری . ۳ - م، در . ۴ - م، از . ۵ - م،

چو شد ابر از کوه و دریا . ۶ - م، از خار دوزخ (۲) . ۷ - م، پیشه و .

۸ - س، پیروی .

- چنان داشتند اسپ تازنده تیز
زدندی و از دست هر گرد گیر
کرا بر ربودندی از پشت زین
یکی سرش کندی یکی دست و پای
رینگونه کردند رزمی درشت
سبك داد فرمان سپهبد که جنگ
دلیران بتیر و کمان تاختند
جهان گشت پر ابر الماس ریر
هوا تیره چون پودر^۳ تار شد
ز غم نعره شان ناانگ و فریاد گشت
کس از خیل ایشان نبد مرد^۴ تیر
همی هر کسی تیر از آنکس که خست
از آنروز يك نیمه بگذشته بود
بد از مغزشان وز دل و استخوان
بر آن خوان کباب از جگرها بجوش
نوگفتی که ترگیست هر سو نگون
گروهی ببیشه درویش تاختند
سپه خار و خارا بهم بر زدند
سراسر همه ببیشه چون بر فروخت
بگشتند از آن پس که و مرغزار
- که گر حمله بردی بزخم^۱ از گریز
نه خشت اندر ایشان رسیدی نه تیر
بزخم کمند از کمان وز کمین
بخوردندی از پیش صف هم بجای
از ایرانیان چند خوردند و گشت
مجویید کس جز بتیر^۲ خدنک
همه ییزه و تیغ بنداختند
شد از خاک و خون باد شنکرف ییز
بر آن دیو چهران جهان تار شد
ز پیکان جگر کان پولاد گشت
بماندند در زخم او خیره خیر
کشیدی چو ژوبین فکندی زدست
کزیشان دو بهره فرون کشته بود
ددان را برآندشت هر جای خوان
سرانشان برو کاسه و سفره گوش
فراز سپرهای شنکرف گون
دگر تن بدریا در انداختند
همه ببیشه را آتش اندر زدند
هر آنکس که بد زنده زیشان بسوخت
حصاری بدیدند بر کوهسار

بدست از درختان الماس شاخ
برآمد یکی نا بیوسان نبرد
هر ایرانی تاختند از کمین
۳۵ * شد از تف تیغ آب دریا بخار
زخون آب در جوی چون باده گشت
چنان کوبش گرز و کوبال بود
شده عمرها کونه و کین دراز
خدنگ از دل جنگیان کینه توز
۴۰ هوا چون شب و کرد چون دیو زشت
زمانه بر الماس مرجان نشان
ز جان سیر گردان و ور جنگ به
ز چرخ اختر از بیم سگریخته
بری بیفش از بانگ و دیوانه دیو
۴۵ بزهار دهر و با فغان سپهر
سپهدار بر کرد^۲ شولک ز جای
ز هر سو که ناورد و پیکار کرد
از آن پیل کوشان بر آورد جوش
۵۰ فرو کوفت بر میسره میمنه
بنیزه همی دیده مه بدوخت
از ایرانیان کس نبه دیده چیر
نه از خشت و تر تیر غم داشتند

گرفتند ناورد دشت فراخ
که دریا همه خون شد و دشت گرد
فکندند از ایشان یکی بر زمین
رخ خور بخارید نیزه بخار
بکه کهر با لعل و بیجاده گشت
که دام و دد از بانگ بی هال بود
دیم از دهای فلک مانده باز
تبر مغز کاف و سنان سینه دور
درو چون شهاب روان تیر و خشت
بمرجان در از بردن جان نشان
روان راهش^۱ و چهره را رنگ نه
شب از روز دست اندر آویخته
رمین پر را آوای و^۲ که نا غریو
ساندرز ماه و بفریاد مهر
کشیده بکین تیغ کشور گشای
که و دشت گفتی بیرگار کرد
بهر گوشه ز ایشان سرافکند و گوش
صف قلب برید^۳ و زد بر بنه
تف خنجرش پشت ماهی بسوخت^۴
چنان دیو چهاران کرد دلیر
به از گرز و ز تیغ سرگاشتند

- سپهد ز مرد سه چشمه سخن
چنین گفت کاغاز^۱ کیتی درست
همه ساله این میوه باشد بروی
نگردد ز بُن کم برو برگ و بر
ور از^۲ يك زمانش بوی فزون
ازین هر که يك میوه نابد خورش
از آن خورد و مر هر کسی را بداد
پدید آمد ایوانی از جزع پاك
همه بوم و دیوار تا كنگره
بلورینه تختی درو شاهوار
ز یاقوت لوحی گرفته بدست
ر لاش تابوتی آویخته
سپهد دگر ره ز یالیزبان
که این بت چه چیزست و تابوت چیست؟^۷
چنین گفت کابن تخت و ایوان و ساز
همین بزمگاه دلارای اوست
چورفت او بتی همچنان^۹ ساختند
بدان تا پرستندش از مهر اوی
ازین کاخ هر کسی که چیزی برد
- پرسید کار درخت کهن
نخست این بد از هر درختی که رُست
چو شکر بطعم و چو عنبر بیوی^{۲۰}
چو کم شد^۲ یکی باز روید دگر
ز خوشی ز بینی کشایدت خون
یکی هفته بس باشدش پرورش
یکی کاخ را زآن سپس در کشاد
چو چرخ شب از^۴ کوهر تابناك^{۲۵}
بدّر و زبرجد درون یکسره
بتی بروی از زرّ کوهر نگار
بر آن لوح خفته سرافکنده پست
هم از زرّ و از کوهر انگيخته^۵
پرسید^۶ و بگشاد گویا زبان
همیدون نگارنده بر لوح کیست؟^۸
بدان کز سیامك بماندست باز
درین نغز تابوت هم جای اوست
برینساتش بر تخت بنشاختند
گسارند نابت^{۱۰} غم از چهر اوی^{۳۵}
بیابد برون راه تا بگذرد

۱- م- ۱۰ کر آغاز ۲- ۲- ۲ ریزد ۳- ۳- ۲ و کر ۴- ۴- ۲ جزعی شب .

۵- ۵- ۱۰ و کوهر بر آيخته ۶- ۶- ۲ سخن جست ۷- ۷- ۲ کیست ۸- ۸- ۲ نگاریده

بر لوح چیست ۹- ۹- ۲ چنو ۱۰- ۱۰- ۲ او .

دیدن گر شاسب دخمه سیامک را

که این حصن^۱ را چیست اندر نهفت؟
ستودان فرخ^۲ سیامک در اوست
برآورده دیوارش از هفت جوش
بجستند چندی درش کس نیافت
که ناید در این را پدید از نهان
پیوشید و نالید بر کردگار
نیایش کنان دست بفراختند
کزو خوبتر آدمی کس ندید
دو از زیر ابر و یکی از فراز
ر دلها تفت غم نشانیدن گرفت
ز دیوار هرسو دری باز شد
بر از تازه گلهای اردیبهشت
نسیمش چو داش فزاینده هوش
ز دیدار خوبان دلاویز تر
تنش سر بر سر سبز و شاخش سیاه
پدیدار در هریکی چهر مرد
بخوشی چو قند و بسرخی چو خون

ز ملاح گر شاسب پرسید و گفت
چنین گفت کاین حصن جایی نکوست
بُش بر ز یولاد ارزیز پوش
سپه گردش اندر بگشتن شتافت
چنین گفت ملاح پیش مهاف
مگر جامه یکسر پرستنده وار
کواب جامه رزم نمداختند
هم آنکه شد از باره مردی پدید
چنان بد که چشمش سه بدر سه باز
۱۰ فسونی با آواز خواندن گرفت
حصار از خروشش پر آواز شد
یکی باغ دیدند خوش چون بهشت
نهادش چو رامش گوارنده نوش
از آوای رامش خوش انگیز تر
۱۵ درختی درو سر کشیده بماء
همه برک او چون سیرهای زرد
بان کدو میوه زو سرنگون

چرا ز آنکه سود اندر او^۱ ناپدید
 سه بد خواه داری بیدرهنمون^۲
 درونت یکی خشم و دیگر هواست
 چو خواهی بهر درد درمان خویش
 خرد مستی^۳ و خشم را نند کن
 منه دل بدین گنبد^۴ چاپلوس
 بود جستنش سکار دشخوار تر
 مجوی آزو از دل خردمند باش
 شب و روز گنتی اگر چه سست
 بود خیره دل سال و مه مرد آر
 دهد رشك را چیرگی بر خرد
 سپهدار را ز آن سخنهای نفز
 فراوان گهر دادش و سیم و زر
 من آن دامت کاید از جان یاک
 منت راه یزدان نمودم که چون
 گرم رای باشد بزّر و بدر
 ولیکن چو نا هر دوم کار نیست
 کی کو جهانرا بود خواستار
 اگر درّ را ارج بودی سی

تن یاک را کرد باید یلید
 دو پوشیده در تن یکی از برون
 برون مستیی کز خرد نارواست ۶۰
 بدار این سه را زیر فرمان خویش
 هوا بنده و دل خداوند کن
 که گیتی فسانست^۵ و باد و فوس
 چو آمد نکف نیست زو خوار تر
 بخش خداوند خرسند باش ۶۵
 ترا نبست یکسر که جز تو کست
 کفش بسته همواره و چشم باز
 خورد چیز خود هر کس او غم خورد
 بفزود زور دل و هوش مغز
 پذیرفت و گفت ای یل پُر هنر ۷۰
 تو آتم دهی کاید از سنگ و خاک
 تو زی دیو باشی مرا رهنمون
 ازین هر دو این کاخ من هست پُر
 چو هرگز نباشدم تیمار نیست
 ورا دانش آید نه گوهر بکار ۷۵
 بخاک و بسنگش ندادی کسی

۱ - م، آن . ۲ - م، بد از آزمون . ۳ - س، مندی . ۴ - م .

گیتی . ۵ - س، جمله فسونست .

نوشته برین لوح بسیار پند
 بیننی ستودان من وین سرای
 که فرخ کیو مرث بودم پدر
 دد و مرغ و دیو و پری و آدمی
 ر هر خوشی بهره بر داشتم
 دوصد پری افزون کم از سی و چار
 بگردید^۱ گردون ز بمان من
 همه کار شاهیم با سار ماند
 بدانگونه رفتم که کمتر کسی
 نخستین دهد نوش و آنکه شرنگ
 کند پس بزیر لگد پست^۲ بار
 بمن بنگر و زو دل ایمن مدار
 نماند بکس بر چو بر من نماد
 کنون هم ر من نیست کس خوار تر
 بدو گفت کی سگدل رهنمون
 که باشد^۳ ر گفتار تو یادگار
 ر هستی بردان شو آگه درست
 یکی اوست دیگر همه چیز جفت
 بتاب از گمان و ترس از گناه
 کنم تا نبیند کس اندر جهان
 نهان او همی بیندت شرم دار

از و یادگارست گفتار چند
 که ای آنکه آبی درین خوب جای
 سیامک منم شاه والا گهر
 ۴۰ بفرمانت من بود روی ز می
 شب و روز جز شاد نگذاشتم
 بد اندر جهان سال عمرم هزار
 چو گفتم جهان شد بفرمان من
 پی اسپ عمرم ز تک باز ماند
 ۴۵ اگر چه بدم گنج شاهی بسی
 چنین آمد این گیتی بیدرنگ
 بدارد چو فرزند در بر بنار
 نگر^۴ تا نباشی برو استوار
 درو کام دل کس نه ار من نراند
 ۵۰ بد شه ز من نامبر دار تر
 سپید کشاد از مژه جوی حون
 مرا باش بر پندی آموزگار
 چنین گفت دانا که باری نخست
 بدان کز خرد آشکار و نهفت
 ۵۵ از و ترس و از بد بدو کن پناه
 مجوی آن گناهی که گویی نهان
 که گر کس بیند همی آشکار

<p>بگشتند چندی در آن دشت و کوه هم الماس و یاقوت بیجاده بود ۹۵ کسا دار و ارمیوه ها هم چنین روان لادن و بیشه خیزران دریغ آمدش کان ندارد نگاه ندان جایگه کرد فرمانگزار نکستی فکندند و راندند زود ۱۰۰</p>	<p>بروت آمدند از برش همگروه در آن که سی کان سنباده بود کل و نیشکر بکران و انگبین صف سنبل و بیشه زعفران چو دید آنچنان جای مهر اراج شاه ز گردان سری باسیه شش هزار وز آن جنگی اسپان همه^۲ هرچه بود</p>
---	---

۶۶

شگفتی جزیره بند آب

<p>یکی کوه دیدند^۱ نمد آب نام بلندیش نگرفته بر ماه راه در ازاش سی پایه پهنش تنگ گرفته در حصن را رهگذار دگر زی سرین ستور آخته ۵ که از چیست این اسپ و این بردوان؟ طلسمست کان کس نداند که چون بسنگ این سوارش^۷ را باید ز جای فرستاد تا بر شود بر زبر^۸</p>	<p>چو رفتند یکماه دیگر^۳ کام حصاری بر آن^۴ که ز جزع سیاه بزیر درش نردبانی ز سنگ مه از پیل بر نردبان بك سوار یکی دست او^۵ بر عنان ساخته بی-رسید ملاح را پهلوان چنین گفت کابن را نهان ز اندرون برین نردبان هر که^۶ بنهاد یای یکی را بخفتان و درع و سپر</p>
---	--

۱- م. بر . ۲- م. بی. آ. بهین . ۳- س. تمام . ۴- م. بکوهی
رسیدند . ۵- س. را . ۶- م. پایه هرکس که . ۷- م. ستورش . ۸-
م. نرید دَر .

- چه باید بدان شاد بودن که اوی
چو بنهی نگهداشتن بایدت
نه اینجات از مرگ^۲ دارد نگاه
۸۰ بشاه سیامک نگر کاین سرای
بدیس بیکران گوهر پیر بها
بچندین گهرها و زرش که بود
مدان به ز دانش یکی خواسته
روان را بود مایه زندگی
۸۵ بدین جایت از بد نگهبان بود
ز دانش به اندر جهان هیچ نیست
برهنه بدی کامدی در جهان
چنان کامدی همچنان بگذری
ازو چون خور و پوشش آمد بدست
۹۰ من این مردو دارم که ایزد ز بخت
که تشنگی بخشد از بیخیم آب
خورم زین آب او و پوشم ز برک
بید خیره دل هر که زو این شنود
- کند دوست را دشمن کینه جوی؟^۱
چو بدیش درویشی افزایش
نه چون شد بوی با تو آید برآه
بر آورد و این کاخ شاهانه جای
هم از چنگ مرگش نیامد رها
ندانت یکروز عمرش فزود
که ناید همی از دهن کاسته
رساند بآزادی از بندگی
چو زاید رشتی^۳ توشه جان بود
تن مرده و جان نادان یکیست
ببد با تو چیز آشکار و نهان
خور و پوشش افزون ترا بر سری
دل اندر فزونی نبایدت بست
یکی مهربان دایه کرد این درخت
مگر ما کند سایه ام ز آفتاب
مرا این بسندست تا روز مرگ
نیایش فزودند و پوزش نمود^۴

۱ - پس ازین در حاشیه متن این دو بیت بخط دیگر نوشته شده که در هیچ يك

از نسخه ها نیست .

کند بخت و زفتیش دارد نگاه . کند رازی افزون و رادی تباہ (؟)

ز دانش سره کرد بایدت سیم . ز دانش گهر یاب و در یتیم

۲ - م . دهد بخت و زفتیش . ۳ - م . شوی . ۴ - گرفتند و پوزش فزود .

- بروز آن^۱ کهرها چو شکفته باغ
 ز پیش هر ایوان درختی ز زر^۲
 یکی تخت بر^۳ سایه هر درخت
 زمین جزع یکپاره هموار بود
 یکی خانه دیدند از لاژورد
 چو زلف بتان شفشها^۴ تافته
 یکی بهن^۵ تابوت زرین دروی
 فرمود گر شاسب کانرا ز جای
 بند هیچکس را بتابوت دست
 و گر ز آن کهرها بپردی کسی
 ندیکر یکی خانه رفقند باز
 همه خانه بد سنگ همرنگ نیل
 بهر میل بر مهره ای از بلور
 کهرها فروزان در آب از فراز
 بر چشمه تختی و مردی بروی
 یکی لاژوردیش لوحی ز بر
 سپهد بملاح^۶ گفت این بخوان
 نشسته چنین^۷ بد که هرگز خرد
 سزد گر ز مهر سرای سپنج
- بشب هر یکی همچو روشن^۲ چراغ^{۳۰}
 ز برجد برو برگ و یا قرت بر
 ز گوهر همه پایه و روی تخت
 چنان کاندرو چهره دیدار بود
 سر آورده از شفشه زر^۳ زرد
 سرا سر بیا قوت و در^۴ بافته^{۳۵}
 جهان زو چو از مشک نگرفته بوی^۵
 بیارند بیرون میان سرای
 هر آنکس که شد نزدش افتاد بست
 ندیدی ره^۶ ارچند جستی بسی
 زیر زمین کرده راهی دراز^{۴۰}
 درو چشمه آب زرین دو میل
 برو گوهری چون درفشنده هور
 وزو نور داده همه خانه باز
 مرده بچ در نهنیده^۷ روی
 بر آن لوح سی خط نبشته بزر^{۴۵}
 چو بر خواند گشتش ز ریری رخان
 بدینجای آرام من^۸ بنگرد^۹
 بتابد دل و تن ندارد برنج

۱ - س : فروزان . م . برون از . (تصحیح قیاسی) ۲ - م . چون درفشان .

۳ - م . در . ۴ - م . شوشها . ۵ - در حاشیه نسخه متن این بیت را افزوده اند :
 کبومرث^۷ بد خفته بر تخت زر بر از زر و یا قوت بود و کهر

۶ م . نبودی در . ۷ - س . نهان کرده . ۸ - م . بگنرد .

- ۱۰ نخستین که بر پایه رفت ای شکفت
بزد نمره و سنگی انداخت زیر
دگر شد یکی کردن افراخته
چنان سنگی آمدش کز جای خویش
بهر پایه هر سنگ کامد زبر
۱۵ چنین تا ز يك پایه بر چار شد
کسی بر نشد نیز و پس پهلوان
چهی ژرف دیدند صد باز راه
ز چه سار^۱ زنجیری آویخته
سر حلقه در خم^۲ چرخ استوار
۲۰ شکستند چرخ و بچه در فکند
همانکه نگونشد سوار از فراز
سپهدار با ویزگان سپاه
سرای بی بداز رنگ^۳ همچون بهار
ز هر پیکری جانور بیکران
۲۵ ز دیووز مردم زپیل و نهنگ
هم از خم^۴ آن^۵ طاقها سرنگون
تو گفתי کنون کرده اند از نهاد
از آن کوه ران در هم افتاده تاب
بسی شمع بر^۶ هر سوی از لاژورد
- سوار از بر اسب جنبش گرفت
که شد مرد بهوش و بفتاد دیر
یکی تنگ پنبه سپر ساخته
نگون از پس افتاده کام پیش
بده من کرا تر بدی زآندگر
دو تن کشته آمد دو افکار شد
فرمود کندن^۷ من نردوان
یکی چرخ گردیده^۸ بد در بچاه
همه زر^۹ و ساگوهر آمیخته
دگر سر کمر بر میان سوار
گستند زنجیر یکسر زبند
در سته^{۱۰} حصن شد زود^{۱۱} باز
درون رفت و کردند هر سونگاه
ز گرد وی ایوان بلورین چهار
از ایوان بر آویخته پیکران^{۱۲}
رنخچیر و از مرغ و شبر و پلنگ
نگاریده از گوهر گونه گون
نه نم دیده زابرونه گردی ز باد
جهان کرده روشنتر از آفتاب
دو یاقوت بر هر یکی سرخ و زرد

۱ - م : چار . ۲ - م : بکشد . ۳ - م : بدیدند . ۴ - م : بر انگبخت

کنکران . ۵ - م : همه از خم . ۶ - م : از .

<p>همه توشه یكبارگی ساخته چو بارت گران شد بمانی براه ۷۰ نیایدت شرم از كناهان خویش كه دیدی در آن خانه لاژورد ز حوا^۱ بماندست^۱ با گیسبند بآدم فرستادگانرا^۲ پیوش تاریکی اندر چو^۳ خورشید ناب ۷۵ كه یكى بیمبر بود با^۴ خرد نهان آورد آب حیوان بدست كه نیزش نبیند كس اندر جهان گرسند یكسر سراپ سپاه یكى بر غریبی^۵ و تیمار خویش ۸۰ بكشتی رم دور برداشند</p>	<p>درازست ره باش پرداخته میفزای بار گنه كز گناه بدان كوش كایزد چو خواندت پیش بنزديك تابوت زر^۱ بن مگرد كه هست اندر و حلقه و یاره چند همان جامه كایزد بدست سروش دگر كوهری كو دهد اندر^۲ آب كزین جایكه این سه چیز آن بر^۳د زید تا جهان باشد ایزد یرست چنان گردد این كاخ از آن پس نهان دژم شد سپهدار و مهر ارج شاه یكى بر گناهان و كردار خویش بر آن هم نشان كاخ بگذاشتند</p>
--	---

۶۷

شگفتی جزیره تاملی

<p>نزديك دریا كنار آمدند همه بومشان باغ و كشت و درود بدلشان در اندوه و^۱ نار، آن بدی</p>	<p>سوی تاملی شاد خوار آمدند پیرانبوه مردم یكى جای بود مگر آب خوش كان ز باران بدی</p>
--	--

۱-م. ز خویشانان مانده . ۲-م. و گفت این . ۳-م. بود نزد (۲)

۴-م. ز . ۵-م. پر . ۶-م. برینسان برانبوه (۲)

- ۵۰ منم پور هوشنگ شاه بلند
حصار و طلسمی چنین ساختم
اگر بنگری کمترین کوهری
بچندین کهر در سپنجی سرای
نو ای پهلوان کرد جوینده کام
ز ما بر تو باد آفرین و درود
۵۵ طلسمی که بستم تو دانی گشاد
نگر تا نبندی دل اندر جهان
که گیتی یکی نغز باز بگرست
بهر نیک و هر بد^۲ که دارد پیچ
چو برقست از ابرو چو^۳ آتش زسنگ
۶۰ دهد اندک اندک بروز دراز
سر رنج هر کس برد باز^۴ بن
بتدیر اویسی و او همچنین
بگردازوی^۵ و سوی یزدان گرای
اگر چه شهی بر زمین و زمان
۶۵ شوی کار دیو بد آیین کنی
اگر دیو راهی نمودی درست
مخور غم فراوان ز روی خرد
نشاید بد اندیش بودن^۶ بسی
- جهاندار طهمورث دیونند
بسی گوهر و گنج پرداختم
بها بیشتر دارد از کشوری
چو من شه نماندم که ماند بجای؟
که گر شاسب خواندت هر کس بنام
چو آبی بدین کاخ مادر فرود
چو دیدی ز کردار ما دار باد
نباشی از او ایمن اندر نهان
که هر مانش نو بازی دیگرست
نگیرد بیکسان بر آرام هیچ
کجا روشنیش^۴ ندارد درنگ
پس آنگه ستاند بیکبار ناز
کند تازه امید و تنها کهن
تدبیر مرگ تو اندر کمین
بهر کار فرمان یزدان بیای
خداوند را بنده ای بی گمان
پس آنگاه بر دیو نفرین کنی
بردی ز ره خویشان را نخست
که کمتر زید آنکه^۶ او غم خورد
کند زندگی تلخ بر هر کسی

۱ - م. بر. ۲ - م. بد. بر. آ. بد. مرگ. ۳ - م. آرام و ۴ -

آ. روشنی شان. ۵ - م. بد. ۶ - م. اندک زید هر که. ۷ - آ. بد اندیشه کردن.

پر انبوه بیشه یسکی کوه^۱ پیش
 چو موج فراوان فراز آمدی
 گهی راست بودی دوان پیلوار
 گمان بر دهر کس که بد سنگ^۲ پشت
 سپید ز ملاح پرش گرفت
 چنین گفت ملاح دانش پژوه
 جزیرست بر دامن زنگبار
 همه سنگ و خار^۳ است آن بوم و مرز
 بیک روزه راهش جزیرست بر
 چو آید بهار خوش و دلگشای
 بکردار کشتی ز راه درار
 همه شهر برون^۴ پذیره شوند
 ز بخچیر و ر هیزم و حوردی
 چو سازند یکساله را کار پیش
 نه رنج و نه پیشه شسته بجای
 چنین گفت گر شاسب با رهنمون
 از آن بخش کایزد بکردست پیش
 دد و مرغ و نخچیر چندین هزار
 شوند از برون گر سنه با نبار
 به مر طمع راهستان پیشه ای

نبد نیم فرسنگ پهناش بیش
 شدی آن که از جای و باز آمدی
 گهی چون بنا و ردگر دان سوار
 برو رسته از بیشه خار درشت
 کزین کوه تازان چه دانی شکفت^۵
 کزین سون دریا^۶ دگر هست کوه
 پر انبوه شهری بدو استوار
 تهی یکسر از میوه و کشت و رز
 پر از میوه و کشت و هر گونه چیز
 بجنبد بموج آن جزیره ز جای
 بیاید بر شهر آنکه فراز
 شادی سوی آن جزیره شود
 برند آنچه شان باید از بردنی
 جزیره شود باز زی جای خویش
 همه هر چه باید دهد شان خدای
 که روزی بشته^۷ نگردد فزون
 به کم گردد از رنج روزی نه پیش
 سکه کن که چون روز کشت آشکار
 چو شب شد همه^۸ سیر گردند باز
 نه دارند جز خوردن اندیشه ای

۱ - م. پس کوه و . ۲ - م. لاک . آ. خار . ۳ - س. کریسان بدریا .

۴ - م. سنگ خار . ۵ - م. یکسر . ۶ - س. بیشه . ۷ - م. همه گاه شب .

شدی چون^۱ صدفهای لؤلؤ فشان
 بکردندی از قطر باران پر آب
 'دندی لب از تشنگی کافته
 که باران نبارد^۲ چه سازد کار؟
 ز مس لوح و آن بت ز چوب بقم
 چهل حرف و شش هیکل اندر میان
 بر آریم این لوح و بت را پیام
 نیایش کنان دست بر سر نهیم
 ازاری زده بر میان هر کسی
 که دریا و که گیرد از ناله جوش
 کند روی گردون چوپشت هزبر
 کز و موج خیزد چو دریای چین
 کنبد این که بی آزمون نگذریم
 جز آگه که باشد باران نبار
 گر آیم نابد یکی قطره نم

چو بر روی چرخ ابر دامن کشان
 همه کوزه و مشکها درشتاب
 چو باران نبودى جگر تافته
 پیرسید ازیشان یل نامدار
 بتی را نمودند و لوحی بهم
 بر آن لوح چون خط یونانیان^۳
 ۱۰ باران چو داریم گفتند کام
 پس این لوح و بت را سر بر نهیم
 برهنه زن و مرد هر سو بسی
 نگریم و آریم چندان خروش
 همانکه بر آید یکی تیره^۴ ابر
 ۱۵ چنان رآب دیده شو بد زمین
 یل نیو گفتا کنون کا بدریم
 نگیرد چنین چاره گفته اند سار
 کنون کامان هست ده^۵ ره بهم

۶۸

شگفتی جزیره رونده

کهی بد همانجا بدریا کنار گرفته ر دریا کنارش سنار

۳ - م : بدان لوح هم چون خط یونان .

۱ - م : پر . ۲ - م : چو نبود

۴ - م : تند . ۵ - م : صد .

ز شاخ و تنش هر که کرد اندرون^۱ بآهن خلیده همی^۲ ز آزمون
همانکه خروشیدن آراستی ورو چون زرک خون روان^۳ خاستی
گرفتند از طوطبان بیشمار دگر روز کردند از آنجا گذار

۷۰

صفت بت معلق در هوا

هم از ره دگر شهری آمد پیش^۴ در و نغز بتخانه ز اندازه بیش
یکی بتکده در میان ساخته سر گنبدش بر مه افراخته
همه بوم و دیوار او ساده سنگ تهی پاک از آرایش و بوی و رنگ
بتی ساخته ماه پیکر دروی برهنه نه زر و نه زیور بروی
میان هوا ایستاده بلند نه زیرش ستون و نه زافراز بند^۵
بسی پیکر مردم و مرغ و باز^۶ رگرددش میان هوا پر باز
گروهی شمن گرد او انجمن سیه شان تن و دل سیه تر ز تن
گرفته همه لکهن و بسته روی که و مه زنج ساده کرده ز موی
چنان بُد مر آن بیرهان را گمان که هست او خدای آمده ز آسمان
* فرشتست گردش پیر هر که هست بفرمانش استاده ایزد پرست^۷
* کسی را که بودی بجیزی هوا چو زو خواستی کردی ایزد روا
از آهن بُد آن بت معلق بجای همان^۸ خانه از سنگ آهن ربای
از آن بُد میان هوا داشته^۹ که سنگش همی داشت افراشته^{۱۰}

۱ - بن و هرچه گردش درون . ۲ - کی . ۳ - م . بتک . ۴ - م .

ز بیش . ۵ - م . ساز . ۶ - م . زمین و . ۷ - م . همه . ۸ - م . بدآن بت

چنان در هوا ساخته . ۹ - م . افراخته .

بگشتند دریا همه سر بسر بدیدند چندان شکستی دگر

۶۹

بیرون شدن گر شاسب

پس آنکه ز دریا بهامون شدند
همی خواست مهرآج تا پهلوان
نمایدش جاه و بزرگنی خویش
سوی شهرها شاد دادند روی
۵ شهان و مهان کار ساز آمدند
همه شهرها گشت آراسته
رمین باغ فردوس دیدار شد
ز رامش جهان بانگ خنیا گرفت
بدشتی رسیدند روزی ز راه
۱۰ بتن پاک همواره زنگار کون
زمین از بس ابوه ایشان بهم
چو دریای اخضر که جوشان بود^۲
درختی در آن دشت بر آب کند
کبودش تن و برگ یکسر سپید
۱۵ همه شاخسارش پر از طوطیان

بیك ماه از چین بیرون شدند
بیند همه کشور هندوان
ز بس شهریاران کس آیند پیش
شد این آگهی نزد هر نامجوی
پرستنده از پیش باز آمدند
همه راه پر تزل و پر خواسته
هوا ابر بارنده دینار شد
ز بس در کشور^۱ تریا گرفت
بی اندازه بر وی ز طوطی سیاه
بچنگال و منقار گلنار کون
چو پاشیده بر سبز دیبا بقم
درو موج بر سرخ مرجان بود^۲
گشن برگ و شاداب شاخ و^۳ بلند
سیه تخمش و بار چون مشک بید^۴
برو ساخته صد هزار آشیان

۱-۲ و گوهر: ۲-۲ شود. ۲-۲ و شاخش. ۴-۲

کبودش تنه شاخ دینار کون همه برگه او پاک زنگار کون

هم از کار آلت داس بر خیره ماند بر آن بت بنفرید و ز آتجا براند

۷۲

شگفتی دیگر بتخانه ها

<p>دگر جای خارا یکی کوه دید بدروازه شهر بر راه بر برو مردم شهر پاك انجمن بدان آنه اندر یکی مرد مست نشستی گهی، گاه بر خاستی پس از ناگه آن تیغ کش بدبمشت بد و نيك هرج آشکار و نهفت سراینده ناگاه شب هم چنین از آن پس بیفتاد بیجان نگو همی تیزمیز^۲ آتشی ساختند بیامد یکی مرد از آن انجمن شمن هر چه بد کرد آتش فراز بکف طاس روغن کهان و مهان بیای اندرون موزه و بسته روی ز نظاره بر خاسته بانك و جوش</p>	<p>بر کوه شهری پُر ابوه دید نشانده بتی دید بر گاه بر زده حلقه ابوه و چندی شمن بسنگی بر از دور تیغی بدست بر آن بت بمهر آفرین خواستی بزدر شکم برد بیرون ز پشت^۱ در آن سال بد خواست یکسر بگفت همی بوداز و خون روان بر زمین برو هر کس از دیده بارید خون مرآن کشته در آتش^۳ انداختند ۱۰ که سوزد زمهرش همی^۴ خویشتن ستادند با نیزه های دراز چو تنبول و فوفلش^۵ اندر دهان زده گرد آن مرد صف همچو کوی ز بانك^۶ دهل رفته بر مه خروش ۱۵</p>
---	--

۱- م. خویشتن را بکشت . ۲- م. همانجای نیز . ۳- م. را باتش .

۴- م. برو . ۵- م. همان تنبل و پویل . ۶- م. بوق و .

در ختی که هفت گونه بارش بود

بشهری رسیدند خرّم دگر
ز بیرونش بتخانه ای پر^۱ نگار
نهاده در ایوانش تختی ز عاج
درختی گشن رسته^۲ در پیش تخت
۵ ز انگور و انجیر و نارنج و سیب
نه باری بدینسان بیار آمدی
هر آن برگ کز وی شدی آشکار
ز شهر آنکه بیمار بودی و^۳ست
برو چون مه نو یکی داس بود
۱۰ کسی کو شدی پیش آن^۴ت شمن
بن داس در نوک شاخی در از
فکندیش در حلق چون خم شست
* سرش را چو گویی بر انداختی
همانگاه بودی بیکزخم سخت
۱۵ سپهدار با ویزگان سپاه
بدید آن درخت نو آیین بیار
سرش سایه گسترده بر کاخ بر

پُر آرایش و زیب و خوبی و فر
رو بیکران برده گوهر بکار
بتی دروی از زر باطوق و تاج
که دادی بر از هفت سان آن درخت
ز بار و قرنج و به دلفریب
که هر سال بارش دو بار آمدی
بدی چهر آن بت بر و بر نگار
چو خوردی از آن میوه گشتی درست
که تیزیش مانند الماس بود
فدا کردی از بهر او خویشتن
ببستی وری خو دکشیدی فراز
بیکره رها کردی آنگه ز دست
چنین خویشتن را فدا ساختی
تنش بر زمین و سرش بر درخت
دیدار آن خانه شد هم^۵ ز راه
چو باغی پُر از گونه گون میوه دار
بر از هفت گونه بهر شاخ بر

<p>فدا کردی از پیش آن بت روان ز خیره سری بر نهادی بسر ۳۵ همی خواندی از دل بمهر ۲ آفرین ز مژگان برخسار بر تاختی</p>	<p>هر آن کز بی مزد از آن هندوان پر آتش یکی طشت رخشان ز زر زدی پیش او ۱ زانوان بر زمین چنین تاش دو دیده بگداختی</p>
---	---

<p>بره گنبدی دید بر پهن دشت بنزدش بتی مرد پیکر ز سنگ که تخمش بر آور نبود ز شوی ۲۰ از آن پس برومند گشتی ز جفت قتادی همانگاه بیجان بجای</p>	<p>بشهری دگر با سپه بر گذشت در و چشمه آب روشن چو زنگ بدان شهر در هر زنی خو بروی چو هم جفت آن بت شدی در بهفت هر آنکس که کردی نکندش رای</p>
---	---

<p>درو نفرز بتخانه ای زر نگار که از بار هر گز نکشتی تهی بدی برگ او چشم را تو تیا ۴۰ بچیزی که سو کند بودی بدوی بپردی چو تفسیده اخگر ز تاب نهادی ابر دست و سندان زبر و گر راست بودی نکردی کزنند بند چیزی آنجا بها گیر تر ۵۰ کلا ساختی مرد و زن کیس بند</p>	<p>دگر دید شهری چو خرّم بهار میانش درختی چو سرو سهی هم از بیخ او خاستی کیمیا چو جستی کسی با کسی گفتگوی ز یولاد سندانسی اندر شتاب یکی برگ تر ۳ ز آن درخت ببر کفش سوختی گر بدی آهمند ز پیروزه و نعل رو بین دگر؟ کزین هر دو از بهر نام بلند</p>
--	--

بی پند دادند و نشنید پند
 بس از بیم آن^۱ خواست کارد گریز
 فشانبد روغن بر او تا بجای
 چو انگشت گشت آتش و رفت^۲ دود
 ۲۰ برگنگ و حج گاهشان ناخندند
 چنین آمد آیین شان از نخست
 بیزدان بدین و دل افروختن
 خردمند کوشد کز آتش رهد
 خود ابلیس کز آتش تیز بود
 ۲۵ گر آتش نمودی بدارنده راه

چو پروانه تن را با آتش فکند
 زدندش بنوک سناهای نیز
 سبکتر بر افروخت سر تا پهای
 پیردند خاکستر هر دو زود
 بد آن آب گنگ اندر انداختند
 بد آیین و کیشی بی اندام و سُست
 رسد مرد نر خویشتن سوختن
 نه خود را بسوزند^۳ آتش دهد
 چه پاکیش بد یا چه آمدش سود؟
 نبودی بد دوزخ درش جایگاه

شهری دگر دید بتخانه ای
 بدو در بُتی از خماهش تن
 کف دستها بر نهاده بپس
 پیش اندرش حوضی از زُر ناب
 ۳۰ کرا بودی از درد بیمار تن
 سه ره بردی از پیش آن بت نماز
 بت ار دادی آن دست کر زر^۴ بود
 و ر آن دست دادی که بودی زاسیم

شمن مرو را هر چه^۵ فرزانه ای
 ز بُدش ناج از گهر پیرهن
 یکی دستش از سیم و دیگر ز زر
 روان از دهانش در آن حوض آب
 بشتی بدان آب در خویشتن
 سوی دست او دست بردی فراز^۶
 بدان درد در^۷ مردی آن مرد زود
 برستی ز بیماری و ترس ز بیم

۱ - م. جان . ۲ - شد ز آتش و تف . ۳ - م. نه زنده تن خود به .

۴ - م. که . ۵ - م. کردی دراز . ۶ - م. کجا بود .

شده دور از و سنگ آهن ربای
از آن تیغ مهر اج بودی و بس
یکی تیغ از و تا بردی بکنج
کرا ریختندی بدان تیغ خون
دگر دید از اینگونه چندان شکفت
همه کام مهر اج از آن بد ز پیش
جهان پهلوان راز هر سو که خواست
یا ز ادا پیش نزد ضحاک شاه
هر نامه صد لابه^۱ آراستی

وز آتش بیودی سیه هم بجفتی
ندادی از آن تیغ هر گز بکنس^{۱۰}
بگف ناهدی جز بیسیار رنج
نرفتی ز تن خون مگر زالدرون
که نتوان شمارش بسالی گرفت
که بیند همه پادشاهی خویش
همی گشت زینگونه سه سال راست^{۲۰}
نبشتی همی نامه هر چند گاه
بیودش پوزش همی خواستی

 $\vee \varepsilon$

بازگشت گر شاسب و صفت خواسته

چنین نا بفنوجش آورد شاد
مهی شادو مهمان همی داشتش
سر ماه چندانش هدیه ز گنج
ز خرگاه و از خیمه و فرش و رخت
هم از زر ساوه هم از رسته نیز
هم از شیر و طاوس و نخچیر و باز
درویشان ز کافور و از مشک پُر
ز بر جد سرو گوی از زر ناب

ستاره پرستان بسی چند نیز شگفت اندران کیش بسیار چیز
همان نیز کز پیش گاو و خروس شدندی^۱ پرستنده و چاپلوس

۷۳

صفت حلالزاده و حرامزاده و دیگر شگفتی ها

کهی دید دیگر ز سنگ سیاه برون کرده زینسو بر آنسوی راه
کرا کس ندانستی از بوم هند که او پا کزادست و گر هست سند
برفتی بسوراخ^۲ آب که فراز گرفت^۳ دو دست از پس پشت باز
گذشتی از و گر بدی پا کزاد بماندی میانش اربدی بد نژاد

• بکوهی دیگر بود کانی^۴ فراخ فرازش کمر بست و بن^۵ دیو لاج
ز بالا دو چیز از دل سنگ سخت برون تاخته چون ترنج از درخت
یکی زو بنفش و دیگر همچو زر بنفشیش باز هر وزهر آند گر
بدره بدو لیکن از نا کزیر ز بالا فکندیش هر کس بتیر
همی داشتندی مر آنرا نکاه نبردی کس آن جز سوی گنج شاه

۱۰ کهی دید دیگر بیه بر سرش یکی کاف آهن شگفت از برش
که بی آتش آهنش بُد لعلکوت چنان بود کز آتش آری برون
بشب همچو اخگر^۶ نمودی ز تاب گرفت^۷ بروز آتش از آفتاب
چو الماس پولاد بگذاشتی وز آب اندرون سنگ بر داشتی

۱ - ۲ - بدندی . ۲ - ۱۲ - بدان تنگ سوراخ . ۳ - ۲ - چو رفتی .
۴ - ۱۲ - دید جامی . ۵ - ۱۲ - بست بر . ۶ - ۱۲ - س . آتش .

- نگاریده بر^۱ گرداو گونه کون
 ز زرو زبر جد یکی نغز باغ
 درختی درو شاخ بروی هزار
 بهر شاخ بر مرغی از رنگ رنگ
 چو آب اندر و راه کردی فراخ
 سر از شاخ هر مرغ بفراختی^۲
 درم بد دگر نام او کیموار
 بده پیل بر مشک یتال بود
 ده از عنبر و زعفران بود نیز
 ز سیم سره خایه صد بار هشت
 سپیدیش کافور و زردیش زر
 سخنگوی طوطی دوسدجفت جفت
 کت و خیمه و خرگه و شاروان
 ز گاوان گردونکش و بارکش
 هزار دگر بار دندان پیل
 ز دیبای رنگین صد و بیست تخت^۳
 دو صد جوشن و هفتصد درع و ترک
 چهل تنگ بار از ملمع^۴ ختو
 ز کرک از^۵ هزاران نگارین سپر
- کز آنجا چه آرند و آن بوم چون
 درو هر کل از کوهری شبچراغ^۶
 ز پیروزه بر گش^۷ ز یاقوت بار ۳۰
 ز بر جد بمنقار و بسد بچنگ
 درخت از بن آن^۸ بر کشیدی بشاخ
 همی این از آن به نوا ساختی
 از و بار فرمود شش پیلوار
 که هر نافه زو هفت مثقال بود ۳۵
 ده از عود^۹ و کافور و هر گونه چیز
 که هر یک بمثقال صد بر گذشت
 یکی بهره را شوشا زو^{۱۰} کهر
 بز رین قفسها و دیبا نهفت
 ز هر گونه چندان که ده کاروان ۴۰
 خورش گونه کون بار^{۱۱} صدبارشش
 هزار و دو صد صندل و عود و نیل
 ز مرجان چهل مهد و پنجه درخت^{۱۲}
 صد و بیست بند از سروهای کرک
 ز کوهر ده افسر ز گنج بهو ۴۵
 سه چندان نی ریح بسته^{۱۳} بزر

۱. م. ۱. بد. ۲. س. درو هر درخت از کهر چون چراغ ۳. م. ۱. بنش.

۴. م. ۱. پس از شاخ هر مرغ بر ناختی. ۵. م. ۱. دبق. ۶. م. ۱. جوزها از.

۷. ف. ۱. لغت. ۸. ف. ۱. و پنجاه تخت. ۹. م. ۱. دورمه. ۱۰. م. ۱. چندین دگر ریح کرده.

- کهر های کانی ز پا ز هر روز هر
 ۱۰ بیر گشتوان پنجه اسپ گزین
 ز خفتان و از درع و جوشن هزار
 ز دینار و ز نقره^۲ خروار شست
 پرستار سیصد بتاب چکل
 هر آن زر که از باژ در کشورش
 ۱۵ ازو خشت زرین همی ساختی
 صدش داد از آن همچو آتش برنگ
 یکی حله دادش دگر کر شهان
 برو هر زمان از هزاران فزون
 بُدی روز لعلی شب تیره زرد
 ۲۰ کرانتن ز دودی هراسان شدی
 ازو هر کسی بوی خوش یافتی
 بایرانیان هر کس از سرکشان
- چهل پیل و منشور ده باره شهر
 دگر صد شتر با^۱ استام و بزین
 ز خشت و ز خنجر فزون از شمار
 ز زربفت خلعت صد و بیست دست
 سرایی دو صد ریدك دلگسل
 رسیدی زهر نامداری برش
 نکی چشمه بُد در وی انداختی
 که هر خشت ده^۳ من بر آمد بسنگ
 جزو هیچکس را نبد در جهان
 پدید آمدی پیکر کو نه کون
 نه نم بافتی ز ابرو تر باد کرد
 چو پوشیدی آنرا تن آسان شدی^۴
 بتاریکی از شمع به^۵ یافتی
 بسی چیز بخشید هم زین نشان

- پس از بهر ضحاک شه ساز کرد
 سرا پرده دیبه بر رنگ نیل
 ۲۵ چو شهری دو صد برج گردش بیای
 یکی فرش دیبا دگر رنگ رنگ
 زهر کوه و دریا و هر شهر و بر
- بسی گونه کون هدیه آغاز کرد
 که پیرامن دامنش بد دو میل
 سپه را بهر برج بر کرده جای
 که بد کشوری پیش پهناش^۱ تنگ
 ز خاور زمین تا در باختر

۱ - ۲ - ۱ دگر بد بزین ۲ - ۲ - ۲ نقره به ۳ - ۲ - ۳ صد ۴ - در متن چنین است ۵ -
 و را هر که پوشیدی آسان شدی ورش دد بدیدی هراسان شدی

- چنین ^۱ بد هزار و دو صد پیلوار
 صد و بیست پیل دگر بار نیز
 یسکی نامه با این ^۴ همه خواسته
 سپهد بنه پیش را بار کرد
 تنش را بتیر سواران بدوخت
 گلیمی که باشد بدان سر سیاه
 نبایدت رنج ار بود بخت یار
 خوی گیتی اینست و کردارش این
 چو شاهبخت بیدادگر از ^۵ سرشت
 نش از آفرین ناز و ترغم نژند
 چه خواند بنام و چه راند ^۶ بنگه
 چو سایست از ابرو چه رفتن ز آب
 چو تدبیر درویش گم بوده بخت
 نهد گنج و سازد سرای نشست
 انوشه کی ^۷ کو نکو نام مرد
 کسی ^۸ کو نکو نام میرد همی
- همیدون زکاوان ده و شش هزار ^۲
 بد ^۳ از بهر اثر طرز هر گونه چیز
 در و پوزش بیکران خواسته
 بهورا بیاورد و بر دار کرد
 کرا بند ^۴ بد کرده بآتش بسوخت
 نکرده بدین سر سپید این مخواه ^۵
 چه شد بخت بد چاره ناید بکار
 نه مهرش بود پایدار و نه کین
 که با کسی نیاید ز کردار زشت
 نه شرم از نکوهش نه بیم از گزند
 میان اندرون بس ندارد درنگ ^۶
 چو مهانی تو که بینی بخواب
 کز اندیشه خود را دهد تاج و تخت
 چو دید آنکهی باد دارد بدست
 چو ^۷ ایدر تنش ماند نیکی ببرد
 ز مرگش تأسف خورد عالمی ^۸

۷۵

باز گشت گر شاسب از هند بایران

سپهدار از آن پس بر آراست کار شدن سوی ایران آبر شهریار

۱ - ۲ بار پیل . ۲ - ۳ م هرنگه نیل . ۳ - ۴ بود نیز هم .
 ۴ - ۵ آن . ۵ - ۶ م بد . ۶ - ۷ م داند . ۷ - ۸ م گر . ۸ - این بیت در نسخه
 های دیگر نیست .

ز یاقوت تاجی^۲ چورخشنده شید
 هم از رو هنی و بلا لك هزار
 كه هر يك برنگ آب افسرده بود
 ز بیجاده سی خوان و پنجاه دست
 بخروار نقره دو صد بار پنج
 ز سیمینه آلت كه داند كه چند
 ز صندوق عود و ز یاقوت^۷ جام
 هم از مضمحل و هر طرایف زهند
 بیر گستوان و بزین ستام^۸
 بهر يك بر از نام ضحك داغ
 چه ترك و چه هند و همه مشكوی^۹
 بصد جام بر ریخته سی هزار
 دروش ز هر گوهری کرده پُر
 كهر بُد كزو مار بگریختی
 فتادی و جستی دو چشمش برون
 بدیدی بشمت^{۱۰} بودی نیاز
 كه خواندیش دانا شه^{۱۱} كوهرا ن
 كشیدی سوی خویش از خشك^{۱۲} دم

سربری ز زر بر دو پیل^۱ سپید
 از آن آهن لعلگون تیغ چار^۳
 هزار از^۴ بلورین طبق نابسود
 •• ز جام و پیاله نود بار شست
 وزر^۵ چار صد بار دینار گنج
 ز زر كاسه هفتاد خروار و اند
 هزار و دو صد^۶ جفت بردند نام
 هم از شاره و تلك و خز و پرند
 •• هزار اسب كه پیکر تیز گام
 هزار دگر كز^۷ گاف ستاغ
 ده و دو هزار از بت ماهروی
 ز دُرّو زبر جد ز بهر نثار
 یكی درج زرین نگارش ز دُرّ
 ۶۰ كهر بُد كز آب آتش انگیختی
 كهر بُد كزو ازدها سر نكون
 كهر بُد كه شب نورش آب از فراز
 یكی كوهرا افزود دیکر بدان
 همه كوهری^{۱۲} را زده گام كم

۱ - م. زده بر دور مخ (۲) ۲ - م. تفتی ۳ - م. لعل ثنی چهار .
 ۴ - م. هزارون ۵ - م. دگر ۶ - م. چهل ۷ - م. جوشن همه عود .
 ۸ - م. لكام ۹ - م. مشكوی ۱۰ - جودیدی بشمتی ۱۱ - م. سر .
 ۱۲ - م. دگر كوهرا ن ۱۳ - م. بر خشك دم .

- بدو در زهر سوز غولان غریو
 گل او طپان چون دل تافته
 کیا هر یکش چون یکی جنگجوی
 تو گفتی که بومش از آتش بخت
 زمان تا زمان باد هامون نورد
 که از شوره شیدی بینباشتی
 اگر اسپ گردون بدی مه سوار
 بچونین بیابان و ریک روان
 چنین تابدانجا که خوانی زرنج
 ز خرما ستانها و بید و بهی
 دو منزل زمین تالب هیرمند
 زده خیمه گردش بسی ساروان
 خوش آمدش، گفتا چو از پیش شاه
 کزین بار بندم بزاولستان
 وز آنجا دگر باره ره بر^۲ کشید
 همی رفت تا نزد دژ هوخت گنگ
 همه بادیه بد بدان روز کار
 درختان ز هر گونه فرسنگ شست
 ز خوشی بدش مینوآباد نام
 بره بر یکی خوش ده و راغ دید
- ۲۰ شب اندر هوا گونه کون چهردبو
 شخس چون لب تشنگان کافه
 سپر برگ و تیغ و سنان خارای
 نف باد تندش دم دوزخست
 بیستی درو چشم و چشمه ز کرد
 که از ریک کوهی بر افراشتی
 ازو جز بسالی نکردی گذار
 سپه برد و برداشت ره پهلوان
 چو آمد بر آسود لختی ز رنج
 ندید اندر آن بوم یک پی تهی
- ۳۰ بُد آب خوش و بیشه و کشتمند
 کله ساخته ز اشتران^۱ کاروان
 بیایم کنم شهری اینجا بگاه
 بگیرم شهی تا بکاولستان
 سوی بصره و بادیه در کشید
 که ناورد جایی زمانی درنگ
 پر از چشمه و بیشه و مرغزار
 همه شاخها دست داده بدست
 چو بگذشت ازو پهلوان شاد کام
 پر از میوه گردش بسی باغ دید

برون رفت مهر اج با او بهم
 سر هفته بدود ~~کردش~~ پگاه
 چو ابن^۲ آگهی نزد اثرط رسید
 پذیره برون رفت با سرکشان
 فتاد از بم و زیر در چرخ جوش
 هوا سر بسر مشك- سارا گرفت
 از آذین در و بام شد پر نگار
 برخ لعل هر يك بدل شاد کام
 ۱۰ همه کوی دیبا، همه ره گهر
 پند با پسر یکدگر را ~~کنار~~
 زره سوی ایوان کشیدند شاد
 برو هر چه مهر اج شه داده بود
 بکنج نیاکان نهاد آنچه خواست

۱۰ سر مه دگر هدیه با سپاه
 بی کرد و باد^۴ شتاب گرفت
 بیابانی از وی رمان دیو و شیر
 زبالای گردوش^۶ پنهان فزون
 زبس شوره از زیر وزافراز کرد
 کسی کرد و شد نزد^۴ ضحاک شاه
 رء سیستان و بیابان گرفت
 همه خاک ریگ و همه شخ^۵ کویر
 درازاش از آنسوی گیتی برون
 زمینش سپید و هوا لاجورد

۱ - م، راند. ۲ - م، زو. ۳ - م، سوی. ۴ - م، کرد باد.
 ۵ - م، اوریگه و شخ و. ۶ - م، گردون به.

- که و مه زیوند او هر که یافت
ز خوششان کهبد برادرش ماند
بنزدیک شیروی شد داد خواه
همه جامه زد چاک و فریاد کرد
بدو گفت شیروی گرد نفر از
عنان گیرش و دست و فریاد کن
بشمشیر تیز ار سرش نفکنم
جهانی بد از پهلوان خیره پاک^۴
از ایراکه درکشورش پیش و کم
بدی داده مغز ستمکاره زود
ستاره شمر نیز گشت * سپهر
که گر بد نمایش مانی نژند
بروگرددت راست بر کار تخت
روا داشت زین روی بازار اوی
رهی کو بدل شادمان دارت
چو آمد بنزدیک دو روزه راه
درفش دلفروز و کوس بزرگ
همیدون هزار اسپ زرین ستام
دو صد پیل آراسته هم چنین
زیا قوت هر پیلبان را کمر
- ۶۰ همه گشت وز آنجا^۱ سوی شه شتافت
ز درد جگر خاک بر سر فشاند
که او^۲ بدسیه پوش درگاه شاه
بد پهلوان پیش او یاد کرد
بمان تا بیاید بدر که فراز
که من خود بگویم^۳ بشاه این سخن
نه شیروی کین جوی شیر اوژنم
گر آن بد ز ضحاک نامدش پاک
کسی گر کسی را نمودی ستم
بماران که بر کتف او رسته بود
۷۰ بدو گفته بود از ره کین و مهر
ورش خوب داری نبینی گزند
برآید بدستش بسی کار سخت
نجستی زین هرگز آزار اوی
به از بد پسر کو بیازاردت
۷۰ فرمود تا شد پذیره سپاه
فرستاد با سروران سترگ
صدو شصت منجوق از بهر نام
بیرگستو انهای زربفت چین
ز زر افسر و کوشوار از کهر

۴۰. بیای غی تماشاکنان کرد کرد
همی گشت باریدگان سرای
خداوند رز تند و ناپاک بود
خبر یافت آمد دژم کرده چشم
که ره سوی این رز شما را که داد؟
۴۵. که بست ایدر این بازه سنگ سم؟
ز چندین رزان راست ایدر^۲ شافت
نداند که با داد شاه دلیر
یکی گفت کای ابله روز کور
تو چون بفکنی زاسپ او دم و کوش؟
۵۰. بدل گرمی ار نکنی از روی پند^۳
گرت بکی از روی کردار نیست
سپهدار شاهست این کاید رست
بر آشت و گفتا سپهدار کیست؟
چو دزد دیده شد چیز بی داوری
۵۵. بزد بر سر مرد تا زانه چند
رهی رفت و با پهلوان هر چه رفت
بر آن روستایی گره هر که بود
بزد بر دو تن هر سه تن را بکشت
سرش کندو در زیر پی کرد خرد
- درون رفت تا رخ بشوید ز گرد
رزی چند دیدند آنجا بیای
بدنه کهد و خویش ضحاک بود
بر آن چاکران بانگ بر زد بخشم
کدام ابله غر چه این در گشاد؟
که اکنون بیندازمش کوش و دم
ز بونی ز من دستخوشر نیافت
کند بچه خرکوش بر پشت شیر
همی دست با چرخ سایب بزور
که سرت اوفکندن تواند زدوش
زبان باری از سرد گفتن ببند
نکوگوی باری که دشوار نیست
نبینی که کیتی همه لشکرست
جهانرا جز از شه نکهدار نیست
چه نا کوهری دزد و چه کوهری
فکندن همی خواست کوش^۴ سمند
بگفت و بیامد سپهدار تفت
بر آشت وز ایشان یکی را ربود
گرفت آنکهی ریش کهد بمشت
همه ده بتاراج و آتش سپرد

۱-۲۰. رمی چند ز بالای دربر. ج. رمی چند استاده بر در. ۲-۳۰. پاک.

۳-۴۰. از وی پسند. ۴-۵۰. د. ۵۰. ۵۵. ۶۰. ۶۵. ۷۰. ۷۵. ۸۰. ۸۵. ۹۰. ۹۵. ۱۰۰.

چو آمد بنزدیک درگاه فراز

خروشید و غلطید بر خاک پست ۱۰۰

بدو گفت کز تست بر من ستم

کشد کوسپندان چه اووچه کرک

کسی از شما زنده ماندست نوز ۱۰۵

کزین پس فرستم بهر جای مرد

همی گفت شاه جهانجوی را

شود زود ازو تخت شاهی تھی

بیچد سر هر کس از راستی

مگر پادشاهی که تنها نکوست ۱۱۵

بدو پهلوان آنچه بُد باز گفت

بر آن کار کھد گوا کرد. بود

که از کعبه آمد نخستین گناه

۸۰. گرفته جهان ناله کمر نای
دگر زنده ییلى دژ آگاه بود
بدیدار و بالا چو کوهى زبرف
بفرمود تا بر نشیند بر آن
تیره زنانشان فرستاد پیش
۸۵. پیرسید بسیار و بوسید^۲ چهر
نخست از^۳ کهرها که بدسى هزار
زمین بوسه داد آفرین کتیرید
وز آنجا سوى کاخ شد شاد باز
همه روز تاشب همه پیش شاه
۹۰. چنین تا کشنده سته شد ز رنج
شمارنده شد سست و مانده دبیر
نیامد برون آن دومه پهلوان
ز سوز برادرش دل گشته چاک
بدو گفت شیروی کو این دو ماه
۹۵. ولیکن چو فردا بیاید بدر
که من پیش شاه آنکهى باد تو
چو آهخت بر جنک شب روز تیغ
شد از جنگشان گنبد نیلگون
- خروشان شده زنگ و هندی درای
که ویژه نشست شهنشاه بود
فرستاد با سازهای شگرف
بیاده خرامند پیش سران
بشادیش بنشانند بر تخت خویش
نوازید هر گونه، و افزود مهر
جهان پهلوان کرد پیشش نثار
سه ساله همه یاد کرد آنچه دید
فرستادن هدیه ها کرد ساز
کشیدند هر چیز پیش از دو ماه
بید کاخها تنگ از^۴ آکنده گنج
دل شاه و لشکر همه خیره خیر
همی بود کهید در انده نوان
سیه جامه برتنش^۵ پر خون و خاک
ز بیم نیامد همی پیش^۶ شاه
در آویزاز و دست و فریاد بر
رسانم، ستانم از و داد تو
ستاره گرفت از سپیده گریغ
چو سوکى بر آلوده دامن بخون

۱-م: سان. ۲-یس. ۳-یسود. ۴-ج: آن. ۵-م: و. ۶-م: و روی. ۷-م: ۶

برگاه. کش. ۶

- ز تخم بزرگاف همانند اوی
 گهرشاف پیبوند با یکدگر
 نشاید چنین شیر کز مرغزار
 دریغ آید این زاد^۱ سروسهی
 چنان کن که چون پای از پشت زین
 یکی هفته زان پس بشادی و ناز
 سر هفته فرمود کاغاز کن
 بنزد پدر چون رسیدی ز راه
 ز تو ماند خواهد نژادی بزرگ
 که هر يك سرنامداران بوند
 از آن به چه در آشکار و نهان
 بفرزند خرم بود روزگار
 گمانی نبردش دل را هجوی
 درفش نو و کوس و پرده سرای
 سزاوار او هر چه بد سر بسر
 چو آمد بزاوول یل کینه توز
 از آن پس برای دلارای زن
 مرو را یکی دخت آزاده^۲ بود
- یکی جفت پاکیزه گوهر بجوی
 که پیوسته نیکوتر آید بپیر ۱۴۰
 شود بچه نا دیده اندر کنار
 شده مانده باغ از نهالش تهی
 در آرد^۱ تو پردخته باشی ازین
 همی بود با گرد گردن فراز
 شدند را و کار سپه ساز کن^۲ ۱۲۵
 یکی جفت شایسته خود^۳ بخواه
 همه پهلوانان کرد سترک
 نشاندند شهریاران بوند
 که آری یکی چون خود اندر جهان
 هم از وی شود تلخی مرک خوار ۱۵۰
 که آن از برادرش باشد نه زوی
 کلاه و کهر تیغ و مهر و قبای^۴
 همه داد و کردش کسی زی پدر
 بر آسود با کام دل هفت روز
 سر هفته شد با پدر رای زن ۱۵۵
 که مه دل زخوبی بدو داده بود

۱ - م، آید آزاد. ۲ - در نسخه «م» این بیت نبرهست :
 بدو گفت ضحاک ای پهلوان از ایدر چه رفتی تو روشن روان
 ۳ - م، سزای تو شایسته جفتی. ۴ - تنهادر نسخه متن این بیت نبرهست :
 جهان پهلوانی مرو را سپرد وزانجای لشکر سوی هند برد
 ۵ - م، عم زاده. آ، پاك عمزاده.

بر آشت و گفت ای بداندیش رند
بدان بدبلازی که مانند تست
دگر سوکنی باشبان دآوری^۱
بدریا کنی آشنا با نهنگ
نیارد زبان شیراز آن آب خورد
سزد گر شود ماه^۲ ترکی کشم
بخنجر کنم هر دورا ریز ریز
وگر نه دگر جا شه کشورم
ترا هم بدست کفن دوختی
چو کهد سرت مانده بی تن بود
بمرگ^۳ تو مادرت پوشد سیاه
بمانم ترا و آنکه هم پشت تست
وگر نه کنم من خود آنچم^۴ هواست
بیامد سوی خانه دل پر ستیز
سبک داد شیروی را خورد شیر
ستد مرجهان پهلوان را بداد
زمان تا زمان خویش داشتش
فرستاد وزهدیه هر گونه چیز
بسی کرد خشنودی و مهر یاد
بود تخمه و نام تا جاودان

سپهد ز شیروی شد دل نژند
۱۲۰ چرا آن نگویی که باشد درست
زیکسوبره پیش گرگ آوری
برهنه همی برزنی با پلنگ
بر آن چشمه کاسب من افشاند کرد
چو گیرد تک بادو ابر ابرشم
۱۲۵ شب و روز ار آرند با من ستیز
من اینجا که شاه را چاکرم
ندانی که باتش تنت سوختی
ندانی که فردات شیون بود
چنان چون توهستی سیه پوش شاه
۱۳۰ نه از پشت پاکم^۵ اگر تند درست
اگر شه کند آنچه از وی رواست
بگفت این و باخشم و دشنام تیز
شه آشفته شد آمد از تخت زیر
سرای و همه چیز آن بدنژاد
۱۳۵ از آب بر دگر پایه بفراشتش
بنزدیک اثرط یکی نامه نیز
بنامه ز کرد سپهد نژاد
دگر گفت خواهم کرین پهلوان

۱ - م - باوری . ۲ - سیر بر سر ماه و . ۳ - م - بسوک . ۴ - م - با م

در صفت سفر

پدرگفت اگر ت از شدن چاره نیست
 بسا کس که او 'جست راه دراز
 یکی از پی مرک و از روز^۱ تنگ
 شدن دانی از خانه روز نخست
 بلایی زدوزخ سفر کردنت
 درورنج باید کشیدت بسی
 بره چون شوی هیچ تنها مپوی
 کجا رفت خواهی بیر بردنی
 چو تنها بوی رنج دیده بسی
 مشو در ره تنگ هرگز سوار
 مکن تیره شب آتش تا بشاک
 بهره^۲ مشو تا ندانی درست
 همی نابود دشت و آباد جای
 بکاری چو درره در آیی ز زین
 بهنجار ره چون در افسی^۴ ز راه
 کجا کم شدی^۵ چون فرورفت هور

بدین دیگر اندرز باری بایست
 چو شد نیز نامد سوی خانه باز
 دگر از پی دشمن و نام و تنگ
 ولیک آمدن را ندانی درست
 غم چیز و تیمار جان خوردنت^۵
 جفا بردن از دست هرناسکی
 نخستین بکی نیک همره بجوی
 پرهیز و مستان زکس خوردنی
 مده اسپ تا بر نشیند کسی
 ز دزدان پرهیز در رهگذار^{۱۰}
 و گر چاره نبود فکن در مفاک
 هر آبی مخور نازموده نخست
 بویرائی اندر^۳ مکن هیچ رای
 نخست از پس ویش هرسو ببین
 همی کن بره داغ هر پی نگاه^{۱۰}
 بران بر نشان ستاره ستور

۱ - م - روزی . ۲ - س - سو . ۳ - م - ازین . ۴ - م - بره چو افی .

۵ - م - شوی .

هنرشان بکار جهان ساختن

مرا نیز گشتن بگیتی رواست

براه ارچه تنها، ترسد^۱ دلیر

۳۵ چه مردن دگر جا چه در شهر خویش

پدرش آگهی یافت شد دل دژم

نبینی که پرکار من تنگ گشت

ز بس کز شب و روز دیدم درنگ

خزان آمد و شد ز طبعم بهار

۴۰ همی مرگ بر جنگ من هر زمان

سپید این همه مویم او ساختست

ندانم درین رای گردون چه چیز؟

مرا امید راهست دامن فراخ

هر آنکه که شد خشک شاخی بروی

۴۵ کرا جاء و چیز و جوانیش هست

تو این هر دوداری و فرهنگ و رای

جهان گر کنی زیر و بر چپ و راست

دلاور نپذیرفت ازو هر چه گفت

ز گردش پدیدست و از ناختن

مگر یابم آن کاین دلم را هواست

که تنها خرامد بنخچیر شیر

سوی آن جهان ره یکی نیست بیش

مکن گفت بر من بپیری ستم

جوانی شد و عمر بیشی گذشت

چو روز و چو شب گشت مویم دورنگ

بیارید برف از بر کوهسار

کمین سازد آورده برزه کمان

که^۲ هر موی تیرست کانداختست

دگر بدنت یا نبندمت نیز

درختیست بر رفته بسیار شاخ

بروید یکی^۳ نیز با رنگ و بوی

بهین شادی این جهانیش هست

بهین^۴ جفت نیز ایدر آید بجای

ز بخشش فرونی ندانی^۵ نه کاست

که^۶ بُرد دردش بویۀ روی جفت

۱- س. از چه تنها بترسد. ۲- م. به. ۳- م. یکی بردسد.

۴- م. همین. آ. همان. ۵- م. زر نجش ندانی فرودن. ۶- م. :

نیک. آ. و رای.

- همه جاور در جهان گونه گون
 مشوسوی رودی که نایی بدر
 بگرداب در، غرقان را دلیر
 شنابر چو بی آشنا را کرد
 چو در دشمنی جایی افتد رای
 چنان بر سوی دوستی نیز راه
 بدشمن چو داری بچیزی نیاز
 گر از خواسته نام جویی و لاف
 چنان خور که نایدت درد و گداز
 خوری و پیوشی ز روی خرد
 ز بهر خور و پوش^۲ باید درم
 مبر غم بچیزی که رقت زدست
 چو اندک بود خواسته با کسی
 درم زیر خاک اندر انباشتن
 بخانه در از یافتن زر ناب
 همه کارها را سرانجام بین
 مخندار کسی را رخ از درد زرد
 چو از سخت کاری برستی ز بخت
 خوی آنکه شناسی و رای اوی
- ۳۵ برون پیسه باشند و، مردم درون
 بیکماه دیر آی و بر پل گذر
 مکیر ارباشی بر آن آب چیر
 چو زبیرك نباشد نخست او مُرد
 در آن دشمنی دوستی را پپای
 که مر دشمنی را بود جایگاه ۴۰
 زی او خوش چو زی دوستان سرافراز
 بخور بی نکوهش، بده بی گزاف
 چنان بخش بخت نکند در نیاز
 از آن به که بنهی و دشمن خورد
 چو این دو نباشد چه یش و چه کم ۴۵
 مرین را نگه دار اکنون که^۳ هست
 ز رادیش ز قتی نکوتر^۴ بسی
 به از دست یش کسان داشتن
 چنانست کاند در جهان آفتاب
 چو بد خواه چینه نهد دام بین ۵۰
 که آگه نه ای زو تو اوراست درد
 دگر تن میفکن در آن کار سخت
 نهان راز و تدبیر با او مگوی

۱ - م، مغواه و بنزدیک او شو . ۲ - م، جامه . ۳ - ج، کاکنوت .

۴ ج، به آید .

وگر جای آرام در خور بود
برفتن مرنجان چنان بارگی
زیکروزه دوروزه ره ساختن
۲۰ بهر جای از اسب مگذار چنگ
بره خوب جایی گزین بی گزند
همیشه^۲ کسان بر زه آورده باش
پیاده ممان کت بگیرد عنان
ز چیز کسان وز بد انگیختن
۲۵ مشوش بشهر اندر از ره فراز
مدار اسب و نا آزموده رمی
بشهری که بد باشد آب و هوا
بیماری اندیشه را تیز کن
چوبینی خورشهای خوش گردخویش
۳۰ مشو یار بد خواه و همکار بد
نباید که بد پیشه باشدت دوست
مخور باده چندان کت آید گزند
مکو راز با^۶ زفت و بیچاره دل
ز پنهان مردم بدل ترس دار

بوی تاکه روز بهتر بود
که آرد^۱ که کار بیچارگی
به از اسب کشتن زبس تاختن
همیشه عنان دار با پا لهنک
بر خویش دار اسب و گرز و کمند
پسیج کمین گاهها کرده باش
زخود دور دارش بتیرو^۳ سنان
پرهیز و ز خبره^۴ خون ریختن
بر چشمه و آب منزل مساز
مکن جز که با مهربان همرمی
مجوی و مخور هر چت آید هوا
ز هر خوردنی زود^۵ پرهیز کن
بیندیش تلخی دار و ز پیش
که تنها بسی به که با یار بد
که هر کس چنانست شمارد که اوست
مشو مست از و^۷ خرّمی کن پسند
مخواه آرزو تا نگریدی خجل^۸
که پنهان مردم فروز^۹ ز آشکار

۱- م: گیرد . ۲- م: همه ره . ۳- م: بنوک . ج: یخشت و .

۴- م: یافه . ۵- س: سرد . ۶- م: مگردان کسی . آ: دگر هرگز از .

۷- در متن چنین است :

مخواه از کسی چیز بیچاره دل همی آرزو تا نباشی خجل (ج)

۸- آ: بتر .

- شتابان نوند ره انجام را
 شده چشم چشمه زگردش ببند
 سناش از جهان کرده نخچیرگاه
 بدام ~~کمندش~~ سر نره^۱ گو ر
 زناکه ~~بر~~ مرغزاری رسید
 لب مرغ هر سوگلی مشکبوی
 همه آب آن چشمه روشن چوزنگ
 نوگفتی یکی بوته بد ساخته
 بر چشمه شیری شاوان زمین
 چوزد چنگ و گور اندر آورد زیر
 سبک دست زی تیغ پیکار کرد
 درختی ~~بکند~~ ازلب آبگیر
 بر آت آهنی^۲ نیزه یل فکن
 هنوز اندرین کار بد سرفراز
 زخاور همی آمد آن وین زروم
 درخت و گل و سبزه دیدند و آب
 ز یکدست گورو ز یکدست شیر
 چران گردش اندر نوند^۳ سمند
 برو ز آن^۴ شکفت آفرین خوان شدند
 هنوز آن دوتن را^۵ کبابی بدست
- ۵ عنان داده اورا و دل کام را
 دل غول و دیو از نهیش نژند
 کمانش از کمین بسته بر چرخ^۱ راه
 زشمشیرش اندر دل شیر شور
 درختان بار آورو سبزه دید
 یکی چشمه چون چشم سوکی^۲ دروی
 چواز آینه پاک بزدوده زنگ
 بجوش اندرو سیم بگداخته
 دمان بردم گوری اندر کمین
 بزد بانگ بر باره کرد دلیر
 بزخمی که زد هردورا چار کرد
 برافروخت آتش زییگان تیر
 زد آن گور چون مرغ بر بابزن
 رسیدند دوپیک نزدش^۴ افراز
 بسی یافته رنج و پیموده بوم
 زمین جای نخچیر و آرام و خواب
 میان کرده آتش سوار دلیر
 گره کرده بریال خم ~~کمند~~
 بخوردن نشستند و همخوان شدند
 شده خیره از خورد او وزنشت

۱ - م. مرغ. ۲ - ج. عاشق. ۳ - م. آهین. ۴ - ج. که ناگه دوپیک
 آمد از ره. ۵ - ج. تکاور. ۶ - ج. از. ۷ - ج. دوانرا.

که گر نيك باشد بود نيكساز
 •• مكن دزدی و چیز دزدان مخواه
 دزدان هرا نكس که پذیرفت چیز
 چو خواهی که چیزی نذر دزدت^۲ کس
 بگفتار با مهتران بر مجوش
 مزب رای با تنگدست از نیاز
 ۶۰ ز بهر کلو پارسایی مكن
 مشو یار بدبخت و کم بوده چیز
 مكن خو بیر * خفتن اندر نهفت
 برین باش یکسر که دادمت پند
 سپهد دل از هریدی ساده کرد
 و گر بد بود بد سگالدت^۱ باز
 تن از طمع مفکن بزندان و چاه
 بدزدی و را زود گیرند نیز
 جهانرا همه دزد پندارو بس
 بزور آنکه بیش از تو با او^۳ مکوش
 که جز راه بد^۴ ناردت پیش باز
 بخوان کسان کدخدایی مكن
 که از شومیش بهره یابی تو نیز
 که با کاهلی خواب شب هست جفت
 گرفتش بیردیر و^۶ بگریست چند
 بدین پندکار ره آماده کرد

۷۹

رفتن گر شامب بشام

سمند سرافراز را کرد زین
 همه برد هرچش بند چاره زوی
 یکی ریدك ترك با او برآه
 * بدان بی سیاه و بُنه شد برون
 برون رفت تنها بروز گزین
 سوی شام زی بادیه داد روی
 ز بهر پرستش بهر جایگاه
 که تاکی نداند چراونه چون^۷

۱ - س. سرایدت. ۲ - ج. چیزی نذر دزدت. ۳ - ج. باشد. ۴ - ج.

خود. ۵ - م. جز شب. آ. خوی با. ۶ - م. پر درش بگرفت و. ۷ - این

یت تنها در نسخه (م) است نه در متن است نه در دیگر نسخه ها.

- شد تافته دل یل رزمجوی^۱
 بر آن رهنان^۲ بانگ برزد نکین
 و گر نه همه کاروان بار بست
 شمارا بس از بازوی چیر من
 بیاسخش گفتند بد ساختی
 به هرگز پی شیر شد خورد گور
 سپردی تو نیز اسپ و کالای خویش
 سپهد بر انگیخت سرکش سمند
 در آمد چنان زد یکی را بتیغ
 بزد بیزه بر کرده گاه دو کرد
 یکی را چنان کوفت گرز از کمین
 دگر بکسر از زین فرو ریختند
 برهنه بجان دادشان زبهار
 * بر مردم کاروان رفت شاد
 بدادش بیارار گانات همه
- سوی رهنان رزم را دادروی ۴۰
 که گیرید یکسر سر خویش هین
 ستانم کنمتان بیکبار بست
 اگر تان رهد سر ز شمشیر من
 که بر دُم ما طمع را تاختی
 بسا کس که از شیر شد بخت شور^۳ ۵۰
 بینی کنون بست بالای خویش
 بناوردشان کردی^۴ اندر فکند
 کجا سرش چون ماغ بر شد بمیغ
 بر آورد و زد بر زمین کرد خرد
 که ماند اسپ با مرد زیر زمین ۵۵
 بزهار از و خواهش انگیختند
 ستد اسپشان و آلت کارزار^۵
 جدا کالای هر کسی^۶ باز داد
 شدندش روان تا سوی رومیه^۷

۱ - م، نامجوی. ۲ - ج: یافه گان ۳ - س، کور. ۴ - در نسخه م و ج.

بناورد ایرانی. آ، بناورد زود آتش. ۵ - م، داد زبهارشان، ستد باره و سازیکارشان.

۶ - حا، چیز هرکس بدو. ۷ - این بیت ظاهراً الحاقی است و جز در متن در نسخه های دیگر نیست. و در نسخه های (آ - ف) بجای بیت (۵۸) این دو بیت است:

وز آنجای بر کشت کرد دلیر بیامد بر بستگان همچو شبر
 یکایک از آن بند بکشادشان و ز آن مال از هر که بدادشان

- ۲۵ بُدازگور پردخته گرد دلیر
چو پردخت از آن هردو بر سر گرفت
بگویند تا داش افزایشم
جدا هریکی هر شکفتی که دید
سخن راند رومی سر انجام کار
۳۰ شه روم را دختری دلبرست
نگاری پر چهره گر چرخ ماه
دل هر شهی بسته مهر اوست
ز بهرش پدر رنگی آمیختست
به دست پیمان که هرک این کمان
۳۵ ز زور آزمایان کرد نفراز
بشدشاد ازین پهلوان گرین
بجانب بونه یار دلبر گرفت
دو منزل چو بگذشت جایی رسید
یکی بهره خسته دگر بسته دست
۴۰ پیرسید کز بد چه افتادان؟
خروشید هریک دل از غم ستوه
زمصر آمده روم را خواسته
چهل دزد ناگاه بر ما زدند
هنوز آنک^۵ از پیش توگردشان
- همه خورده تنها و نابوده سیر
که هر جا که دانید چیزی شکفت
مگر دل بچیزی بیارایدم^۱
همی گفت هر گونه و او شنید
که دیدم شکفتی درین روزگار
که از روی رشک بت آزرست
نیارد بدو تیز کردن^۲ نگاه
بر ایوانها پیکر چهر اوست
کمانی زدرگه بر آویختست
کشد دختر او را دهم^۳ بی کمان
بسا کس شد و گشت نومید باز
چو باد بزان اندر آمد بزمین
شتابان ره رومیه بر گرفت
برهنه بسی مردم افکنده دید
غریوان و غلتنده برخاک^۴ پست
بکین دام برره که بنهادتان؟
که بازار گانیم ما یک گروه
ابا کاروانی پر از خواسته
بیستندمان و آنچه بد بستند
رسی کر کنی رای ناوردشان

۱ - آ. بیاسید م. ۲ - م. کردنیکو. ۳ - م. دهد. ۴ - ج. برخاک افتاده.

۵ - م. اینک.

بیرسید کاین مرد بیواره^۱ کیست
 ندانمش گفت از هنر و ز نژاد
 بزور و سواری و فرهنگ و برز
 از آهنش نیزه و ز آهن سپر
 بدیدار رخ^۲ جان فزاید همی
 بدل دختر شاهرا هست دوست
 بدین روی^۳ باشویم آمد ز راه
 هم از راه و دزدان بگفت آنچه بود
 بید دایه دل خیره آمد دوان
 زگردی و از رای و فرهنگ او
 شکیبایی از لاله رخ دور شد
 همی بود تا کشت خور زرد فام
 بدیدش همانجای بر تخت خویش
 جوانی که از فرو^۴ بالا و چهر
 دورخ چون دو خورشید سنبل پرست
 یکی مرغ بر شاخسار از برش
 از و مه دگر مرغی خورنگ^۵
 سپهدار بگشاد بر مرغ تیر
 بدل گر متر شد بت ماه چهر
 شد از بام لاله زیری شده

که گستاخیش سخت یکبار گیت^۶ ۸۰
 ولیکن چنان کس ز مادر تزداد^۷
 بدرد دل کوه خارا بگرز
 میان تنگ و پیلش در آید ببر
 بگفتار خوش دل رباید همی
 همه روز گفتارش از چهر اوست ۸۵
 بخواهد کشیدن کمان پیش شاه
 سلیحش همه یکیک او را نمود
 سخن راند با دختر از پهلوان
 ز بالا و از فر^۸ و اورنگ او
 هوا در دلش نیش زنبور شد ۹۰
 ز مهر سپهد بر آمد پیام
 یکی بالغ و کاله می پیش
 همی مه برو آرزو کرد مهر^۹
 بر آورده شب گرد خورشید دست
 که بودی که بزم رامشگرش ۹۵
 همی آشیان بستد از وی بچنگ^{۱۰}
 ز پروازش افکند در آبگیر
 هوا کرد جانش بزندان مهر
 دو نوش^{۱۱} ازددم سرد خیری شده

۱ - آ. ییکانه. ۲ - م. که گستاخش ایدر چنین تازگیت. آ. درین خانه گستاخ از

بهر چیست. ۳ - م. چنوکس ندارد یاد. ۴ - آ. کش. ۵ - آ. رای. ۶ - س.

کرد و مهر. ۷ - ج. چهر. ۸ - ج. بفر. ۹ - ج. لب.

- ۶۰ دگر هر که در ره ز رفتن بماند
سوی رومیه شاد با فرهی
یکی مایه ور مرد بازارگان
همراهش از دل پرستنده بود
نهان راز خود پهلوان^۱ سر بر
۶۵ همه راه اگر تازه بد گر کهن
چو آمد بر میهن و مان خویش
بآزادی از پیش شایسته جفت
یکی باغ بودش در اندر سرای
شراعی بزود بربل آبگیر
۷۰ شب و روز باباده و رود ساز
گاهی خفت بر سنبل و نو^۲ سمن
زنی دایه دختر شاه بود
بر جفت بازارگان بامداد
هوازی جهان پهلوان را بدید
۷۵ یکی سرو با خسروانی قبای
رخش چون مه و گرد ماه بلند
دولب همچو بر لاله کرد^۳ عبیر
چو شد سیر شیرو بدایه سپرد
همیدون همه فرو فرهنگ و هوش
- بهر اسپ دزدی یکی بر نشاند
شدو کرد با کاروان همرهی
شد از کاروان دوست با پهلوان
بهر کارش از پیش چون بنده بود
بدش گفته جز نام خویش و پدر
زدخت شه روم بدشان^۴ سخن
بپردش بعد لایه مهمان خویش
هنر هر چه زو دید یکسر بگفت
بر قصر شه چون بهشتی بجای
بیاراست بزمی خوش و دلپذیر
همی داشتش جفت آرام و ناز
گاهی با چمانه چمان در چمن
که بازارگانرا نکو خواه بود
بیامد بشویش همی مرده داد
که در سایه گل همی مل کشید
بفرو بفال همایون همای
زمانه برافکنده مشکین کمند
توگفتی که حورا بدش داده شیر
لبش را بکیسوی مشکین ستر د
درو زور مردی و گردی بجوش

۱- جهان پهلوان راز خود . ۲- م . رومشان بد . ۳- س مامن و خان . ۴-

۱۲ بر . ۵- م . دولب هم بر لاله گرفته .

- ز دیدار باشد هوا خاستن
گمانست در هر شنیدن نخست
بدو^۲ گفت دایه که کامت رواست
تو رو ساز کن کلشن و گاه را
بیمان که غواص کرد صدف
در گنج را دزد نکند تباه
برین بست پیمان و چون باد تفت
وزین سو بشد جفت بازارگان
بسازید در کلشن زر نگار
بخوبی چو گفتار آراسته
بجام بلورین می آورد ناب
یل پهلوانرا بشادی نشاند
چو شب کیل شد در کلیم سیاه
همه خاک ازو کرد مشکین گرفت
- ۱۲۰ ز چشمست دیدن ز دل خواستن
شنیدن چو دیدن نباشد^۱ درست
اگر میهمان ترا^۳ این هواست
که امشب بیارم من آن ماه را
نگردد کز و گوهر آرد بکف
- ۱۲۵ کلیدش نجوید سوی قفل را
بر دختر آمد بگفت آنچه رفت
بمژده بر شاه آزادگان
یکی بزم خرم تر از نوبهار
بخوشی چو با اہمنی خواسته
بر آمیخت با مشک و عنبر گلاب
- ۱۳۰ زرامش^۴ برو جان همی برفشاند
ورا زرد کیلی سپر گشت ماه
همه آسمان نوک زوین گرفت^{*}

آمدن دختر قیصر بدیدار مرشاسب

سوی باغ با دایه ناکه زدر در آمد پرچهره^۱ سیمبر

۱ - ۲۰ بدیدن بیاید ج - بدیدن بیاشد ۲ - ۳۰ چنین ۳ - ج - در دل میهمان.

۴ - س: بشادی ۵ - پس از این بیت در نسخه ف بیت ذیل است که در هیچک از نسخه ها نیست:

نه از پاسبان کس بدونه سیاه بر آسود ز آشوب درگاه شاه

۱۰۰. تو گفتی که از آتش مهر و شرم
چو دایه رخ ماه بی رنگ دید
جهان بر دلم زین ترنجیده شد
چنین داد پاسخ گرین نوجوان
یکی بند بر جانم آمد پدید
۱۰۵. بترسم که با آن کبان سر فراز
*بید نام هرجای پیدا شوم
درین ژرف دریای ناس پذیر
بنزدیک او یا بمردم تو باش
بگفت این و از هر دو بادام مست
۱۱۰. بدو دایه گفت آخر^۳ انده مدار
بهر کار بر نك و بد چاره هست
چو از باغ چرخ آفتاب آشکار
بر جفت بازارگان رفت زود
ز کرد سپهد پیرسید باز
۱۱۵. ز کار کمان هیچ دارد پسیج
چنین داد پاسخ که تا روز دوش
بمی در همی زد دم سردو گفت
که گرینمش چهر و افند خوشم
تونیز ارتوان چاره ای کن ز مهر
- بتن برش هرموی داغیست گرم
بپرسید کت نو^۱ چه انده رسید؟
بگو کر که جان تورنجیده شد؟
دلم شد بهر اندرون ناتوان
که دارد بدرای بی بن کلید
ننابد^۲ بماند غم من دراز
بنزد پدر نیز رسوا شوم
تو افکنده هم توام دست گیر
بدین درد^۲ درمان دردم تو باش
ببیکان همی سفت در بر جمست
که کارت هم اکنون کنم چون نگار
جز از مرگ کش چاره نایب دست
برنگ خزانه شست رنگ بهار
زهر در سخن گفت و چندی^۴ شنود
که چوست مهمانت را کار و ساز
سخن راند از دختر شاه هیچ
بیادش دمامد کشیدست بوش
رخش دبدمی باری اندر نهفت
کمانرا^۵ بانگشت کوچک کشم
که یکدیگران را ببینند چهر

۱-۲. و گفتش . ۲- ج . کار . ۳-۴. بدو گفت دایه تو . ۴-۵. بهری .

۵-۶. آمد . ۶-۷. من آن چرخ

سپهدار گفنا سپاس از خدای
 گر از پیش داستمی کار تو
 بُدی دیر که کان کمان پیش شاه
 پریچهره گفت ایچ پیل آن توان
 بدان کان کمان آهنت از درون
 بمان تا چنان هم کمانی دگر
 بخندید یل گفت از آنگونه پنج
 کشیدن چنان چرخ کار منست
 چو خر در گل افتد کسی نیکتر
 از آن بس بمی دست بردند و رود
 بجز داسه دماز باهیز دو کس
 شده غمگسارده شان هر دو زن
 همه بودشان رامش و مہگسار
 بسک چیزشان طبع رنجو بود
 چو از باده سرناں گرابار شد
 یل نورا کرد بد رود ماه
 همه شب دژم هر دو از ۳ مهر و تاب

که جفتی مرا چون تو آمد بجای
 همین فرّ و خوبی و دیدار تو
 کشد ستمی برامید تو ۱۰ ماه
 ندارند پس چون توانی تو آن؟ ۲۵
 دگر چوب و توز و پست از برون
 من از چوب سازم نهان از پدر
 کشم چونت دیدم ندارم برنج
 مرا هست موم از ترا آهنت
 نکوشد ۱ بزور از خداوند خیر ۳۰
 بر ۲ هر دو دایه سرایان سرود
 زن خوب بازارگان بود و بس
 که این پایکوب و که آن دست زن
 ملی و نقل و بازی و بوس و کنار
 که انگشت از انگشتی دور بود ۳۵
 سمن برگ هر دو چو گلنار شد
 بشد ساز گلشن سارا مگاہ
 نه با دل شکیب و نه بادیده خواب

۸۱

رفتن گرتاسب بدر گاہ شاه روم و کمان کشیدن

چو بنهاد گردون زیاقوت زرد روان مهره بر بیرم ۴ لاجورد

چو لاله می و جام چون شنبلیله
 زیاقوت و دُر افسری بر سرش
 زکیسو چو در دام مشکین تندرو
 دهن میم و بر میم از مشک خال
 دو شمشاد عنبر فروش بهشت
 که افتد چه از نوك^۲ چوگان^۳ دروی
 میانش بالماس اندیشه^۴ سفت
 فرو هشته زو حلقه کوشوار
 یسکی ماه از زر و دیگر زسیم
 که از تاب چین ساز و که خم پذیر
 گره هاش دست زمان بافته
 یکی نیم خواب و یکی نیم مست
 همه ره چو از نافه بگشاده زیز
 فسرده درو قطره بر قطره آب
 که بایدت^۵ مهمان نا خوانده جفت؟
 مزیدش دو یاقوت گوینده راز
 چومعنی زگفتار شیرین بدل
 همی ریخت بر لاله شکر زنوش
 بمی یاد یکدیگران خواستند
 کف می کش از لاله پر^۷ ژاله شد

یکی جام زرین بکف پر^۱ نبید
 نهفته بزر بفت رومی برش
 خرامان چو با ماه پیوسته سرو
 ۵ دو زلفش بهم^۱ جیم و در جیم دال
 دو برک کلش سوسن می سرشت
 زنخدان چو از سیم پاکیزه گوی
 دو بیجاده گفتی که جادو نهفت
 بنا گوش تا بنده خورشید وار
 ۱۰ دو مه بد یکی گردد و دیگر دو نیم
 بعه برش درعی ز مشک و عبیر
 شکنش آتش نیکوی تافته
 دو بادام پر بند و تنبل پرست
 بزبان بادش از زلفک مشکبیز
 ۱۵ زخنده لبش چشمه نوش ناب
 بسیمین ستون خم در آورد و گفت
 سپهدار بر^۱ جست و بردش نماز
 بدو اندر آویخت آن دلگسل
 برویش بر از بسد دُر پوش
 ۲۰ نشستند و بزمی نو آراستند
 بلورین پیاله زمی لاله شد

۱ - م ۱ - همه ۲۰ - آ ۱ - زخم ۳ - م ۱ - چوگان سبین (۲) ۴ - س ۱ - فانش ۵ -

۵ - س ۱ - بادات ۶ - م ۱ - سپهد سبک ۷ - م ۱ - کف از می چو بر لاله بر.

بسلی رگی سرش بدا کنیم
 کسی به نداند کشیدن ستم
 چو بیدش شه آمد زمین داد بوس
 که داماد فرخنده شاد آمدی
 سملا بلندی و آکنده سال
 بدو گفت گرد سپهد نژاد
 بدامادی شد گر آبم پسند
 چنانش کشم چون برآرم بزه
 بدو گفت شاه ار کشی^۲ این درست
 و گرنایی از راه پیمان برون
 بدین خورد سوگند و خط داد شاه
 چو شد بسته بمانشان زبن نشان
 شسته بندرد بدر ماه چهر
 سپهد چو بایب^۶ برانو نشست
 کمانرا ز بالای سر بر فراشت
 بزاندو نهاد و بزه برکشید

خمار شبانه بدو بشکنیم
 زدرویش جایی^۱ که بینی دژم
 پیرسبد شاهش زروی فسوس
 از ایران شتابان چو باد آمدی
 چه نامی بدین شاخ و این برزوبال؟^{۲۵}
 مرا باب نامم کمانکش نهاد
 بخوام کشید این کمان بلند
 که بپسندی و گویی از دل که زه
 بیزدان که فرزند من جفت تست
 زدار اندر آویزمت سر نگون^{۳۰}
 گوا کرد چند از مهان^۲ سپاه
 کمان آورسدد ده تن کشان^۴
 شده گونه از روی ولرزان ر^۵ مهر
 بدیدار دلبر بیازید دست
 بانگشت چون چرخ گردان بگاشت^{۳۵}
 بس آنگاه نرمك سهره درکشید

۱ - ج : حالی . ۲ - م : کنی . ۳ - م : چندی سران . ۴ - در نسخه
 (آ. ف) پس از این بیت :

بشه گفت گرد سپهد دگر
 چو بینم رخ دخت و آید خوشم
 شه آنکه جنب گفت با بیشکار
 بامد پس آن دختر چون یری

که هستم بدین کار بسته کمر
 کمانرا بانگشت کوچک کشم
 که تا دختر آید بر شهر یار
 شست و در آمد بجلوه کری

۵ - س : چهر لرزان چو . ۶ - س : در آمد .

- سپهد سوی دیدن شاه شد
بدو گفت کز خانه آواره ام
بییوند شاه آمدم آرزوی ^۱
۵ جدا هر کس خیره پنداشتند
که گنج و سلیح و سپاهت کجاست
ز شاهان و از خسروان زمین
تو مردی يك اسبه بهفته نژاد
چو چندی گوازه زدند او خموش
۱۰ بگیتی بسی چیز زشت و نکوست
بسا کس که بر خورد و هرگز نکاشت
بسا زار و بیمار و نومد و سست
بزرگ آن نباشد که شاه و سترک
کشیدن کماست پیمان شاه
۱۵ سلیح ارندارم نه لشکر نه گنج
خرد جوشن و بازوم خنجرست
کراناز مودی که نام و لاف
زیکی چراغ آتش ^۶ افروختن
بشاه آ گهی داد سالار بار
۲۰ بود ابلهی غرچه ای بیگمان
- بزد سیه پوش درگاه شد
زایران یکی مرد بیواره ام
بخوام کشیدن ^۲ کمان پیش اوی
ز گفتار او خنده برداشتند
اگر دختر شهریار است هواست
بسی خواستند از شه ما همین
بتو چون دهد چون بدیشان نداد
برآشت و گفت این چه بانگ و خروش ^۳
بهر کس دهد آنچه روزی اوست
بسا کس که کارید و بر برنداشت
که مردش پزشک و بیود او درست
بزرگ آنکه نزدیک یزدان ^۴ بزرگ
چو بود این چه بایست ^۵ گنج و سپاه؟
دل و زور دارم بهنگام رنج
هنر گنج و تیرو سنان لشکرست
ن شاید شمردنش خوار از گزاف
توان بیشه بیکران سوختن
بدو گفت شه رو را ایدرآر
بخندیم باری بدو یکزمان

۱ - م - مهرجوی . ۲ - م - این . ۳ - ج - بانگست و جوش . ۴ - م -

یزدانش دارد . ۵ - م - بایست . ۶ - ج - یکی چراغی بر .

برآشت شه گفت برابجمن
 بتو داشتم عود هندی امید
 گمان نام بردمت بنگ آمدی
 بروکت شب تیره کم باد راه
 اگر مرغ پیران شوی ور پری
 ز هر کس پشیمان تر آنرا شناس
 نهادهش کف اندر کف پهلوان
 اگر تان بود دیر^۴ ایدر درنگ
 سپهدکشاد از دو بازوی خوش
 بر افشاند بر تاج دلدار^۵ ماه
 نشاندش بر اسب و مبدان بست تنگ
 خبر یافت بارارگان کوبرفت
 پش بردیک کیسه دینار زرد
 بدودادو برگشت زی خاسه ناز
 بخواندش پیرسیدکاین مرد کیست؟
 زبان مرد بازارگان برگشاد
 زراه و ززدان از کار اوی

دریغا^۱ زبهرت همه رنج من
 کز خون هستی از آزمون خشک بید
 گهر داشتم طمع سنگ آمدی
 ز پس آتش و باد و دریش چاه^{۶۰}
 ییی زین سپس^۲ کاخ من نسپری
 که نکلی کند با کسی ناسپاس
 که نازند زود از برم هر دوان^۳
 نبینید جز تیر باران و سنگ
 زباقت رخشان دو صد پاره^۴ پیش^{۵۰}
 شد از شهر بیرون هم از پیش شاه^۷
 همی رفت پیشش بکف پالهنک
 بدروود کردنش بشتافت تفت
 ابا^۸ توشه و باره ره نورد
 خبر شد بنزد شه سر فراز^{۷۰}
 بدو مهر جستن ترا^۹ بهر چیست
 همه داستات پیش شه کردیاد
 ز زور و زمردی و پیکاو اوی

۱ - ج دریغ آن . ۲ - م از این بس بی . ج : از این پس در .

۳ - م : روید از برم گفت هین هر دوان . ۴ - م : دیگر . ۵ - م : دانه .

۶ - ج : بر آن دلارام . ۷ - در متن برخلاف نسخه ها بیت چنین است :

فشاندش ابر تارک ما هر وی یاوردش از خانه تا پیش کوی

۸ - م : و با . ۹ - م : تو جستن از .

که هر دو کمان گوشه گوشش^۱ گرفت
 همیدون بینداخت در پیش تخت
 درو خیره شد شاه چون بیهشان
 بر شادی از رنجت آمد پدید
 توی فال فرخ ترین^۲ اخترم
 چو نباید بسازم سزا وار اوی
 اگر وی زمان خواهد از من رواست
 چه دانم که باشد زماسی دگر
 بترسید دختر ز نیمار یار
 چنین گفت کای خسروار جمند
 سردار جایش بدی سی کمان
 چه خواهم زمان زو که فرمان و راست
 شاید ترا نیر از آبن گذشت
 نگوید کرا در هنر یار گیت
 بر شوی به زن که نزد پدر
 ولیکن بخانه دهد بوی بیش
 نگیرد دلش خرمی جز بشوی
 دگر نیمه اش^۴ ساسه شوی اوست
 چو نوشاه فرزندی یافتی؟
 زن از شوی و مردان زفرزند شاد

چهارم در آهخت از آنسان شکفت
 کمان کرد دونیم و زه لغت لغت
 برآمد یکی نعره زان سر کشان
 ۴۰ بدو گفت کانت بگوهر رسید
 کنون جفت تست از جهان دخترم
 ولیکن زمان ده که تا کار اوی
 زمان گفت ندهم که او^۳ مرمر است
 من اکنون زشادی نگیرم گدر
 ۴۵ ز دختر پی رسید پس شهر یار
 که سازد نهان شه بجاش گزند
 گروزور کم داشتی زین کمان
 کنون چون گرو برد پیمان و راست
 کس از تخمه ما ز پیمان نگشت
 ۵۰ دروغ آزمودن زیچار گیت
 زنا را بود شوی کردن هنر
 بود سبب خوشبوی بر شاخ خویش
 زن از چند با چیز و با آبروی
 چو نیمه است تنها زن از چه نکوست
 ۵۵ اگر مامت از شوی بر نافتی
 ز مردان بفرزند گیرند یاد

۱ - ۲ - ۳ - ۴ - ۵ - ۶ - ۷ - ۸ - ۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۱۳ - ۱۴ - ۱۵ - ۱۶ - ۱۷ - ۱۸ - ۱۹ - ۲۰ - ۲۱ - ۲۲ - ۲۳ - ۲۴ - ۲۵ - ۲۶ - ۲۷ - ۲۸ - ۲۹ - ۳۰ - ۳۱ - ۳۲ - ۳۳ - ۳۴ - ۳۵ - ۳۶ - ۳۷ - ۳۸ - ۳۹ - ۴۰ - ۴۱ - ۴۲ - ۴۳ - ۴۴ - ۴۵ - ۴۶ - ۴۷ - ۴۸ - ۴۹ - ۵۰ - ۵۱ - ۵۲ - ۵۳ - ۵۴ - ۵۵ - ۵۶ - ۵۷ - ۵۸ - ۵۹ - ۶۰ - ۶۱ - ۶۲ - ۶۳ - ۶۴ - ۶۵ - ۶۶ - ۶۷ - ۶۸ - ۶۹ - ۷۰ - ۷۱ - ۷۲ - ۷۳ - ۷۴ - ۷۵ - ۷۶ - ۷۷ - ۷۸ - ۷۹ - ۸۰ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۳ - ۸۴ - ۸۵ - ۸۶ - ۸۷ - ۸۸ - ۸۹ - ۹۰ - ۹۱ - ۹۲ - ۹۳ - ۹۴ - ۹۵ - ۹۶ - ۹۷ - ۹۸ - ۹۹ - ۱۰۰ - ۱۰۱ - ۱۰۲ - ۱۰۳ - ۱۰۴ - ۱۰۵ - ۱۰۶ - ۱۰۷ - ۱۰۸ - ۱۰۹ - ۱۱۰ - ۱۱۱ - ۱۱۲ - ۱۱۳ - ۱۱۴ - ۱۱۵ - ۱۱۶ - ۱۱۷ - ۱۱۸ - ۱۱۹ - ۱۲۰ - ۱۲۱ - ۱۲۲ - ۱۲۳ - ۱۲۴ - ۱۲۵ - ۱۲۶ - ۱۲۷ - ۱۲۸ - ۱۲۹ - ۱۳۰ - ۱۳۱ - ۱۳۲ - ۱۳۳ - ۱۳۴ - ۱۳۵ - ۱۳۶ - ۱۳۷ - ۱۳۸ - ۱۳۹ - ۱۴۰ - ۱۴۱ - ۱۴۲ - ۱۴۳ - ۱۴۴ - ۱۴۵ - ۱۴۶ - ۱۴۷ - ۱۴۸ - ۱۴۹ - ۱۵۰ - ۱۵۱ - ۱۵۲ - ۱۵۳ - ۱۵۴ - ۱۵۵ - ۱۵۶ - ۱۵۷ - ۱۵۸ - ۱۵۹ - ۱۶۰ - ۱۶۱ - ۱۶۲ - ۱۶۳ - ۱۶۴ - ۱۶۵ - ۱۶۶ - ۱۶۷ - ۱۶۸ - ۱۶۹ - ۱۷۰ - ۱۷۱ - ۱۷۲ - ۱۷۳ - ۱۷۴ - ۱۷۵ - ۱۷۶ - ۱۷۷ - ۱۷۸ - ۱۷۹ - ۱۸۰ - ۱۸۱ - ۱۸۲ - ۱۸۳ - ۱۸۴ - ۱۸۵ - ۱۸۶ - ۱۸۷ - ۱۸۸ - ۱۸۹ - ۱۹۰ - ۱۹۱ - ۱۹۲ - ۱۹۳ - ۱۹۴ - ۱۹۵ - ۱۹۶ - ۱۹۷ - ۱۹۸ - ۱۹۹ - ۲۰۰ - ۲۰۱ - ۲۰۲ - ۲۰۳ - ۲۰۴ - ۲۰۵ - ۲۰۶ - ۲۰۷ - ۲۰۸ - ۲۰۹ - ۲۱۰ - ۲۱۱ - ۲۱۲ - ۲۱۳ - ۲۱۴ - ۲۱۵ - ۲۱۶ - ۲۱۷ - ۲۱۸ - ۲۱۹ - ۲۲۰ - ۲۲۱ - ۲۲۲ - ۲۲۳ - ۲۲۴ - ۲۲۵ - ۲۲۶ - ۲۲۷ - ۲۲۸ - ۲۲۹ - ۲۳۰ - ۲۳۱ - ۲۳۲ - ۲۳۳ - ۲۳۴ - ۲۳۵ - ۲۳۶ - ۲۳۷ - ۲۳۸ - ۲۳۹ - ۲۴۰ - ۲۴۱ - ۲۴۲ - ۲۴۳ - ۲۴۴ - ۲۴۵ - ۲۴۶ - ۲۴۷ - ۲۴۸ - ۲۴۹ - ۲۵۰ - ۲۵۱ - ۲۵۲ - ۲۵۳ - ۲۵۴ - ۲۵۵ - ۲۵۶ - ۲۵۷ - ۲۵۸ - ۲۵۹ - ۲۶۰ - ۲۶۱ - ۲۶۲ - ۲۶۳ - ۲۶۴ - ۲۶۵ - ۲۶۶ - ۲۶۷ - ۲۶۸ - ۲۶۹ - ۲۷۰ - ۲۷۱ - ۲۷۲ - ۲۷۳ - ۲۷۴ - ۲۷۵ - ۲۷۶ - ۲۷۷ - ۲۷۸ - ۲۷۹ - ۲۸۰ - ۲۸۱ - ۲۸۲ - ۲۸۳ - ۲۸۴ - ۲۸۵ - ۲۸۶ - ۲۸۷ - ۲۸۸ - ۲۸۹ - ۲۹۰ - ۲۹۱ - ۲۹۲ - ۲۹۳ - ۲۹۴ - ۲۹۵ - ۲۹۶ - ۲۹۷ - ۲۹۸ - ۲۹۹ - ۳۰۰ - ۳۰۱ - ۳۰۲ - ۳۰۳ - ۳۰۴ - ۳۰۵ - ۳۰۶ - ۳۰۷ - ۳۰۸ - ۳۰۹ - ۳۱۰ - ۳۱۱ - ۳۱۲ - ۳۱۳ - ۳۱۴ - ۳۱۵ - ۳۱۶ - ۳۱۷ - ۳۱۸ - ۳۱۹ - ۳۲۰ - ۳۲۱ - ۳۲۲ - ۳۲۳ - ۳۲۴ - ۳۲۵ - ۳۲۶ - ۳۲۷ - ۳۲۸ - ۳۲۹ - ۳۳۰ - ۳۳۱ - ۳۳۲ - ۳۳۳ - ۳۳۴ - ۳۳۵ - ۳۳۶ - ۳۳۷ - ۳۳۸ - ۳۳۹ - ۳۴۰ - ۳۴۱ - ۳۴۲ - ۳۴۳ - ۳۴۴ - ۳۴۵ - ۳۴۶ - ۳۴۷ - ۳۴۸ - ۳۴۹ - ۳۵۰ - ۳۵۱ - ۳۵۲ - ۳۵۳ - ۳۵۴ - ۳۵۵ - ۳۵۶ - ۳۵۷ - ۳۵۸ - ۳۵۹ - ۳۶۰ - ۳۶۱ - ۳۶۲ - ۳۶۳ - ۳۶۴ - ۳۶۵ - ۳۶۶ - ۳۶۷ - ۳۶۸ - ۳۶۹ - ۳۷۰ - ۳۷۱ - ۳۷۲ - ۳۷۳ - ۳۷۴ - ۳۷۵ - ۳۷۶ - ۳۷۷ - ۳۷۸ - ۳۷۹ - ۳۸۰ - ۳۸۱ - ۳۸۲ - ۳۸۳ - ۳۸۴ - ۳۸۵ - ۳۸۶ - ۳۸۷ - ۳۸۸ - ۳۸۹ - ۳۹۰ - ۳۹۱ - ۳۹۲ - ۳۹۳ - ۳۹۴ - ۳۹۵ - ۳۹۶ - ۳۹۷ - ۳۹۸ - ۳۹۹ - ۴۰۰ - ۴۰۱ - ۴۰۲ - ۴۰۳ - ۴۰۴ - ۴۰۵ - ۴۰۶ - ۴۰۷ - ۴۰۸ - ۴۰۹ - ۴۱۰ - ۴۱۱ - ۴۱۲ - ۴۱۳ - ۴۱۴ - ۴۱۵ - ۴۱۶ - ۴۱۷ - ۴۱۸ - ۴۱۹ - ۴۲۰ - ۴۲۱ - ۴۲۲ - ۴۲۳ - ۴۲۴ - ۴۲۵ - ۴۲۶ - ۴۲۷ - ۴۲۸ - ۴۲۹ - ۴۳۰ - ۴۳۱ - ۴۳۲ - ۴۳۳ - ۴۳۴ - ۴۳۵ - ۴۳۶ - ۴۳۷ - ۴۳۸ - ۴۳۹ - ۴۴۰ - ۴۴۱ - ۴۴۲ - ۴۴۳ - ۴۴۴ - ۴۴۵ - ۴۴۶ - ۴۴۷ - ۴۴۸ - ۴۴۹ - ۴۵۰ - ۴۵۱ - ۴۵۲ - ۴۵۳ - ۴۵۴ - ۴۵۵ - ۴۵۶ - ۴۵۷ - ۴۵۸ - ۴۵۹ - ۴۶۰ - ۴۶۱ - ۴۶۲ - ۴۶۳ - ۴۶۴ - ۴۶۵ - ۴۶۶ - ۴۶۷ - ۴۶۸ - ۴۶۹ - ۴۷۰ - ۴۷۱ - ۴۷۲ - ۴۷۳ - ۴۷۴ - ۴۷۵ - ۴۷۶ - ۴۷۷ - ۴۷۸ - ۴۷۹ - ۴۸۰ - ۴۸۱ - ۴۸۲ - ۴۸۳ - ۴۸۴ - ۴۸۵ - ۴۸۶ - ۴۸۷ - ۴۸۸ - ۴۸۹ - ۴۹۰ - ۴۹۱ - ۴۹۲ - ۴۹۳ - ۴۹۴ - ۴۹۵ - ۴۹۶ - ۴۹۷ - ۴۹۸ - ۴۹۹ - ۵۰۰ - ۵۰۱ - ۵۰۲ - ۵۰۳ - ۵۰۴ - ۵۰۵ - ۵۰۶ - ۵۰۷ - ۵۰۸ - ۵۰۹ - ۵۱۰ - ۵۱۱ - ۵۱۲ - ۵۱۳ - ۵۱۴ - ۵۱۵ - ۵۱۶ - ۵۱۷ - ۵۱۸ - ۵۱۹ - ۵۲۰ - ۵۲۱ - ۵۲۲ - ۵۲۳ - ۵۲۴ - ۵۲۵ - ۵۲۶ - ۵۲۷ - ۵۲۸ - ۵۲۹ - ۵۳۰ - ۵۳۱ - ۵۳۲ - ۵۳۳ - ۵۳۴ - ۵۳۵ - ۵۳۶ - ۵۳۷ - ۵۳۸ - ۵۳۹ - ۵۴۰ - ۵۴۱ - ۵۴۲ - ۵۴۳ - ۵۴۴ - ۵۴۵ - ۵۴۶ - ۵۴۷ - ۵۴۸ - ۵۴۹ - ۵۵۰ - ۵۵۱ - ۵۵۲ - ۵۵۳ - ۵۵۴ - ۵۵۵ - ۵۵۶ - ۵۵۷ - ۵۵۸ - ۵۵۹ - ۵۶۰ - ۵۶۱ - ۵۶۲ - ۵۶۳ - ۵۶۴ - ۵۶۵ - ۵۶۶ - ۵۶۷ - ۵۶۸ - ۵۶۹ - ۵۷۰ - ۵۷۱ - ۵۷۲ - ۵۷۳ - ۵۷۴ - ۵۷۵ - ۵۷۶ - ۵۷۷ - ۵۷۸ - ۵۷۹ - ۵۸۰ - ۵۸۱ - ۵۸۲ - ۵۸۳ - ۵۸۴ - ۵۸۵ - ۵۸۶ - ۵۸۷ - ۵۸۸ - ۵۸۹ - ۵۹۰ - ۵۹۱ - ۵۹۲ - ۵۹۳ - ۵۹۴ - ۵۹۵ - ۵۹۶ - ۵۹۷ - ۵۹۸ - ۵۹۹ - ۶۰۰ - ۶۰۱ - ۶۰۲ - ۶۰۳ - ۶۰۴ - ۶۰۵ - ۶۰۶ - ۶۰۷ - ۶۰۸ - ۶۰۹ - ۶۱۰ - ۶۱۱ - ۶۱۲ - ۶۱۳ - ۶۱۴ - ۶۱۵ - ۶۱۶ - ۶۱۷ - ۶۱۸ - ۶۱۹ - ۶۲۰ - ۶۲۱ - ۶۲۲ - ۶۲۳ - ۶۲۴ - ۶۲۵ - ۶۲۶ - ۶۲۷ - ۶۲۸ - ۶۲۹ - ۶۳۰ - ۶۳۱ - ۶۳۲ - ۶۳۳ - ۶۳۴ - ۶۳۵ - ۶۳۶ - ۶۳۷ - ۶۳۸ - ۶۳۹ - ۶۴۰ - ۶۴۱ - ۶۴۲ - ۶۴۳ - ۶۴۴ - ۶۴۵ - ۶۴۶ - ۶۴۷ - ۶۴۸ - ۶۴۹ - ۶۵۰ - ۶۵۱ - ۶۵۲ - ۶۵۳ - ۶۵۴ - ۶۵۵ - ۶۵۶ - ۶۵۷ - ۶۵۸ - ۶۵۹ - ۶۶۰ - ۶۶۱ - ۶۶۲ - ۶۶۳ - ۶۶۴ - ۶۶۵ - ۶۶۶ - ۶۶۷ - ۶۶۸ - ۶۶۹ - ۶۷۰ - ۶۷۱ - ۶۷۲ - ۶۷۳ - ۶۷۴ - ۶۷۵ - ۶۷۶ - ۶۷۷ - ۶۷۸ - ۶۷۹ - ۶۸۰ - ۶۸۱ - ۶۸۲ - ۶۸۳ - ۶۸۴ - ۶۸۵ - ۶۸۶ - ۶۸۷ - ۶۸۸ - ۶۸۹ - ۶۹۰ - ۶۹۱ - ۶۹۲ - ۶۹۳ - ۶۹۴ - ۶۹۵ - ۶۹۶ - ۶۹۷ - ۶۹۸ - ۶۹۹ - ۷۰۰ - ۷۰۱ - ۷۰۲ - ۷۰۳ - ۷۰۴ - ۷۰۵ - ۷۰۶ - ۷۰۷ - ۷۰۸ - ۷۰۹ - ۷۱۰ - ۷۱۱ - ۷۱۲ - ۷۱۳ - ۷۱۴ - ۷۱۵ - ۷۱۶ - ۷۱۷ - ۷۱۸ - ۷۱۹ - ۷۲۰ - ۷۲۱ - ۷۲۲ - ۷۲۳ - ۷۲۴ - ۷۲۵ - ۷۲۶ - ۷۲۷ - ۷۲۸ - ۷۲۹ - ۷۳۰ - ۷۳۱ - ۷۳۲ - ۷۳۳ - ۷۳۴ - ۷۳۵ - ۷۳۶ - ۷۳۷ - ۷۳۸ - ۷۳۹ - ۷۴۰ - ۷۴۱ - ۷۴۲ - ۷۴۳ - ۷۴۴ - ۷۴۵ - ۷۴۶ - ۷۴۷ - ۷۴۸ - ۷۴۹ - ۷۵۰ - ۷۵۱ - ۷۵۲ - ۷۵۳ - ۷۵۴ - ۷۵۵ - ۷۵۶ - ۷۵۷ - ۷۵۸ - ۷۵۹ - ۷۶۰ - ۷۶۱ - ۷۶۲ - ۷۶۳ - ۷۶۴ - ۷۶۵ - ۷۶۶ - ۷۶۷ - ۷۶۸ - ۷۶۹ - ۷۷۰ - ۷۷۱ - ۷۷۲ - ۷۷۳ - ۷۷۴ - ۷۷۵ - ۷۷۶ - ۷۷۷ - ۷۷۸ - ۷۷۹ - ۷۸۰ - ۷۸۱ - ۷۸۲ - ۷۸۳ - ۷۸۴ - ۷۸۵ - ۷۸۶ - ۷۸۷ - ۷۸۸ - ۷۸۹ - ۷۹۰ - ۷۹۱ - ۷۹۲ - ۷۹۳ - ۷۹۴ - ۷۹۵ - ۷۹۶ - ۷۹۷ - ۷۹۸ - ۷۹۹ - ۸۰۰ - ۸۰۱ - ۸۰۲ - ۸۰۳ - ۸۰۴ - ۸۰۵ - ۸۰۶ - ۸۰۷ - ۸۰۸ - ۸۰۹ - ۸۱۰ - ۸۱۱ - ۸۱۲ - ۸۱۳ - ۸۱۴ - ۸۱۵ - ۸۱۶ - ۸۱۷ - ۸۱۸ - ۸۱۹ - ۸۲۰ - ۸۲۱ - ۸۲۲ - ۸۲۳ - ۸۲۴ - ۸۲۵ - ۸۲۶ - ۸۲۷ - ۸۲۸ - ۸۲۹ - ۸۳۰ - ۸۳۱ - ۸۳۲ - ۸۳۳ - ۸۳۴ - ۸۳۵ - ۸۳۶ - ۸۳۷ - ۸۳۸ - ۸۳۹ - ۸۴۰ - ۸۴۱ - ۸۴۲ - ۸۴۳ - ۸۴۴ - ۸۴۵ - ۸۴۶ - ۸۴۷ - ۸۴۸ - ۸۴۹ - ۸۵۰ - ۸۵۱ - ۸۵۲ - ۸۵۳ - ۸۵۴ - ۸۵۵ - ۸۵۶ - ۸۵۷ - ۸۵۸ - ۸۵۹ - ۸۶۰ - ۸۶۱ - ۸۶۲ - ۸۶۳ - ۸۶۴ - ۸۶۵ - ۸۶۶ - ۸۶۷ - ۸۶۸ - ۸۶۹ - ۸۷۰ - ۸۷۱ - ۸۷۲ - ۸۷۳ - ۸۷۴ - ۸۷۵ - ۸۷۶ - ۸۷۷ - ۸۷۸ - ۸۷۹ - ۸۸۰ - ۸۸۱ - ۸۸۲ - ۸۸۳ - ۸۸۴ - ۸۸۵ - ۸۸۶ - ۸۸۷ - ۸۸۸ - ۸۸۹ - ۸۹۰ - ۸۹۱ - ۸۹۲ - ۸۹۳ - ۸۹۴ - ۸۹۵ - ۸۹۶ - ۸۹۷ - ۸۹۸ - ۸۹۹ - ۹۰۰ - ۹۰۱ - ۹۰۲ - ۹۰۳ - ۹۰۴ - ۹۰۵ - ۹۰۶ - ۹۰۷ - ۹۰۸ - ۹۰۹ - ۹۱۰ - ۹۱۱ - ۹۱۲ - ۹۱۳ - ۹۱۴ - ۹۱۵ - ۹۱۶ - ۹۱۷ - ۹۱۸ - ۹۱۹ - ۹۲۰ - ۹۲۱ - ۹۲۲ - ۹۲۳ - ۹۲۴ - ۹۲۵ - ۹۲۶ - ۹۲۷ - ۹۲۸ - ۹۲۹ - ۹۳۰ - ۹۳۱ - ۹۳۲ - ۹۳۳ - ۹۳۴ - ۹۳۵ - ۹۳۶ - ۹۳۷ - ۹۳۸ - ۹۳۹ - ۹۴۰ - ۹۴۱ - ۹۴۲ - ۹۴۳ - ۹۴۴ - ۹۴۵ - ۹۴۶ - ۹۴۷ - ۹۴۸ - ۹۴۹ - ۹۵۰ - ۹۵۱ - ۹۵۲ - ۹۵۳ - ۹۵۴ - ۹۵۵ - ۹۵۶ - ۹۵۷ - ۹۵۸ - ۹۵۹ - ۹۶۰ - ۹۶۱ - ۹۶۲ - ۹۶۳ - ۹۶۴ - ۹۶۵ - ۹۶۶ - ۹۶۷ - ۹۶۸ - ۹۶۹ - ۹۷۰ - ۹۷۱ - ۹۷۲ - ۹۷۳ - ۹۷۴ - ۹۷۵ - ۹۷۶ - ۹۷۷ - ۹۷۸ - ۹۷۹ - ۹۸۰ - ۹۸۱ - ۹۸۲ - ۹۸۳ - ۹۸۴ - ۹۸۵ - ۹۸۶ - ۹۸۷ - ۹۸۸ - ۹۸۹ - ۹۹۰ - ۹۹۱ - ۹۹۲ - ۹۹۳ - ۹۹۴ - ۹۹۵ - ۹۹۶ - ۹۹۷ - ۹۹۸ - ۹۹۹ - ۱۰۰۰ - ۱۰۰۱ - ۱۰۰۲ - ۱۰۰۳ - ۱۰۰۴ - ۱۰۰۵ - ۱۰۰۶ - ۱۰۰۷ - ۱۰۰۸ - ۱۰۰۹ - ۱۰۱۰ - ۱۰۱۱ - ۱۰۱۲ - ۱۰۱۳ - ۱۰۱۴ - ۱۰۱۵ - ۱۰۱۶ - ۱۰۱۷ - ۱۰۱۸ - ۱۰۱۹ - ۱۰۲۰ - ۱۰۲۱ - ۱۰۲۲ - ۱۰۲۳ - ۱۰۲۴ - ۱۰۲۵ - ۱۰۲۶ - ۱۰۲۷ - ۱۰۲۸ - ۱۰۲۹ - ۱۰۳۰ - ۱۰۳۱ - ۱۰۳۲ - ۱۰۳۳ - ۱۰۳۴ - ۱۰۳۵ - ۱۰۳۶ - ۱۰۳۷ - ۱۰۳۸ - ۱۰۳۹ - ۱۰۴۰ - ۱۰۴۱ - ۱۰۴۲ - ۱۰۴۳ - ۱۰۴۴ - ۱۰۴۵ - ۱۰۴۶ - ۱۰۴۷ - ۱۰۴۸ - ۱۰۴۹ - ۱۰۵۰ - ۱۰۵۱ - ۱۰۵۲ - ۱۰۵۳ - ۱۰۵۴ - ۱۰۵۵ - ۱۰۵۶ - ۱۰۵۷ - ۱۰۵۸ - ۱۰۵۹ - ۱۰۶۰ - ۱۰۶۱ - ۱۰۶۲ - ۱۰۶۳ - ۱۰۶۴ - ۱۰۶۵ - ۱۰۶۶ - ۱۰۶۷ - ۱۰۶۸ - ۱۰۶۹ - ۱۰۷۰ - ۱۰۷۱ - ۱۰۷۲ - ۱۰۷۳ - ۱۰۷۴ - ۱۰۷۵ - ۱۰۷۶ - ۱۰۷۷ - ۱۰۷۸ - ۱۰۷۹ - ۱۰۸۰ - ۱۰۸۱ - ۱۰۸۲ - ۱۰۸۳ - ۱۰۸۴ - ۱۰۸۵ - ۱۰۸۶ - ۱۰۸۷ - ۱۰۸۸ - ۱۰۸۹ - ۱۰۹۰ - ۱۰۹۱ - ۱۰۹۲ - ۱۰۹۳ - ۱۰۹۴ - ۱۰۹۵ - ۱۰۹۶ - ۱۰۹۷ - ۱۰۹۸ - ۱۰۹۹ - ۱۱۰۰ - ۱۱۰۱ - ۱۱۰۲ - ۱۱۰۳ - ۱۱۰۴ - ۱۱۰۵ - ۱۱۰۶ - ۱۱۰۷ - ۱۱۰۸ - ۱۱۰۹ - ۱۱۱۰ - ۱۱۱۱ - ۱۱۱۲ - ۱۱۱۳ - ۱۱۱۴ - ۱۱۱۵ - ۱۱۱۶ - ۱۱۱۷ - ۱۱۱۸ - ۱۱۱۹ - ۱۱۲۰ - ۱۱۲۱ - ۱۱۲۲ - ۱۱۲۳ - ۱۱۲۴ - ۱۱۲۵ - ۱۱۲۶ - ۱۱۲۷ - ۱۱۲۸ - ۱۱۲۹ - ۱۱۳۰ - ۱۱۳۱ - ۱۱۳۲ - ۱۱۳۳ - ۱۱۳۴ - ۱۱۳۵ - ۱۱۳۶ - ۱۱۳۷ - ۱۱۳۸ - ۱۱۳۹ - ۱۱۴۰ - ۱۱۴۱ - ۱۱۴۲ - ۱۱۴۳ - ۱۱۴۴ - ۱۱۴۵ - ۱۱۴۶ - ۱۱۴۷ - ۱۱۴۸ - ۱۱۴۹ - ۱۱۵۰ - ۱۱۵۱ - ۱۱۵۲ - ۱۱۵۳ - ۱۱۵۴ - ۱۱۵۵ - ۱۱۵۶ - ۱۱۵۷ - ۱۱۵۸ - ۱۱۵۹ - ۱۱۶۰ - ۱۱۶۱ - ۱۱۶۲ - ۱۱۶۳ - ۱۱۶۴ - ۱۱۶۵ - ۱۱۶۶ - ۱۱۶۷ - ۱۱۶۸ - ۱۱۶۹ - ۱۱۷۰ - ۱۱۷۱ - ۱۱۷۲ - ۱۱۷۳ - ۱۱۷۴ - ۱۱۷۵ - ۱۱۷۶ - ۱۱۷۷ - ۱۱۷۸ - ۱۱۷۹ - ۱۱۸۰ - ۱۱۸۱ - ۱۱۸۲ - ۱۱۸۳ - ۱۱۸۴ - ۱۱۸۵ - ۱۱۸۶ - ۱۱۸۷ - ۱۱۸۸ - ۱۱۸۹ - ۱۱۹۰ - ۱۱۹۱ - ۱۱۹۲ - ۱۱۹۳ - ۱۱۹۴ - ۱۱۹۵ - ۱۱۹۶ - ۱۱۹۷ - ۱۱۹۸ - ۱۱۹۹ - ۱۲۰۰ - ۱۲۰۱ - ۱۲۰۲ - ۱۲۰۳ - ۱۲۰۴ - ۱۲۰۵ - ۱۲۰۶ - ۱۲۰۷ - ۱۲۰۸ - ۱۲۰۹ - ۱۲۱۰ - ۱۲۱۱ - ۱۲۱۲ - ۱۲۱۳ - ۱۲۱۴ - ۱۲۱۵ - ۱۲۱۶ - ۱۲۱۷ - ۱۲۱۸ - ۱۲۱۹ - ۱۲۲۰ - ۱۲۲۱ - ۱۲۲۲ - ۱۲۲۳ - ۱۲۲۴ - ۱۲۲۵ - ۱۲۲۶ - ۱۲۲۷ - ۱۲۲۸ - ۱۲۲۹ - ۱۲۳۰ - ۱۲۳۱ - ۱۲۳۲ - ۱۲۳۳ - ۱۲۳۴ - ۱۲۳۵ - ۱۲۳۶ - ۱۲۳۷ - ۱۲۳۸ - ۱۲۳۹ - ۱۲۴۰ - ۱۲۴۱ - ۱۲۴۲ - ۱۲۴۳ - ۱۲۴۴ - ۱۲۴۵ - ۱۲۴۶ - ۱۲۴۷ - ۱۲۴۸ - ۱۲۴۹ - ۱۲۵۰ - ۱۲۵۱ - ۱۲۵۲ - ۱۲۵۳ - ۱۲۵۴ - ۱۲۵۵ - ۱۲۵۶ - ۱۲۵۷ - ۱۲۵۸ - ۱۲۵۹ - ۱۲۶۰ - ۱۲۶۱ - ۱۲۶۲ - ۱۲۶۳ - ۱۲۶۴ - ۱۲۶۵ - ۱۲۶۶ - ۱۲۶۷ - ۱۲۶۸ - ۱۲۶۹ - ۱۲۷۰ - ۱۲۷۱ - ۱۲۷۲ - ۱۲۷۳ - ۱۲۷۴ - ۱۲۷۵ - ۱۲۷۶ - ۱۲۷۷ - ۱۲۷۸ - ۱۲۷۹ - ۱۲۸۰ - ۱۲۸۱ - ۱۲۸۲ - ۱۲۸۳ - ۱۲۸۴ - ۱۲۸۵ - ۱۲۸۶ - ۱۲۸۷ - ۱۲۸۸ - ۱۲۸۹ - ۱۲۹۰ - ۱۲۹۱ - ۱۲۹۲ - ۱۲۹۳ - ۱۲۹۴ - ۱۲۹۵ - ۱۲۹۶ - ۱۲۹۷ - ۱۲۹۸ - ۱۲۹۹ - ۱۳۰۰ - ۱۳۰۱ - ۱۳۰۲ - ۱۳۰۳ - ۱۳۰۴ - ۱۳۰۵ - ۱۳۰۶ - ۱۳۰۷ - ۱۳۰۸ - ۱۳۰۹ - ۱۳۱۰ - ۱۳۱۱ - ۱۳۱۲ - ۱۳۱۳ - ۱۳۱۴ - ۱۳۱۵ - ۱۳۱۶ - ۱۳۱۷ - ۱۳۱۸ - ۱۳۱۹ - ۱۳۲۰ - ۱۳۲۱ - ۱۳۲۲ - ۱۳۲۳ - ۱۳۲۴ - ۱۳۲۵ - ۱۳۲۶ - ۱۳۲۷ - ۱۳۲۸ - ۱۳۲۹ - ۱۳۳۰ - ۱۳۳۱ - ۱۳۳۲ - ۱۳۳۳ - ۱۳۳۴ - ۱۳۳۵ - ۱۳۳۶ - ۱۳۳۷ - ۱۳۳۸ - ۱۳۳۹ - ۱۳۴۰ - ۱۳۴۱ - ۱۳۴۲ - ۱۳۴۳ - ۱۳۴۴ - ۱۳۴۵ - ۱۳۴۶ - ۱۳۴۷ - ۱۳۴۸ - ۱۳۴۹ - ۱۳۵۰ - ۱۳۵۱ - ۱۳۵۲ - ۱۳۵۳ - ۱۳۵۴ - ۱۳۵۵ - ۱۳۵۶ - ۱۳۵۷ - ۱۳۵۸ - ۱۳۵۹ - ۱۳۶۰ - ۱۳۶۱ - ۱۳۶۲ - ۱۳۶۳ - ۱۳۶۴ - ۱۳۶۵ - ۱۳۶۶ - ۱۳۶۷ - ۱۳۶۸ - ۱۳۶۹ - ۱۳۷۰ - ۱۳۷۱ - ۱۳۷۲ - ۱۳۷۳ - ۱۳۷۴ - ۱۳۷۵ - ۱۳۷۶ - ۱۳۷۷ - ۱۳۷۸ - ۱۳۷۹ - ۱۳۸۰ - ۱۳۸۱ - ۱۳۸۲ - ۱۳۸۳ - ۱۳۸۴ - ۱۳۸۵ -

<p>شود آگه آنکه که شد هوشیار چرا باید آمد سوی رومیان چرا غم چه باید چو خورشید هست ۹۰۰ چگونه نهد^۱ دل بدیدار زاغ شود زآشیان ساختن بی نیاز کجا گورو دشتت و آب و گیاه^۲ است زپس باد رویم گر آیم زپس زگفتن گرایم بگرز و سنان ۹۰۵ همه خوار و نومید گشتند باز زمایی بر آسود و برداشت راه همی راند يك هفته بی خورد و خواب</p>	<p>نه آگه بود مست بیهش زکار بفرمان اگر بست باید میان بر شاه ایرانم امید هست کرا پر طاوس باشد بیاغ بدست شهاب بر چو خو کرد باز بهین جای هر جا که باشم مراست نیایم زپس باز ازین گفته‌س کمون گرتناید زی شه غنا سخن کس نیارست کردن دراز سپهد شتابید نزدیک^۳ ماه بسوی بیابان مصر از شتاب</p>
--	--

۸۲

وصف بیابان و رزم گر شاسب با زنگی

<p>زتابیدن مهر پهنش بیش درو ماه هر شب شدی کم ز راه همه خار ریک و همه ریک مار کیاهش همه زهر و بادش سموم نه غول اندر و بوده فرزند یاب ۵ تهی چون کف زفت روز نیاز</p>	<p>بیابانی آمدش ناگاه پیش چه دشتی که گروی بود چرخ ماه همه دشت سنگ و همه سنگ غار هواش آتش و اخگر تفته بوم نه مرغ اندرو دیده يك قطره آب رهی سخت چون چینود تن گداز</p>
---	---

رخ شاه از انده پر آژنگ شد
 ۷۰ بدل گفت شاید که هست این جوان
 اگر او نبودی چنین نامدار
 سری با دوصد گردد گرفتار
 مجوید گفت از سن آیدن جنگ
 دوم روز نزدیکی چشمه سار
 ۷۵ سپید چو دید آسمان تیره فام
 در آمد بهنجار ره^۳ زه سورد
 دمان شد سنان بر همه کرد راست
 بدو پیشرو گفت فرمود شاه
 همی گوید از بازگردی برم
 ۸۰ همه کشور و گنج و گاهم تراست
 نتابم سر^۴ از رای تو اندکی
 چنین داد پاسخ که شه را بگوی
 پی صید جسته شده^۵ تیز گام
 هران خشت کز کالبد شد بدر
 ۸۵ گهر داشتی ارج نشناختی
 بر چشم آنکس دو دیده تباه
 ندانی هم زشت کردار خویش

۱ - م : نکردی ز یا قوت پیشم .
 ۲ - در نسخه (آ ، ف) این بیت نیز هست :
 گر از این و تازان بی نیکخواه
 ۳ - م : بهنجاره . ج : زی .
 ۴ - م : دل . ۵ - م : شدن .

اگر مردم اندك بدی گریسی
 پس كوه شهری برانبوه ود
 همه كس بد ازبیم فرمانبرش
 نموت زهر دژ كنیزی چو ماه
 جوگرشاسب نزدكی دژ رسید
 سبك جست زنگی زاوای زنك
 همان سنگ ویل استخوان در ربود
 چنان نمره ای زد كه شدنوان
 دمان زنگیی دبد چون كوه قار
 سیه كردی از چهره گیتی فروز
 بیالا چو بر رفته برار ساج
 دو چشمش چو دو گنبد قیر فام
 سربیش چون دوروزن بهم
 دولب کرده ارزان بخشم و ستم
 بسر برش موی گره بر گره
 ز دیوست گفتیش رفتار و پی
 سوی بهلوان چونكه عضبان ز چنگ
 سراز سنگ او بهلوان در كشید
 دگره برآمد بر از چن رخان

ابی باژ نگذشتی ازوی کسی
 بسی ده بیرامن كوه بود
 خورشها همی تاختندی برش
 بپردی و كردی مراورا تبه^۱
 زكه دیده باش جرس^۲ بر كشند
 شده مست وطاسی پراز می بچنگ
 دوید ازبس بهلوان همچو دود
 نگه كرد ناگه ز بس بهلوان
 كه ابلس ازو خواستی زنه^۳هار
 شب آوردی از سایه مهمان^۴ روز
 بدن دان چو دوشانه برهم زعاج
 شانه ز پیروزه مینا دوجام
 گشاده ز دوزخ درو دو دود
 جهان آتش از زخم دیدان تیز^۵
 چوبر قیر رنگار خورده زره
 درازا ورنك از شب ماه دی
 رها كرد^۶ آن سی منی خاره سنگ
 ازو رفت و شد در زمین بپدید
 زدش بر سر آن شاخ شاخ استخوان^۷

۱ - م : بیردند و كردی خورش هر دوماه . ۲ - م : دیده بانك و فغان .

۳ - م : هتكام . ۴ - م : چون ز غضبان جنگ بینداخت .

درازش چون دروگرار جهان
 درو هیچ جنبنده جز بادنه
 تو گفتی که فرشیست گسترده باز
 ز دوزخش رنگ وز دیوان نگار
 بیابان پهن از پس انداختند
 میانشان برآورده میلی بلند
 دو دست از فراز سرافراخته
 بر آن بر^۲ شستی فتادی نگون
 از آن پس نرفتی همی جز بیای
 فکندید بسیار و کشتند و خورد
 از آن پس گرفتند ره نرم نرم
 بر آن که دژی برتر از اوج مهر
 گرفته بدم کوه و کسوان بدم
 مراورا سرآن کوه و آن دژ کلاه
 گذر زیر آن دژ اندر دره
 که غول از نهیبش کرفتی گریز
 بدیدار دیو و بدندان گراز
 خدای اژدم و دود دوزخ سرشت
 بکف سنگ و پیل استخوان^۳ داشتی
 ز صد میل ره دیده بر ساخته^۴

درشتیش چون داغ در دل نهان
 زرنجش بجز مرگ فریاد نه
 پهنای کیتی نشیب و فراز
 ۱۰ زشوره درو بود و از ریگ تار
 درین راه ده روزه چون تاختند
 بره^۱ چشمه آب دیدند چند
 بر آب میل چوبی^۲ زنی ساخته
 هر آج از هوا مرغ از گونه کون
 ۱۵ فرو ریختی هر دو^۴ برش بجای
 همه دشت از آن مرغ بدگرد گرد
 زمانی بهم چشم کردند گرم
 بکوهی رسیدند سر بر سپهر
 چو ماری رهش یکسر از بیچ و خم
 ۲۰ تو کفی تنی بد مگر چرخ ماه
 بیابان ز صد میل ره یکسره
 در آن دژ یکی زنگی پر ستیز
 بچهره سباه و بیالا دراز
 تو گفتی تن و چهر آن دیو زشت
 ۲۵ سیاهی که چون جنگ بر کشتی^۵
 ز که دببانش سر افراخته^۷

۱ - م : پرو ۲ - آ : چوبین ۳ - م : زن ۴ - م : مرغ ۵ - آ : داشتی .

۶ - م : استخوان می ۷ - م : افراشته ۸ - م : برداشته .

- جهان شد بهاری چو باغ ارم
همه پشت پیلان درفشان درفش
سواران همه راه بر پشت زین
زبس برهم آمیخته مشک و می
برآیین آن روزگار از نخست
* بهر برزن آواز خنباگران
* هم از ره عروس نوو شاه نو
کشاد اثر طاز بهر جفت پسر
برو کرد چندان گهرها نثار
براف مهرکش بود صد بر فرود
زکار سپهدار و آن فرو جبه
دژم گشت قیصر ز کردار خویش
هزار اشتر آراسته بار کرد
هزار دگر راست کردد بار
ز زر افسرو یاره و طوق و تاج
دو صد اشتر آراش بارگاه
فرستاد پاک اثر ط را در را
دگر هر کرا بد سزا هدیه داد
زیس خواهشش پهلوان نرم شد
بخلمت فرستاده راشاد کرد
- زیر گرد مشک ابرو باراف درم
زدیبا جهان سرخ و زرد و بنفش
ستاننده رطل این از آن آن ازین
بر اسپان شده غالیه کرد و خوی
ز سر باز بستند عقدی درست ۷۰
بهر گوشه ای دست بند سراف
در ایوان نشستند بر گاه نو
یکی گنج یاقوت و در سر بسر
که گنج پدر بردلش گشت خوار
بهان زی پدر نامه ای کرد زود ۷۵
همه گفت از کار زنگی و راه
روان کرد گنجی از اندازه بیش
ده از بارگی بار دینار کرد
ز فرش و خز و دیبه شاهوار
بگوهر نگاریده تختی زعاج ۸۰
ازو صد سپید و دگر صد سیاه
همان دخت و فرخنده داماد را
بنامه بسی پوزش آورد باد
از آزار دل سوی آرم شد
پاسخ بسی نیکوی باد کرد ۸۵

بگرز اندر آمد سیه دار گرد
 که بامغزو خون چشمش از سر بجست
 سوی دیدبانش ره اندر گرفت
 همی شد زیس تا فکندش بتیر
 پیرشش گرفتند گردش گرو
 که رستی زدست سیه بی گزند
 چنان باد غلطان بخون کان سیاه
 برآمد زهر کس خروشی بلند
 گرفت آفرین بر چنان زور ودست
 بسی گوهر و سیم وزر یافتند
 هم از فرش واز دیه بیکران
 کزان شهر بودش پدر مهتری
 فکندند دژ پست در زیر پای
 پیوزش بر پهلوان تاختند
 که بر مانتو باش از جهان^۲ شهریار
 سر هفته زان شهر بر کرد^۳ زود
 پدر را ازین مژده آگاه کرد
 بدان مژده ده زر و گوهر فشاند
 زده کله زربفت از برش
 زد آذین زدیبا و گبید دومیل

بخشش دو کتف و سپر کرد خرد
 چنان زدش بر سر بزور دو دست
 بخنجر سرش را زتن بر گرفت
 پیاده بر آن که چون خجیر گیر
 ۵۰ بشید تا بدان شهر از آسوی کوه
 که باتو درین ره که بد یارمند
 چنین گفت کانه کو مرا زشت خواه
 سر زنگی از یدش ایشان فکند
 دویدند هر کس همی دید پست
 ۵۵ بتاراج دژ تیز بشتافتند
 بخروارها عنبر و زعفران
 غریوان یکی ماهرخ دختری
 بیردد نزد پدر هم بجای
 بسی هدیه گونه گون ساختند
 ۶۰ بلا به شدند آن همه شهریار^۱
 پذیرفت و یک هفته آنجا بیود
 یکی بیک بآباد همراه کرد
 بید شاد^۴ اثرط سپه بر نشاند
 یکی هودج از ماه زرین سرش
 ۶۵ بیاراست بر نوه زنده پیل

بیاورد و بنهاد شهر زرنج
 زگل باره‌ای گردش اندر کشید
 زیرامن دژ یکی کننده ساخت
 بسا رود برداشت از هیرمند
 درین کار بد پهلوان سپاه
 پسر شاد بنیست بر جای^۳ او
 خراج پدرش آنکه هرسال بیش
 دوساله بگنج اندر ابار کرد
 بسی دادش اثرط بهر نامه پند
 همید و نش دستور فرزانه هوش
 بصد سال يك دوست آید^۶ بدست
 چو بود آشتی نو میاغاز^۷ جنگ
 تن و جان بود چیز را مایه دار
 تو این پادشاهی بیابی که هست
 پیشیزی بدست تو بهتر بسی
 نگه کن که در پشت آبست و چاه
 شهان از پی آن فرایند گنج
 تو گنج از پی رنج خواهی همی
 زگر شاسب ترسد همی چرخ و بوم

که در کار ناسودروزی زرنج
 میانش دژی سربمه بر کشید
 زهرجوی و شهر آب دروی بتاخت^۵
 وزان جوی و^۱ کاریزها بر فکند^۲
 که از شاه کابل نهی ماندگاه
 بگردید از آیین و از رای^۴ اوی
 باثرط فرستادی از گنج خویش
 دگر طمع کشورش بسیار^۸ کرد^{۱۰}
 نیدرفت و بد یاسخ آراست چند
 بسی گفت کاین جنگ و کن رامکوش
 بیروز دشمن توان کرد شست
 پس شیر رفته میند از سنگ
 چوجان شد بود^۸ چیر ناید بکار^{۱۵}
 به از طمع مه زین که نابد بدست^۹
 ز دنار در دست دیگر کسی
 کلیجه میفکن که برسی^{۱۰} بهاء
 که از تن بدو باز دارد رنج
 فزودن بزرگی بکاهی همی^{۲۰}
 سته شد زگرزش همه هند و روم

۱. این دو کلمه در متن تحریف شده. ۲ - ۳: وزان سوی کاریزها برد چند.
 ۳. ج: گاه. ۴. ج: راه. ۵. ج: زدل کین دیرینه دیدار. ۶. م: ناید
 ۷. در متن تحریف: باز ناغاز. ۸ - ۹: م: رفته شد. ۹ - ۱۰: س: بدست به از طمع بر
 آنکه ناید بدست (بعداً بشت کرده‌اند) ۱۰ - ۱۱: م: برسی. ۱۲: م: فرودت

دگر گفت گامی ره از کام تو نگر دم نجویم جز آ رام تو
 ولیکن بدان مرد سارارگان ز نیکی بکن هر چه داری توان
 بدان کودل و جان ورای منست بدو هر چه کردی بجای منست
 بود آینه دوست را مرد دوست نماید بدو هر چه زشت و نکوست
 ۹۰ فرستاد از نمکونه پیغام باز از آن پس شد آن^۱ مرد سارارگان
 از آن پس شد آن^۱ مرد سارارگان ز گرد گرین^۲ و ز شپ^۳ روم نیز
 بگیتی بجر^۳ دست نیکی مبر که آمد یکی روز نیکی^۴ بیر
 * بسی جایها گفته اند این سخن که کن نیکی و بجیحون^۴ فکن
 ۹۵ پشیمان نگردد کس از کار نیک نکوتر ز نیکی چه چیز ست و یک
 بمیدان داش بر اسپ هنر نشین و بند از ستایش کمر
 وفاترگ کن درع رادی بیوش کمان از خرد ساز و خنجر زهوش
 برینسان سواری کن از خوبش پس اسپت بهرسو که خواهی فکن

۸۳

ساختن شهر زرنج

چوبگذشت ازین کار ماهی فره پیامد بنزدیک آب زره
 زاختر شناس و مهندس شمار بروم و بهند آنکه بد نامدار

۱ - م : شد از مهر او . ۲ - م : از نو بنو . ۳ - م : توجز . ۴ - آ : بکن

سر خنجر آتش شد و کرد دود
 بغرید کوس و برآمد نبرد
 نوان گشت بوم و جهان شد سیاه
 یکی بزمره بود گفتی نه رزم
 غوکوشان زخم بر بط سرای
 روان خون می و نعره شان بانگ زیر
 بهر گوشه ای مستی افکنده خوار
 چو یکرویه^۱ پیکار پیوسته شد
 دمان نوشیار از میان نبرد
 بر آورد زهر آبگون خنجرش
 سپه چون سپهد نگون یافتند
 ز پس خیل زاول سه فرسنگ بیش
 فکندند از ایشان بسی رزم ساز
 همانکه شه کابل اندر رسید
 ز دش ز آتش درد^۳ بر مغز دود
 تن کشته انبارسی باز جست
 یکی عود باز عفران بر فروخت
 هم از بهر آن کشته برانجمن
 سپه هر کجا کشته شان بد دگر

چو آتش کرو جوش خون خاست زود
 برخشید تیغ و بجوشید کرد ۵
 بلرزید مهر و بترسید ماه
 دلیران در و باد خواران بزم
 دم گاو دم ناله و آوای نای
 پیاله سر خنجر و نقل تبر
 چه مستی که هر گر شد هوشیار ۱۰
 ز گردان بسی کشته و خسته شد
 با انبارسی ناگهان^۲ باز خورد
 بزخمی ز تن ماند تنها سرش
 عنان یکسر از رزم بر تافتند
 برقتند و دشمن گریزان ز پیش ۱۵
 چو خورشید شد زرد گشتند باز
 همه دشت و که کشته و خسته دید
 که شب گشت و هنگام کوشش نبود
 برو رخ بخون^۴ دودیده بهشت
 مر آن کشته را تن باتس بسوخت ۲۰
 بسی کس با آتش فکندند تن
 همه شب بدند از برش موبه گر

۱ - م، دو روی . ۲ - س، زناکه بانبار سی ۳ - م، تیز . ج :

خشم . (آتش زرد مناسب تر می نماید) ۴ - م، زخون .

شهان را همه نیست پایاب اوی
 چه داری تو باین سپه تاب اوی؟
 چو آتش کنی زیر دامن درون
 رسد دود زود از گریبان برون
 ممکن بد که تابد نیابت زود
 مدرو و مدوز و ترا رشته سود
 ۲۵ بر آشت و گفتش تو لشکر بسیج
 زیکار گرشاسب مندیش هیچ
 دوسالت کوشد زدرگاه^۱ شاه
 بنزدیک آب زره با سپاه
 بنوی یکی شهر سارد همی
 زهر شهر^۲ مردم نوازده همی
 بم تارسد گرد او در نبرد
 ز زاول بر آورده باشیم گرد
 بدش این عم نام انبارسی
 فرستادش از پیش و سالار کرد
 ۳۰ گرید از دلیران دوره چل هزار
 شد تاسر مرز کابلستان
 خبر شد بر اثرط سر فراز
 برادرش را سروری هو شیار
 ۳۵ ورا کرد پیش سپه جنگجوی

۴۸

جنگ نوشیار با انبارسی

بجنگ آن دوسالار پیش از دوشاه
 رسیدند زی یکدیگر کیغه خواه
 دولشکر زدند از دوسو یره باز
 بید دست جنگ دلیران دراز
 سواران بیکجا بر آمیختند
 پیاده جدا درهم آویختند

بنیزه فکند از یلان چند گرد	سپه را بیکبار ^۱ پس باز برد
زهرسو بزخش گرفتند راه	تنوره زد از گردش اندر سپاه
فکندند بی جانش بر خاک پست	بینداختندش بشمشیر دست
ستد کینه زان جنگجویان بجای	پسرش از دلیری بیفشرد پای
۲۰ پدر را بیت از برزین و رفت	نخست از یلان پنج بفکند تفت ^۲
فکندند و جستند راه گریغ	دلیران زاول همه ترک و تبع
گرفتند بسیار و کشتند و خست ^۳	از ایشان همه دشت سر بود و دست
درو فرش سبمین بگسترد ماه	چو شب خیمه زد از پرند سیاه
بزد با سپه خیمه بر کوه و دشت	شه کابل آنجا که پیروز گشت
۲۵ رسیدند پیر خون و پر خاک و کرد	گریزند کاف نزد اثرط بدود
بماند از هس و رای مغزش تهی	بدادندش از هر چه بد آکهی
بدل درش با زهر شد نوش یار	ز درد سپه وز غم نوشیار

۸۶

نامه اثرط بگرشاسب

نبشت و نمود آن کجا رفته بود	یکی نامه نزدیک گرشاسب زود
ز نا دادن باژ و کین خواستن	ز کابل شه و لشکر آراستن
مزن دم جز آورده ^۴ در اسب پای	دگر گفت چون نامه خواندی بجای
که از خوان رسد دست سوی دهان	بزودی بمن رس چنان ناگهان
برفتم سپه رزم را ساخته ^۵	که من چون شد این نامه پرداخته

۱ - : یکایک ز. ۲ م و هفت. ۳ ج. ۴ - س : دو آویز. ۵ -

بعد از این بیت در نسخه (آ. ف) ۱

چو نامه بمهر اندر آورد شاه فرستاده برجست و برداشت راه

بیاری بر نوشیار از سران همانشب^۱ بیامد سپاهی گران

۴۹

جنگ شاه کابل با زابلیان و شکسته شدن اثرط

چو باز سپیده بزده^۲ برّ باز
 شه کابل آورد لشکر بجنگ
 بپوست رزمی گران کز سیهر
 * برآمد ده و دار و گرو گریز
 ۵ جهان جوش گردان سرکش گرفت
 همه دشت تابان ز^۳ الماس بود
 فکند سر نزه جان ستان
 ز بس خون خسته ز می لاله زار
 تن سل بر خون و بر تبر و حشت
 ۱۰ بیع و سنان و نگر گران
 که شد مرگ اران خوار بر چشم خوبتی
 دل جنگیان شد ز کوشش ستوه
 ز بیش سپه نوشیار دلیر
 گرین غرچگان چپست چندان^۴ کرب
 ۱۵ همان لشکرست این که در کارزار

ازو زاغ شب شد گریزنده باز
 برابر دو صف بر کشیدند تنگ
 گریزنده شد ماه و گم گشت مهر
 زهر سوسر افشان د و ترک ریز
 بدریا ز تیغ آب آتش گرفت
 همه کوه در نانگ سرپاس بود
 یکی را نگون و یکی راستان
 و ران خستگان خاسته ناله رار
 چو ز آب بقم^۵ رسته بر کوه کشت
 نکشتند چندان ز بکد بگران
 سته گشت و هرید بر حشم خوش
 شکست اندر آمد بزاول گروه
 در آمد نغربد چو تند شر
 بکوشید هم پشت با گرز و تیغ
 گریان شدند از شما چند بار

۱ - م که ۲ - ج ، بشد . ۳ - م ، باران . ۴ - س : شاخ قلم .

۵ - م : ازین غرچکان چپست گفت این .

- بيک چشم زخم آزمون را درنگ
سپهدار را بود ~~کندا~~گری
بدو گفته بد راز اختر نهان
درین مه ز کابل سپاهی بجنگ
ز زاول گره کشته گردد بسی
ترا رفت باید سر انجام ~~کار~~
فرستاده اینک براه اندرست
بید هفته و کس نیامد ز راه
دژم گفت چون بخش اختر درست
دروغ آبروی از بنه بترد
بگرد^۲ دروغ آنکه گردد بسی
هر آهو که خیزد ز کز یک سخن
زبانی که باشد بریده ز جای
ستاره شمرشد دژم روی و گفت
بدین چهره انگیز کوه چهار^۴
که ننشینم امروز پشت ز پای
وگر نه نیارم بدین کار دست
بگفت و سطرلاب برداشته
چوازییم شب زرد شد چهر خور
~~که~~ بر در فرستاده ای نیز کام
سپهدار خواندش بر خویش زود
- بجست از شدن تا بشهر زرنک
بسی یافته دانش از هر دری ● ۲
که خیزد یکی شورش اندر جهان^۱
بیاید بر اثرط کند^۲ کار تنک
ز پیوستگانت ~~کم~~ آید کسی
کنی رزم و ز اختر شوی کامکار
چوهفته سر آید درست ایدرست ● ۳۰
برو تند شد پهلوان سپاه
ندیدی دروغ از تو گفتن که جست؟
نگوید دروغ آنکه دارد خرد
ازوراست باور ندارد کسی
بصد راست نیکو نگردد زبن ● ۳۵
از آن به که باشد دروغ آزمای
بدارنده دادار بی یار و جفت
بدین هفت رخشنده و هفت تار
جز آنکه که گفت من آید بجای
بر آتش نهم دقترم هر چه هست ● ۴۰
همی بد بره دیده بگماشته
دوان یرده دار اندر آمد ز در
رسیدست و دارد ز اثرط پیام
پرسید و دید آنچه در نامه بود

- فرستاد بر جدری آمد برون^۱
کم آسای و دم ساز و هنجار جوی
شکيب آوری رهبری نیز گام
شتابنده از پیش و رهبر ز پس
۱۰ چو موج از نهیب و چو آتش ز تاب
برای از خیرد نیز^۲ دیدار تر
خبر دار و^۳ برنا دل و نیز هوش
بدانسان همی شد که هزمان ز کرد
کمان وار گردنش و جستن چو تیر
۱۵ کهی در زمین یار درندگان
اگر سینه بر کوه خارا^۴ زدی
پی مورچه بر پلاس سیاه
بیای آن کجا^۵ دیده بگماشتی
* تنش ابر بد برق دندان نیز
۲۰ * چو تیر از کمان بدش جستن ز جای
* ز منزل بمنزل همی شد چنان
* چو زنگی که بازی کند در خروش
چو انگشت کاسان شمارد^۶ شمار
- یکی باد پی کوه کوهان هیون
سبکپا^۷ و آسان دو و نیز پوی
ستوهی کشی کم خور و پر خرام^۸
جهنده رهان و گریزنده رس
چو خاک از درنگ و چو باد از شتاب
پسای از کمان تند رفتار تر
بر^۹ دیده بان چشم و جاسوس گوش
پیش با قضا گفت از راه کرد^{۱۰}
خمبرش پی و خار زو چون خمیر
که اندر هوا جفت پرندگان
بکندی^{۱۱} و بر ژرف دریا زدی
بدیدی شب تیره صد میل راه
سبکتر ز دیدار بگذاشتی
خویش قطره باران و کف برف ریز
بسان ستاره نشانه های پسای
دمان و دوان و جهان چون جهان^{۱۲}
دولب کرده لرزنده دربانگ و جوش
پیش بد شمارنده^{۱۳} کوه و غار

۱- آ، نشست از بر باره رهنمون . ۲- م، یاب ۳۰- آ، کش و خوش دو و خوش خرام . ۳- س، نیز . ۴- م، بگردار . ۵- س، همش . ۶- م، تنش با قضا گفتی از راه برد . ۷- م، طور سینا . ۸- م، بهر جا که او . ۹- ح، سبک همچو آوا بگوش از دمان . ۱۰- ج، گذارنده . ۱۱- ج، گذارنده . ۱۲- ج، گذارنده .

بگفتا کز اندیشه دوریاب
 نشان آنکه دی شیر کشتی براه
 ز شاهش بخواهی ربودن شهی
 برین مژده خواهم کزین کار زار
 بر آن خانه و آن بدپرستان گرد
 برین گر بسوگند پیمان کنی
 سه پندت دهم نغز کز هر سه زود
 سپهد بفرمائش سوگند خورد
 که گر دختر شاه کابل بجام
 بدان کان فریست نازش^۲ مخر
 دوم گرت روزی ز پیش سپاه
 مشو گرچه زن لابه سازد بسی
 سوم پند شهری که نو ساختی
 همه بومش از ریک دارد نهاد
 بیدش بر از چوب ورغی بیند
 سپهدار ازو هر سه پذیرفت و رفت

بینیم همه بودنی ها بخواب
 بکاول همی رانی اکنون سپاه
 کنی شهر و بومش ز مردم نهی
 چو رفتی بیتخانه سو بهار^۱
 ۷۰ نسازی که یزدان ندارد پسند
 خرد را بفرهنگ فرمان کنی
 گری نام و باشدت بسیار سود
 چنین گفتش آنکه پرستنده مرد
 که بزم آرد می لعل فام
 ۷۰ بفرمای تا او خورد تو مشغور
 زنی در یکی خانه خواند ز راه
 بجای تو بفرست دیگر کسی
 برنجش بسی کنج پرداختی
 همی خواهد آکدن از ریک باد
 ۸۰ چو بستی ز ریکش نباشد گزند
 همی شد شب و روز چون بادفت

۸۷

جنگ اثرط با شاه کابل

وز آنسو چو از شهر داور سپاه
 سپه سی هزار از یلان داشت پیش
 سوی جنگ برد اثرط کینه خواه
 دو صد پیل بر گتواندار پیش

ز بهرش سبك خلعت و باره خواست
 ازین خوبتر دانشی نیست گفت
 دو صد کرد کرد از دلیران گزین
 که باد وزان گردش اندر نیافت
 ز بر نیستان بود^۲ و کندآب زیر
 شده گردشان کرد گردون چو ابر
 که تنها مرا رزم شیرست رای
 یکی را كنم شاه کابل بفال
 سه شیر شکاری شدند آشکار
 بنمره دل سنگ کردند چاك
 سپید سبك^۳ پای بر زد ببور
 ز ترکش بر آهخت زنبور مرگ
 فرو دوخت با حلق و یال و برش
 بکامش بر افشاند خون جگر
 گرفت آنکهی ره شتابان چو کرد
 بیایان ده با سپه بر گذشت
 با آواز گفت ای یل کرد گیر
 نیای تو جمشید شه بد درست
 بسی رزم ها کرد خواهی شکفت
 از ان دیو گیتی کنی بی هراس
 چه دانستی این و آکھیت از کجاست

۴۰ همان بود کاختر شمر گفت راست
 شد از دانشش خیره اندر نهفت
 با سپ! نبردی در افکند زین
 شب و روز پوینده ز آسان شتافت
 چنین تا بکوهی که بد جای شیر
 ۵۰ چو تندر همه پیشه بانگ هزبر
 بگردانش باشید گفتا بجای
 شوم زین هزبران آکنده یال
 هم از پیشش اندر کمین شکار
 بگردون هسی بر فشانند خاك
 ۵۵ یکی پیشرو بود با خشم و زور
 بر آورد برزه خشم شاخ کرک
 بزخم خدنگ دو پیکان سرش
 بزده نیزه بر کرده گاه دگر
 فکند از سیم سر بتیغ نبرد
 ۶۰ دهی دید در راه بر ساده دشت
 از ان دم برهنی یکی مرد پیر
 هنرمند گر شاسب گر نام تست
 برمدی جهان را بنخواهی گرفت
 بیند آوری بازوی منهراس
 ۶۵ پیرسید گر شاسب از راه راست

- گریزندگان را گروهها گروه
پراکنده کرد آمدش پیل شست
همه خسته و مانده و تافته
طلایه پراکنده برکوه و دشت
چو دینار گردون برآمد ز خم
درفش شه کابل آمد پدید
سراسیمه ماندند زاول سپاه
چه سازیم گفتند چاره که جنگ
ستوهیم هم مرد و هم بارگی
ز چندین سپه نیست ناخسته کس
چنین گفت اثرط که یکبار نیز
جهاندار بخشی که کردست پیش
همه کار پیکار و رزم ایزدست
بهر سختی تا بود جان بجای
چو خواهد بدن مرگ فرجام کار
بگفت این و خفتان و مغفربخواست
- همی خواند از هر رهی سوی کوه
دگر ده هزار از یلان چیره دست ۲۰
ز بس تشنگی کام و لب کافه
بد تا سپاه شب از جا بگشت^۱
ستد یکیک از سبز مینا درم
سپاه از پشش یکسر اندر رسید
بائثرط نمودند هرگونه راه ۳۰
فراز آمد و شد جهان تار و تنگ
شده در دم مرگ^۲ یکبارگی
ره دور پیدشت و دشمن ز پس
بکوشیم تا بخش یزدان چه چیز
ازان بخش کمتر نگردد نه بیش ۳۰
که داند که فرجام پیروز کیست
نباید بریدن امید از خدای
چه در بزم مردن^۳ چه در کارزار
بزد کوس و صف سپه کرد راست

- شد اندر زمان روی چرخ بنفش
ز خون یلان و ز کرد سپاه
ز بس گرز ابر ترکها کوفتن
سر تیغ در چرخ مه تاب داد
- پراز مه ز بس ماه روی درفش ۴۰
زمین گشت لعل و هوا شد سیاه
فتاد آسمانها در آشوفتن
سنان باغ کین را بخون آب داد

دلیران پر خاش دورویه صف
سواران شد آمد فزون ساختند
• دیکوه اندر از کوس کین ناله خاست
شتاب اندر آمیخت کین با درنگ
هوا تف خشت درفشان گرفت
تو گفتی ز بس خون که بارد همی
در آورده خرطوم پیلان بهم
۱۰ همی خون و خوی بر هم آمیختند
گرفتند پیلان انرط کریز
فراوان کس از پیل افتاد پست^۳
فکند این سلیح آن دگر رخت رخت
زد انرط برون ادهم تیز گام
۱۵ عنان چند را باز پیچید و گفت
بدش ریدگان سرایی هزار
بدین مایه لشکر بیفشرد پای
چپ و راست با نامداران جنگ
عنان را بحمله بسودن گرفت
۲۰ کجا کردی انگیختی در نبرد
چنین تا فرو شد سپهری درفش
براه سکاوند چون باد تفت
بر دامن کوهی آمد فرود

۱ - س، گرفته . ۲ - م، ز دندان بزخم . ۳ - م، پای خوست . ۴ - م، همه راغیشه

همی گفت هر کس^۱ برین دشت کین بکوشید^۲ تا تیره شب همچنین^۳ ۶۵
مگر شب بدین چاره افسون^۴ کنیم سر از چنبر مرگ بیرون کنیم

۸۸

رسیدر گر شاسب بیاری اثرط و شیخون او

پس^۱ که چو خور ساز رفتن گرفت رخس اندک اندک نهفتن گرفت
آغو دیده بان از بر مه رسید که آمد درفش سپهد پدید
خروش بلان شد ز شادی بر ابر ستد ناله کوس هوش هزبر
سپه را دل آمد همه باز جای یکی مرد ده راء بیفشرد پای
بر آن بود دشمن که شب در^۲ نهان ۵ گریزند زاول گره ناگهان
ز گر شاسب آگه نبودند کسی شب آمد ز پیکار کردند بس
یل پهلوان داشت کامد ز راه تنی ده هزار از یلان سپاه
که هرگز گریزندگان یافت زود غناشان زره باز بر تافت زود
هم از ره که آمد نشد زی پدر بکین بست بر جنگ جستن کمر
سراف سپه و اثرط سر فراز ۱۰ بصد لابه بردندش از پیش^۳ باز
بید تا بر آسود و چیزی بخورد ز لشکر پیرسید پس وز نبرد
جز از کشتگان هر که را نام برد همه خسته دید از بزرگان و خرد
ز بس خشم و کین کرد سوگند یاد که بدهم من امشب بدین جنگ^۴ داد
زنم تیغ چندانکه از جوش خون رخ قیر کون شب کنم لاله کون

۱ - م. يك . ۲ - م. بکوشیم . ۳ - ج. شود چاره افروغ . ۴ - م. ده شد .

۵ - م. در شب . ۶ - م. جنگ . ۷ - م. پیکار .

گیتی یتنک (۲) ۳-م، اختر، ۴-م،

۱ - س. ۱ جاده . ۲ - س. ۱ خزان بودآن
چتر. ۵ - م. ۱ دم .

- ز زین کرد مر چند را سر نشیب
سپهدار با ویزگان گفت همین
همه گوش دارید آوای^۱ من
بزد نعره ای کز جهان خاست جوش
بیکره بر انبوه لشکر زدند
سپه بر هم افتاد شیب و فراز
رمیدند پیلان و اسپان ز جای
همی تاخت هر کس در آن جنگ و شور
دلیران زاول چو پیلان^۲ مست
سرا پرده ز آتش بر افروختند
شد از تابش تیغها تیره شب
تو گفتمی بدوزخ درون اهرمن
بکم يك زمان خاست صد جافزون
یکی را فکنده ز تن پای و دست
یکی دوزخی وار تن سوخته
چو سیم روان بر زد از چرخ سر
بد از رنگ خورشید وز خون مرد
سپهد سوی صف پیلان دمان
بتیر اندران حمله بکنند تفت
بترک و بجوشن ز کاند گروه
زدش بر برو دل خدنگی درشت
- گرفتند دیگر گریز از نهیب^۳
گريد از پسم گرز و شمشیر کین
گراییدن گرز سرسای^۴ من
ز دشمن چهل^۵ مرد و صد شد زهوش
سپه با طلایه بهم بر زدند
رکیب از عنان کس ندانست باز^۶
سپردند مر خیمها را بیای
یکی زی سلیح و یکی زی ستور
دوان هر سوی گرز و خنجر بدست
بسی خرکه و خیمها سوختند
چو زنگی که بگشاید از خنده لب^۷
دمد هر سوی آتش همی از دهن
ز گردان تل کشته و جوی خون
یکی را سر و مغز^۸ از گرزست
سلیح و سلب ز آتش افروخته
بر ان سیم خورشید بر ریخت^۹ زر^{۱۰}
همه دشت چون دیبه سرخ و زرد
چو باد از کمین تاخت برزه کمان
ز پیلان^{۱۱} بر گستواندار هفت
یکی دیده بان دید بر تیغ کوه
چنان کزدش جست بیرون ز پشت^{۱۲}

۱۵ * شب تار و شیرنگ در زیر من که تابد بر گرز و شمشیر من
طلایه فرستاد هم در شتاب زمانی گران کرد مژگان بخواب

شبی همچو زنگی سیه تر ز زاغ
سیاهیش بر هم سیاهی یذیر
چو هندو بقار اندر اندوده روی
چنان تیره کیتی که از لب خروش
۲۰ * میان هوا جای جای ابر و سم
جهان گفتی^۱ دوزخی بود تار
از انگشت بدشان همه پیرهن
زمین را^۲ که از غار دیدار نه
۲۵ بزدان شب در بند آفتاب
فرشته گرفته ز بس بیم یاس
بسان تنی بی روان بُد زمین
بدان سوک بر کرده گردون ز رشک
چو خم گاه چو گانی از سیم ماه
۳۰ نو گفتی سپهر آینست از فراز
درین شب سیهبد چو لختی غنود
همان نامور و بزرگانرا که داشت
چو نزدیکی خیل دشمن رسید
کشید ابر بیجاده بار از نیام
بر انگیخت شیرنگ و برگفت نام

- بگرشاسب یاور نباید کسم
 شیخون بود پیشه بد دلاں
 اگر ما برایشان شیخون کنیم
 * بگفت این و لشکر همه کرد کرد
 سپه را سبک پهلوان صف کشید
 همه خستگانرا ز پس باز داشت
 در آورد پیش از دهافتن درفش
 دم نای رویین ز مه بر گذشت
 بحمله یلان در فراز و نشیب
 بزخم سر تیغ الماس چهر
 شل و خشت چون بود و چون تار بود
 ز هفتم زمین کرد پیکار خاست
 عقیقین شد از خون بفرسنگ سنگ
 ر بس خنجر و نیزه جان ستان
 نگارنده از خون سنانها زمین
 شده تیغها در سر انداختن
 بد آتش زهر حلقه درع پوش
 تو کفتی ز بکداخته زر کار
 چو گرشاسب آن رزم و پیکار دید
 بشرنک مه نعل گردون^۴ نور
 دو دستی همی کوفت بر مغز و ترک
- اگر اوست تنها من اورا بسم
 ازین فشک دارند جنگی یلان
 همه آبها در شبی خون کنیم
 ۸۰ نزد کوس و برخاست صف نبرد
 جدا جای هر سرکشی برگزید
 بجنگ آسکه شایسته بد بر گماشت
 شد از تیغ هامون چو گردون بنفش
 عو کوس دشت و که اندر نوشت
 عنان گرد کردند تازان رکیب
 ۸۵ همی خون فشاندند بر ماه و مهر
 چکا کاک برخاست از ترک و خود
 ز دبو و پری مانک زنهار خاست
 فرو ریخت از چرخ خرچنگ چنگ
 ۹۰ زمین همجو آتش بد و نیستان
 گشاینده مرک از کمانها کمین
 چو بازیگر از گویها باختن
 رساله زبانه^۲ بر آورده جوش
 هوا شفشه سازد همی صد هزار
 ۹۵ جهان پرسوار صف او بار^۳ دید
 در آمد بر افراخت کرز نبرد
 همی ریخت ز الماس کین زهر مرک

۱ - س ، سبک پهلوان صف کین بر . ۲ - م ، زبان از زبانه . ۳ - س ، آوار .

۴ - م ، هامون .

فتاد از کمر مرد بیجان نکون
 سوی لشکرش همچو ارغنده^۱ شیر
 فتاد از غوکوس در چرخ جوش
 ندانست کس خستگانرا شمار
 شمردند يك مرد کم بود و بس
 گرفته سواری بخم کمند
 بر آن کشته پیلان پولاد تن
 بر اینسو^۲ زده کرده ز آنسو گذار
 شدند انبه از زیر آن برز^۳ کوه
 بالانرا همه روی شد چون زهر
 که آن زخم ازشت گرشاسب بود
 سوی لشکر زابل آواز داد
 دهیم ازو مژده گر با شماست
 همه کشور هند پیموده ام
 بشهریست کارا کنون ساختست
 که گرشاسب کرد این همه رزم دوش
 بر آرد کنون گرد ازین دیگران
 ازان پیش کارد کنون کارزار
 بلشکر بر آن راز پیدا نکرد
 سری نامدارست و مردی دویت
 همین تاختن نا که او ساختست

بشد تیر پنهان بسنگ اندرون
 وز انجای با ویرگان رفت چیر
 بشادی بر آمد ز لشکر خروش
 ز کابل سپه کشته شد شش هزار
 ۶۰ نبد کشته از خیل گرشاسب کس
 رسید آن یکی نیز تازان نوند
 همه خیل کابل شدند انجمن
 يك تیر بد هر يك افکنده خوار
 همیدون بر آن دیده بان يك گروه
 ۶۵ بدیدند در سنگ نا دیده تیر
 بداست هر کس بفرهنگ زود
 زد اسپ از میان شاه کابل چو باد
 ز گرشاسب پرسید گفتا کجاست
 که نا او بجنگ بهو بوده ام
 ۷۰ شنیدم که زاول پیرداختست
 یکی گفت شناسی ای رفته هوش
 هم از ره که آمد فکند این سران
 بهنگام از ایدر گریزید زار^۴
 شه کابل آمد دو رخساره زرد
 ۷۵ مترسید گفتا که گرشاسب نیست
 شب این تیرها را وی انداختست

مرورا بزاول فرستاد باز شداو سوی کاوول بکن رزم ساز

۸۹

آمدن گر شاسب بپتخانه سو بهار

- چو آمد پتخانه سو بهار^۱ یکی خا به دید از خوشی پر بکار^۲
 ز بر جزع و دیوار پاک از رخام درش زر بخته زمین سبم خام
 بهر سو بر از پیکر اختران ار ایواش انگخته پیکران^۳
 میان کرده در برج شر آفتاب ز باقوت رخشان و در خوشاب
 ز گوهر یکی تخت در پیشگاه بستی بروی از زر و پیکر چو ماه^۴
 زمان تا زمان دست بفراشتی گشادی کف و بانگ برداشتی
 همانکه شدی هر دو کفش پر آب بدستی بدو روی و تن در شتاب
 از آن آب هر کو کشید^۵ ی بجام بددی بخواب آنچه بودیش کام
 درختی کجا خشک ماندی ز بار چو زان آب خوردی شدی میوه دار
 کنیزان یکی خیل یدش بیای پری فش همه گلرخ و داربای^۶
 همه ساخته میزر از پرنیان ر دبیا یکی 'کرته ای' تا میان
 همی هریک از پر طاوس باد زدش هر زمان و آفرین کرد یاد
 بتزدیک مردان بطمع بهشت شدندی نورد از پی کار زشت
 بدان بُت بدادندی از مزد چیز کنون هست از انگوبه در هند نیز
 در آن خانه دید از شمن مرد شست میاشان یکی پیر شمعی بدست^۷
 پیرسید ازو کاین کنیزان که اند؟ چه چیز این بت و پیش او از چه اند؟
 خداست گفت این و ایشان بناز مکس زو همی دور دارند باز

۱ - ۲ . سبهار . ۲ - ۲ . چون بهار . ۲ - ۲ . کنکران . ۳ - ۲ .

چشید . ۴ - ۲ . سنگجی (۴) (شاید سنجک باشد و اشتباه کتابتی است)

- که انداخت خرطوم پیلان بتیغ
کجا گرز بر زخم بگماشتی
ز گردان بغم کمند از کمین^۱ ۱۰۰
سم^۳ اسبش از کرد سنگ سیاه
دل کوه نعلش همی چاک زد
یکی پیل چون کوه هامون سپر
مکوشید گر زینش^۲ آرد بزیر
زدش گرز و خونش از کلو برفشاند ۱۰۵
بیفکند دیگر ز پیلان چهار
رمیدند پیلان از آن جنگجوی
فکندند بسیار و کردند پست
بدانست هر کس که گرشانست
که^۴ و دشت از افکنده بد ناپدید ۱۱۰
سواران رمان گشته بی هوش و حال
براهی دگر هر یکی کشته کم
چوشت قطره قطره خوی سندرروس
ده و شش هزار آزموده^۵ سوار
سرا پرده و خیمه و خواسته ۱۱۵
همه گرد کردند از اندازه بش
گرفتاریان با همه هر چه بود
ده و دو هزار از دلیران کرد
- بر افشاند که مغز گردان بمیغ
زمین از بر کاو بر کاشتی
بهر حمله دو دو^۶ ربودی ز زین
همی کرد چون سرمه در چشم ماه
ز خون خرمن لاله بر خاک زد
خمش^۷ کرد خرطوم کرد کمر
نجنید از جای کرد دلیر
ز سر مغزش و چشم بیرون جهاند
همی تاخت غران چو ابر بهار
سوی لشکر خویش دادند روی
درفش دلیران نگونشد زدست
سخن گفتن شاه گوشاسبست
گریزیده کس دو بیکجا ندید
پیاده ز پیلان شده پایمال
ز بر کرکس و غول تازان بدم
پراکند بر گنبد آبنوس
گرفته شد و کشته پنجه هزار
سلیح و ستوران آراسته
جدا بردازو هر کسی بهر خویش
سپهبد بزاوول فرستاد زود
گزین کرد و دیگر بانرط سپرد

- چو شمی بوه کو کم و بیش را
 نو خویشان من کشته و آن تو من
 کدیور کجا^۱ بفکند^۲ دم^۳ مار
 همی تا بدم^۴ بیند این و آن بدست
 بدین نیکوی^۵ ایمنی بایدت
 که فردا بجوی آنها خون کنم
 * بخنجر تـذـ، ریزه خواهد بدن
 یکی تیغ نو دارم الماسگون
 ددانا سوی لشکر تست گوتی
 سناسم بمنز تو دارد امید
 هش از شاه کابل بشد کاین شنید
 همه لشکرش بیز پیش از ستیز
 بید تا دم شب جهان تار کرد
 نه از جفتش آمد نه از گنج باد
 سپید خبر یافت هم در زمان
 هم از کرد ره چون رسید اندروی
 دو دستی چنان زدش بر سر ز کین
 سوارانش را باز پس بست دست
 ز کاول بگردون بر افکند خاک
- ۴۰ دهد نور و سوزد تن خوش را
 کجا راست باشد دل هر دو تن
 کند مار مرصت او را فکار
 ز دل دشمنیشان نخواهد نشست
 نه نازش بدین لشکر افزایش
 ۴۰۰ گرین شهر چرخست هامون^۱ کنم
 سرت بر سر بیزه^۲ خواهد بدن
 بزخم^۳ تو خواهش کرد آزمون
 که کی خونشان کرزم آرد بجوش^۴
 همین داده ام کرکسانرا نوید
 ۵۰۰ بجنگ ار سپه پشت گرمی بدید
 دند از نهان بیک اندر گریز
 سواری صد از ویرگان بار کرد
 گریزان سوی مولتان سر نهاد
 شد هر پیش همچو باد دمان
 ۵۰۰ بر آهت گرز کران جنگجوی
 که مالاش پهنش شد در^۱ زمین
 بلشکر که آورد و بفکند پست
 سپه دست تاراج بردند پاک

۱ - م کشاورز کجا . ۲ - م درنگر . ۳ - م چو مردم بیکار بیرون .

۴ - آ و ا تن از . ۵ - س مرزم . ۶ - م خونشان بر آرد که رزم جوش .

۶ - م شد اندر .

سپهد بدو گفت کای خیره رای
 نه گوید ، نه بیند ، نه داند ، سخن
 ۲۰ خدای جهان گفت آترا سزااست
 ز فرمان او گشت کیتی پدید
 فزاید زمانرا و کاهد همی
 توانا خدا اوست بر هر چه هست
 کرا از مکس داشت باید نگاه
 ۲۵ اگر نه بدی از پی برهمن
 چنان کز برهمن پذیرفته بود
 وز آنجا سپه سوی کاول کشید
 همه شهر اگر مرداگر زن بدند
 بدان کشتگان موبه بد چپ و راست
 ۳۰ همی گفت زابل شه از غم بدرد
 که خون سران ریخت چندین هزار
 نهانی یکی نامه نزدش نبشت
 که بر یک کنه گر بکشتم ز راه
 همه بوم و شهرم سر بی نفست
 ۳۵ ز بزدان و از روز انکیختن
 اگر زی تو زنهار یابم درست
 ترا تا بوم زیر پیمان بوم
 سپهد بر آشت و گفتا ز جنگ
 هر آنکو بنیکی نهان و آشکار

یکی لاتوانرا چه خوانی خدای ؟
 نه نیکی شناسد نه زشتی ز بن
 که دانا و بر نیک و بد پادشاست
 جزو هر چه هست از بن او آفرید
 کند بی نیاز آنکه خواهد همی
 به این کس بیک پشه بر نیست دست
 ز بد چون بود دیگران را پناه ؟
 جدا کردمی پاک سرتان ز تن
 نه بدکرد بر کس نه خواری نمود
 بر شهر لشکر فرود آورید
 بشیون بیازار و برزن بدند
 چو دیدند لشکر دگر مویه خاست
 نباشد چنین تند و خونخواره مرد
 دگر باره جوید همی کار زار
 خط و خون دیده بهم بر سرشت
 فدام بیادفره صد گناه
 بهر خانه بر کشتگان شیونست
 بیندیش و بس کن ز خون ریختن
 همان باز بدهم که بود از نخست
 رکاب ترا بنده فرمان بوم
 چو ماندی شدی سوی نیرنگ و رنگ
 دهد بند و او خود بود زشتکار

- ززر کاخ و گنجش^۱ تهی کرد پاک
 کهر یافت چندان ز هر گونه ساز
 چه بر پیل و اشتر چه بر گاو میش
 یکی کاروان بُد همه سیم و زر
 از آن پس بتخت مهی بر نشست
 کنیزان گلرخ فزون از هزار
 میانشان یکی ماه دلخواه بود
 نگاری که گر چهرش از چرخ مهر
 برخسار خویش بر از هر^۲ نگار
 ز ره برده رفتار سرو روان
 دو سوسنش بر پیکر نیکوی
 بخنوده لبش لاله می سرشت
 هزارش گره سنبل پر شکن
 سر هر شکن مشک را مایه دار
 بمرش دل پهلوان گشت راست
 چنان شیفته شد بدان دلفریب
 ز نخچیر چون باز برداختی
 کنیزک همی تشنه خون اوی
 چنان ساخت تا مادر آن شوم بهر
 هویدا همی بود خاموش و نرم
- بر آورد پوشیده ها از مفاک
 که گر بشمری عمر باید دراز
 بائراط فرستاد از اندازه بیش
 بکابل سری زو بزابل دگر^۳
 بشادی بنخچیر و می برد دست
 بدست آمدش هر یکی چون بهار^۴
 که دخت شه و برتبان شاه بود
 بدیدی بدادی بر آن چهر^۵ مهر
 مشاطه شده ماه را روزگار^۶
 ز عنبر زده نقطه بر ارغوان
 دو نادم بر سرمه جادوی
 چو بر لاله زاله باغ^۷ بهشت
 بهم بر زره ساز و چنبر فکن
 خم هر گره بر گلی سایه دار^۸
 ز مادرش در حال وی را بخواست
 که بی او زمای نکردی شکیب
 همه بزم با ماهرخ ساختی
 بدرد پدر زو شده کینه جوی
 که بکشد جهان پهلوان را بزهر^۹
 همی کرد باز از نهان داغ گرم^{۱۰}

۱- م. در گنج و گاهش. ۲- م. نگار. ۳- م. بدو مهر. ۴- م. بس.
 ۵- م. بران لاله از زاله زابر. ۶- م. بدل.

۶۰ سوی بام هر خانه دادند روی
 همه شهر و بوم آتش و کرد خاست
 بصحرا یکی هفته نا کاسته
 زن و مرد پیش سپهد براه
 ز بس بانگ و فریاد خرد و بزرگ
 سپه را ز بد دست کوتاه کرد
 ۶۵ بره در میان بُد یکی تنگ کوی
 همی جست از نامداران نشان
 بگوید تا اندرین خانه زود
 سپهد بدانت کان یافه زن
 یکی را که بد دشمنش در نهفت
 ۷۰ فرستاد با او بخانه درون
 یکی آسیا سنگ بد ساخته
 چو مرد اندران خانه بنهاد پای
 سپهد شد آگاه و آتش فروخت
 سیاس فراوان بدل یاد کرد

۹۰

نشستن گرشاسب بر تخت کابل

بایوان کابل شه آورد روی بیامد نشست از بر تخت اوی

پند دادن اثرط گر شاسب را

۹۱

- بهنگام رفتن چو ره را بساخت
بدو گفت هر چند رای بلند
جوان گرچه دانادل و^۱ پرفسون
جوان کینه را شاید و جنگ را
خردمند به پیر و بزدان پرست
کنون چون بشاهی رسیدی زبخت
نگه کن که چون کرد باید شهی
چهارست آهوی شاه آشکار
یکی خیره رابی دوم بد دلی
خرد شاه را برترین افرست
بهین گنج او هست داننده مرد
دگر^۳ نیکتر دوستداران او
شه آن به که هر دانش و دسترس
چنان دارد از هر دری پیشه کار
دل شاه ایمن بر آنکس نکوست
شه از داد و بخشش بود نیکبخت
چو خواهی که شاهی کنی رادباش
- نشانش پدر پیش و چندی نواخت
تو داری مرا نیست چاره زبند
بود نزد پیر آزمایش فروغ
کهن پیر تدبیر و فرهنگ را
جوان کرد و خوشخوی و بخشنده دست
بزرگیت خواهد بد و تاج و تخت
بساموز آیین و راه مهی
که شه را نباشد بتر زین چهار
سوم زفتی و چارمین^۲ کاهلی
هش و دانشش نیکتر لشکرست
نکوتر سلحش یلان برد
کدیور مهین پایکاران او
همه زو کردند او نگیرد ز کس
که در پیشه هر يك ندادند یار
که در هر بد و نیک انباز اوست
کرا بخشش و داد نیکوست بخت^۴
بهر کار باد دانش و داد بخش

۱ - م، دانا و دل. ۲ - م، چارمی. ۳ - م، دوم. ۴ - در متن کلمه

اول و آخرین مصرع تعریف و چنین شده، کزو بخشش و داد نیکوست سخت. آ. که
از بخشش و داد زیاست تخت. ۵ - م، شادی.

بگهی که آمد ز نخچیر باز
 بهم دختر و مادر زشت رای
 گرفته یر بچهره جام بلور
 ۲۵ چونخچیر کردی کنون سور کن
 جهان پهلوان کرد زی می نگاه
 پیاد آمدش گفته برهمین
 دو گلنار دختر چو دینار شد
 ۳۰ بنا کام ازو بستد و هم بجای
 دل مادر از درد شد ناتوان
 بخنجر تن هر دورا پاره کرد
 هر آن کو ترسد ز دستان زن
 زن نیک در خانه ناز است و گنج
 ۳۵ ز دستان زن هر که نا ترسکار
 زنان چون درختند سبز آشکار
 هنرشان همینست کاند کهر^۴
 چو یر دخت از آن هر دو زن پهلوان
 مرورا بکابل بشاهی نشاند
 ۴۰ اسیران که بگرفت در کلر زار
 که سوگند بودش بیزدان پاک

۱ - م: یار. ۲ - م: زشت چون دیو. ۳ - در حاشیه نسخه متن این بیت نیز هست
 زن و آژ دها هر دو در خاک. ۴ - وزین مردو روی زمین پاک. ۵ - س: کمر.

- بهر کهنتر اندر خودش کن نگاه
گرت کهنتری بر دل آید گران
کرا دوست داری و کام تو اوست
ببیداد مستان تو چیزی ز کس
میان سپاهت هر آن کز مهان
جو پیدا نیاری بدش کینه جوی
دروغ و گزافه مران در سخن
که شه بر همه بد بود کامکار
میان دو تن چون کنی داوری
ن شاید زهی^۱ گا و دوشای و رز
بکشت و بورز کشاورزیان
ممان کس بیازی و خنده^۳ ز پیش
که خشم چون چهره کردی نژد
کسی را که دادی بزرگی و جاء
چو نیکی نمایدت کیتی^۴ خدای
کرا با تو گویند بد بیشتر
درختی که دارد فزوتر بر اوی
منه نو^۵ رهی کان نه آیین بود
همه راهی از رهنان یاک دار
چو بنشینی از گردت آنرا نشان
- سزای هنر ده ورا پایگاه
چو دارد هنر ورگران منکر آن
هر آهوش را همچنان دار دوست ۴۰
بداد و ستد راستی جوی و بس
بترسی ازو آشکار و نهان
نهانی بدارو بپرداز ازوی
بهر تندبی هر چه خواهی مکن
چو گردد پشیمان نیاید بکار ۴۵
بآزم کس را مکن یآوری
که بکشی چومانی تودر کار و ارز^۲ (۲)
چنان کن که نباید بکشورزیان
تویز این معجوی و میر آب خویش
دژم باش و با کس بزودی مخند ۵۰
همان جاء مستان ازو بی گناه
تو با هر کسی نیز نیکی نمای
چو نبود گنه دان که هستش^۶ هنر
فزون افکند سنگ هر کس بر اوی
که تا ماند آن بر تو نفرین بود ۵۵
مدار از در دزد جز تیغ و دار
که دارند در دل ز مهرت نشان

۱ - م. رهی . ۲ - م. که بکشد چوماندی کار ورز . (۲) ۳ - م. خندان .

۴ - م. کیهان . ۵ - م. دارد . ۶ - م. تو .

بهر کار پکتا دل و رهنمای
 کدیور بطبع و سیاهی بدل
 یکی رسم ننهد که آن ناکوست
 طرا زنده در که و بزم و بار
 کجا پرده روی کار او بود
 سزا دارد انداز هر کس نگاه
 شمارنده چابک دل^۱ و یاد گیر
 بمعنی از اندیشه دوشیزه ساز
 سیه ساز گردان خسرو پرست
 شبانروز خو کرده بر تاختن
 نهد یای و از کین نقابد پدر
 سواری و شور سلیح و نبرد
 نه آسوده از ریج و تدبیر شاه
 همان پارسا مرد^۲ درویش را
 نباید که ورورد جز کار خویش
 بدان تا بود کار هر کس بدید
 نشاید که شه را نباشد شکوه
 که پیوند سازند با یکدیگر^۳
 مگر در که رزم کردن بسیج
 ورا از بر خوشتن دور دار

کهن دار دستور و فرزانه رای
 سیه دار و گنج آکن و غم گسل
 ۲۰ نکو کار و با دانش و داد دوست
 خردمند کن حاجب و خوبکار
 بیدار باید که نیکو بود
 بهنگام گوید سخن یش شاه
 نکو خط و داننده نباید دبیر
 ۲۵ ز دل بنده شاه و دارنده راز
 چو این هر سه زبن گونه آری دست
 یلانی کشان پیشه کیس آختن
 که در جنگ بر چشم گشته پسر
 همه رور فرمایشان دار و برد
 ۳۰ نباید که بیکار باشد سپاه
 نکو دار مر مردم خویش را
 همه کار سارانت از کم و بیش
 کند هر کس آن^۳ کار کو بر گزید
 سلیح ایچ در دست شهری گروه
 ۳۵ نباید مهاف سیه سر بسر
 نشاید که هم پشت باشند هیچ
 کسی کو بجایت سزد شهریار

۱ - م، شمارنده و چابک . ۲ - م، میازار! بی جرم . ۳ - س، از . ۴ - م، :

بسی کرد آمیغ خوبان مگرد
 چو خواهی کهی را همی کرد مه
 که چون از گزافش بزرگی دهی
 چنان کن که همواره بر تخت خویش
 که بار مگذار و مگمار کس
 بکس راز مگشای در هر پسیج
 کراترس و بیسی کنی گونه کون
 چو با مؤبدان رای خواهی زدن
 ز هر یک شنو پس مهین برگزین
 بکس روی منمای جز گاه گاه
 بره داد خواهی چو آید فراز
 بنا آزموده مده دل نخست
 ز بُن با زنان با ستیزه مکوش
 بنیکویی آکن چو گنج آکنی
 از آن کس روان با خرد بود جفت
 بنامه درشتی فراوان مگوی
 فرستادگانرا مخوان زود پیش
 * باندازه کن با همه گفتگوی
 * که گر بشکنیشان نباشد نام
 فرسته کسی ساز دانش پذیر

که تن سست و جان کم کند روی زرد
 بزرگیش جز پایه پایه مده
 نه ارج تو داند نه آن مهی
 اگر تیغ اگر گرز باشد پیش
 ۸۵ بشمیر از افراز سر یاز پس
 بد اندیش را خوار شمار هیچ
 بسوگند کن تا بترسد فروز
 بهمشان مخوان جر جدا تن بشن
 چنان کابین نه آگاه از آن آن ازین
 ۹۰ بهر هفته ای بر نشین با سپاه
 بده داد و دارش هم از دور بار
 که لشک استاده نماید درست
 وزیشان نهان خویشان دار گوش
 بدانش پرا کن چو پیرا کنی
 ۹۵ کسی باد دستی ز رادی نگفت
 که تنگی دل شاه داند ازوی
 بجوی از نهان پس بخوان نزد خویش
 بایشان بگفتار یشی مجوی
 و گر بشکنند شود کار خام
 نهان بین و پاسخ ده و یاد گیر ۱۰۰

بجفت کسان چشم خود را مروش^۱
 بود مه گناهی که نامد تباہ
 ۶۰ در داد برداد خواهان مبند
 چو نیکی کنی و نیاید بیمار
 کی دار کز دفتر باستان^۳
 ببین تا ز کردار شاهان پیش
 مده نزد خود راه^۴ بدگوی را
 ۶۵ همه کار مردان^۶ با داد کن
 پژوهندگان دار بر راه رو^۷
 بدان کار ده کو بجویدستم
 کسی را مگردان چنان سرفراز
 ز دانشگان فیلسوفی گزین
 مفرمای کاری بدان کار گر
 ممان خیره بدخواه را اگر چه خوار
 بکش آتش خرد پیش از گزند
 مکن هر چه^۸ بد بینی از دیگران
 خورش پاک از آن خور که نگزایدت
 بزیشان گزین دارو فرزانه^{۱۰} رای

بترس از خدا و آن چهارا بگوش
 ازو کو بود داور هر گناه^۲
 ز سوگند مگذر نگه دار پند
 بدی کن مگر بهتر آید بکار
 همی خواندت گونه گون داستان
 چه به بُد همان کن تو آیین خویش
 نه مردسخی چین^۵ دو روی را
 سخنشان بهر انجمن یاد کن
 همی دان نهان جهان تو بنو
 نه آنرا که افزون پذیرد درم
 که توانی آورد از آن پایه باز
 ازو پرس هر چیز و با او نشین
 کز آن کار تواند آمد بدر
 که مار اژدها گردد از روزگار
 که گیتی سوزد چو گردد بلند
 و گر نیک بینی تو خو کن بر آن
 باندازه و آنکه که به بایدت^۹
 بهر درد دانا و درمان نمای

۱ - درسخه متن بعداً بتحریر چنین کرده اند، ز جفت کسان چشم خود را بیوش.

۲ - درسخه (م) نیز این بیت نسب. (ح) ۳ - س، راستان. ۴ - م، مده راه نزد تو.

۵ - م، جن و. ۶ - م، کارداران. ۷ - م، پژوهندگان برای ورو (۲)

۸ - س، هیچ. آ، آنچه. ۹ - آ،

خورش پاک خور تا بیفزایدت

۱۰ - م، دار فرزانه.

رفتن گر شاسب بساختن سیستان و اتمام آن

سپهبد گرفت از پدر پند یاد
اسیران که از کابل آورده بود
بفرمود خوب همه ریختن
یکی نیمه^۱ بد کرده دیوار شهر
از آن خون ریگ اندرون خاست مار
چو آن شهر پردخت و باره ساخت
چو باد آمدی ریگ برداشتی
چنان کان برهن و را داد پند
بله کرد از آنسو که بد آب مرغ
ریگ سوش بدریگ^۲ ده جافره
میان^۳ دری بادرا بر کشاد
بد از طوس و کرمان فراوان گروه
ز تاراج کابل زنان داشتند
همه روز مردان ایشان دو بهر
چو گشتندی از کار پرداخته
خورشها یکی روز بفروختند

وز آنجا سوی سیستان رفت شاد
بیک جایکه گردشان کرده بود^۱
وزیشان^۲ گل باره انگیختن
دگر نیمه کردند از آن گل دو بهر
کرا آن گزیدی بکردی فکر^۳
رو پنج در آهنین بر نشاخت
همه شهر و بر زن بینباشتی
که از چوب و از خار و مرغی بند
بست از سوی دامن ریگ و مرغ
دگر سوش^۴ دریا که خوانی زره^۵
از آن پس بدیمش از ریگ و باد
بلشکر در از پایکاری ستوه
بخوالیکریشان همی داشتند
بمزدور کاری بدندی شهر
بدندی زنان^۶ دیگرها ساخته^۷
دگر باره باز^۸ آتش افروختند

۱- م کرد زود . ۲- م وزان خون . ۳- م رود . ۴- م سوی . ۵- .

۶- میانان . ۷- م یک .

ور آ که بداند^۱ بجز با تو زیست
 نه می دوست از دل نه بیکارپوی^۲
 بدان کاو فتادست کاری دراز
 نه بی اسپ نیک و سلیم^۳ نبرد
 نهان هر زمان پرس از کار اوی
 بچیز فراوانش بفریب زود
 رسانشان بزودی و مفرای هیچ^۴
 ندانند کز دشمنت هست بیم
 که دشمنت را چاره باید بچنگ
 مخور هیچ بی چاشنی کیر آب
 بگردان مهر پاس شب یاسبان
 بنخیمه درون هیچ یکتا مباش
 که تا بر پی از پس نیایدت کس
 که باشند ایشان حصار نبرد
 همان از کمین مر سیه را بیای
 مفرمای و خون زبوان مریز
 مکش در زمان باز دارش ببند
 نکر دست کس کشته را زنده باز
 به از دوست آن دشمن آید بکار
 بدان رای روپس که کردی درست
 مکن خاندانی که باشد کهن

کسی کز نهانت نه آ که که چیست
 نه دوروی باید نه بیکار جوی
 چو دیر آیدت پاسخ نامه باز
 بهر جای بی دُر و گوهر مگرد
 ۱۰۵ چو پیدا شود دشمنی کینه جوی
 چو با او نشاید نبرد آزمود
 سپه را چو دادی بچیزی بسیج
 چنان دان که در دادن زَر و سیم
 بدان سازها جوی هر روز جنگ
 ۱۱۰ پراکنده فرمای شب جای خواب
 طلابه دلاور کن و مهران
 بلشکر در ار خیل تنها مباش
 گریزان چو باشی بشب باش و بس
 ز گردت مکن دور مردان مرد
 ۱۱۵ چو پیروز گردی ترس از خدای
 گرفتن ره دشمن اندر گریز
 گر آری بکف دشمنی پر گزید
 توان زنده را کشتن اندر گداز
 بود کت نیاز افتد از روزگار
 ۱۲۰ بیندیش شب کار فردا سخت
 نژاد شهان از ننه کم مکن

۱ - م. بداند. ۲ - آ. نه بسیار گوی. ۳ - آ. اسپ و تیر و کان.

۴ - م. بچنگی امید - رسانشان بزودی بفر و امید.

95

آمدن ضحاک بدیدن گر شاسب و صفت نخچیر گاه

چو بر سیستان پهلوان گشت شاه
همه ساز شهرش نکو کرده شد
ز کلاش بدو نیک بیگاه و گاه
بدو تیره شد رایش^۱ اندر پیچ
سوی سیستان رفت تا ننگرد
ز نرل و غلف آنچه بایست سار
چو شه را بدید آمد از پیل ریر
سپهد رکبش پیوسید و جست
چو چابک سواری باسپ برد
نکه کرد شاه آن یلی بال^۲ و بُرز
بزیر اندرش زنده پیلی چو کوه
بدل چاره ای گفت باید گزید
جهلن با من اریاک دشمن بود
بزده خیمه کرد لب هیرمند
هم اثرط ز زاول شد آراسته
چو یک هفته کرد کَلستان ورود

در اوج سپهر مهی گشت ماه
برو دست فرمائش گسترده شد
همی شد خبر نزد ضحاک شاه
ولیکن نیارستش آزد هبج
۵ یلی پیش آب زره بگشود
سپهد برون برد و شد پیش باز
گرفتش سر شاه و پرسید دبر
بدان پیل اندر آویخت دست
ز هامون پیل اندر^۳ آمد چو کرد
۱۰ مخف کوه کوب ازدها سار گرز
ز دس بار خفتان و ترکش ستوه
که این را کند دشمنی ناپدید
از آن به که این دشمن من بود
بر آسود با خرمی روز چند
۱۵ بی ساخته هدیه و خواسته
بیودند با بزم و رود و سرود

همین پیشه کردند مردان بهم
 شتالنگ با کمتین باختن^۱
 همان از بلایه^۲ زنان کار سست
 از آن اوقات دست نامش طعام
 شد آن شهر پر دخته در هفت سال
 ز مهر شماران و بازاریان
 شد آن شهر بازب و بارتک و بوی
 یکی نیست از خرمی سیت آن
 که بُد هر یکی لشکری در نبرد
 نشست و بداد و دهش دست بُرد
 هواش آنچه بُد یافت هر سالی آن
 نبردش فزون هیچ اسپه برنج
 همش پیل با رنج بردی دو میل
 بگردد همه چیز از گشت اوی
 بروش سپید و دروش سیاه
 بدان تا بگردیم ما گونه کوف
 که شد پاکِ عمرت بخواب و بخورد
 بیداریت پس کی آید شتاب ؟
 درو پس کیت باشد آرامگاه ؟
 شبیخونت را لشکر آراسته
 چو کوشیدی این را مر آن را بکوش
 که اینجات خاست و آنجات مان

بمردان سپردند یکسر درم
 بیازار خوالیگری ساختن
 همه کار ایشان بدست از نخست
 ۲۰ بدان در کزین کار جستند نام
 بفر^۳ سپهدار فرخنده فال
 ز هر گونه مردم ز میساریان
 ز هر شهر و کشور بدو داد روی
 تو گفتی بهشت بری سیستان
 ۲۵ ازو نیز بر خاست مردان مرد
 از آن پس پشاهی سپهدار کرد
 فراوان بر آمد برو سالیان
 چنان بیلتن شد که از گام پنج
 نشستش همه بود بر زنده پیل
 ۳۰ چنین آمد این گنبد تیز پوی
 یکی جامه دارد جهان سال و ماه
 بگرداند این جامه هر که برون
 تو ای خفته از خواب بیدار کرد
 بخانه درون خواب و در گور خواب
 ۳۵ کنی خانه تا زنده ای سال و ماه
 تو خوش خفته و مرگ برخاسته
 بدیگر جهان دار از این جای کوش
 از ایدر بخواهی شدن بی کمان

- سروی دو تا که گرفت از کمین
 ز بس کوفتن زور نشان ببرد
 چنین پیش ضحاک چندی گرفت
 بدل گفت تازو نبینم کزند
 بیاغ آمدند آنکه از دشت و راغ
 نخستین شکستند برخوان خمار
 شد از ناله آن پیر سفدی بجوش
 همان زاغ کون هندوی هفت چشم
 گهی زندواف و چکاوک بهم
 قدح چون مه اندر کف سرکشان
 بزرگان رده ساخته بر چمن
 دو دیده بخوبان مشکین کله
 که خرمی شاه با فرو کام
 بنخچیر و بزم و بنیروی تن
 نوی گفت از ایزد دلم را امید
 بتو دارم ایمن دل خویش را
 ز نام توام کام و آرایشست
 ز بهرم فدا کرده ای خویشتن
 شکستم بتو هر که بد خواه بود
 کنون نیست با من گزارنده کین
 که گوید ز شاهان کسم یار نیست
 چو دورم ز گفتی بود پر فوس
- همی زد ز خشم این بر آن آن برین
 سر و گردن هر دو بشکست خرد
 برو آفرین خواند شاه از شکفت ۴۰
 ارین کشورش دور باید فکند
 که بود از در شادی و بزم باغ
 پس از بزم و رامش گرفتند کار
 که نافش بخاری بر آرد خروش
 بر آورد فریاد بی درد و خشم ۴۵
 سراینده دستان همی زیر و سم
 بر آن مه ز کدل شاخ پروین فشان
 میان سنبل و شنبلیله و سمن
 سلبیل دو گوش و بکف بلبله
 بیاد سپهدار برداشت جام ۵۰
 فراوانش بستود در انجمن
 هم از بخت تو فرخی را نوید
 بگرز تو ترسان بد اندیش را
 ز رنج توام نام و آسایشست
 بهر سختی داشته پیش تن ۵۵
 بجنگ او کنارنگ اگر شاه بود
 جز افریقی از بوم خاور زمین
 بمردی چو من نامبردار نیست
 چو بردیک باشم بود چابلوس

بشبگیر کردند رای شکار
 رُخ باغ بُد زابر شسته بنم
 ز درد خزان در دل زاغ زیغ
 ۲۰ شده لاله از ژاله پُر دُر دهن
 ز میغ روان چرخ چون پر چرخ
 تو گفתי هوا نافه کافد همی
 بُد آکنده هامون و کردون همه
 بُد از کرد اسپان سیه گشته^۱ هور
 ۲۵ سک از کرد خرکوش اندر^۲ ستیز
 بچنگال کاوان یکی دشت خشک
 گشاده کمین بوز بر آهوان
 ز چنگال پر خونس جای کمین
 ز سم کوزنان زمین جزع رنگ
 ۳۰ نشسته بر آهو عقاب دلیر
 دل نیهو از چنگ طغرل بداغ
 ز شاهین و چرخ آسمان بسته ار
 از افکند نخچیر بی راه و راه
 کپی باده بر کف بیانگ رباب
 ۳۵ ز مهر تیغ که دیده بان با غریو
 سپید پیاده همی ناختی
 چو تنگ آمدندی بجستی ز جای

که بُد روز نخچیر و گاه بهار
 فشانان ز کل شاخ بر سر درم
 هوا بسته از لشکر ماغ میغ
 ز پیروزه پوشیده کل پیرهن
 بر آواز رامشگر از مرغ مرغ
 زمین حله سبز بافد همی
 ز مرغان چفاله ز غرمان رمه
 بخم کمند یلان بال کور
 دو يك گاه در حمله که در کریر
 یکی خاک بوبان چو عطار مشک
 چو دزدی که حمله بر کاروان
 شده لاله در لاله روی زمین
 وش گشته ریک و شخ از خون رنگ
 چو بر اسب کردی نناورد چیر
 ربایندم باز از دل میغ ماغ
 رمان از عو طبل بازان هزیر
 پر از کشتگان دشت چون رزمگاه
 که از ران گوران بر آتش کباب
 ز بس کرد گردان گریزیده دبو
 برای کوزنان کمین ساختی
 گرفتی سروشان فکندی ز پای

یکی نره دیوست پر خاشجوی
 زگردون عقاب آرد از که بلندگ
 چوسه باز يك مرد بهنای اوست
 مرا نیز نكباره پیری شکست
 ربود از سرم من سمور سیاه
 یکی دست بیری بزد بربرم
 بروز جوانی بزور دو پای
 زپیری کهنون گاه خم و شست -
 نقیری زدم سخت گشت زمان
 نوبدیت پیری که مرگش خرام
 کی را کجا زندگانی بود
 امید جوان نا بود بر سر
 سپید همزگان شد اسر بهار
 ندارد غم از پیش داش پذیر
 سر از بیری ار چه شود خشت مد
 نه هر کوجوان زندگانش بیش
 بخانه نشستن بود کار زن
 تن رنج نادیده را نار نیست
 شاید مهبی یافت بی رنج و بسم
 بدریای ژرف آنکه جوید مدف
 بزرگی یکی کوهر پر بهاست
 چو خواهی سوی آن گهر دست برد
 که هرکش ببیند شود هوش ازوی
 زبیشه هترو و زدریا نهنگ
 چهل رش درازای بالای اوست
 شکستی که هرگز نشایدش بست
 بجایش نهاد از حواصل سلاه ۸۵
 که تاج جوانی فکند ار سرم
 چوباد بزان جستمی من زجای
 همی های را بار باند دو دست
 کزان تیر شد تبر پشتم کمان
 فرستت موی سببش پمام ۹۰
 ز خردی امد جوانی بود
 بجر مرگ امد پیران چه چیز؟
 بیاسخ دژم گشتش انده مدار
 بجبزی که خواهد بدن ناگزیر
 ز یزدان نماید بریدن امد ۹۵
 سا بار ماسد و جوان رفت بیش
 برون کار مردان شمشیر زن
 که با کاهلی ناز اباز نیست
 که بی رنج نارد کس از سنگ سیم
 بپایدش جان بر نهادن بکف ۱۰۰
 وراجای در کام نراژدهاست
 اگر مه شوی گربخایدت خرد

- ۶۰ ترا راهزن خواند و مارکش
کنون باید این رزم را خاخن
همان دیو کش منهر است نام
کرین کار بدهد گروگر ترا
سپید چنین گفت ما شهریار
- ۶۵ همی آفتاب فلک فرو تاب
زمان شده کردار رنجور نت
ز سید چو افریقی و منهر اس
هم اکنون چو آهنگ راه آورم
چو از می گران شد سر ناده خوار
- ۷۰ زستان پراکنده شد انجمن
نشت از بهان ما پدر پهلوان
ز مهرش پدر گشت ما درد حفت
که هر کار کو ما تو گوید همی
بخوان بر مهمات بوگر کهن
- ۷۵ نباید بُد ایمن نیروی خویش
گرت زور باشد ز بیلان سی
رهی سخت دشوار ششماهه یش
سپاهی هزاران فزون از هزار
- ۸۰ هم اندر کف منهراس ازدها
گراقتد بچاره نکرده رها
- مرا دیو مردم خور خیره هش
توانی مگر کسین از و آختن
مگر کز کمند تو آید بدام
ز شاهی مرا نام و دیگر ترا
که اندر جهان مر ترا کیست یار
ز تاج تو گیرد چومه ز آفتاب
زمین گنج و خورشید گنجور نت
بفرت نیارد دل من هراس
سر هر دوشان پیش شاه آورم
سته گشت رامشگر و جیکمار
همان^۱ ما گل و می چمان بر چمن
شعبیر ره تا شمع چون توان
ز شاه این بایست پذیرفت گفت
ز نرس تو مرگه تو جوید همی
رسید یکی راست مشنوا^۲ سخن
که ناید بهنگام^۳ هر کار پیش
بود هم بزور از تو افزون کی
همه کوه و دریا و بیشت پیش
سپهکش چو افریقی نامدار
گر اقد بچاره نکرده رها

چنین گفت کابن کردی از راه راست
 خوی هر کس از تخمش آید^۱ بیمار
 خوی هر کس از کوه هر تن بود
 گر از هیچ سود دشمنی کینه جوی
 که گر هست مه چون نبرد آورم
 هر آن کار کان بر نیاید بزر
 بدو^۲ گفت کابدر بدریا درون
 جزیری بزرگست بارتک و بوی
 دوره صد هزار از یلان مرد هست
 جز از چرم مبشان نپوشند چیز
 که رزم دارند خفتان و ترک
 بود گر زهاشان سر کوسفند
 بسنگ فلاخن ز صد گام خوار
 از ایشان یکی وز ما ده بچنگ
 نه از بیمشان سوی دراست راه
 پیکارشان نیستم چاره چیز
 که کهشان همه سنگ آهن کشت
 در آن ره ز کف تیغ و مغفر ز سر
 همه کوهش از آهن گونه گون

که از کاردانان و شاهان سزااست
 زگل بوی باشد خلیدن ز خار
 زگل بوی و از خار خستن بود^۳ ۱۲۵
 تراست جایی بمن باز گوی
 زکردن سرش زیر کرد آورم
 بر آید بشمشیر و زور و هنر
 پس کشورم هفته ای ره فزون
 دوسد میل ره لاقطه نام اوی ۱۳۰
 نکو روی لیکن همه بُت پرست
 زبانی دگر گونه گویند نیز
 ز دندان ماهی و کیمخت کرک
 زده در سر دستواری بلند
 بدوزند در خاره میخ استوار ۳۵
 ز بونشان بود شبر جنگی بچنگ
 نه از دستشان کشورم را پناه
 نه ز آهن سلیحی توان برد نیز
 دری^۴ تنگ وره در میان ناخوشت
 ببرد بکردار مرغ پر ۴۰
 سلیحست آویخته سرنگون

۱- م: آمد. ۲- این بیت در هیچک از نسخه ها نیست جز در متن.

۳- م: چنین. ۴- آ: دژی. ۵- این بیت در حاشیه نسخه متن و ظاهراً زاید است.

که آن کوهشان سنگ آهن ریاست بدان مردمان را همیشه بلاست

بياك هفته ز آن پس همه كار راه
 ستودش بسی شاه و چندی نواخت
 ۱۰۰ بدادش هیون دو کوهان هزار
 هزار دگر خیمه کونه کون
 دو صد تبع و صد بذره دینار کنج
 چهل خادم از ریدگان طراز
 چو پنجه هزار از یلان سپاه
 ۱۱۰ ز خویشان یکی را بجایش نشاند
 سوی بابل آورد ضحاک روی
 همه ره بهر شهر و آباد جای
 چنین تا بنزدیک طنجه رسید
 سه طنجه بد سرکشی نامدار
 ۱۱۵ ز بربر زمین سوی خاور درون
 چو آگه شد از پهلوان شادگشت
 گرامی پسر داشت هشتاد و پنج
 پذیره فرستادش سر بسر
 همه شهر از آذین و دیبا و ساز
 ۱۲۰ در ایوانش سازید بر تخت جای
 دو هفته همی داشتش میهمان
 ز بس گونه کون نیکوییهای اوی

بسازید و شد پیش ضحاک شاه
 بیاستد او کارها را بساخت
 همه بارشان آلت کار زار
 بیر گستوان پیل سیصد فزون
 زدیا شرع و سرا پرده پنج
 هزار اسپ جنگی بزرینه ساز
 بد پهلوان شاد و برداشت راه
 سپه زی بابان کرمان براند
 دگر سو سپهدار شد راه جوی
 بدندش بزرگان پرستش نمای
 همه مرز دریا سپه گسترید
 همش کنج و هم لشکر بیشمار
 زیك ماهه ره داشت کشور فزون
 پراکند نزل و علفا کوه و دشت
 همه در خور ناج شاهی و کنج
 بسی گونه کون هدیه با هر پسر
 بیاراست چون کارگاه طراز
 میان بست چون بنده پیشش بیای
 بر افشاند کنجی دگر هر زمان
 دل پهلوان شد بدو مهر جوی

- سبک رزمرا پهلوان سترگ
 غو مهره و کوس^۱ بگذشت از ابر
 * دلیران ابران بکین آختن
 ز خون رخ بغنچار بندود خور
 ز بکروی سنک و دگر روی تبر
 شد از بیم رخها برنگ زان
 هوا بانک زخم فلاخن^۲ گرفت
 پر از^۳ کرد کین پرده مهر شد
 چنان خاست رزمی که بالا و پست
 که از تابش تبع لرزان شده
 ستیزدگان نزه با خشم و شور
 لب کین کشان کافنه زیر کف
 میان در سپهدار چون کوه برز
 کمند از کره کرده پنجاه کرد
 بهر حمله سی گام جستی ز جای
 شدی بسازو و خنجرش نو بنو
 خروشن چنان دشت بشکافتی
 تو گفتی مگر ابر عزان شدست
 گهی نیزه زد گاه گرز نبرد
 چو زو قطری آن جنگ و پیکار دید
- ۱۰ فرو کوفت زرينه کوس بزرگ
 دم نای بدريد کوش هژبر
 گرفتند هر سو کمين ساختن
 ز کرد اندر آورد چادر بسر
 بياريد و شد چهرکيتي چو قير
 ۱۵ سر تیغ چون دست وشي رزان
 جهان آتش و سنک و آهن گرفت
 ز پيکان سپهر آبله چهر شد
 بد از خون نوان همچو از باده مست
 ز رير از رخ بد دل ارزان شد
 ۲۰ فرو خوابنیده بيال ستور
 ز گرمای خورشيد خفتان چو خف^۴
 پياده دو دستی همی کوفت گرز
 ز ماهی^۵ همی برد و بر ماه کرد
 بهر زخم گردی فکندی ز پای
 ۲۵ کهی خشت کار و کهی سر درو
 که دروي سپاهی گذر^۶ يافتی
 و يا کوه پولاد پرا^۷ شدست
 از آن دیو ساراب بر آورد کرد
 برش مرد پیکار بیکار دید

۱ - م : مهره در جام . ۲ - م : فلاخن . ۳ - م : زُیر . آ : ز بس .

۴ - س : ف . ۵ - م : زمردان . ۶ - م : دگر (؟) . ۷ - م : و گر کوه پولاد بران .

یکی مرد فرزانه زایران زمین
که گر سیر بر سنگ آهن ربای
بسرکه ازان پس چوشویش باز
کنون هر سلیحی که از آهنست ۱۴۵
بکشتی بسیر اندرون کن نهان
ده و دو هزار از سپه بر شمرد
دگر نزد عمزاده آنجا ماند

چنین گفت با پهلوان گزین
بمالی نیا هنجد آهن ز جای
دگر ره کشد نزدش آهن فراز
اگر خنجر و ترک اگر جوشنست
چنان کرد بس پهلوان جهان
بهفتاد کشتی پراکنده کرد
ببرد آنچه بایست و کشتی براند

۹۴

رفتن گر شاسب بجنگ شاه لاقطه و دیدن شگفتی ها

چو شد بر جزیره بکی بیشه دید
شه لاقطه بود کطری بنام
* جهان پیش چشمش بهنگام خشم
چو آگاه شد از کار اگر شاسب زود
بهامون سراسر جیره شدند
سه منزل بجنگ آمد از پیش باز
همه ساخته ترک و خفتان جنگ
سرگوسفندان فلاخن^۲ بدست^۳
اگر ترک و خود از سپر بافتند

همه دامن بیشه اشکر کشید
دلبری جهانگیر و جوینده دام
کم از سایه پشه بودی بچشم
بفرمود تا لشکرش هر چه بود
بپیکار جستن پسذره شدند
دمان با کران لشکری رزمراز
زدندان ماهی و چرم پلنگ
گرفتند کوشش چو پیلان مست
بسنگ فلاخن همی کافتند

۱ - م کرد . ۲ - م : فلاخن . ۳ - آ : سنگ فلاخن در آورده دست .

- زهر جانور کاف شناسد کسی
 که نامش سوی دری چون کشتی
 بتن هر یکی بهتر از گاو میش
 که کین تن از خم کمان ساختی
 اگر بر زره بر زدی با سپر
 فکندند از آن چند هر گرد گیر
 سه هفته بدنگونه بُد سرفراز
 بره باد کتر گشت و آشوب خاست
 پس آن کشتی و بردگان با سپاه
 فتادند روز دهم یکسره
 جزیری پر از لشکر بیشمار
 چو دیدند کشتی دویدند زود
 دایران ایران یکی رزم سخت
 گرفتار آمد صد و شصت کرد
 یکی کشتی و چند تن^۳ ناتوان
 بدادند آگاهی از هر چه بود
 شتابان ره قاقره برگرفت
 کُهی در میان جزیره دو نیم
 سه منزل فزون بیشه و مرغزار
 بدر زرد یکسر بتن لعل پوش
 بنزدیک آن کوه بر پنج میل
- ۵۰ نبد چیز الا نشی بُد بسی
 یکی سنگه خواندش^۱ و دیگر نشی
 چو ژوپین برو خار یک بیشه بیش
 وزان خار چون تیر بنداختی
 برون بردی آسان بسوی دگر
 ۵۵ وزان خار او خشت کردند و تیر
 بدان تارسد کشتی از طنجه باز
 همی برده روز کشتی چو خاست
 بدریا چو رفتند یکروزه راه
 بخرم کُهی نام او قاقره
 ۶۰ شهی مرورا نام او کوشمار^۲
 بتاراج بردند پاک آنچه بود
 بکردند و اختر نبد یار و بخت
 دگر غرقه گشتند و کس جان نبرد
 بجستند و رفتند زی^۴ پهلوان
 ۶۵ سپهد سپه رزم را ساخت زود
 جزیری بره پیشش آمد شکفت
 یکی کان زر و دگر کان سیم
 دوان هر سوی روبه بیشمار
 همه مشک دنبال و کافور گوش
 ۷۰ برابر کُهی بود همرنگ نیل

۳۰ بدل گفت هرگز چنین دستبرد
 شدن پیش گرزش که یارا کند
 مرا باید این کینه زو آختن
 در آمد چو تندر خروشنده سخت
 بزد رسرش لیک^۲ نامد زبان
 ۳۵ چنان زدش گری که بی زور شد
 گریزان سپاهش گروهها گروه
 دلیران ایران ز پس تا بشهر
 از آن پس بناراج دادند روی
 ز زرو ز سیم و ز گستردنی
 ۴۰ در خانه شان پاك و دیوار و بام
 ز مردان که بُد پاك برنا و پیر
 از ابوان کطری چو سیمد کنیز
 یکی خانه سر بر مه افراشته
 سپهد همه سوی کشتی کشید
 ۴۵ ز هر چیز ده کشتی انبار کرد
 سوی طنجه نزدیک عمزاده باز
 بگردد جزیره بگشتن گرفت
 همه نیشکر بُد دروه دشت و غار
 بسی میوها بُد که نشناختند

ندیدم بمیدان ز مردان گدرد
 بچنگ ارسیر کوه خارا کنند
 که ماندست از آویزش و تاختن
 بدست استخوان ماهی^۱ چون درخت
 سبك پهلوان همچو شیر ژبان
 زمینش همانجا که بُد گور شد
 نهادند سر سوی دریا و کوه
 برفتند و کشتند از ایشان دو بهر
 فتادند در شهر و بازار و کوی
 ندیدند کس چیز جز خوردنی
 ز ماهی استخوان بود و از^۳ عود خام
 بکشتند و دیگر گرفتند اسیر
 ببردند و جفت و دو دخترش نیز
 پر از عود و عنبر بد انباشته
 وزان بردگان بهترین^۴ برگزید
 دو صد کرد بر وی نگهدار کرد
 فرستاد و او راه را کرد ساز
 بدان تا چه آیدش پیش از شکفت
 دگر بیشه بُد هر سوی میوه دار
 نیارست کس خورد و بنداختند

۱ - م : مهی . ۲ - س : م - سخت و . ۳ - م : مهی استخوان بود و ز .

۴ - م : مهتری . ۵ - س : دید بر .

- چنین گفت کز بخت روز نژند
از بن که دمان نره دبوی شکفت
دو صد مرد بودیم نگذاشت کسی
سمهد مرو را بکشتی نشاست
گرفتند اشکر بیکره خروش
که با خشم چشم از بر آغالدت
دژ آگاه دبوی بدو منکرست
بسنگی کند با زمین بست کوه
چو غرد برد هوش و جان از هژر
بجستن بگیرد ز گردون عقاب
بدس کوه شهری بدست استوار
ز مردم وی آن شهر برداختست
چو بلند بکی کشتی از دور راه
ز درب نهنگ او بخشکی برد
چو جان شد بدر^۲ باز ناید ز پس
سپهدار گفت از من آغاز کار
از بن زشت پتاره چندین چه باک
جر از بیم جان گر دگر نیست چیز
شبری توان شبر کردن شکار
سی لابه کردند و نشنید کرد
همی کشت بر گرد آن کوه برز
- ۵ برون آمد و کشتی ما گرفت
همه خورد و من مانده ام زنده بس
بکین جستن دیو خفتان بخواست
که او منهر است با او مکوش
بیکدم همه زور بقتالست
۱۰ بیلا چهل رش ز تو بر ترست
سپاه جهان گردد از وی ستوه
ز دندان درخش آیدش وز دم^۱ ابر
نهنگ آرد از ژرف دریای آب
درو کودک و مردوزن بی شمار
۱۵ بشیم بغاری درون ساختست
بگیرد کند مردمان را تباه
بخورشبد بریان کند پس خورد
ز مادر دو باره نژادست کسی
خود این رزم کرد آرزو شهر بار
همین دم ز کوهش کشم درمغاک^۳
۲۰ چنان چون مرا جان و راهست نبز
بگرد سواران رسد هم سوار
پیاده برون رفت و کسی را نبرد
ببازو کمان و بکف تیغ و گرز

بچاره بر آن که نرفتی کسی
خور روبهان باک عنبر بدی
از آن روبهان هر کس اندر سپاه
ز تن بوسته‌پاشان برون آختند^۱
۷۵ اران جامه هر کوه شبی داشتی
بسی ز آن دو که زر ببردند و ستم
وزو عنبر افتادی ابد بر بسی
دگر تازه گلهای بوبر بدی
فکندند بسیار بی‌راه و راه
وزان جامه گونه کون ساختند
دم عنبرش مغز انباشتی
وز آنجا رفتند بی‌ترس و بیم

رسدند برد جزیری دگر
زمینش همه شوره و رنگ سرم
ز تفته سرو بوم او گاهگاه
۸۰ برو هر که رفتی هم اندر شتاب
رماهی استخوان شاخها^۲ بر کنار
دگر مهره بد هر سوی افتاده چند
درو نر که با چیز و نر جاوور
چو جوشیده آب اندرو خاک گرم
دمان آتشی بر زدی سر بماء
شدی غرقه در دریا و گشتی کباب
ند افکنده هر یک فرون از چنار
که هر یک یه از کنبدی بُد بلند

۹۵

رزم گر شاسب با منهراس

گرفتند از آجای راه درار
جزیری پدید آمد ار دور باز
یکی مرد بوسان ز بالا پیست
خروشان کلمه می فشانیان بدست
چو دبندند بُد ز انداس^۳ مهتری
بپرسش گرفتندش از هر دری

۱ - م: ناخستند. ۲ - آ: زماهی بسی اسحوان. ۳ - م: چو دیدنش از کهر و.

- کهی گرز کین کوفتش گاه سنگ
سر انجام سنگی کران از برش
تن نیلگونش وشى پوش گشت
سبك پهلوان پیش کاید بهوش
دو دست و دو پایش بغم کمند
گزید از سپه مرد بیدش از شمار
همی غرقه شد کشتی از بار اوی
رسن های کشتی جدا هر کسی
چو هش یافت هرگاه کشتی دمان
زدی نعره ای سهمگن کز خروش
جهان پهلوان پیش داد آفرین
- در آن غار کرده برو راه تنگ ۴۵
فرو هشت کافشاند خون از سرش
چو کوهی بیفتاد و بیهوش گشت
بغار اندرون رفت چون شیر زوش
فرو بست و دندانش از بُن بکند
بکشتیش بردند از آن ژرف غار ۵۰
سپه خیره یکسر ز دیدار اوی
بیستند بر دست و پایش بسی
کستی فراوان رسن هر زمان
شدی کوه جنبان و دریا بجوش
بسی کرد با مهر یاد آفرین ۵۵

۹۰

رسیدن گر شاسب بجزیره قاهره

- وز آجای بسا لشکرش یکسره
خبر زی جزیره شد اندر زمان
بدیدند هفتاد کشتی برام
چو کوهی روان هر یکی بادوار
چو در سبز دشتی سواران جنگ
چو بر روی گردون پراکنده میخ^۱
- بيك هفته آمد بر قاهره
بیامد برون لشکر بد گمان
همه بادبان برکشیده بماء
بهر که بر ابری زبر سایه دار
ازو هر سواری درفشى بچنگ ۵
همه میخ پر برق و تابان ز تیغ

۱ - ازین پس تا مصرع دوم بیت ۱۵ در متن نیست و علی الرسم از نسخه (م) نقل میشود .

ورا دید در ژرف غاری بخشم
 که هر کس بدیدی برفتی ز هوش
 بکردار میشان همه تنش موی
 برون رسته دندان چو یشك گراز
 رخس زرد و دیگر همه تن چو نیل
 همی شد نوان ^۱ که زجنیدنش
 ز پیش استخوانهاش گسترده بود
 پیزدان پناهبدوزو خواست زور
 زدش بر قفا برد بیرون ز چشم
 که برزد بهم غار و که زان غریو
 در غار بگرفت کرد دلیر
 در آن غار ^۲ هر سو همی تاختش
 یکی گرزش او زود بر سر زدی
 بخون غرقه دیو و بخوی جنگجوی
 برو بر شد آن غار زبدان تنگ
 همی لاله رُست از شخ سنگسلاخ
 دَمش آتش و دود برزد بمهر
 ز بر سنگ خارا ^۳ فکنندن گرفت
 هوا تیره گردید^۴ و لرزان زمین
 همی داشت از سنگ او تن نگاه

۲۵ بنا که ^۱ بدان دیوش افتاد چشم
 یکی جانور کوه پر جنگ و جوش
 چو شیرانش چنگال و چون غول روی
 دو گوشش چو دو پرده پهن و دراز
 ستبری دو بازو ^۲ مه از ران پیل
 ۳۰ همیر یخت غار از غرنیدش
 ز صدرش ^۳ فزون ماهی خورده بود
 دل شیر جنگی بر آورد شور
 کشاد از خم چرخ تیری بخشم
 غریوی بر آمد از آن نره دیو
 ۳۵ دمان تاخت کاید بیالا ز زیر
 بخنجر ^۴ یکی پنجه بنداختش
 بهر گوشه کز غار سر بر زدی
 ففانی ز دیو و خروشی ازوی
 بودش برون راه کاید به جنگ
 ۴۰ ز خویش که شد در هوا شاخ شاخ
 خروشش همی بر گذشت از سپهر
 چو بیچاره شد کوه کسندن گرفت
 بهر سنگ کافکندی از خشم و کین
 گرفته رهش پهلوان سپاه

۱ - م : زنake . ۲ - م : غریو یدش . ۳ - م : من . ۴ - س : کاید زیر

۵ - م : شیب . ۶ - م : گستی .

* بفارت همه شهر کردند ياك
گرفتند چندان بی اندازه چیز
هم از سیم و گوهر هم از زر و مشک
سوی کاخ شه سر نهادند زود
چه جفتش چه خوبان آراسته
یکی کاخ^۱ دیدند نو شاهوار
ز عنبر یکی باره^۲ دیوار بام
نکندند و بومش بر انداختند
اسیران ایران گره را زنند
ز شهر دگر^۳ هر چه آورده بود
چهل کشتی از وی بینباشند
همه طنجه از شادی آذین زدند
جهانی نظاره مند هراس
چپ و راست هر سوش دوزنده بیل
روان چار کوهند گفتی پهای
دو بازو زنجیر ها کرده نند
بیملان بر از زورش آسیب کوس
ز بانگ و دمش هر کجا شد راه
همه راه تا خانه شهریار
ز بس گوهر اندر کنار و بغم

بشمشیر کردند خلش هلاک
که ندادند کس هم بنشیند باز
هم از عود تر هم ز کافور خشک ۳۰
بتاراج بردند از ان هر چه بود
چه از بیکران گونه گون خواسته
بزّر و گهر کرده یکسره نگار
زمین سوده^۴ کافور و درّ عود خام
همه کاخ و ابواب پرداختند ۳۵
گشادند نا دیده بکتن گزند
اگر خواسته بود اگر برده بود
وز آجا رم طنجه برداشتند
ره کله^۵ از دیسه چین زدند
گرفته ز دیدنش هر کس هراس ۴۰
وی اندر میان همچو کوهی ز سل
بسته بیک مبل^۶ جنبان ز جای
بهم بسته در پهای^۷ بیلان رند
غریوش چو اندر که^۸ آوای کوس
زمین بود جنبان و گردون سیاه ۴۵
بد از زر و درّ پهلوان را نثار
همه پشت جنبندگان بد بغم

۱- م: خانه . ۲- س: یکباره . ۳- م: ساده . ۴- آ: آن دگر .

۵- م: بار . ۶- م: یال .

سبک رزم را لشکر آراستند
بر آمد بخشکی جهان پهلوان
غو کوس و نای نبردی بخاست
۱۰ بد راه ایرانیان زی گریغ
بکردند رزمی گزاف بس شتاب
صف از رمح دیوار بی بسته شد
بگردون رسید از س آشوب جنگ
جهان نعره مرد جنگسی گرفت
۱۵ روند بلات بد عناندار میع
ریسکانه خون بجوش آمده
رشمشیر شیران بر از ماز ترک
سواران ر خون لاله کردار چنگ
ز س تن بشمشیر نگذاشته
۲۰ بکی میغ بست آسمان لاله گون
شه فاقره تاخت از قلیگاه
گران استخوان شاخ ماهی بدست
بیامد بگرد سپهد گزند
چنان زدش بر گردن از خشم تیغ
۲۵ گریزان شد آن لشکر قاقره
دلبران ایران بخشم و ستیز
بکشتند از ایشان ک را یافتند

بکوش همه شهر بر خاستند
زد صف کین بادلاور گوان
زمین گرد شد گشت با چرخ راست
ز بس موج دریا بدو پیش میغ^۱
بخون بر زمین شد چو کشتی بر آب
زهر گوشه پیکار پیوسته شد
بدربا نهیب و بکوه آذرنگ
خور از رنگ خون چهر زنگی گرفت
بکف بر^۲ درخش روان بار تیغ
کمان گوشها نزد گوش آمده
ز گرز^۳ دلیران پرواز مرگ
پماده چو مصقول دامن برنگ
چنان^۴ ژرف دریا شد انباشته
درخش وی از تیغ و داران زخون
پماده بر پهلوان سپاه
زدش بر سپر خرد برهم شکست
سبک جست چون نره شیری زبند^۵
کجا سرش چون ماغ شد بر میغ
نه شان میمنه ماند و نه میسره
پی گردشان برگرفتند تیز
بتاراج زی شهر بشتافتند

۱ - حا: تیغ . ۲ - بکفشان . ۳ - زگرد . ۴ - م: لاله گون تیغ و .

۵ - م: جهان . ۶ - م: زرد . ۷ - م: گریزنده شد .

چو دشمن بجنگ تو یازید چنگ
نمد زود برکش چو شد ز آب تر
جهان زین خبر بر شه قیروان
بدنش سه سالار فرمانگزار
درفش و کله دادش واسپ^۲ و ساز
بر شهر فاس ابن دو لشکر بهم
* همانکه فرستاده ای ره شناس
بر پهلوان با پیامی درشت
چنین گفت کز رای مرد خرد
کس از باد ساری دلاور مباد
سپه را چو مهتر سبکسر بود
ترا جنگ با شاه ما آرزوست
ندانی که چون او شود رز مکوش
* سر خنجرش خون کند آب ابر
کدامین دلاور که در کینه گاه
چو باشد یکه تیغ در مشت او
تبه کردی از خیرگی رای خویش
ولیکن کنون کامدی با سپاه
از آن پیش کت بسته زی شهریار
چو بشنید ازینسان سپهدار کرد
بخنجر زبانش ز بُن بست کرد

شود چیر اگر سستی آری بجنگ
که تا^۱ پیش ماند کرانبار تر
چنان شد که همگونه شد قیر و آن
یکی را سپرد از یلان صد هزار ۱۵
فرستاد مر جنگ را پیشباز
رسیدند بر منزلی پیش و کم
ز سالار افریقی از شهر فاس
ببامد شتابنده نامه بمشت
ره باد ساری نه اسدر خورد ۲۰
که بدهد سر از باد ساری بیاد
شکستن که کن سبکتر بود
گمانی بری کو زبون چون بهوست
زمانه بزنهاار گبرد خروش
سم چرمش داغ چرم هزبر ۲۵
پیشانیش کرد یارد نگاه
به از چون تو سیصد يك انگشت او
بگور آمدستی بدو پای خویش
بهنگام پیش آی و زنهاار خواه
برم بوزشت ناید آنکه بکار ۳۰
فرستاده را دست دشنام برد
ز مویش زرخ چون کف دست کرد

بدو هر کس از خرمی سور کرد
یکسی مه سپهد بر شاه بود
۵۰ بشاه و بزرگانش هر گونه چیز
دگر پیش یکسر بزرگان و خرد
بپیمان که چون باشدش کام و رای
فرستد ز کنج آن همه باز جای
کز ایشان بدر دشتان دور کرد
که رفتش چون ^۱ سر ماه بود
بیخشید و هر بدره کاورد نیز
خطی کرد بر شاه و او را سپرد
فرستد ز کنج آن همه باز جای

۹۱

آگاهی شاه قیروان از رسیدن گر شاسب

وز آنجاسیه برد زی قیروان
بر مرز افریقیه با سپاه
که ضحاک از ایران سپاهی بجنک
همانا که افزون ز پنجه هزار
۵ مه از پیل گردیست ^۲ سالارشان
دلیری که چون رای جوشن کند
برو به شمارد که شور شیر
چو گردد سوار از بلندی سرش
بود با کمند از بریل مست
۱۰ بسر برزند خنجر مغز کاو
یکی دیو دژخیم چون منهراس
که گیرد تنیغ از فریقی روان
چو آمد شد ابن آگهی نزد شاه
فرستاد و ابنک رسیدند تنک
سوارند کبن جوی و خنجر گرار
طرازنده رزم و پیکارشان
ز خنجر بشب ^۳ روز روشن کند
دو پیل آرد آسان ^۴ بیک زور زیه
از ابر او فتد زنک بر مغفرش
چو بر کوه شیر ازدهایی بدست
براهنجد از پشت ماهی و گ
بیست و جهان کرد ازوبی هرا

۱- آ. می خوردی ۱. ۲- یکی پیل گردست. ۳- ۱۲ جهان.
۴- ۱۲ اندر آرد.

چو دشمن بجنگ تو یازید چنگ
نمد زود برکش چو شد ز آب تر
جهان زین خبر بر شه قیروان
بدندش سه سالار فرمانگزار
درفش و کله دادش واسپ^۲ و ساز
بر شهر فاس این دو لشکر بهیم
* هماغه فرستاده ای ره شناس
بر پهلوان با پیامی درشت
چنین گفت کز رای مرد خرد
کس از ناد ساری دلاور مباد
سپه را چو مهتر سبکسر بود
ترا جنگ با شاه ما آرزوست
ندانی که چون او شود رز مکوش
* سر خنجرش خون کند آب ابر
کدامین دلاور که در کینه گاه
چو باشد یکه تیغ درمشت او
تبه کردی از خیرگی رای خویش
ولیکن کنون کامدی با سپاه
از آن پیش کت بسته زی شهریار
چو بشنید ازینسان سپهدار کرد
بخنجر زبانش ز بن بست کرد

شود چیر اگر سستی آری بجنگ
که تا^۱ بیش ماند گرانبار تر
چنان شد که همگونه شد قیر و آن
بکی را سپرد از یلان صد هزار ۱۵
فرستاد مر جنگ را پیشباز
رسیدند بر منزلی بیش و کم
ز سالار افریقی از شهر فاس
بیامد شتابنده نامه بمشت
ره ناد ساری نه اندر خورد ۲۰
که بدهد سر از ناد ساری بیاد
شکستن گه کین سبکتر بود
گمائی بری کو زبون چون بهوست
زمانه بزهار گیرد خروش
سم چرمش داغ چرم هژبر ۲۵
پیشانش کرد یارد نگاه
به از چون تو سید یک انگشت او
بگور آمدستی بدو پای خویش
بهنگام پیش آی و زهار خواه
برم پوزشت ناند آنگه بکار ۳۰
فرستاده را دست دشنام برد
ز مویش زنج چون کف دست کرد

بدو هر کس از خرمی سور کرد
یکسی مه سپهد بر شاه بود
۵۰. بشاه و بزرگانش هر گونه چیز
دگر پیش یکسر بزرگان و خرد
پیمان که چون باشدش کام و رای
کز ایشان بدر دشمنان دور کرد
که رقتش چون ^۱ سرماه بود
بیخشید و هر بدره کاورد نیز
خطی کرد بر شاه و او را سپرد
فرستد ز گنج آن همه باز جای

۹۱

آگاهی شاه قیروان از رسیدن گر شاسب

وز آنجاسیه برد زی قیروان
بر مرز افریقیه با سپاه
که ضحاک از ایران سپاهی بجنک
همانا که افزون ز پنجه هزار
۵. مه از پیل گرد بست ^۲ سالارشان
دلیری که چون رای جوشن کند
برو به شمارد که شور شیر
چو گردد سوار از بلندی سرش
بود با کمند از بر پیل مست
۱۰. بسر برزند خنجر مغز کاو
یکی دیو دژخیم چون منهراس
که گیرد بتغ از فریقی روان
چو آمد شد این آگهی نزد شاه
فرستاد و اینک رسیدند تنک
سوارند کین جوی و خنجر گزار
طرازنده رزم و پیکارشان
ز خنجر بشب ^۳ روز روشن کنند
دو پیل آرد آسان ^۴ بیک زور زیر
از ابر او قد زنگ بر مغفرش
چو بر کوه شیر ازدهایی بدست
براهنجد از پشت ماهی و کاو
ببست و جهان کرد ازوبی هراس

۱. آ. می خوردی ۱. ۲. یکی پیل گردست. ۳. م. جهان.

۴. م. اندر آرد.

جنگ در شب ماهتاب

- شبى بُد ز مهتاب چون روز پاك
 بهم نور و تاريخى آميخته
 زمين يکسر از سايه وز نور ماه
 مه از چرخ تابان چه از گرد نيل
 نماينده برگنبد تيز پوى
 چنان خمل پروين بديدار و تاب
 چو ترکى مه و کرد او شاد ورد
 چو دريای سيمين روشن هوا
 نو گشتى در ايوانى از آبنوس
 شب قير کونش دوزلف بخم
 يکى فرش سيمين کشيده جهان
 بپوشيده شب بر^۴ پرند سياه
 برافروخته چهر ماه از پرند
 چو لوح زبرجد سپهر و زسيم
 درين شب سپهد میان بست تنگ
 پياده همى تاخت هرسو که خواست^۶
- ز صد ميل پيدا بلند از مغالك
 چو دين و گنه درهم آويخته
 بکردار ابلق سپيد و سياه
 بروز آينه تابد از پشت پيل
 دو پيکر تو کوئى چو^۱ زرينه کوى
 که عقدى ز لؤلؤ گسته در آب
 چو ناوردگاه يلى^۲ در نبرد
 زمان و زمين کرده ديگر^۳ نوا
 مه چارده بُد يکى نو عروس
 ستاره ز گردش نثار درم^{۱۰}
 زمين زير آن فرش يکسر نهان
 يکى شعر سيمابى از نور ماه
 در تيرگش^۵ آسمان کرده بند
 ستاره برو نقطه و ماء ميم
 همى کرد بر نور مهتاب جنگ^{۱۵}
 کرا کرز کين زد دگر بر نخواست

۱- م. ۱. حو کرسى. ۲- م. ۲. ناورد گامى يکى. ۳- م. ۳. يکسر. ۴- م. ۴.

بپوشيده گيتى. ۵- م. ۵. چهر خاك نژند درو تيرگى. ۶- آ. ۱. خواست.

- زبان بدش تیغی بگاہ پیام
 پیامد نکى پیر کافور موی
 ۳۵ چه کردن^۲ زبان بر بدی کامکار
 زبان را بیای از بداندیش و دوست
 چین گفت دانا که با^۳ خشم و جوش
 ببند خرد در همی بایمش
 فرستاده را چون برانسان براند
 ۴۰ دهی بُد برآه اردیه نام اوی
 همه بیشه زیتون و خرما درخت
 پیامد بهنگام خورشید زرد
 ز هر سو پراکنده رزمی ساخت
 شد از گرد ره شست گردان گمره
 ۴۵ برآمد از ایرانی و خاوری
 جهان بیشه شمر غریبه گشت
 ز توفیدن بوق و از بسا نک نیز
 بخون در نهنگ ارشنا^۲ داشتن
 ز خنجیر همه دشت خنجیر بود
 ۵۰ یل پهلوان گرز کوشش بچنگ
 بکن تا شب آمد همی جنگ کرد
 شد آن تیغش اندر زمان بی^۱ نیام
 ز پس باز شد کودکی خو بروی
 چه در آستین داشتن گرز هار
 که نزدیکتر دشمن سرت اوست
 زبانم یکی ستمه شیرست زوش
 که بکشدم ترسم چو بکشایمش
 همانگه سپه رزم را بر نشاند
 یکی بیشه گردش بر از رنگ و بوی
 درو لشکر دشمن افکنده رخت
 فرو کوفت ناگاه کوس نبرد
 سپه را ز بیشه بهامون تاخت
 گران کرد مال بلان را زره
 نبردی که شد چرخ بر داوری
 رتیر از پُر مرگ پریده گشت
 همه بیشه بُد چون خزان برگ ریز
 سته گشت و شهر از سر او داشتن
 کند از بلان دام و زنجیر بود
 همی جست تیز و همی جست جنگ
 شب تیره هم بر نگشت از نبرد

- چنین گفت پس پهلوان با سپاه
 گریزان یکی سوی هامون کشید
 یلان سپه پشت بر تافتند
 پس از دشت و که خیل ایران زمین^۲
 گرفتندشان در میان پیش و پس
 چه بر مرد اسب و چه بر اسب مرد
 همه دل خدنگ و همه مغز خاک
 یکی درع در بر سر از گرز پست
 بکشتند چندانکه نتوان شمرد
 گرفتار گشت آنکه سالار بود
 بیفکند بدنی و دو گوش مرد
 بدو گفت رو همچین راهجوی
 بتو این بدبها که کردم درست
 بد آنگونه سالار زار و تپاه
 یکی پیر زن دسد یالیزان
 زن پیر بشتاخت او را و گفت
 گرازات نامم که رزکن شبار
 زمانی بدین داس گندم درو
 چنان کرد هر چند سالار بود
 سبک جست کد بانوی^۸ گنده پیر
- که این بیشه بد خواه دارد پناه^۱
 مگرشان ازین بیشه بیرون کشید ۳۵
 ز پس دشمنان تیز بشتافتند
 گشادند ناگه چهل سو کمر
 از ایشان نماندند بسبار کس
 بد افتاده هر جای پر خون و گرد
 همه کام خون و همه جامه چاک ۴۰
 یکی را سر افتاده خنجر بدست
 گرفتند دیگر مزرگان و خرد
 چو دیدش همانگه سپهدار زود
 بده جای پیشانیش داغ کرد
 ز من هر چه دیدی بشاغت بگوی ۴۵
 مکافات آن بد سخنهاست^۳
 همی شد دهی بیشش آمد^۴ براه
 ازو خواست تا باشدش میزبان^۵
 اگر خورد خواهی و جای نهفت
 بگویم که خاک آور اندر آوار ۵۰
 بکن یاک پالیزم^۶ از خار و خو
 که بُد گمنه و سخت^۷ ناهار بود
 بهم نان و خرما و کشکین و شیر

۱ - م. نگاه . ۲ - م. بکن . ۳ - م. سخنهاست . ۴ - م. دهی دید کامد .

۵ - م. میهمان . ۶ - م. نیک پاکیزه . ۷ - م. و گرسنه سخت . ۸ - م. کانونی (۹)

زمين کرد گلگون و مه کرد رخسار^۱
 که از پای بفتاد و بیمار شد
 که بر خوبشتن نیز نفرین^۲ بکرد
 همی تاخت مانند کوهی روان
 فکند اندر ابرانیان رستخیز^۳
 ند استاده چون دید جست از کهن
 ز بالای سر چون فلاخن^۴ نگاشت
 دگر سردشانرا در افکند پیش
 ز سر هر مغاکی جرا کنده کرد
 بر آسود و بد تا شب ادر گذشت
 نهان کرد ابرو ماه سسمین سر
 شاید از چهل سو سپه در کهن
 غو کوس در لشکر افکند جوش
 چه آتش که تف جان بدش دود خون
 رمین چون پرار خون تن کشته مرد
 تو گفتی هوا بود پر زنده بمل
 ز خشت دایران و خم کمند

ز بس سر که تیغش همی کرد پخش
 بدانسان زگرزش قضا زار شد
 چنان مرک گشت از سنانش بدرد
 ۲۰ ز دشمن سواری ببر گستوان
 همی زد چپ و راست شمشیر تنز
 سپهد سزیر درختی بکین
 گرفتش دُم اسب و برجا^۵ بداشت
 هم از باد نداشت صد گام بدش
 ۲۵ سپه را زهر سو^۶ پراکنده کرد
 وز آنجا بلشکر گهش باز گشت
 چو^۷ آنحضت خور تیغ زرین زبر
 کمر بست گرشاسب بر جنگ و^۸ کس
 زنای نبردی بر آمد خروش
 ۳۰ دمید آتش از خنجر آبگون
 هوا شد چو سوکی ز کرد نبرد
 ز بس کرد بر کرد گردون چونیل
 همه يشك و خرطوم پیلان زند

- ۱- م: ز بس سر که تیغش زن کرد لخش (۹) زمان کرد گلگون زمين کرد رخسار -
 ۲- م: شیون . ۳- در نسخه (م) این بیت سز هست :
 سپه را زهر سو پراکنده کرد ر خون هر مغاکی جرا کنده کرد
 ۴- م: آنجا . ۵- م: فلاخن . ۶- م: بدان بشه در . ۷- م: بر .
 ۸- م: بردشت .

دگر گفت صحاك شاه جهان
 كه چو برید و جنگ و خون کرده ای
 مرا مار کش خواندی و بد سرشت
 شدی سرکش ابدون كه چون اهرمن
 كنون كامدم رزم را خاستی
 بچوبدن سپه رزم سازی همی
 ز كژی نشد راست كار كسی
 بگه كن كه بر منهراس دلیر
 گرفتمش تنها چو جنگ آمدم
 همه كشور روم تا بوم هند
 به كس دید با دست برز مرا
 كنون گر بگیري ره كهتری
 بخاك آرم از ماه گاه ترا
 تانت بدش چنگال شراب برم
 بقراطس بر شد پراكنده حرف
 چو نامه زخامه بیایان رسید
 دگر داد چندی پیام درشت
 چو آمد بنزد شه قیروان
 در ابوانی از در تابان چو هور
 دو صد كنگره گردن افراشته

شایدست كرداری اندر نهان
 ز بند خرد سر برون كرده ای
 ورا نام سردی بدشنام زشت
 ۱۵ بینی همی كس بر از خوشتن
 جز آن دبدی آخر كه خود خواستی
 بزور تن خویش نازی همی
 بناموس رستن شاید بسی
 چه آوردم از كرز و بازوی چیر
 ۲۰ كه در جنگش از یار شك آمدم
 بهم برزدم تا بدریای سزد
 نه برتافت كه^۱ باد كرز مرا
 بیایی بر شه بفرمائبری
 بر اندازم این بارگاه ترا
 ۲۵ سرت بر سنان سوی ایران برم
 بسا^۲ صف بر سوی^۲ برف
 سپهد فرستاده ای برگزید
 فرستاده پوینده نامه بمشت
 ورا دبد خندان و روشنروان
 ۳۰ زمین جزع و دیوار زر و بلور
 بیساقوت و در پاك بنگاشته

پیخت و^۱ بیاورد پیش نهاد
 ۵۵ برسید کار سیه شاه ازوی
 من اینک چنینم زیشت بیای
 و گر باز پرسی زدیکر کسان
 نه از غم در کینه را باز کرد
 بخورد و بر شاه شد بامداد
 چنین گفت کای شه پژوهش مجوی
 نه هوش و نه گوش و نه بینی بجای
 بخوردند دی مغزشان کرکسان
 دگر ره سیه رزم را ساز کرد

۹۹

نامه گرشاسب بشاه قیروان

وز آنسو جهان پهلوان با سپاه
 بخیمه بیوشید روی زمین
 کشای از خرد با سر خامه راز
 سخنها درشت آر از اندازه یدش
 نویسنده کرد از سخن رستخیز
 شد آن خامه چون کسی بقی دلپذیر
 ز دیده همی ریخت باران مشک
 گهی شد سوی خانه آبنوس
 نخت از سخن نام یزدان نگاشت
 ۱۰ سر انجام گیتی در آغاز بست
 خم چرخ جای خور و ماه کرد
 بیامد بیک منزلی کینه خواه
 دبیر نویسنده را گفت هبن
 بافریقی از من یکی نامه ساز
 بخوانش بفرمان کمر بسته یدش
 بانگشت مر خامه را گفت خیز
 پرستنده دست چابک دبیر
 بمژگان همی رفت کافور خشک
 گهی روی سیمین زمین داد بوس
 که گشت زمان بر دو گونه بداشت
 روان را بیاد روان باز بست
 زمین گوهران را گره گاه کرد

- شد از سهم بیچان نهنگ اندر آب
 دو لشکر یکره بهم بر زدند
 ز بس کشته چرخ ابه جان گرفت
 رکابان خاور سواری چو اسیر
 صف خیل ایران پراکنده کرد
 چو آمد بر پهلوان سپاه
 برو خشتی از کرد بنداخت نفت
 پیامد گزندی بگرد دایر
 گریانش بادست^۱ و خنجر بمشت
 هم از جای تن بر سپه بر فکند
 بدن دست نیزه بدان تبع تیز
 بنیزه ز بدل و بخنجر ز زمین
 دو سالار افریقی از جنگ او^۲
 سپه نیز ترسند گشتند سال
 یکی زان دو سالار هشار تر
 بدل گفت کر شاه شد تاج و تخت
 کنون یدش ازین کاین کشته سپاه
 بر پهلوان رفت باید مرا
 هر آنکو بهر کار بیند زبیش
 بتر کار را چاره باید گزید
۵۵. بکه بچه بگذاشت یران عقاب
 گهی گرز کین گاه خنجر زدند
 ز بس خون دل خاره مرجان گرفت
 ورون تاخت با خشت و باخود و گبر
 کجا تاخت هامون ارافکنده کرد
 ورا دسد بر پیل در قلبگاه
 تو گفتم ستاره ز گردون بر رفت
 هم آنگه ز بدل ژبان جست زیر
 گرفت و ز زمین بر زمین زد بکشت
 همه شیب و بالاتن و سر فکند
 بهر دو همی جست رزم و ستیز
 بالارا همی زد نکون بر زمین
 بماندند بیچاره در چنگ او^۳
 ۶۵. رخون همچو شنگرف شد روی خاک^۴
 خردمند تر بود و بیدار تر^۵
 همین پهلوانست پیروز بخت
 شکست آرد و کار گردد تباه
 کزو هر چه خواهم بر آید مرا
 ۷۰. پشیمان نگردد ز کردار خویش
 که آسانترین چاره آید بدید

۱ - م : گرز . ۲ - م : جنگوی . ۳ - م : جنگ او . ۴ - م : ز خون

جمله شنگرف گشتند و خاک . ۵ - از اینجا تا آخر فصل در نسخه (م) نیست .

زمین سیم و بامش ز جزع و کهر
 چه از زرش پایه چه از زر نگار^۱
 سپید و بنفش از گهر ساخته
 گرفتگی ز دیدار او دیده آب
 بهمانست که بوند اران دوستون
 کشابندشان روز آدینه باز
 بکف گرز و بر سر ز گوهر کلاه
 نوسنده بر شه همی کرد یاد
 میدان در افکند کوی سخن
 تو گفتی که شمشیر دارد بهشت
 بر داخت دل بر فرسته ز چشم
 بسیلی قفا گهش بیلی کنند
 برید از دهانش درخت سخن
 دو سالار بودش ز لشکر بخواند
 بدیشان سپرد و فرستاد پیش
 خبر دادش از کار شاه و سپاه
 سبک با سپه شد پذیره بجنگ
 درفش از برمه برافراختند
 دم نای در گیتی افکند جوش
 ز خاور زبس سیم خور^۵ باز گشت

برابرش يك صنف^۱ دیگر ز زر
 چهل تخت زرین درو شاهوار
 میانش ستون چار بفراخته
 چنان هر ستونی که از رنگ و تاب
 ۳۵ مهن مسجد^۲ قیروار^۳ کنون
 بهفته بزربفت چینی طرا ز
 بر افراز تختی ز زر و بود شاه
 فرسته چو بایست نامه بداد
 ۴۰ بجوگان فرهنگ پسر کهن
 بگفت آنچه بود از پیام درشت
 برافروخت افریقی از کین و خشم
 فرمود تا دست سبلی کنند
 درودش سمن برک پیری ز بن
 ۴۵ بخواری و دشنام و زخمش^۴ براند
 دوره صدهزار از دلیران خویش
 فرسته بر پهلوان شد یگانه
 ز کینه بخون پهلوان شست چنگ
 دو لشکر برابر چو صف ساختند
 ۵۰ شد از مهره بر مهر گردون خروش
 زمین بامه از کرد ابا ز^۵ گشت

۱- م- آ، حه از شیر پایه چه از مش سار . ۲- م- مزکت . ۳- م- ز دشنام و

خشمش . ۴- م- همباز . ۵- م- ز خاور زمین روز را .

بدشت آمد از قیروان لشکری
 سپاهی چو آشفته پیلان مست
 گرفته سپرها ز چرم نهنک
 بپوشیده جوشن سران سپاه
 یکی بهره خفتان ز کیمخت کرک
 دو لشکر بر آمیخت از چپ و راست
 ز هر سو همی کوس زدن زدند
 پر از رنگ باقوت شد چهر بیغ
 هوا پرده ای گشت چون قبر تار
 ز امره طیان گشت بر چرخ هور
 خم چرخها پاک برهم شکست
 ز بس خون روان گشته هرسوبتک
 ز بر مغز کوبنده کویال بود
 شده گرد چون زنگی بیدریغ^۴
 ازان کین بدربا درون ماهیان
 سه روز این چنین بود خون ریختن
 نه کس را بد آرامش از جنگ^۵ و تاب
 کف از زخم سوده میان از کمر
 شد آکنده بر مرد خفتان ز کرد
 ز بس جوش بیکار و رنج و نهیب

که بگرفت از ابوهشان کشوری
 همه نیزه و تیغ و خنجر بدست
 بر افکنده بر گستوان یلنگ^۱
 ز ماهی پشیزه سپید و سیاه
 هم از مهره ماهبان خود و ترک
 ده و کبر پر خاشجویان بخاست
 دو سر نای^۲ رویدن و سرغین زهند
 پر از اراتک الماس شد چشم میغ^{۱۰}
 ز خشت اسدرو بود و از تبر تار
 بدبگر جهان جنبش افتاد و شور
 دل کوه و هامون بهم در نشست
 زمین چون جگر جویها گشته^۳ رک
 بزیر آر بلان بر سر و بال بود^{۱۵}
 ز خون گشته گریان و خندان ز تیغ
 همی گشته خوردند تا ماهیان
 بمادند گردان از آویختن
 نه در مغز هوش و نه در دیده خواب
 دل از جان ستوه آمده تن ز سر^{۲۰}
 ز خوی در عها گشته زنگار خورد
 نماد آزمان پهلوانرا شکیب^۶

۱ - در متن این کلمه را بنحریف چنین کرده اند : برگستوانهای جنگ .

۲ - م . ۳ . صف . ۴ - م : شد جو . ۵ - م : زخم . ۶ - م : شکیب .

۷ - م : بماند از میان پهلوان نا شکیب .

سبك با تنی صد سران سپاه
 بسی چیز داشت جهان پهلوان
 همانکه بکین با سپه حمله برد
 ۷۵ ز کشته چنان گشت بالا و پست
 بقلب آنکه سالار بُد کشته شد
 سواران بریدند بر گستوان
 بکی خواست زنهار و دیگر گریخت
 چنین تا در قبروان زاسپ و مرد
 ۸۰ ز بس خون که هر جای پاشیده بود
 چو آورد چرخ از ستاره سپاه
 مه اندر کمان برد سیمین سپر
 سپید بر مرز شهر و دود^۱
 بر افرقی از غم جهان تنگ شد
 ۸۵ همه شب بکار سپه ساختن
 بر پهلوان رفت زهار خواه
 بذیرفت شاهش بر قیروان
 هر آنکس که بود از دلیران کرد
 که هامون ز مرکز فروتر نشست
 بد اندیش را بخت بر گشته شد
 فکندند خفتان و خنجر گوان
 دلاور ز بد دل فزونتر گریخت
 همه کشته بد راه پر خون و گرد
 زمین همچو روی خراشیده بود
 شب قبر گون شد کروس سپاه
 میان بست جوزا زرین کمر
 بزد خیمه تا لشکر آمد فرود
 دگر ره سوی چاره جنگ شد
 نیرداخت از گنج پرداختن

۱۰۰

برون آوردن شاه قیروان لشکر بجنگ

چو بر تیره شعر شب دیر باز
 فرو شست خور^۳ تخته لاژورد
 سپیده کشید از سپیدی^۲ طراز
 ز سیمین^۴ نقطهها بزر آب زرد

۱- آ: بر شهر بر مرز رود. ۲- سپیده (این کلمه در متن قلم خوردگی

دارد.) ۳- ۲- ۱ بر. ۴- ۲- ۱ سیمین.

- تو مشتی نخوردی ز مشت تو بیش
جوان کن بود زهره و زور تن
هماری بسباس دوی نرشد^۱
که تنها چو خنجر بچنگ آیدم
بکین بر زمان پیشدستی کنم
اگر نات دریاست ور کوه برز
تو پنجه تن از اشکرت برگزین
بدینم تا در صف کارزار
چو ایشان زهم می بر آرند گردد
بگفتند و هر دو ز لشکر چو شیر
بده جای کوشش برانگبختند
هم آورد سوی هم آورد شد
که این جست کین و که این گفت نام
هوا بر ترف خشت و شمشیر شد
بکم یک زمان اندر آورد گاه
بسر بر شده خاک و خون خود و ترگی
چو از نیمه خم یافت بالای روز
ز خیل فریقی نبد مانده کس
خروش درای و غونای و کوس
شه قیروان رخ پر از رنگ^۲ شد
- همان^۱ ران گران آیدت مشت خویش
ببند کسی بر تر از خوبستن
چه جویی بزرگی و دام بلند ۵۰
ز صد چون تو در جنگ ننگ آیدم
سکدست با پیل کستی کنم
بسوزم بتیسغ و سدرم بگرز
من ار لشکر خوشان همچمین
کرا زین دو لشکر بود کارزار ۵۰
من و تو شویم آنکهی هم نبرد
کزیدند پنجاه گورد دایر
بهم پنج پنج ابد در آویختند
درو دشت بر چرخ باورد شد
که آن تیغ بر کف^۳ که آن خم خام ۵۰
دل ربک تشنه ز خون سیر شد
بد افکنده هر سو یکی کینه خواه
بکف تیغشان گشته منشور مرگ
بخاور شتاید کیتی فروز
یکی بود از ایرانیان کشته بس ۶۰
بر آمد از ایرانیان بر فوس
ارافوس گر شاسب دلتنگ شد

۱- م: همی. ۲- م: باری و نشاس و دیو نرشد. (در من کلمه اول را بعداً

بیاری کرده اند.) ۳- م: که آن جست نام که این تیغ در کف. ۴- م: ربک.

برون تاخت برزیده پیلی بلند
 سپه کش^۱ دزی بود پولاد بست
 ز درگاه دز ازدهایی نگون
 چو کوهی خروشنده کوهی راوی
 گماهاش زویدین عقابش خدنگ
 زمین هر کجا گام رد چاه شد
 برو کرده از کرد گیتی نفش
 و ستاد و گف ای بدنگمان
 مرشته همه آسمان^۲ از برت
 روانه رهی و ستاره سیاه
 همه بر کشان تیغ گردد بجنک
 کند باری تیغ و خشت تو مرگ
 کنم رخس از خون برو^۳ تیغ و دست
 بر زخم گرزم بکشت خاک
 کت امروز پیش من افکند بخت
 که تا پیش شاعت برم بسته دست
 بکوشیم پیش دولشکر بجنک
 کرا ز آسمان چیر بختی بود
 رهند این دولشکر از آویختن
 که روخیره سر پهلوان را بگویی

میان دو صف با کمان و کسند
 بزیر اندرش گمتی آن بمل هست
 ۲۵ دری بر سر چار بویان ستون
 سان کاهی جانور نیز بوی
 ددش خشت و خچر مردان جنگ
 ز کفکش همی جوش بر ماه شد
 سیاهدار با ازدهافتش درفش
 ۳۰ بافریمی اسدر زمان ترجمان
 اگر هست چرخ روان ااورت
 زمین گنج داری و دریا بنه
 درختان شوبدت داد این جنگ
 شود کوه خفتان و خورشید ترک
 ۳۵ بگویم نگرز کیران سرت پست
 بیرزی تو و هر چه لشکرت باک
 بیزدان گناهیت بودست سخت
 ز نهان پیش آی و فرمان پرست
 و گر نه با هر دو از^۴ نام و ننگ
 ۴۰ ببینیم تا بر که سختی بود
 ببا بد مگر نیز خون ریختن
 دژم گفتش^۵ افریقی جنگجوی

۳ - م : از خون نو . ۴ - م : و گر نه که تا

۱ - سپه را . ۲ - م : با آسمان

هردوان . ۵ - م : گشت .

- وگرگونه گون هدیه آراستند
 که افریقی ارکم شد ازرای و راه
 ستم کرد بر ما و بر جان خویش
 اگر زاد^۱ مردی کند پهلوان
 ور افکند خواهد سر ما ز تن
 وزین کودکان گردلش کینه جوی
 سپهد بجان ایمنی دادش
 پس آن کرد سالار را خواند پیش
 ورا کرد بر قیروان شهریار
 نثار و گهر ریختش هر کسی
 ازان بس که سالار بُد شاه گشت
 جهانرا چنین پای بازی^۴ بست
 یکی را ز ماهی رساند بماء
 یکی چیز گرد آرد از هر دری
 نه زوشاید ایمن بدن روز نسا
 بسا کس که صد ساله را کاریش
 بسا سالیان بسته^۶ در بند و چاه
 جهان جاودان با کسی رام نیست
 دهندست لیکن بهر روی و سان
 بشادی بداردت بر بیش و کم
- وزو پوزش بیکران خواستند
 ز بدبختی آورد بر خود سیاه
 کنون هر چه کرد از بد آمدش پیش ۸۵
 بیخشد بما بیگناهان روان
 شدیم اینک از پیشش^۲ اندر کفن
 ببریم سرشان همه^۳ بش اوی
 سوی خانه دلخوش فرستادشان
 که پذیرفته بودش بزهار خویش ۹۰
 بشادی شدندش همه شهریار
 ز هر گونه بردند هدیه بسی
 بلند افرش همبر ماه گشت
 ز هر راک نیرنگ سازی بست
 یکی را ز ماه اندر آرد بچاه ۹۵
 کشد رنج و آسان خورد^۵ دیگری
 نه نو مید گشتن بروز نیماز
 همی کرد و روزی نبذ زنده پیش
 که شد روز دیگر خداوند جاه^۷
 بکخو برش^۸ هرگز آرام نیست ۱۰۰
 بکس چیز ندهد جز آن کسان
 از آن پس دلت را سپارد بغم

۱- م: گر آزاد . ۲- م: پیش . ۳- م: کون . ۴- م: بازیها .

۵- م: برد . ۶- م: بوده . ۷- م: گاه . ۸- م: یک خوش دلی .

خروشید کا کنون مرا و تراست
 یکی خشت شاهین زو مار بیج^۱
 ۶۵ بزد بر سر پیل و برگاشتش
 زدش دسگری بر قفا ناکهان
 خروشی برد پیل و بفتاد پست
 چنان کوفت بر سرش گرز از کمین
 بر آمیخت مغزش بخون و بخاک
 ۷۰ گریبان چنان شد در آن کرد کرد
 چو شب را دوده بوند سیاه
 همه دشت بد رود خول تاحته
 کسی رست کو شد بشمادون
 سلیح و سلب هر چه برد در کوه
 ۷۵ همه برگرفتند ایران سپاه
 چنینست و زنگونه تا ند بست
 یکی تا نیابد غم رفته چیز
 زمین تا بجایی نیفتد مغاک
 سپهدار اران پس بر شهر تنگ
 ۸۰ چهارم چو زد گنبد لاژورد
 بزاری بزرگان آن بوم و شیر
 کفن در برو رهنه بای و سر

بنزدیک او تاخت از قلب راست
 بکف داشت کز پیچ ناسود هیچ
 برین گوش وزان^۲ گوش بگذاشتش
 که رستش چو ددان برون از دهان
 سبک پهلوان جست و بفراخت دست
 که زبرش بلرزید نیمی^۳ زمین
 سپه روی برگاشت از جسگ پاک
 کرابه همی مرد بر مرد مرد
 همه تن شد ابلق ز تابنده ماه
 سلب و درفش و سرانداخته
 دگر کشته شد آنکه ماند از برون
 بد افکنده از خیل خاور گروه
 کس اندر شمارش ندانست راه
 زبان کسی سود دگر کست
 بدان هم نگردد یکی شاد نیز
 دگر جای بالا نگیرد ز خاک
 همی بود سه روز و نامد بجننگ
 بکھسار بر چتر دیبای زرد
 بر رفتند نزد سپهبد دو بهر
 یکی کودک خرد هر یک ببر

۱ - در نسخه من این مصراع با قلم خوردگی چنین شده است: یکی خشت شاهی

پرمای و بیج . ۲ - ۴۱ بدن گوش ازین . ۳ - ۴۱ روی . ۴ - ۴۱ بوده .

- نبد در خور پهلوان این هنر
 پس از خشم فرمود و گفتا دهید
 دل و مغز سالار کردند چاك
 فکندند تنشان بـرهـه یکسره
 که تا هر که بیند بداند درست
 رهی را شدن دردم مار و شبر
 زمـانه چنیست نابایدار
 دودست مر چرخ را کارگر
 بکی را بگـوهر توانگر کند
 چو زان کبن شد آکه سپهدار گو
 پسندید و گفت از تو چونین^۲ سزید
 سپهریست شاهی ورا مهرگاه^۳
 عروسبست خویش باژ^۴ و درم
 سهم و سکه^۵ داشت باید شهی
 بکار شهی هر که سستی کند
 نکوکاری از چه بر از^۶ خوشخویست
 از آن پس یکی ماه دل شادمان
 نهان گنج افریقی از زیر خاک
 همانجا بر^۸ قیروان با سپاه
 بزرگان و شاهان خاور زمین
- که گوشت برید و نبرید سر
 همه دست و خنجر بخون برنهد
 گـسـروهانش را سر بریدند پاك
 سرانشان زدند از بر کنگره ۱۲۵
 که ناله نباید زد^۱ کنه جست
 از آن به که بر شاه باشد دایر
 که این راست دشمن که آراست دار
 بدست تسخ دارد بدکار گهر
 یکی را تن از تنع دسر اند ۱۳۰
 بید شاد و آمد بر شاه و
 که زشتست نند بدان را کند
 بروجنی دژ و احترامش سپاه
 سر تیغ پدایه کابین فلم
 که چون این دو بود نباید مهی ۱۳۵
 برو هر کسی چهره دستمی کنند
 بی جای زشتی به از نیکوییست
 بدش با مهمان سپه میهمان
 همه هر چه گفتند^۷ برداشت پاك
 همی بود دل شادمان هفت ۱۴۰
 ز بربر دگر سروران همچنین

۱- م: در. ۲- م: خود این. ۳- م: شاه. ۴- م: از. آ: داد.

۵- م: سپه. ۶- م: ره. ۷- م: بشید. ۸- م: هماغای بر.

- یکی میهمان خوان برخواستست
بخور زود ازو میهمان وار سیر
۱۰۵ چه باید که رنج فروبی بریم^۱
بس آن خیره سالار بمغز و هوش
برد از مهمان مرد صد را ز راه
چو آید شیشند بر شاه دیر
ببرند ناگه سر شاه پست
۱۱۰ کسی بر شه آن راز بکشاد رود
سکالید ناریدگان^۲ رای
* درفش سر سره چون^۳ شد نگون
شب از برگاه بر شد^۴ ماه بو
چو بدش آمد آن بد نهان با گروه
۱۱۵ بدو گفت کای عمر تنبل سکال
اجا آید از غم کار هژر^۵
چو گل کی دهد بار^۶ خار درشت^۷
نخستین کو گنج و فر^۸ و مپی
نه بر جای هر کار ناساز وار
۱۲۰ تن غنده را پای باید نخست
چنان دان که بخت بدت خوار کرد
- تو مهمان زمین خوان آراستست
که مهمان نماد بیکجای دیر
بدشمن نمائیم^۱ و خود بگذریم^۲
که گر شاسب بینیش ببرید^۳ و گوش
چنان ساخت کز بامداد پیگاه
گروهش نهان درخ و خنجر بزیر
بگیرند شهر و بر آرند دست
شه از ویزگان هر که شایسته بود
همه تیغ و جوشن بزیر قپای
دمید آتش از گنبد آبگون
مهمان ره گشادند بر راه رو^۴
بر افراخت سر شاه داش پثروه
همی خویشش بر من آری همال
کجا آورد کرد ماران چو ابر^۵
کهر چون صدف کی دهد سنگ پست^۶
که جویی همی تخت و تاج شهری^۷
بود چون پلی ز آنسوی جویبار^۸
پس آنگاه خلخالش باید جت
جهان خوردت و باز نشخوار کرد

۱. م. بی. ۲. م. بکند. ۳. حا. لوی شب تیره گون. ۴. م. بر رای و

رو. ۵. م. وی. ۶. م. همی تاج شاهنشاهی. ۷. م. بود همچو پیل ز آنسوی

رودبار.

بمرز^۱ بیابان و ریک روان
 بسی زَر از آن ریک برداشتند
 چو از ریک بگذشت و راه دراز
 بر از مرغ رنگین همه مرغزار
 از آن خیل مرغان جدا هر کی
 بآهن همی حلقشان هر که کشت
 از آن پس کهی دید بر ترزمیغ
 هر آن مرغ پرنده اندر هوا
 توانش نبودی پریدن ز جای
 همانجا دگر سنگ بُد جزع رنگ
 که هر سنگ اگر پاره شد صدهاز
 از آن هر که ستی یکی بر میان
 دگر جای در ره دهی چند دید
 بر آنکوه بتخانه ای ساده سنگ
 یکی تخت پیرویه اندر میان
 ز زَر و ز ناقوت و دُر و جمست
 سخنگوی هر چار با یکدگر
 بدشان دل و جان و بدشان سخن
 ولیک اربدی ده تن از مردمان
 ز هر چاربت گفتگوی و خروش
 دگر شهری آمدش کوچک ز پیش
 بنزدش یکی چشمه آبگیر

۱ - م - ۱۰۰ برزی ۲۰ - م - ۱۰۰ دویدی

گنر کرد از اندوه رسته روان
 که يك گام بی زَر نگذاشتند •
 بر مرغزاری خوش آمد فسراز
 بدستان خروشنده هر مرغ زار
 گرفتند از بهر کشتن بسی
 بریده نشد جز بسنگ درشت
 که از تیغ او برزدی ماه تیغ ۱۰
 که کردی بر آن کوم رفتن هوا
 مگر همچو پیکان دودن^۲ بپای
 ر هر سنگ پیدا نگار پلنک
 بهر سنگ بر بُد پلنکی نگار
 بکردی پلنک زیانش زیان ۱۵
 بر کوهی از تازه گل ناپدید
 چو دیبا همه سنگ اورنگ رنگ
 همه تخت بر پیکر چینیشان
 درو چاربت دست داده بدستی
 نمابنده انگشت و بیچنده سر ۲۰
 بدانت کسی گفت ایشان ز بن
 جدا هر یکی زو بدیگر زبان
 چو گفتار خویش آمدیشان بگوش
 درو مردم انبوه از اندازه بیش
 که پهنانش نگذاشتی کی بتیر ۲۵

جدا گونه کون هدبها ساختند
 شده آکنده نزدیکش از باز و ساو
 ز خرگاه و از فرش^۱ و پرده سرای
 ۱۴۵ طرایف بُد از پیل سیصد فزون
 دگر چار صد بختی و بدسراک^۲
 دو صد شاخ مرجان بزر کرده بند
 دو صد درج در و عقیق و بلور
 ز زنگی و نوبی سیه تر ز قار
 ۱۵۰ هزار استر زینی تیز کام
 هزار از^۴ عتابی خیز رنگ رنگ
 ز موی سمندر صد و شست ازار
 زرافه چهل کردن افراشته
 همه برد از آنجایکه با سپاه

یکی گنج هر يك پرداختند
 ز دبنار گنجی چهل چرم گاو
 که داند شمرد آنچش آمد بجای
 هم از بار دیبا هزاران هیون
 بصندوقها بـار بد سیم بـاک
 که هر شاخ ازان بد درختی بلند
 هزار و چهل تنگ خنز و سمور
 دگر گونه کون برده^۳ بیشمار
 سراسر بزرین و سیمین ستام
 شتر وار صد بوسهای پلنسک
 که نکند برو آتش تیز کار
 همه تن چو دیبای بنگاشته
 بسوی قراطیبه برداشت راه

۱۰۱

بازگشتن گر شاسب و دیدن شگفتی ها

پیر از نخل خرما یکی پیشه دید
 تو گفتی مگر هر درختی ز بار
 از آهو همه پیشه بیش از گزاف

چنان کاسمان بد درو^۱ ناپدید
 عروسیست آراسته حور وار
 از آن آب کافورش آمد ز ناف

۱ - س : حبز . ۲ - م : بختی بيسراك . ۳ - م : برده بُد . ۴ - م : هزاران .

۵ - م : قریطاله . ف : سوی قرطبه نیز . ۶ - م : زبر .

- برو پشم رسته ز میشاف فزون
 یکی شهر بُسد نزدش آراسته
 از آن پشم هر کس معی یافتند^۱
 هر آنکه که خرّم بهار آمدی
 چو گاوی یکی جانور تیز پوی
 شدی که کفش پیدش غلطان بخاک
 همی تا بدی گل ز نزدش سه ماه
 چو کلهاش یکسر فرو ریختی
 زدی بر زمین سر ز^۲ پدش درخت
 شدی باز و تا گل ندیدی بار
 [از آن حایکه رفت خرّم روان
 چو خور بر کشیدی بخاور فرود
 چو از باختر باز بر تافتی
 مرانرا ندادست کز چیت کس
 دو روز از شکفتی همانجا بماند
 یکی پشته دد ارکیا حله پوش
 خوش آواز مرغی فزون از عقاب
 وی از بهر مرغی^۳ بدی آبکش
 یکی پشته^۴ جستی سراندر هوا
- ۵۰ برو پشم رسته ز میشاف فزون
 پر از خوبی و مردم و خواسته
 وزو فرش و هم جامها بافتند
 گل آب درخت آشکار آمدی
 ز دریا کنار آمدی نزد اوی
 چو خواهشگری پیدش یزدان پالک
 رفتی مکر زی چرا گاه گاه
 خروشد و ناله انگیختی
 همی تا نکردی سرو لخت لخت
 نکشتی بنزد^۳ درخت آشکار^۴
 پیش آمدش ژرف رودی روان
 سوی باختر رفتی آب ژرف رود
 سوی خاور است آب بشتافتی
 شدن روز و شب باز گشتن ز پس
 چو لختی بر آسود لشکر براند
 برو سبز مرغی گرفته خروش
 کجا خشک دشتی بدو^۵ دور از آب
 شدی حوصله کرده پُر آب خوش
 نشستی برو بر کشیدی نوا^۶

۱ - م : یافتند ۲ - م : سرو ۳ - م : بر آن ۴ - از اینجا تا بیت ۱۰۰

در نسخه من نیست و در نسخه های دیگر هست . علی الرسم از نسخه (م) نقل شد .

۵ - آ ، خشک بومی بدی ۶ - آ ، مرغان .

از آن چشمه شبگیر تاکاه شام
 بگردندی آن را بخورشید خشک
 جدا هر کسی رشته زان تافی
 بکوه اندرش چشمه بُد نیز چند
 ۳۰ بگرما بدی کشته آن آب یخ
 دگر دید بتخانه از زَر خام^۱
 میانش یکی تخت سیمینه ساز
 سر سال چون آفتاب از بره
 * بران تخت بت بر سر افراشتی
 ۳۵ گر آب از دهانش آمدی شاخ شاخ
 و گر نامدی داشتندی بفال
 ازان هر کس آگاه گشتی ز پیش
 برابرش میلی بُ انگیخته
 ترا دور بودی کسی و خویش و یار
 ۴۰ شدی طبل اگر مرده بودی خموش
 ازان چند منزل دگر بر گذشت
 زمین دید یکسر همه ساده ریک
 فروزان در آن ریک با تف و تاب
 باهواز گویند باشد همین
 ۴۵ بیومی بود خشک و از نم تهی
 بجایی دگر دید بر سنگلاخ^۲

همی ماهی آورد هر کس بدام
 چو کافور بد رنگ و بویش چو مشک
 چو از پنبه زو جامها بافتی
 بکام اندرون آب هر یک چو قند
 برما روان از بر ریک و شخ
 سیدش درو بام چون سبم خام
 بدان تخت زرین^۳ بتی خفته باز
 فروزیده کردی جهان نکسره
 نجستی و بسک نعره سرداشتی
 بر موه آن سل بودی فراخ
 که ناچار بر خاستی تنگال
 مر آن سال را ساختی کار خویش
 ازان میل طلی در آویخته
 نامش چو بردی زدی کف دوبار
 و گر زه بودی گرفتگی خروش
 بنخچیر که بود روزی بدشت
 بروم ازو همچو برجوش^۴ دیک
 دوان ماهیان دید همچون در آب
 بیابند جایی بدیگر زمین
 خورندش زان از پی فرهی
 درختی کشن برک^۵ بسیار شاخ

۱- در متن این کلمه را بعداً (از رخام) کرده اند. ۲- م. ۳۰ - سیمین. ۳- م. ۳۰ - کسی.

۴- م. ۴۰ - جوشیده. ۵- م. ۵۰ - سنگ و لاج. ۶- م. ۶۰ - برک و.

- دو هفته چنان چون سمندر بود
 کشندش سبک هر که آرد بدست
 ازان بُرد چندی ز بهر شکفت
 شد آنجا که گیرد همی روی بوم
 ازین سو بدان سوی دیگر کشید
 چنان دید دریا ز بس موج تیز
 نوگفتی زمین رزم سازد همی
 * شدست ابر گردش بکین تاختن
 * ز شبگیر تا نیم شب در خروش
 * ستادی که نیمشب چون زمین
 در آن شورش آمد همی زی کنار
 که هر يك سر موج را تاج بود
 نه آن خایه دانست کس کز کجاست
 همانجا دگر دید چند آبگیر
 که گر آن یکی ساعتی دور از آب
 دگر جانور دید چندان هزار
 شنیدم که شب هم بر آن بوم و بر
 ز زردی همه پیگرش زرد^۱ فام
- ندارد غم اربانش اندر بود
 بدان شهر خوانندش آتش پرست ۸۰
 وزان دشت روز دگر برگرفت
 ز بهر محیط آب دریای روم
 سوی مرز شیرز^۱ سپه در کشید
 که بر هم زدی گیتی از رستخیز
 سپه ساخت^۲ بر چرخ باز^۳ همی ۹۰
 سوارانش کوهند در ناختن
 دریدی همی چرخ را موج گوش
 بدی تا سپیده دمان همچن^۴
 شکسته شدی^۵ خایه^۶ پیشمار
 بیلا مه از گنبد عاج بود ۹۰
 نه آن مرغ کزوی چنان خایه خاست
 پُر از مردم خرد همرنگ قیصر
 بماندی بمردی هم اندر شتاب
 که میکشت برگرد دریا کنار
 ز دریا برآید یکی جانور ۱۰۰
 درفشان چو خورشید هنگام بام

۱ - متن شیری ۲ - قیاساً تصحیح شد. ۲ - آ، کرده. ۳ - آ، تازد.

۴ - در نسخه (م) بجای سه بیت که بلامت ستاره ممتاز است و از نسخه (آ) نقل شده تنها این بیت است.

بدی تا سپیده دمان همچن

ز شبگیر تا نیم شب چون زمین

۵ - در نسخه دیگر شده. ۶ - م، زرد.

کفه ناهر که مرغی بدی آب جوی
مر آن مرغان را همه آب^۱ سیر
دگر چند که دید یکسو ز راه^۲
یک رنگ هر کوه بر کرد اوی
۷۰ بر اغاش نیستان و^۳ غیش
یکی کلبن ناز در نیستان
هر آن غمگنی کامدی نزد اوی
کمرش بیم بودی ز شیر نژد
اگر چه بدی گلش پژمرده سخت
۷۵ بمی در فکندی شکفته شدی
همه نیستان گشت کرد دلیر
دگر مرغان دید همچون چکاو
میان آتشی بر کشیده بلند
از آن پهلوان را دورخ بر فروخت
۸۰ بزوها شنیدم که باشد چنین
چنین گفت داننده ای زان سپاه
بیم^۴ آنکه دارد ز هیزم بسیج
که آتش برو بر فروزش زود

برش تاختندی با آواز اوی
بکردی پس از پشته رفتی بزیر
نمک سر بر سرخ و زرد و سیاه
هم از رنگش استاده آبی بجوی
رَم شیر هر سونش از اندازه^۵ پیش
گلش چون قدح در کف می ستان^۶
شدی شاد کان کدل گرفتگی بیوی
چو بر شیر رفتی^۷ نکردی گزند
چو شاخی بریدی کسی زان درخت
دگر ناره گلهاش کفته شدی
بشمشیر بفکنند بسیار شیء... ر
همه بانگ رفت از بر چرخ گاو
حروشان و غلطان درو بی گزند
کز آتش همی پرایشان سوخت
جز ازیم شروان دگر نیست این (۴)^۸
که شهرست ایدر بیکروزه راه
کشادن ندارند ازین مرغ هیچ
کرد نمره زان آتش تیز و دود

۱ - آ، زاب. ۲ - آ، بر چرخ و ماه. ۳ - آ، نیستانی و. (شاید کلمه افتاده)

۴ - آ، یله شیر هر سو ز اندازه. ۵ - در متن، می کشان (تصحیح قیاسی).

آ، این بیت را ندارد. ۶ - آ، جو زیرش نشستی. ۷ - آ، این بیت را ندارد.

۸ - آ، بشهر.

چو مشکی بر از آب همرنگ نیل	بران برف بُد جانور مه ^۱ ز پیل
ازان آب خوش‌شان نبد بس همی	گشادید و خورد، هر کس همی
بسی‌کاف سیم سره یافتند	سپه‌گرد هر کوه بشتافتند
چو آب فـرده برود تاخـته ^۲	همه در دل سنگ مگداخته ^۳
دگر نیز از ایشان سرآمد بسی	بخروار بُردند اران هر کس
بصندوقها کرد از آن نقره بار	سپهد هیوان سرکش هزار

۱۰۲

رسیدن گر شاسب بقرطبه

یکی شهر خوش دید خرم نهاد	سوی قرطبه ^۳ رفت از آجای شاد
که خوشیش در تن فزودی روان	بنزدیک او ژرف رودی روان
بدان ژرف رود آمدی گاهگاه	ازان شهر يك چشمه مردی سباه
بدی اندرو ساخته جای خواب	ز شبگیر تا نیم شب ^۴ زیر آب
زبرچادرش آب روشن بُدی	بهالی زیرش غلیظ بُدی
نه چون ماهیان دم زدن داشتی	نه زاب اندکی سر برافراشتی
سپهدش بخشیدش بسیار چیز	همان کرد پیش سپهدار نیز
بنخچیر کردن کمان ^۵ بر گرفت	وز آنجا شتابان ره اندر گرفت
همی تاخت بردم کوری دمان	بگلرخش روزی سپرده عناف
شداو ^۶ تشنه و مانده در ^۷ تف هور	سرانجام ازو گشت نادیده گور
تنی چندی از ویرکان دستیاری	بکوهی برآمد همه سنگ و خار

۱ - م، ازان جانور بود مه تر. ۲ - ختند. ۳ - س، قرطبه. م، قرطبه.

۴ - م، تیره شب. ۵ - م، جهان. ۶ - م، شده. ۷ - م، از.

- تن آنجا که خارد بسنگ اندرون
 برد هر کسی جامه بافد^۳ ازوی
 ز صد گونه هزمان بدو^۴ کرد کرد
 ۱۰۵ ازو کمترین جامه شاهوار
 یکی جامه زان تا پردی بکنج
 جهان پهلوان داشت زان جامه شست
 چهل روز نزدیک دریا کنار
 در آن مرز بد بیشه پید و غرو
 ۱۱۰ درو^۶ رسته گل صد هزاران فزون
 هر آنکس کزان گل گرفت بیوی
 چو بغنودی آن کار^۷ دیدی بخواب
 ببوئید و شد هر کس از خواب سست
 سوی اندلس برد از آنجا سپاه
 ۱۱۵ بر اندلس باز^۸ دل شاد کام
 سر هفته برداشت و جایی رسید
 پر از برف هر که زبن تا بتیغ
 برما و گرمای سخت شکرف
- زمین گردد از موی او زَر^۱ کون^۲
 چو آتش دهد تاب و چون مشک بوی
 کشش باز شناسد از زَر زرد
 به اوزد بدینار گنجی هزار
 بکف نامدی جز بسیار رنج
 که باید بعمری یکی زان بدست
 شب از بزم ناسود و روز از شکار
 میانش بُنی نوژ بر تر ز سرو^۵
 سپیدش گل و برک زنگار کوب
 شدی مست و خواب اوقتادی براوی
 کزو شست باید همی تن بآب
 وزان خواب نشان بایست شست
 که آرام باورد روزی برآه
 بر آسود یک هفته با بزم و جام
 کهی چند را همبر مه بدید
 بر افراز هر که یکی تیره میغ
 بر آن کوهها میغ بودی^۹ و برف

۱ - م. زرد. ۲ - آ. این بیت را نیز دارد:

تو گوئی که از موی آن حاور گرفتند روی زمین را بزر

۳ - م. بافند. ۴ - م. بود. ۵ - در نسخه (م) بیت چنین است:

در آن مرز بد چشمه پید و غرو میانش بنی مورد بر بوز سرو (۴)

۶ - م. بدو. ۷ - م. گاه. ۸ - م. شاه. ۹ - م. بر از مینها کوه.

- دل آنجا گراید که کامش رواست
بود جُفت خرم بویران زشت
شب و روزم ایزد پرستیت راه
گر از آدمی نیست خویشم کسی
خرد هست مادر مرا هست پدر
هنر خال و شایسته فرهنگه عم
هوا و حسد هر دوام بنده اند
برین گونه ام ندکانند و خویش^۱
یم نیز تنها اگر بی کسم
جهانرا پرستی تو این نارواست
جهان جان گزایست و او جانفرای
جهان جفت عم دارد او جفت ناز
اگر هیچ دشمن ترا نیست کس
شد آگه جهان پهلوان زان سخن
همی خواست تا بنگرد راه راست
بدو گفت کای گنج فرهنگ و هوش
هرانکو نکو رای و دانا بود
چه مردم که گویا ندارد زبان
نکو مرد از گفت خوبست و خوی
کرا سوی دانش بود دسترس
هر آنکس که نادان و بی رای و بُن
- خوش آنجاست گیتی که دل راهواست
چو بلبل بخوش باغ اردی بهشت
نشست این که و خورد و پوشش گیاه
دگر خویش و پیوند دارم بسی
دل پاک هم جُفت و دانش پسر ۱۰
ره داد و دین دو برادر بهم
همان خشم و آزم پرستنده اند
که کس ناردم هرگز آزار پیش
که با من خداست و یار او بسم
پرستش خدای جهانرا سزاست ۲۰
جهان کم کنندست و او رهنمای
جهان عمر کوتاه کند او دواز
جهان دشمن آشکارست بس
که فرزانه راست پیر کهن
کش اندر سخن پایگه تا کجاست ۲۵
نه نیکو بود مرد دانا خموش
نه زیبا بود گر نه گویا بود
چه آراسته بیگر^۲ بی روان
چو شاخ از گل و میوه باشد نکوی
ورا پایسه تا^۳ دانش اوست بس ۳۰
نه در کار او سود و نی در سخن

رهی دید بر تیغ کهسار^۱ تنگ
 بدو در تن مرده ای سهنداک
 سرش مهتر از گنبدی^۲ بد بلند
 ۱۰ دودنداش مانند عاجین^۳ ستون
 بسنگی درون کننده خطها بسی
 همی مرکه^۴ بد لب بدندان گرفت
 بران ره^۵ ستودانی از خاره سنگ
 شده استخوانش از پی و گوشت پاک
 کره گشته رگها برو چون کند
 یکی ساقش از سی رش آمد فزون
 بد از برش و نشناخت آنرا کسی
 دوآن کالبد مانده زابزد^۶ شکفت

۱۰۳

دیدن گر شاسب بر همن رومی را و پرسیدن ازو

سپهدار از آجا شد با گروه
 چو آمد بیابان یکی کازه دید
 دران ساه بنشت و شد ز آب سیر
 ۵ بر همن یکی پیر خمیده پشت
 زیریش لاله شده گاه برگ
 بنزد سپهدار بنشت شاد
 پژوهش کنان پهلوان بلند
 تو تنها گشت^۱ جفت و فرزاندنی
 از این کوه بی بر^۲ چه داری دست^۳
 ۱۰ بدو گفت سالم بنهد رسید
 همی آب جست اندران کرد کوه
 روان آب و مرعی خوش و تازه دید
 سر و تن بنشت و بر آسود دیر
 برآمد ز کازه عصایی بنشت
 زبس عمرش ازوی سته مانده^۴ مرگ
 برومی ربان آفرین کرد یاد
 چه مردی بدو گفت و سال تو چند
 پرستنده و خویش و پیوند و نی
 چه خوشیت کایدز گزیدی^۵ نشست؟
 دلم بودن از کیتی ایدر گزید

۱ - م - ۱. دهی دید بر تیغ یکبار. ۲ - م - ۲. ده. ۳ - م - ۳. عاجی. ۴ - م - ۴. اندر.

۵ - م - ۵. گشت. ۶ - م - ۶. کسی. ۷ - م - ۷. ازین گونه بری (؟). ۸ - م - ۸. چه خوشیت کایدز گرفت.

- * درون تنش همی اِ بسی دشمنند
 * ز تن ساز طبعش شدن بی سوا
 * دگر درد و بیماری گونه گون
 وی افتاده تنها درین بند تنگ
 کفش جنگ ساز این و گاه آن دگر
 سرانجام هم گردد از جنگ سیر
- چه آنچ از وی آمد چه آنچ از تنند^۲
 از وخشم و حجت^۳ (؟) و رشک و هوا^۴
 چه مرگ و چه غمها ز دامن فزون
 ز هر روی چندیش دشمن بجنک
 میان اندرو با همه چاره گر
 برو دشمنانش بباشند چیر^۵ ۵۵

۱۰۴

پرسش دیگر از جان

- سپهدار گفتش سر سرکشان
 ولیکن چو رفتنش را بود گاه
 ورا گفت بر چارمین آسمان
 بقندیلی اندر ز پا کیزه نور
 چو باشد که رستخیز و شمار
 کنزارد همه کارش از خوب و زشت
 زمر ایرد ار داند و جای خویش
 یکی دیگرش زندگانی بود
- که از جان مرا خوب^۶ دادی نشان
 کجا باشدش جای و آرامگاه
 بود جای او تا بآخر زمان
 بود مانده آسوده وز رنج دور
 تن زنده گرداندش کردگار^۷
 گرش جای دوزخ بود گر بهشت
 شود باز آجا که بودست پیش
 کز ان زندگی جاودانی بود

۱. ح. ۱. تن هم. ۲. آ. ۱. چه آن کردل آید چه آن کرتند. ح. ۱. چه آن و چه این
 کرد تو بر تنند. ۳. آ. ۱. زدل بغض و آزار. ۴. در حاشیه نسخه متن چنین است:
 که با خشم و رشک است کبر و هوا
 زین سار طبعش کند بینوا
 ۵. در حاشیه نسخه متن و در نسخه (آ) این دو بیت الحاق شده:
 شید صنم از جان دگر سان سخن
 حو زو شد جدا ز دهر چرخ دست
 ولیکن ز دانشورات کهن
 که این زندگانی طبعی که هست
 ۶. ۱۲ چونکه

درختیش دان خشك بی برک و بر
 بود مرد دانا درخت بهشت
 برش گونه کون داش بید شمار
 ۳۵ زدانا سزد پرسش و جست و جوی
 نخستین سخت^۱ از خرد بدکنون
 چنین پاسخ آراست داننده پیر
 تن ما جاهیت كوچك روان
 بجانت این تن ستاده بیای
 ۴۰ برون و اندرونش^۳ بدانش رهنش
 روانش یکی نام و جان دیگرست
 نه جانت این گوهر و نه روان
 ولیکن چو داستیش راه راست
 *کنیفست این تن که بازنگ^۶ و بوی
 ۴۵ *درو جان ما چون یکی مستمند
 ندارد ز بُن دادگر پادشا
 پس این جان ماهست^۸ کرده زبیش
 دگر دشمنانندش از گونه کون
 *چه گرما چه سرما از اندازه بیش

که جز سوختن را نشاید دگر
 مرو را خرد بیخ و پاکی سرشت
 که چندی چنی کم نگرده زبار
 کسی کونداند نپرسند اروی
 بگو تا خرد چیست زی رهنمون
 که روح از خرد گشت^۲ دانش پذیر؟
 ورا پادشا این گرانمایه جان
 چنان کاین جهان از توانا خدای
 زهرچ آن^۴ بود در جهان آگهست
 ولیکن درست او یکی گوهرست
 که از بُن خداوند اینست و آن
 روان گرش خوانی^۵ و گرجان رواست
 بدو هرچه بدهی بگنداند اوی
 همان کینی^۷ زندان و زند
 کسی بیگانه را زندان روا
 کز یسان بپندست در جسم خویش
 فراوان زیرون تن و اندرون
 چه بد خوردنی هانه برجای^۹ خویش

۱ - م - سخن . ۲ - م : که از رخ خرد یافت (؟) آ : که ارج از خرد یافت .
 ۳ - م : برون و درونش . ۴ - م : او . ۵ - م : چه خواهی روان گوی . ۶ - ح : انت
 همچو کیتی است از رنگ . ۷ - ح : دو کینی (؟) ۸ - م : پس این را جو جاهیت (؟)
 و ظاهراً « گناهیت » ۹ - آ : در خورد .

بیرسید بازش که مرگی چه چیز
 چنین گفت داننده دل برهمن
 دوگوست مرده ز راه خــــرد
 یکی تن که بی جان بماند بجای
 چو جان رفت اگر رست از اندوه و بند
 دگر باره پرسید کرد گزین
 خور^۳ جان بگفتی کنون کوی راست
 چنین گفت دانا که جان نزد من
 چه گویا چه بینا چه فرهنگ گیر
 صفتهاست او را^۴ هم از ساز او
 چو مرگی ز تن برگشایدش بند
 کر اندر طبایع فتد گردد گمرد
 ز جان و ز جایش مودمت راه
 سخن اندکی گفتم از هر چه بود

همان مرده از چندگوست نیز
 که مرگی جدایست جان را ز تن
 که دانا بجز مرده‌شان نشمـــــرد
 دگر جان نادان^۱ دور از خدای
 زیان نست گر بر تن آید گزند^{۳۵}
 که ای سته^۲ بر اسب فرهنگ زین
 چه چیزست جان بیز و جایش کجاست
 یکی گوهر آمد نمائی تن
 چه بیداری او را چه دانش پذیر
 کز ایشان شود آکه از راز او^{۴۰}
 ز دو گونه افتد برنج و گزند
 و گر سوی دوزخ شود جفت درد
 اگر دانش، نیز خواهی بخواء
 ولیکن درو هست سیار سود

۱۰۵

پر-ش دیگر از برهمن

دل پهلوان گشت ازو شاد و گفت
 چه برنات آستن و گنده بیر
 ساز آنچه زاند همی پرورد
 جهانست گفت این فزه^۶ پیرزن

دگر پرسشی بغز دارم نهفت
 هم ازوی بسی بچه گردش بشیر
 چو پرورد بکشد هم^۵ آنکه خورد
 بچه جیانور هر چه هست انجمن

۱ - نادان و . ۲ - م کرده . ۳ - م چواز . ۴ - م صفتها چنین است .
 ۵ - م پس . ۶ - هه نسخه ها فره . (تصحیح قیاسی)

هران کام کی باید بجای ^۱ آیدش
 نه آرایش داد داند نه دین
 چوزندانی ج——اودانه بیند
 چوجان او وجان مرورا چون نشت
 همه چیزها او شناسد درست
 بهرنیک و بد داور راست کار
 تن مردمی را توانایی اوست
 که دادار را دیدد شاید دراوی
 دل پاک دستور و دانش سپناه
 جز ایزد که او از خرد برترست
 هوش بیخ و دین برگ و بارش هنر
 که بینی درو چهر هردو جهان
 بهر جانور بر براو ^۲ بادداشت
 مرآراست کو از خرد بهره مند
 خرد غمگسار و کس او بست
 پدیدست هم پوشش و پرورش
 که داند بدان پوشش و خورد زیست
 مدان چیر جان را به از راه ^۳ دین
 نمازسد بکسر بنیکو کفن
 که هرگز نساید بود ^۴ جاودان
 که جان را بدانش توان پرورید
 که بی دانشی مردن جان بود

* کند هم بود هر چه رای آیدش
 ۱۰ وگر زانکه جانی بود تیره بین
 بماند چو بیچاره ای مستمند
 خرد مایه ور گوهری روشنست
 * زهرچ آفریده شد او بد نخست
 * چراغیت از فره کرد کار
 ۱۵ روانرا درستی و بینائی اوست
 چو چشمیت بیننده و راهجوی
 چوشاهیت دین تاجش و داد گاه
 همه چیز زیر و خرد از برست
 درختیت از مردمی سایه ور
 ۲۰ زدوده بکی آینست از نهان
 برآیین الفوارب——الای راست
 ز دادار امید و فرمان و پند
 خردمند اگر ناغم و بیگست
 بیرسید دیگر که تن را خورش
 ۲۵ خور و پوشش جان پاکبزه چیست
 چنین گفت کز پوشش مه کزین
 شنبدم که رفته روانها ز تن
 همان پوششت این کفن بی گمان
 خور جان هم از دانش آمدیدد
 ۳۰ بود مرده هرکس که نادان بود

- ازین به مرا راه گفتار نیست
سپهبد پسندید و گفت از خرد
کنون از ستودانت پرسم سخن
بد اسان بزرگ استخوانهای کیست؟
برهمن ز کس گفت نشنیده‌ام
نشته چنینست بر خاره سنگ
مردی منازید و بد من پرید
ترسید از آب داد فرمای ناک
بید خبره دل پهلوان زان شگفت
خواهشگری زو در آویخت پیر
بجای آمد آجت ز من بود رای
چنان دان که رفتن رسیدم فراز
چو بریت سیمین کند گوشوار
ن ما یکی خاه دان شوره ناک
چو دیوار فرسوده شد زیر بر^۶
جوانم بُد من — ایه خویم^۶ سود
سپهر از برم سال نهصد گذاشت
قدم کرد چوگان و در زخم اوی
چو فردا زیك نیمه بالای روز
- سخن را کسرانه پدیدار نیست ۲۵
سخنهای نغز این چنین در خورد
که کردست و کی بودش^۱ آغاز وین
فرارش نبشته بر آن سنگ چیست؟
منش همچنان استخوان^۲ دیده‌ام
که گیتی بکس بر ندارد درنگ ۳۰
بدین مرده و کالبد بنگ — رید
که چوین کسی را کند می^۳ هلاک
بوسیدش و ساز رفتن گرفت
کز ایدر مروا مشب آرام گبر
تو نیز آنچه رای من آور بجای ۳۵
باید شد — د ار چند مانم دراز
ازان بس تو جز گوش رفتن^۴ مدار
که ریزد همی اندک اندکس خـاک
سر انجام روزی درآید — د سر
جهان دزد شد سود و مایه ربود ۴۰
کنون اسپ ازان تاختن باز داشت^۵
زمیدان عمرم بسر بُرد گوی
شود در دگر نیمه گیتی فروز

۱ - م: که کردست بومش از . ۲ - م: من این اسجوان را جان . ۳ - م: کسی را برآرد . ۴ - م: مردن . ۵ - م: فرسوده زیر و بر . ۶ - م: چون بیم . ۷ - م: گذشت - گشت .

- ۵ کرا زاد پرورد و دارد بنواز
دگر گفت کان گاو پیسه کدام
برنگی دگر نیز هر پای اوی
ده و دوست اندام او هر چه هست
پاسخ چنین گفت دانش سگال
- ۱۰ خزان و زمستان تموز و بهار
ده و دو کی^۲ اندام گفتی بهم
مه سال پیش از ده و دو نخاست
دگر گفت چون جان آشفته‌گان
دو چادر همیشه بر آن خوابگاه
- ۱۵ مر آن خفته‌گان را کسی افتد شتاب
چنین گفت کاین خوابگاه این زمیست
دو چادر شب و روزدان^۳ کرد کرد
ازین خواب اگر کوتیست از دراز
دگر گفت بر هفت خوان پر گهر
- ۲۰ کجا خورد آن مرغ از آن گوهرست
نه گوهر همی کم شود در شمار
برهن در پاسخش بر کشاد
گهر جانور پاک‌دان^۴ مرغ مرگ
همی تا خورد جانور بیشتر
- کشد پس کند ناپدیدار باز
که هشت جهان سر بسر چار کام
برقن تگررد تهی جای اوی
هر اندام را استخوانست شست
که این گاو نزدیک من هست سال
- بهر رنگ پای ویند این چهار
بشت استخوان هر يك ازیش و کم
شب و روز هر ماه شست راست
یکی خواگه چیست پر خفته‌گان
کشیده یکی زرد و دیگر سیاه
- که بیدار کردند یکره ز خواب
برو خفته‌گانم هر چ آدمیست
که بر ماست گاهی سبه گاه زرد
که مرگ بیدار کردیم باز
چه دانی یکی مرغ بکشاده پر
- خورش نیز هر چند افزونترست
نه سیر آید آن مرغ بسیار خوار
که این هفت خوان کدورت از نهاد
که هستیم تا او چو بباد برگ
نه او سیر گردد نه کم جانور

۱- م: دوش دست و اندام هر چند . ۲- م: دوش دست و ۳- م: ۴- م: و آن .

نه زو شاد بودم بدین سر بنیز
ندانم که یابد بدو دسترس^۱
چو دستت بچیز تو نبود رسان
غم و رنج من هر که آرد ساد
بنیکی برد^۱ رنج هر روز پیش
گر از کوه داریم زر پیش ما
ایا آنکه این گنجت آید دست
همه ساله اندر توانا --- ای
تن از گنج دنیا میفکن رنج
که بردن توان گنج زر^۱ گر چه بس
جهان زرف چاهیت پر بیم و آژ
فره گنده پیرست شوریده هشت
بهر گ---ونه فرید آستنت^۲
پناهت بسداد آفرین باد و س
دل بهلوان حیره شد کان بخواند
سپه را مرمود تا همگروه
چهی بود زبرش چو تاری مفاک
سراسر فرار چه انبار ک---رد
بی اندازه زان کاسه و خوان و جام

نخواهم بدان سر بدلت شاد نیز
مرا بهره باری شمارست و بس
چه چیز تو باشد چه آن کسان؟^{۱۰}
نباشد با ک---ندن گنج شاد
که فرجام هم نیکی آیدش پیش
توانگر خداست و درویش ما
زروی خرد بر بکار آنچه هست^۲
که امروز اینجا و فردا نه ای^{۱۵}
ز نیکی و نام نگو ساز گنج
ز کس گنج نیکی نرده ست کس
ازو کوش تا تن کشی بر فراز
بد اندیش و^۱ فرزندخور^۱ شوی کس
تو فرزند را دوست^۱ و او دشمنست^{۲۰}
که از بد^۱ جز او بدست فریاد رس
بی دُر ز دو جرع روشن برانند
فکندند آن میل و کنندند کوه
پر از زر رسته بیا کـنده پاک
صد و بیست اشتر همه بار کرد^{۲۵}
سازید وزین کـرد و وزین ستام

۱- م. بود. ۲- در نسخه (آ ف) این بیت نیز هست.

بیخش و بحور هر چه داری مایست که چون ندمی و بنهی آن تو نیست

۳- ۱۲- فرزند را بس تنست (۲) ۴- ۱۲- که ایدر.

بدان مرز رخشنده زین مرز تار
 ۴۰. مشو تا تنم را سپاری بخاک
 کفر کرد خواهم سوی کردگار
 همه شب ز بهرش همی خورد درد
 چو من جان سپارم^۱ بیزدان پاک
 بیامد برهن زکازه --- در
 شد آنکه بدان چشمه و تن بشت
 خروشان شد از پیش یزدان بزار
 همی خواست ز ایزد گناهان خویش
 دورخ بر زمین جان بیزدان سپرد
 گرفت از برش مویه^۲ غمگنان
 وز آنجایکه رفت نـزد^۳ سیاه
 ۵۰. بر آیین خویش از گیا بست ازار
 براند آب دو چشم از آن^۴ چشمه پیش
 سر اسجام چون لابه چندی شمرد
 سپهدار با خیل او همگنان
 مآیین کفن کردش و دخمه گاه

۱۰۶

ر سیدن گر شاسب بمیل سنگ

رسید از پس هفته ای شاد و کس
 همه دشت او نوگل و خیزران^۱
 شهری دلارام و پدرام و خوش
 کهی بر سرش بیشه زعفران
 بر آنکوه بر^۲ میلی افراخته
 نشسته ز گردش^۳ خطی پاریسی
 ز شاهان کسی بد سکالم نبود
 در این کوه صد سال بودم نشست
 همه زیر این میل کردم نهان
 بر قدم سرانجام کار از جهان
 بی رسته زر آوریدم بدست

۱ - م - سپردم . ۲ - م - آب از دیده از . ۳ - م - مویه چون . ۴ - م -

بازی . ۵۰ - م - نوگل خیزران . ۶ - م - بر آن که سر . ۷ - م - بگردش .

- سرایى بدید آمد آراسته
درو خرّم ایوان برابر چهار
یکى قصرش^۱ از سیم و دیگر زّر
درش بر شبه دّر و بیجاده بود
دو صد خانه هم زین نشان درسرای
بهر خانه در تختى از پیشگاه^۲
بهر تخت بر خسروى افسرى
در آن روشن ایوان که بود از بلور
یکى چون زن از چهره دیگر چومرد
دو صد گونه کرسى در ایوان زّر
یکى خادم از پیش هر بت شمن
یکى میل از سیم بفراخته
زّر بر جها و اختراپ سپهر
شب و روز با ساعت و سال و ماه
بیدرام باغى شد اندر سرای
بر آورده دیوارها از رخام
بدیوار بر جویها ساخته
همه باغ طاوس و رنگین تذرو
کلى بد که شب تافتى چون چراغ
دو صد گونه گل بد میان فرزد
- به از نوبهشتى^۳ پیر از خواسته
ز رنگش گهرها چو باغ بهار^۴
سیم جزع و چارم بلورین کهر
زمینش همه مرمر ساده بود
سراسر بسیمین ستونها بیای
بر تخت زرّین یکى زیرگاه^۵
سزاوار هر افسرى پرگري^۶
دو بت کرده زرین چوماه و چوهور^۷
زیاقوتشان تاج و از لاژورد
بتى کرده بر هر یکى از کهر
بر آتش دمان مشک و عنبر بمن
یکى چرخ گردان بر آن ساخته^۸
روان کرده از چرخ با ماه و مهر
بدیدی درو هر که کردى نگاه
چو باغ بهشتى خوش و دلکشای
رهش مرمر و جویها سیم خام
بهر نایزه آب ره تاخته^۹
خرامنده در سایه نوژ و غرو
بروزى دوره بشکفیدی^{۱۰} بیباغ
فروزان^{۱۱} چو در شب ز چرخ اورمزد

۱ - ۲. يك ایوانش . ۲ - ۲. از آبنوس . ۳ - ۳. یکى نیز کوس . ۴ - ۴. یکى
۵ - ۴. چون ماه وهور . ۵ - ۵. دوبار اشکفیدی . ۶ - ۶. درفشان .

یکی ده منی جام دیگر بساخت
 ز یکروی آن^۱ جام جمشید شاه
 زروی دگر پیکر خویش کرد
 ۳۰ هر آنکه که بزمی نو آراستی
 بدو گونه گون گوهر اندر نشاخت
 نگاریده در بزم با تاج و گاه
 چو در صف چه با ازدهای^۲ نبرد
 بدان ده منی جام می خواستی

۱۰۷

پذیره شدن شاه روم گرشاسب را

چو برداشت آن گنج از آن مرز و روم
 بموریه بود شاه را نشست
 سه منزل پذیره شدش با سپاه
 بیمار است ایوان چه باغ ارم
 ۵ شادش در تخت شاهی نشاست
 بدش غر رامشگری چنگز
 سر هر دو از تن^۴ بهم رسته بود
 چنان کان زدی این زدی نیز رود
 یکی گر^۵ شدی سدر از خورد و چیز
 ۱۰ بفرمود تا هر دو می خواستند
 نواشان ز خوشی^۶ همی برد هوش
 ببودند یکپهفته دلشاد و مست
 سر هفته با پهلوان شاه شاد
 بنزد خو^۳ شد که بُد شاه روم
 چو بشنید کآمد سل چردست
 زد آدین دیبا و گنبد برآه
 نثارش گهر کرد و مشک و درم
 بسی پورش از بهر دختر بخواست
 یکی نیمه مرد و یکی نیمه زن
 تماشای بهم بار پیوسته بود
 وران گفتی این نیز گفتی سرود
 بدی آن دگر همچو سیر نیز
 ره چنگک رومی بیمار استند
 فکنند از هوا مرغ را در خروش
 که با سود یکساعت از جام دست
 یکی کاخ شاهانه را درکشاد

۱ - م : از . ۲ - م : ازدهادر . ۳ - س : شمی . ۴ - م : بن . ۵ - م : نو .

۶ - م : شادی .

- ز زرینه آلت بخشروارها
 عماری ده از عود بسته بزر
 از استر صد آرایش بارگاه
 همیدون سزاوار داماد نیز
 ز دیبا و دینار و خفتان و تیغ
 بی اندازه سیمین و زرین دده^۴
 روان کوشکی یکسر از عود خام
 یکی ماه کردار زرین سپر
 هم از بهر ضحاک یکساله نیز
 ببخشید گنجی بایران سپاه
 ورا کرد بدرود و زو گشت باز
 فرستاد کس نزد عمزاد خویش
 بفرمود تا نزد او بی هراس
 بطرطوس^۸ شد کرد ماهی درنگ
- ۵۵ ز فرش و طرایف دگر بارها
 کمرشان بر از رستههای^۱ کهر
 یکی نیمه زان چرمه دیگر سیاه
 بیاراست از هدیه هر گونه چیز^۲
 هم از تازی اسپان چوبینده^۳ میخ
 درون مشک و بیرون بزر^۵ آرده
 ۶۰ بزین فش^۶ و بند وزین قوام^۷
 کلاهی چو پروین زرخشان کهر
 بدو داد باز و زهر گونه چیز
 برون رفت یکروزه با او براه
 ۶۵ سپهدار برداشت راه دراز
 که در طنجه بگذاشت بودش زینش
 براه آورد لشکر و منهراس
 سپه برد از آنجا بدژ هوخ کنگ

۱۰۸

بازگشت گرشاسب بایران

چو شد نزد ضحاک شاه آکهی
 سپه پاک با سروران سترک
 بیاراست ایوان و تخت نهی
 همان پیل و بالا و کوس بزرک

۱ - ۴۱ - ۴۲ - ۴۳ - ۴۴ - ۴۵ - ۴۶ - ۴۷ - ۴۸ - ۴۹ - ۵۰ - ۵۱ - ۵۲ - ۵۳ - ۵۴ - ۵۵ - ۵۶ - ۵۷ - ۵۸ - ۵۹ - ۶۰ - ۶۱ - ۶۲ - ۶۳ - ۶۴ - ۶۵ - ۶۶ - ۶۷ - ۶۸ - ۶۹ - ۷۰ - ۷۱ - ۷۲ - ۷۳ - ۷۴ - ۷۵ - ۷۶ - ۷۷ - ۷۸ - ۷۹ - ۸۰ - ۸۱ - ۸۲ - ۸۳ - ۸۴ - ۸۵ - ۸۶ - ۸۷ - ۸۸ - ۸۹ - ۹۰ - ۹۱ - ۹۲ - ۹۳ - ۹۴ - ۹۵ - ۹۶ - ۹۷ - ۹۸ - ۹۹ - ۱۰۰ - ۱۰۱ - ۱۰۲ - ۱۰۳ - ۱۰۴ - ۱۰۵ - ۱۰۶ - ۱۰۷ - ۱۰۸ - ۱۰۹ - ۱۱۰ - ۱۱۱ - ۱۱۲ - ۱۱۳ - ۱۱۴ - ۱۱۵ - ۱۱۶ - ۱۱۷ - ۱۱۸ - ۱۱۹ - ۱۲۰ - ۱۲۱ - ۱۲۲ - ۱۲۳ - ۱۲۴ - ۱۲۵ - ۱۲۶ - ۱۲۷ - ۱۲۸ - ۱۲۹ - ۱۳۰ - ۱۳۱ - ۱۳۲ - ۱۳۳ - ۱۳۴ - ۱۳۵ - ۱۳۶ - ۱۳۷ - ۱۳۸ - ۱۳۹ - ۱۴۰ - ۱۴۱ - ۱۴۲ - ۱۴۳ - ۱۴۴ - ۱۴۵ - ۱۴۶ - ۱۴۷ - ۱۴۸ - ۱۴۹ - ۱۵۰ - ۱۵۱ - ۱۵۲ - ۱۵۳ - ۱۵۴ - ۱۵۵ - ۱۵۶ - ۱۵۷ - ۱۵۸ - ۱۵۹ - ۱۶۰ - ۱۶۱ - ۱۶۲ - ۱۶۳ - ۱۶۴ - ۱۶۵ - ۱۶۶ - ۱۶۷ - ۱۶۸ - ۱۶۹ - ۱۷۰ - ۱۷۱ - ۱۷۲ - ۱۷۳ - ۱۷۴ - ۱۷۵ - ۱۷۶ - ۱۷۷ - ۱۷۸ - ۱۷۹ - ۱۸۰ - ۱۸۱ - ۱۸۲ - ۱۸۳ - ۱۸۴ - ۱۸۵ - ۱۸۶ - ۱۸۷ - ۱۸۸ - ۱۸۹ - ۱۹۰ - ۱۹۱ - ۱۹۲ - ۱۹۳ - ۱۹۴ - ۱۹۵ - ۱۹۶ - ۱۹۷ - ۱۹۸ - ۱۹۹ - ۲۰۰ - ۲۰۱ - ۲۰۲ - ۲۰۳ - ۲۰۴ - ۲۰۵ - ۲۰۶ - ۲۰۷ - ۲۰۸ - ۲۰۹ - ۲۱۰ - ۲۱۱ - ۲۱۲ - ۲۱۳ - ۲۱۴ - ۲۱۵ - ۲۱۶ - ۲۱۷ - ۲۱۸ - ۲۱۹ - ۲۲۰ - ۲۲۱ - ۲۲۲ - ۲۲۳ - ۲۲۴ - ۲۲۵ - ۲۲۶ - ۲۲۷ - ۲۲۸ - ۲۲۹ - ۲۳۰ - ۲۳۱ - ۲۳۲ - ۲۳۳ - ۲۳۴ - ۲۳۵ - ۲۳۶ - ۲۳۷ - ۲۳۸ - ۲۳۹ - ۲۴۰ - ۲۴۱ - ۲۴۲ - ۲۴۳ - ۲۴۴ - ۲۴۵ - ۲۴۶ - ۲۴۷ - ۲۴۸ - ۲۴۹ - ۲۵۰ - ۲۵۱ - ۲۵۲ - ۲۵۳ - ۲۵۴ - ۲۵۵ - ۲۵۶ - ۲۵۷ - ۲۵۸ - ۲۵۹ - ۲۶۰ - ۲۶۱ - ۲۶۲ - ۲۶۳ - ۲۶۴ - ۲۶۵ - ۲۶۶ - ۲۶۷ - ۲۶۸ - ۲۶۹ - ۲۷۰ - ۲۷۱ - ۲۷۲ - ۲۷۳ - ۲۷۴ - ۲۷۵ - ۲۷۶ - ۲۷۷ - ۲۷۸ - ۲۷۹ - ۲۸۰ - ۲۸۱ - ۲۸۲ - ۲۸۳ - ۲۸۴ - ۲۸۵ - ۲۸۶ - ۲۸۷ - ۲۸۸ - ۲۸۹ - ۲۹۰ - ۲۹۱ - ۲۹۲ - ۲۹۳ - ۲۹۴ - ۲۹۵ - ۲۹۶ - ۲۹۷ - ۲۹۸ - ۲۹۹ - ۳۰۰ - ۳۰۱ - ۳۰۲ - ۳۰۳ - ۳۰۴ - ۳۰۵ - ۳۰۶ - ۳۰۷ - ۳۰۸ - ۳۰۹ - ۳۱۰ - ۳۱۱ - ۳۱۲ - ۳۱۳ - ۳۱۴ - ۳۱۵ - ۳۱۶ - ۳۱۷ - ۳۱۸ - ۳۱۹ - ۳۲۰ - ۳۲۱ - ۳۲۲ - ۳۲۳ - ۳۲۴ - ۳۲۵ - ۳۲۶ - ۳۲۷ - ۳۲۸ - ۳۲۹ - ۳۳۰ - ۳۳۱ - ۳۳۲ - ۳۳۳ - ۳۳۴ - ۳۳۵ - ۳۳۶ - ۳۳۷ - ۳۳۸ - ۳۳۹ - ۳۴۰ - ۳۴۱ - ۳۴۲ - ۳۴۳ - ۳۴۴ - ۳۴۵ - ۳۴۶ - ۳۴۷ - ۳۴۸ - ۳۴۹ - ۳۵۰ - ۳۵۱ - ۳۵۲ - ۳۵۳ - ۳۵۴ - ۳۵۵ - ۳۵۶ - ۳۵۷ - ۳۵۸ - ۳۵۹ - ۳۶۰ - ۳۶۱ - ۳۶۲ - ۳۶۳ - ۳۶۴ - ۳۶۵ - ۳۶۶ - ۳۶۷ - ۳۶۸ - ۳۶۹ - ۳۷۰ - ۳۷۱ - ۳۷۲ - ۳۷۳ - ۳۷۴ - ۳۷۵ - ۳۷۶ - ۳۷۷ - ۳۷۸ - ۳۷۹ - ۳۸۰ - ۳۸۱ - ۳۸۲ - ۳۸۳ - ۳۸۴ - ۳۸۵ - ۳۸۶ - ۳۸۷ - ۳۸۸ - ۳۸۹ - ۳۹۰ - ۳۹۱ - ۳۹۲ - ۳۹۳ - ۳۹۴ - ۳۹۵ - ۳۹۶ - ۳۹۷ - ۳۹۸ - ۳۹۹ - ۴۰۰ - ۴۰۱ - ۴۰۲ - ۴۰۳ - ۴۰۴ - ۴۰۵ - ۴۰۶ - ۴۰۷ - ۴۰۸ - ۴۰۹ - ۴۱۰ - ۴۱۱ - ۴۱۲ - ۴۱۳ - ۴۱۴ - ۴۱۵ - ۴۱۶ - ۴۱۷ - ۴۱۸ - ۴۱۹ - ۴۲۰ - ۴۲۱ - ۴۲۲ - ۴۲۳ - ۴۲۴ - ۴۲۵ - ۴۲۶ - ۴۲۷ - ۴۲۸ - ۴۲۹ - ۴۳۰ - ۴۳۱ - ۴۳۲ - ۴۳۳ - ۴۳۴ - ۴۳۵ - ۴۳۶ - ۴۳۷ - ۴۳۸ - ۴۳۹ - ۴۴۰ - ۴۴۱ - ۴۴۲ - ۴۴۳ - ۴۴۴ - ۴۴۵ - ۴۴۶ - ۴۴۷ - ۴۴۸ - ۴۴۹ - ۴۵۰ - ۴۵۱ - ۴۵۲ - ۴۵۳ - ۴۵۴ - ۴۵۵ - ۴۵۶ - ۴۵۷ - ۴۵۸ - ۴۵۹ - ۴۶۰ - ۴۶۱ - ۴۶۲ - ۴۶۳ - ۴۶۴ - ۴۶۵ - ۴۶۶ - ۴۶۷ - ۴۶۸ - ۴۶۹ - ۴۷۰ - ۴۷۱ - ۴۷۲ - ۴۷۳ - ۴۷۴ - ۴۷۵ - ۴۷۶ - ۴۷۷ - ۴۷۸ - ۴۷۹ - ۴۸۰ - ۴۸۱ - ۴۸۲ - ۴۸۳ - ۴۸۴ - ۴۸۵ - ۴۸۶ - ۴۸۷ - ۴۸۸ - ۴۸۹ - ۴۹۰ - ۴۹۱ - ۴۹۲ - ۴۹۳ - ۴۹۴ - ۴۹۵ - ۴۹۶ - ۴۹۷ - ۴۹۸ - ۴۹۹ - ۵۰۰ - ۵۰۱ - ۵۰۲ - ۵۰۳ - ۵۰۴ - ۵۰۵ - ۵۰۶ - ۵۰۷ - ۵۰۸ - ۵۰۹ - ۵۱۰ - ۵۱۱ - ۵۱۲ - ۵۱۳ - ۵۱۴ - ۵۱۵ - ۵۱۶ - ۵۱۷ - ۵۱۸ - ۵۱۹ - ۵۲۰ - ۵۲۱ - ۵۲۲ - ۵۲۳ - ۵۲۴ - ۵۲۵ - ۵۲۶ - ۵۲۷ - ۵۲۸ - ۵۲۹ - ۵۳۰ - ۵۳۱ - ۵۳۲ - ۵۳۳ - ۵۳۴ - ۵۳۵ - ۵۳۶ - ۵۳۷ - ۵۳۸ - ۵۳۹ - ۵۴۰ - ۵۴۱ - ۵۴۲ - ۵۴۳ - ۵۴۴ - ۵۴۵ - ۵۴۶ - ۵۴۷ - ۵۴۸ - ۵۴۹ - ۵۵۰ - ۵۵۱ - ۵۵۲ - ۵۵۳ - ۵۵۴ - ۵۵۵ - ۵۵۶ - ۵۵۷ - ۵۵۸ - ۵۵۹ - ۵۶۰ - ۵۶۱ - ۵۶۲ - ۵۶۳ - ۵۶۴ - ۵۶۵ - ۵۶۶ - ۵۶۷ - ۵۶۸ - ۵۶۹ - ۵۷۰ - ۵۷۱ - ۵۷۲ - ۵۷۳ - ۵۷۴ - ۵۷۵ - ۵۷۶ - ۵۷۷ - ۵۷۸ - ۵۷۹ - ۵۸۰ - ۵۸۱ - ۵۸۲ - ۵۸۳ - ۵۸۴ - ۵۸۵ - ۵۸۶ - ۵۸۷ - ۵۸۸ - ۵۸۹ - ۵۹۰ - ۵۹۱ - ۵۹۲ - ۵۹۳ - ۵۹۴ - ۵۹۵ - ۵۹۶ - ۵۹۷ - ۵۹۸ - ۵۹۹ - ۶۰۰ - ۶۰۱ - ۶۰۲ - ۶۰۳ - ۶۰۴ - ۶۰۵ - ۶۰۶ - ۶۰۷ - ۶۰۸ - ۶۰۹ - ۶۱۰ - ۶۱۱ - ۶۱۲ - ۶۱۳ - ۶۱۴ - ۶۱۵ - ۶۱۶ - ۶۱۷ - ۶۱۸ - ۶۱۹ - ۶۲۰ - ۶۲۱ - ۶۲۲ - ۶۲۳ - ۶۲۴ - ۶۲۵ - ۶۲۶ - ۶۲۷ - ۶۲۸ - ۶۲۹ - ۶۳۰ - ۶۳۱ - ۶۳۲ - ۶۳۳ - ۶۳۴ - ۶۳۵ - ۶۳۶ - ۶۳۷ - ۶۳۸ - ۶۳۹ - ۶۴۰ - ۶۴۱ - ۶۴۲ - ۶۴۳ - ۶۴۴ - ۶۴۵ - ۶۴۶ - ۶۴۷ - ۶۴۸ - ۶۴۹ - ۶۵۰ - ۶۵۱ - ۶۵۲ - ۶۵۳ - ۶۵۴ - ۶۵۵ - ۶۵۶ - ۶۵۷ - ۶۵۸ - ۶۵۹ - ۶۶۰ - ۶۶۱ - ۶۶۲ - ۶۶۳ - ۶۶۴ - ۶۶۵ - ۶۶۶ - ۶۶۷ - ۶۶۸ - ۶۶۹ - ۶۷۰ - ۶۷۱ - ۶۷۲ - ۶۷۳ - ۶۷۴ - ۶۷۵ - ۶۷۶ - ۶۷۷ - ۶۷۸ - ۶۷۹ - ۶۸۰ - ۶۸۱ - ۶۸۲ - ۶۸۳ - ۶۸۴ - ۶۸۵ - ۶۸۶ - ۶۸۷ - ۶۸۸ - ۶۸۹ - ۶۹۰ - ۶۹۱ - ۶۹۲ - ۶۹۳ - ۶۹۴ - ۶۹۵ - ۶۹۶ - ۶۹۷ - ۶۹۸ - ۶۹۹ - ۷۰۰ - ۷۰۱ - ۷۰۲ - ۷۰۳ - ۷۰۴ - ۷۰۵ - ۷۰۶ - ۷۰۷ - ۷۰۸ - ۷۰۹ - ۷۱۰ - ۷۱۱ - ۷۱۲ - ۷۱۳ - ۷۱۴ - ۷۱۵ - ۷۱۶ - ۷۱۷ - ۷۱۸ - ۷۱۹ - ۷۲۰ - ۷۲۱ - ۷۲۲ - ۷۲۳ - ۷۲۴ - ۷۲۵ - ۷۲۶ - ۷۲۷ - ۷۲۸ - ۷۲۹ - ۷۳۰ - ۷۳۱ - ۷۳۲ - ۷۳۳ - ۷۳۴ - ۷۳۵ - ۷۳۶ - ۷۳۷ - ۷۳۸ - ۷۳۹ - ۷۴۰ - ۷۴۱ - ۷۴۲ - ۷۴۳ - ۷۴۴ - ۷۴۵ - ۷۴۶ - ۷۴۷ - ۷۴۸ - ۷۴۹ - ۷۵۰ - ۷۵۱ - ۷۵۲ - ۷۵۳ - ۷۵۴ - ۷۵۵ - ۷۵۶ - ۷۵۷ - ۷۵۸ - ۷۵۹ - ۷۶۰ - ۷۶۱ - ۷۶۲ - ۷۶۳ - ۷۶۴ - ۷۶۵ - ۷۶۶ - ۷۶۷ - ۷۶۸ - ۷۶۹ - ۷۷۰ - ۷۷۱ - ۷۷۲ - ۷۷۳ - ۷۷۴ - ۷۷۵ - ۷۷۶ - ۷۷۷ - ۷۷۸ - ۷۷۹ - ۷۸۰ - ۷۸۱ - ۷۸۲ - ۷۸۳ - ۷۸۴ - ۷۸۵ - ۷۸۶ - ۷۸۷ - ۷۸۸ - ۷۸۹ - ۷۹۰ - ۷۹۱ - ۷۹۲ - ۷۹۳ - ۷۹۴ - ۷۹۵ - ۷۹۶ - ۷۹۷ - ۷۹۸ - ۷۹۹ - ۸۰۰ - ۸۰۱ - ۸۰۲ - ۸۰۳ - ۸۰۴ - ۸۰۵ - ۸۰۶ - ۸۰۷ - ۸۰۸ - ۸۰۹ - ۸۱۰ - ۸۱۱ - ۸۱۲ - ۸۱۳ - ۸۱۴ - ۸۱۵ - ۸۱۶ - ۸۱۷ - ۸۱۸ - ۸۱۹ - ۸۲۰ - ۸۲۱ - ۸۲۲ - ۸۲۳ - ۸۲۴ - ۸۲۵ - ۸۲۶ - ۸۲۷ - ۸۲۸ - ۸۲۹ - ۸۳۰ - ۸۳۱ - ۸۳۲ - ۸۳۳ - ۸۳۴ - ۸۳۵ - ۸۳۶ - ۸۳۷ - ۸۳۸ - ۸۳۹ - ۸۴۰ - ۸۴۱ - ۸۴۲ - ۸۴۳ - ۸۴۴ - ۸۴۵ - ۸۴۶ - ۸۴۷ - ۸۴۸ - ۸۴۹ - ۸۵۰ - ۸۵۱ - ۸۵۲ - ۸۵۳ - ۸۵۴ - ۸۵۵ - ۸۵۶ - ۸۵۷ - ۸۵۸ - ۸۵۹ - ۸۶۰ - ۸۶۱ - ۸۶۲ - ۸۶۳ - ۸۶۴ - ۸۶۵ - ۸۶۶ - ۸۶۷ - ۸۶۸ - ۸۶۹ - ۸۷۰ - ۸۷۱ - ۸۷۲ - ۸۷۳ - ۸۷۴ - ۸۷۵ - ۸۷۶ - ۸۷۷ - ۸۷۸ - ۸۷۹ - ۸۸۰ - ۸۸۱ - ۸۸۲ - ۸۸۳ - ۸۸۴ - ۸۸۵ - ۸۸۶ - ۸۸۷ - ۸۸۸ - ۸۸۹ - ۸۹۰ - ۸۹۱ - ۸۹۲ - ۸۹۳ - ۸۹۴ - ۸۹۵ - ۸۹۶ - ۸۹۷ - ۸۹۸ - ۸۹۹ - ۹۰۰ - ۹۰۱ - ۹۰۲ - ۹۰۳ - ۹۰۴ - ۹۰۵ - ۹۰۶ - ۹۰۷ - ۹۰۸ - ۹۰۹ - ۹۱۰ - ۹۱۱ - ۹۱۲ - ۹۱۳ - ۹۱۴ - ۹۱۵ - ۹۱۶ - ۹۱۷ - ۹۱۸ - ۹۱۹ - ۹۲۰ - ۹۲۱ - ۹۲۲ - ۹۲۳ - ۹۲۴ - ۹۲۵ - ۹۲۶ - ۹۲۷ - ۹۲۸ - ۹۲۹ - ۹۳۰ - ۹۳۱ - ۹۳۲ - ۹۳۳ - ۹۳۴ - ۹۳۵ - ۹۳۶ - ۹۳۷ - ۹۳۸ - ۹۳۹ - ۹۴۰ - ۹۴۱ - ۹۴۲ - ۹۴۳ - ۹۴۴ - ۹۴۵ - ۹۴۶ - ۹۴۷ - ۹۴۸ - ۹۴۹ - ۹۵۰ - ۹۵۱ - ۹۵۲ - ۹۵۳ - ۹۵۴ - ۹۵۵ - ۹۵۶ - ۹۵۷ - ۹۵۸ - ۹۵۹ - ۹۶۰ - ۹۶۱ - ۹۶۲ - ۹۶۳ - ۹۶۴ - ۹۶۵ - ۹۶۶ - ۹۶۷ - ۹۶۸ - ۹۶۹ - ۹۷۰ - ۹۷۱ - ۹۷۲ - ۹۷۳ - ۹۷۴ - ۹۷۵ - ۹۷۶ - ۹۷۷ - ۹۷۸ - ۹۷۹ - ۹۸۰ - ۹۸۱ - ۹۸۲ - ۹۸۳ - ۹۸۴ - ۹۸۵ - ۹۸۶ - ۹۸۷ - ۹۸۸ - ۹۸۹ - ۹۹۰ - ۹۹۱ - ۹۹۲ - ۹۹۳ - ۹۹۴ - ۹۹۵ - ۹۹۶ - ۹۹۷ - ۹۹۸ - ۹۹۹ - ۱۰۰۰ - ۱۰۰۱ - ۱۰۰۲ - ۱۰۰۳ - ۱۰۰۴ - ۱۰۰۵ - ۱۰۰۶ - ۱۰۰۷ - ۱۰۰۸ - ۱۰۰۹ - ۱۰۱۰ - ۱۰۱۱ - ۱۰۱۲ - ۱۰۱۳ - ۱۰۱۴ - ۱۰۱۵ - ۱۰۱۶ - ۱۰۱۷ - ۱۰۱۸ - ۱۰۱۹ - ۱۰۲۰ - ۱۰۲۱ - ۱۰۲۲ - ۱۰۲۳ - ۱۰۲۴ - ۱۰۲۵ - ۱۰۲۶ - ۱۰۲۷ - ۱۰۲۸ - ۱۰۲۹ - ۱۰۳۰ - ۱۰۳۱ - ۱۰۳۲ - ۱۰۳۳ - ۱۰۳۴ - ۱۰۳۵ - ۱۰۳۶ - ۱۰۳۷ - ۱۰۳۸ - ۱۰۳۹ - ۱۰۴۰ - ۱۰۴۱ - ۱۰۴۲ - ۱۰۴۳ - ۱۰۴۴ - ۱۰۴۵ - ۱۰۴۶ - ۱۰۴۷ - ۱۰۴۸ - ۱۰۴۹ - ۱۰۵۰ - ۱۰۵۱ - ۱۰۵۲ - ۱۰۵۳ - ۱۰۵۴ - ۱۰۵۵ - ۱۰۵۶ - ۱۰۵۷ - ۱۰۵۸ - ۱۰۵۹ - ۱۰۶۰ - ۱۰۶۱ - ۱۰۶۲ - ۱۰۶۳ - ۱۰۶۴ - ۱۰۶۵ - ۱۰۶۶ - ۱۰۶۷ - ۱۰۶۸ - ۱۰۶۹ - ۱۰۷۰ - ۱۰۷۱ - ۱۰۷۲ - ۱۰۷۳ - ۱۰۷۴ - ۱۰۷۵ - ۱۰۷۶ - ۱۰۷۷ - ۱۰۷۸ - ۱۰۷۹ - ۱۰۸۰ - ۱۰۸۱ - ۱۰۸۲ - ۱۰۸۳ - ۱۰۸۴ - ۱۰۸۵ - ۱۰۸۶ - ۱۰۸۷ - ۱۰۸۸ - ۱۰۸۹ - ۱۰۹۰ - ۱۰۹۱ - ۱۰۹۲ - ۱۰۹۳ - ۱۰۹۴ - ۱۰۹۵ - ۱۰۹۶ - ۱۰۹۷ - ۱۰۹۸ - ۱۰۹۹ - ۱۱۰۰ - ۱۱۰۱ - ۱۱۰۲ - ۱۱۰۳ - ۱۱۰۴ - ۱۱۰۵ - ۱۱۰۶ - ۱۱۰۷ - ۱۱۰۸ - ۱۱۰۹ - ۱۱۱۰ - ۱۱۱۱ - ۱۱۱۲ - ۱۱۱۳ - ۱۱۱۴ - ۱۱۱۵ - ۱۱۱۶ - ۱۱۱۷ - ۱۱۱۸ - ۱۱۱۹ - ۱۱۲۰ - ۱۱۲۱ - ۱۱۲۲ - ۱۱۲۳ - ۱۱۲۴ - ۱۱۲۵ - ۱۱۲۶ - ۱۱۲۷ - ۱۱۲۸ - ۱۱۲۹ - ۱۱۳۰ - ۱۱۳۱ - ۱۱۳۲ - ۱۱۳۳ - ۱۱۳۴ - ۱۱۳۵ - ۱۱۳۶ - ۱۱۳۷ - ۱۱۳۸ - ۱۱۳۹ - ۱۱۴۰ - ۱۱۴۱ - ۱۱۴۲ - ۱۱۴۳ - ۱۱۴۴ - ۱۱۴۵ - ۱۱۴۶ - ۱۱۴۷ - ۱۱۴۸ - ۱۱۴۹ - ۱۱۵۰ - ۱۱۵۱ - ۱۱۵۲ - ۱۱۵۳ - ۱۱۵۴ - ۱۱۵۵ - ۱۱۵۶ - ۱۱۵۷ - ۱۱۵۸ - ۱۱۵۹ - ۱۱۶۰ - ۱۱۶۱ - ۱۱۶۲ - ۱۱۶۳ - ۱۱۶۴ - ۱۱۶۵ - ۱۱۶۶ - ۱۱۶۷ - ۱۱۶۸ - ۱۱۶۹ - ۱۱۷۰ - ۱۱۷۱ - ۱۱۷۲ - ۱۱۷۳ - ۱۱۷۴ - ۱۱۷۵ - ۱۱۷۶ - ۱۱۷۷ - ۱۱۷۸ - ۱۱۷۹ - ۱۱۸۰ - ۱۱۸۱ - ۱۱۸۲ - ۱۱۸۳ - ۱۱۸۴ - ۱۱۸۵ - ۱۱۸۶ - ۱۱۸۷ - ۱۱۸۸ - ۱۱۸۹ - ۱۱۹۰ - ۱۱۹۱ - ۱۱۹۲ - ۱۱۹۳ - ۱۱۹۴ - ۱۱۹۵ - ۱۱۹۶ - ۱۱۹۷ - ۱۱۹۸ - ۱۱۹۹ - ۱۲۰۰ - ۱۲۰۱ - ۱۲۰۲ - ۱۲۰۳ - ۱۲۰۴ - ۱۲۰۵ - ۱۲۰۶ - ۱۲۰۷ - ۱۲۰۸ - ۱۲۰۹ - ۱۲۱۰ - ۱۲۱۱ - ۱۲۱۲ - ۱۲۱۳ - ۱۲۱۴ - ۱۲۱۵ - ۱۲۱۶ - ۱۲۱۷ - ۱۲۱۸ - ۱۲۱۹ - ۱۲۲۰ - ۱۲۲۱ - ۱۲۲۲ - ۱۲۲۳ - ۱۲۲۴ - ۱۲۲۵ - ۱۲۲۶ - ۱۲۲۷ - ۱۲۲۸ - ۱۲۲۹ - ۱۲۳۰ - ۱۲۳۱ - ۱۲۳۲ - ۱۲۳۳ - ۱۲۳۴ - ۱۲۳۵ - ۱۲۳۶ - ۱۲۳۷ - ۱۲۳۸ - ۱۲۳۹ - ۱۲۴۰ - ۱۲۴۱ - ۱۲۴۲ - ۱۲۴۳ - ۱۲۴۴ - ۱۲۴۵ - ۱۲۴۶ - ۱۲۴۷ - ۱۲۴۸ - ۱۲۴۹ - ۱۲۵۰ - ۱۲۵۱ - ۱۲۵۲ - ۱۲۵۳ - ۱۲۵۴ - ۱۲۵۵ - ۱۲۵۶ - ۱۲۵۷ - ۱۲۵۸ - ۱۲۵۹ - ۱۲۶۰ - ۱۲۶۱ - ۱۲۶۲ - ۱۲۶۳ - ۱۲۶۴ - ۱۲۶۵ - ۱۲۶۶ - ۱۲۶۷ - ۱۲۶۸ - ۱۲۶۹ - ۱۲۷۰ - ۱۲۷۱ - ۱۲۷۲ - ۱۲۷۳ - ۱۲۷۴ - ۱۲۷۵ - ۱۲۷۶ - ۱۲۷۷ - ۱۲۷۸ - ۱۲۷۹ - ۱۲۸۰ - ۱۲۸۱ - ۱۲۸۲ - ۱۲۸۳ - ۱۲۸۴ - ۱۲۸۵ - ۱۲۸۶ - ۱۲۸۷ - ۱۲۸۸ - ۱۲۸۹ - ۱۲۹۰ - ۱۲۹۱ - ۱۲۹۲ - ۱۲۹۳ - ۱۲۹۴ - ۱۲۹۵ - ۱۲۹۶ - ۱۲۹۷ - ۱۲۹۸ - ۱۲۹۹ - ۱۳۰۰ - ۱۳۰۱ - ۱۳۰۲ - ۱۳۰۳ - ۱۳۰۴ - ۱۳۰۵ - ۱۳۰۶ - ۱۳۰۷ - ۱۳۰۸ - ۱۳۰۹ - ۱۳۱۰ - ۱۳۱۱ - ۱۳۱۲ - ۱۳۱۳ - ۱۳۱۴ - ۱۳۱۵ - ۱۳۱۶ - ۱۳۱۷ - ۱۳۱۸ - ۱۳۱۹ - ۱۳۲۰ - ۱۳۲۱ - ۱۳۲۲ - ۱۳۲۳ - ۱۳۲۴ - ۱۳۲۵ - ۱۳۲۶ - ۱۳۲۷ - ۱۳۲۸ - ۱۳۲۹ - ۱۳۳۰ - ۱۳۳۱ - ۱۳۳۲ - ۱۳۳۳ - ۱۳۳۴ - ۱۳۳۵ - ۱۳۳۶ - ۱۳۳۷ - ۱۳۳۸ - ۱۳۳۹ - ۱۳۴۰ - ۱۳۴۱ - ۱۳۴۲ - ۱۳۴۳ - ۱۳۴۴ - ۱۳۴۵ - ۱۳۴۶ - ۱۳۴۷ - ۱۳۴۸ - ۱۳۴۹ - ۱۳۵۰ - ۱۳۵۱ - ۱۳۵۲ - ۱۳۵۳ - ۱۳۵۴ - ۱۳۵۵ - ۱۳۵۶ - ۱۳۵۷ - ۱۳۵۸ - ۱۳۵۹ - ۱۳۶۰ - ۱۳۶۱ - ۱۳۶۲ - ۱۳۶۳ - ۱۳۶۴ - ۱۳۶۵ - ۱۳۶۶ - ۱۳۶۷ - ۱۳۶۸ - ۱۳۶۹ - ۱۳۷۰ - ۱۳۷۱ - ۱۳۷۲ - ۱۳۷۳ - ۱۳۷۴ - ۱۳۷۵ - ۱۳۷۶ - ۱۳۷۷ - ۱۳۷۸ - ۱۳۷۹ - ۱۳۸۰ - ۱۳۸۱ - ۱۳۸۲ - ۱۳۸۳ - ۱۳۸۴ - ۱۳۸۵ - ۱۳۸۶ - ۱۳۸۷ - ۱۳۸۸ - ۱۳۸۹ - ۱۳۹۰ - ۱۳۹۱ - ۱۳۹۲ - ۱۳۹۳ - ۱۳۹۴ - ۱۳۹۵ - ۱۳۹۶ - ۱۳۹۷ - ۱۳۹۸ - ۱۳۹۹ - ۱۴۰۰ - ۱۴۰۱ - ۱۴۰۲ - ۱۴۰۳ - ۱۴۰۴ - ۱۴۰۵

بگرما و سرما شکفته بدی
 بهر شاخ بر پنج شش گونه بار
 درو مرغ^۱ دستانت برانگیخته
 کلاب آتش و ریک مشک و عبیر
 بنیرنگ کرده روان زیر آب
 بیودند و بآباد و رود و ساز^۲
 ز جفت سپهبد بنزدیک شاه
 که از پهلوان چیست نزدت خبر
 بدان هم رسان زود نزدم بوند
 من اندر جداییش با درد و رنج
 دل از تف بخونین بخار اندرست
 مرا باری آروز با شب یکیست
 چو درد جدایی ز شایسته جفت
 بخون ز آب مژگان بیاراست چهر
 هم اندر زمان راهرا ساز کرد
 دل از خانه بشکبید و زاد و بود
 شد از غم گدارنده مانند موم
 بیاراست با افسر و طوق و تاج
 دو^۳ نعلین زرین^۳ گوهر نگار
 ز پوشیدنی جامه پنجاه دست
 طرازی دو صد ریدک دلگسل

کلی بد که همواره گفته بدی
 ۳۰ درخت فراوان بُد از میوه دار
 قشها ز هر شاخی آویخته
 بهر گوشه از زر یکی آبگیر
 بسی ماهی از سیم و از زر ناب
 در آن باغ یکماه دیگر بنواز
 ۴۰ سرمه یکی نامه آمد پگاه
 بسی لابه هاساخته زی پدر
 ز هرج آکهی زو بسودار کردند
 که هست از که رفتنش سال پنج
 تتم گویی از غم بخار اندرست
 ۴۰ ازان روز کم روشنی بهره نیست
 مدان هیچ دود آشکار و نهفت
 بجوشید مغز سپهبد ز مهر — ر
 کهن بویه جفت نو باز کرد
 بشهر کسان گر چه بسیار بود
 ۵۰ بدانست رازش نهان شاه روم
 سبک هدیه دختر از تخت عاج
 هم از یاره و زیور و گوشوار
 ز فیبا و پرنون شتروار شست
 پرستار تبرست و خادم چهل

یکی مهش^۱ هر روز نو چیز داد
 سر ماه دادش کلاه و کمر
 خراج همه بوم خاور زمین
 سراسر بدو داد سیار چیه—ز
 فرستاد بازش سوی سیستان
 بیدار جفت و پدر چند گاه
 جدا هر دمی پایه ای نیز داد
 یکی مهر منجوق و زرین سپر
 دگر هر چه آورده بد همچنین ۲۵
 بطنجه دگر هر چه بگذاشت نیز
 شد شاد دل کرد گیتی ستان
 همی زیست آسوده از رنج راه

۱۰۹

سپری شدن روزگار اثرط

همان روزگار اثرط سرو—راز
 چو سالش دو صد گشت و هشتاد و پنج
 دم رندگایش ک—وتاه شد
 چنانست مرمرک را چاره نیست
 گرامیست تر تا بود جان پاک
 بجای بلند ارزمه بر تر—م
 جهان کشته زاریست بارنگ و بوی
 چنانچون درو راست همواره کشت
 بجاییم و^۲ همواره تازان براه
 * چنان کاروانی کزین شهر بر
 یکی پیدش و دیگر ز پس مانده باز
 بیماری افتاد و درد و کداز
 سرآمد برو ناز گیتی و رنج
 بجایش جهان پهلوان شاه شد
 بر جنگ او لشکر و باره نیست
 چو جان شد، کسان افکنندش بخاک ۵
 چو مرک آید از زبر خاک اندریم
 درو عمر ما آب و ما کشت اوی
 همه مرک راییم ما خوب و زشت
 برین دو نوند^۳ سپید و سیاه
 بودشان گذر سوی شهر دگر ۱۰
 بنوبت رسیده بمنزل ف—راز

بر آراست گاه از بر زنده پیل
 بزرگان پیاده پیش اندرش
 نشاندش سوی راست بر تخت خویش
 گرفت آفرین پهلوان بلند
 هراچ آورد از دگر مرزو بوم
 همه سر گذشتش برو بر شمرد
 بسی یاد کرد از جهانبان سپاس
 بیاورد تا دید ضحاک^۲ شاه
 بیفکند پیشش چو عاجین ستون
 بماندند با یاد کیهان خدیو
 که دیوی چنین آفریند سترگ
 کزین گونه دیوی ببند آورد
 مر آن زشت پتیاره کرده ببند
 بمیدان بدان دارها بست باز
 بسا کس ز دیدارش بیهوش گشت
 همی تاخت از پیش او گونه گون
 وی آسان بیگم بیوباشتی
 بیگماز با پهلوان سپاه
 بشادش با جام بر پای خاست
 همیدون بیادش گرفتند جام

پذیره فرستاد بر چند می —
 ز دیبا زده سایبان بر سرش^۱
 • چو نزدیک شد شادمان رفت پیش
 ببوسیدش از مهر و پرسید چند
 خراج همه خاور و باژ روم
 همه با دگر هدیهها پیش برد
 سخن راند از افریقی و منهراس
 ۱۰ مر آن دیورا بسته پیش سپاه
 دو دندان از بشک پیلان فرون
 سپاه و شه از سهم آن نره دیو
 که پا کا توانا خدای بزرگ
 هم او سرکشی زورمند آورد
 ۱۵ بفرمود شه چاردار بله —
 همه تن بزنجیرهای دراز
 ز نظاره کشور پر از جوش گشت
 بی اندازه هر کس خورش زآزمون
 دو چندان که یکمرد برداشتی
 ۲۰ وزان پس مهان را همه خواند شاه
 نشاندش بر خوش بردست راست
 بفرمود تا هر که جستند نام

سرش را بگرز کمی کوفت ^۱ خرد
چودد برج شاهین شد از خوشه مهر
بر ^۲ آرایش مهرگان جشن ساخت
بدین جشن وی آتش آراستست
بشتنگه آمل گزید از جهان
فرستاد مر ^۳ کاوه را کینه خواه
که راند بدان مرر ^۴ فرمان او
دگر نامه ای ساخت زی سیستان
نخست از سخن باد دادار ^۵ کرد
بدو پایداریست هر دو جهان
تن و جان و روز و شب و چیز و جای
چو کن گفته شد بود بی چه و چون
بدین جانور خیل چندین هزار
به از دادن روزی آبدش رنج
دگر گفت کاین نامه دلفروز
ز فرخ فریدون شه ^۶ کامکار
بگرشاسب کین جوی کشور گشای
دل ازدها کش بگرز و بتیر
گزارنده خنجر سرفشان
ستاننده ^۷ تاج هنگام رزم

بیستش بکـــــــــــــــــــــوه دماوند برد
نشست او بشاهی سر ماه مهر
بشاهی سر از چرخ ^۸ مه برفراخت ^۹
هم آیین این جشن ازو خاستست
بهر کشور انکیخت کار آگاهان
بخاور زمین بادرفش و سپاه ^{۱۰}
دل هر کس ^{۱۱} آرد بییمان او
بنزد سپهدار گیتی ستان ^{۱۲}
که از نیست هست او پدیدار کرد
ز دیدار او نیست چیزی نهان
زمین اختر و چرخ و هر دو سرای
هنوزش نییوسته با کاف نون
رساند همی روزی از روزگار ^{۱۳}
به هر چند دهد بکاهدش گنج
فرستاده آمد بهر مـزد روز
گریس گمان بنده کـردگار
جهان پهلوان کرد زاول خدای
سوار هزیر افکن کرد گیر ^{۱۴}
وشاننده خون گردن کشان
شاننده شاه بر گاه ^{۱۵} بزم

۱ - م: گران کرد. ۲ - م: از. ۳ - م: بران آتش از چرخ و. ۴ - م: کلاه.

۵ - م: روی. ۶ - م: شه. ۷ - م: روزی و روزگار. ۸ - م: نخت.

- ۱۰ خنك مرد داننده را بمنـد
از آن پس جهان پهلوان چون زیخت
برین بر دگر چند بگذشت سال
برادر یکی داشت جوینده گام
همانسال کائوط برفت از جهان
ازو کودکی ماند مانند ماه
برمان پدر کرده بد نام اوی
بگام دلش پهلوان سترگ
۲۰ نبد دیده روی بدر بکزمان
کشیدن گمان و کمین ساختن
ره بزم و چوگان و گوی و شکار
بلی شد که چون نزه برداشتی
بخنجیر بستی ره رود نیل
زدی دست و اندر تك باد پای
چو نهادی از کینه بر چرخ نیر
یکی کو که زور سد مرده بود
- ۲۵

۱۱۰

پادشاهی فریدون و نامه فرستادن بگرشاس

همان سال ضحاک را روزگار
بیامد فریدون بشاهنشاهی
دژم گشت و شد سال عمرش هزار
وز آن مارفش کرد گیتی تهری

چو نامه بخوانی سبک برگزین
مزن جز بره دم برآرای کار
بنو زور و دل ده سپاه مرا
که باید ترا شد همی سوی چین
نوند شتابنده هنجار جوی
همه ره همی راند و که می برید
سپهدار کشور چو نامه بخواند
نریمان بشد شاد و کفتا معمول
مکن بر در بندگی بند سُست
گزین کرد هم در زمان پهلوان
ز کنج آنچه بایست تربست بار
سپه سوی فرخ فریدون کشید
مهرین کوس و بالا و بیلان و ساز
نشست از بر کوشک دیده برام
جهان دید پُر سرکش زالی
سه اسپه همه رهبر خفتان کین
چو دریا دمان لشکر^۳ فوج فوج
بهر موجی اندر نهان یک نهنگ
همه نیزه داران گردنفران
بچاچی کمان و بسفدی زره
سنانها بابر اندر افراشته

برایوانت خرگاه و بر تخت زین
بیا و نریمان یل را بیار
بیــــــــارای بر چرخ گاه مرا ۴۵
چو^۱ کاوه شد ازسوی خاور زمین
چنان شد که بادش نه دریافت پوی
بیک هفته نزد سپهبد رسید
بر آن نامه زر و گهر سرفشاند
همه کارهای دگر بر بشول ۵۰
که فرمان شاه این رسید از نخست
ده و دو هزار ار دلاور گویان
زهر هدیه ها گونه گون صد هزار^۲
خبر چون بشاه همایون رسید
فرستاد با سروران پیشبــــــــاز ۵۵
دیدار گرشاسب و زاول سپهسالار
بکف گرز، اـــــــــخنجر کابلی
برافکنده برگستوانهای چین
در او هر سواری یکی تند موج
ز شمشیر ددانش از خشت چنک ۶۰
شان بسته بر بیره موی دراز
کمند یلی کرده بر زین گسره
ر چرخ برین نعره بگذاشته

- ز گام سمندش سته رود نیل
بدان ای دلاور یل پهلوان
۲۵ ترا مزده بادا^۱ که چرخ بلند
دل هر شهی بسته کام ماست
کسی را سزد پادشاهی درست
خرد افسرش باشد و داد گاه
مرا این همه هست واز کردگار
۳۰ چوضحاک نا پا کبدل شاه بود
ز بهرش بیکار هر مرز و بوم
چه با اژدها وچه با دیووشیر
مرا داد یزدان کنون فرّ وبرز
بریدم پی تخمه اژدها
۳۵ تو از جان و از دیده^۲ بیشی مرا
بگو دارم امید از آن بیشتر
تو دانی که از دین و آیین و راه
شنیدم که شد رام رایت^۳ زمان
که از جان فروتر همی دایش
۴۰ درختیت کس^۴ شادی آرد همی
مهی نو برآمد ز چرخ مهی
بیزدان چنین دارم امید و کام
- بدام گمندش سر زننده پیل
که بادی همه ساله پشت گوان
بما کرد تاج شهی ارجمند
بهر مهر و منشور بر نام ماست
که برتن^۵ بود پادشاه از نخست
هش و رای دستور و دانش سپاه
شدم نیز برخسروان شهریار
جهانرا بداندیش و بدخواه بود
بهم بر زدی خاور و هند و روم
زمانی نکستی ز پیکار^۶ سیر
ازو بستم تاج شاهی بکرز
جهان گشت^۷ از جادویها رها
هم از گوهر پاک خویشی مرا
که بر کام ما بسته داری کمر
چه فرمان یزدان^۸ چه فرمان شاه
رسیدت^۹ نوآمد یکی میهمان
نریمان جنگی همی خوانیش
وزو میوه فرهنگ بارد همی
که دارد فرونی و فرّ و بهی
که این ماه نو را بینم تمام

۱ - آ، زاختر. ۲ - آ، خود. ۳ - م، یرخاش. ۴ - م، آمد. ۵ - م، تخمه.

۶ - م، ایزد. ۷ - م، باتو. ۸ - م، رسیدن. ۹ - آ، گل.

بجنگ آمد و هر چه باید بجنگ
 رخ زردم اینکش زرین سپر
 ز سستی و پیری قتاد این درنگ
 بدو گفت نو شاه روشنرواب
 کنون رای دارم درین انجمن
 چنین داد پاسخ که از گشت هور
 ولیکن کنون چونت دیدم نیاز^۲
 بگفت و سبک^۳ پایه تخت شاه
 دو تا^۴ کردش آسان بیکزور سخت
 بدو گفت شاه ای یل ییلزور
 چنابی هنوز از دل و زور و رای
 نگفت این و از جای یازید پش
 همان پایه نگرفت و بر تافت^۶ زود
 ز زورش ماندند گردان شکفت
 ازان پس رامش سپردند کوش
 چه بر هوش و دل باده چیری گرفت
 برفتند ز ایوان فرخنده کی
 همی بود يك هفته تا بسا سپاه

سلیح از من استش^۱ سراسر بچنگ
 کمان پشت و سیمین زره موی سر
 شهنشه ندارد دل از بنده تنگ
 که پیری ولیکن به از صد جوان ۸۵
 که لختی ز زورت نمایی بمن
 ماندست از ده یسکی بیش زور
 بفر^۵ شه آمد جوانیم — از
 گرفت و بیچید بر جایگاه
 که نه چهره گشتش نه جنبید تخت ۹۰
 که چشم بد اندیش تو باد کور^۷
 که امید ما از تو آید بجای
 بدان تا نماید بدو زور خویش
 چنان باز کردش کز آغاز بود
 برو هر کسی آفرین بر گرفت ۹۵
 بجام دمام کشیدند نوش
 سرانرا سر از برم سیری گرفت
 چه سرمست تنها چه بارود و می
 سپید شد آسوده از رنج راه

۱ - م. سلح بر بودش. ۲ - م. نیاز. ۳ - ولیکن چو دارم بهزت نیاز. ۴ - م.

این و بس. ۵ - م. دوان. ۶ - در نسخه «آ» بیت چنین است:

فریدون برو آفرین کرد و گفت که زور این چنین باید و پال و سمت

۶ - بر تافت در وقت.

- سپهبد بخفتان و رومی **ککلاه**
 ۶۵ بزبر اندرش زنده پیل چو عاج
 نریمان بل پیشش اندر سوار
 چوزی کوشک^۱ آمدشه از تخت خویش
 گرفتش ببر برد از افراز تخت
 نریمان فرخنده را داد جاه
 ۷۰ چوشد گفتنی گفته خوان خواستند
 شد ابوان چو خرّم، یکی بوستان
 بلورین پیاله زمی لاله شد
 قنینه گرسست از می لعلقام
 شهنشاه بر تخت رامش نمای
 ۷۵ همی تافت از تخت زان تاج تاب
 ستابشکر فرو اورنگ او
 بگرشاسب پس شاه فرمانروا
 چنین داد پاسخ که بیری و درد
 که سیم را ششفه زّر کند
 ۸۰ جهان کام و شادی زمن دور کرد
 خمیده شدم پشت و قد^۶ دراز
- زبرش اژدها فش درفش سیاه
 همه ییلبانانش با طوق و تاج
 ز گردش پیاده سران بی شمار
 پذیره شدش زود ده کام پیش
 ببوسید روی و بپرسید سخت
 نشاندش بر خویش بر زبر^۲ گاه
 بخوردند و بزمی بیماراستند^۳
 در آن بوستان گل رخ دوستان
 زبر دود عود از برژاله شد
 نالید نای و بخشدید جام
 ز دو سوش دو شیر زرین پیای
 چو بر برج شر از سپهر آفتاب
 کهی چنگساز و کهی بذله کو^۴
 چرا گفت دیر آمدی نزد ما
 در آرد دو صد گونه آهو بمرد
 سمن خیری و سرو چنبر کند
 چو مشکم همه ساده^۵ کافور کرد
 سیه موی شد چرمه آمد فراز^۷

۱- م. ۱ چو برقصر . ۲- م. ۱ بر خود بر افراز . ۳- م. ۱ بس از خوان بزم می آراستند .

۴- م. ۱ ستایش زنان زود آورد اوی کهی چنگ ساز و کهی بای کوی (۲)

۵- م. ۱ که مشکم همه جله . آ، که مشک مرا - وود و . ۶- م. ۱ پشت فر . ۷- در نسخه

(T) بجای این بیت چنین است :

بروهم جوانیم شد تیز تاز
 چو یریم بر چرمه آمد فراز (۲)

هر انكو بتابد ز فرمان و پند
 بفروانبری هر كه بندد میان
 چنان ران سپه را كجا بگذرد
 نه بر بیگنه بد رسانند نیز
 بهر جای پشتی بدادار كن
 مبادا بدل رای ز فیت جفت
 بود زفت هر جا سر افکندست^۱
 برادی دل زفت را تاب نیست
 ز با استواران مجوی ایمنی
 ترس از نهان رشك وز كینه ور^۲
 گماها همه راست مشر ز دور
 برنهاربان رنج منمای هیچ
 ز سوگند و پیمان نگر بگذری
 چو چیره شوی خون دشمن مریز
 بدو داد منشور شاهان همه

بدین بارگاه آر گردن ببند
 همان كس بیكموی باشد زیان ۱۲۰
 بیداد كشت کسی نسپرد
 نه از بی گزندان ستانند چیز
 ازو ترس و دل با خرد یار كن
 كه هرگز نباید سپهدار زفت
 دلش خسته همواره كوتاه دست ۱۲۵
 دل زفت سنگیست كس آب نیست
 چو باسی بزرگی میاور منی
 بگفتار هر كس دل از ره مر
 كه بس ماند از دور شیون سوز
 بهر كار در داد و خوبی پس چ ۱۳۰
 كه داوری رای كثر نسپری
 مكن خمره با زیر دستان ستمز
 كه باشند پیدش بفروان همه

۱۱۱

رفتن گر شاسب با نریمان بتوران

بفرخ ترین فال گیتی فروز
 سوی شیر خانه^۳ بشادی و کام
 سپه راند از آمل شه نیمروز
 كه خوانی ورا بلخ بامی ننام

۱- م. هر جای افکنده پست. ۲- م: بهان گزو و زرشك ور. ۳- آ: شیرخان شد.

(ظاهراً همان شیرخان باشد که در معجم البلدان آمده)

- ۱۰۰ سر هفته شه خواند و بنشاستش
زره دادش و ترك زرین خویش
سراپ—رده خسروی زرّ بفت
ببالا و پهن—ای پرده سرای
چهل رش ستون وی از زرّ زرد
- ۱۰۵ همان^۳ ازدها فش درفشى دگر
بی اندازه شمشیر و خفتان جنگ
پریروی ريدك^۶ هزار از چگل
سد و شست بالای زرین ستام
سه ره جام هفت از گهرهای گنج
- ۱۱۰ س. ای بریماف یمل همچنبین
یکس. شر ییکر درفش بنفش
بفرمود تا او بود یدش—رو
گزن کرد پنجه هزار از سوار
ز پلان جنگی سد و شست یمل
- ۱۱۵ سراسر جهات پهلوانرا سپرد
ز جیحون^۹ گذر کن میاسای هیچ
برو تا بدان مرر از آن روی آب
بلمشکر بیمای توراب زمین
- سزا خلعت و باره آراستش
همان خنجر و جوشن کین خویش
کشیده زگرد اندرش باره^۱ هفت
زبر يك ستون سایبانی بیای
همان^۲ سایبان دبه^۳ لا جوردد
سرش ماه^۴ زرین بدر و^۵ کهر
همان خرکه و خیمه رنگ رنگ
ستاره صد و کوس زرین چهل
دوپیل از سپیدی چو کوه^۷ رخام
ز دینار بدره چهل بار پنج
بسی هدیه داد و کرد آفرین
ندادش همه زرّ غلاف^۸ درفش
سپهدش خوانند و سالار نو
پیاده دگر نامور چلم زار
سیاهی چو بر موج دریای نیل
بدو گفت کای لشکر آرای گرد
سپه بر کس و رزم توران پیچ
کزو بر درخشد نخست آفتاب
ستان باژ خاقان و فغفور چین

۱ - س: گرد اندرش ساده. ۲ - م: همه. ۳ - آ: سیاه. ۴ - م: شیر.

۵ - آ: بر برش بازی ز زر و. ۶ - م: کودک. ۷ - م: سگ. ۸ - م:

در گرانرا (۷) ۹ - م: بجیحون.

- یکی خانه بر هر که از خاره سنگ
ز نوشار آن خانه ها پُر بخار
ازان سیم و زر لشکر و پیلوان^۲
سپهد کجا شد همی مژده داد
که بستد ز ضحاک شاهنشهی
ز شادی رخ دهر شاداب کرد
چو از رود نگذشت بفرکنند رخت
میان گل و سوسن و مرغزار
ز گل دشت طاوس رنگین شده
باواز بلبل ... دل کشاده دهن
لب چشمه ها بر شخنشار و ماغ
پراز مرغ و مرغ و گل سرخ و زرد
سراینده سار و چکاوک ز سرو
پراکنده با مشکدم سنگخوار
ز هر سو رم آهو و رنگ و عزم
همانجا بنخچیر با باز و یوز
بزرگان آن مرز از اندازه بیش
- بر افراز غاری رهش تار و تنگ
که بردندی ازوی بهر شهریار^۱
ببردند چندانکه بُدشان توان
ز فرخ فریدون با فرو داد^{۳۵}
جهان شد ز بیداد وز بد نهی
گذر بر سر^۳ آب شاداب کرد
جهان پر گل و سبزه دید و درخت^۴
روان چشمه آب بیش از هزار^۵
از ابر^۶ آسمان پشت شاهین شده^{۳۰}
دریده گل اربانک او پیرهن
زده صف سمانه^۷ همه دشت و راغ
ز ناژ و زبید و هم از روز گرد^۸
چمان بر چمنها کلنگ^۹ و تندرو
خروشان بهم شارک و لاله سار^{۱۰}^{۳۵}
زدلها دم گل زداینده^{۱۱} گرم
بُبد هفته ای شاد و گیتی فروز
شدنش زهر مرز با نزل پیش

۱ - آ : بر شهریار . ۲ - م : لشکر پهلوان . ۳ - م : سوی . ۴ - س : جهان

شد پراز شادی و کام و بخت . ۵ - م : شمار . ۶ - م : زیر . ۷ - م : شقانه .

(ظاهراً شقانه) ۸ - در نسخه (م) است چنین است و معنی آن واضح نیست .

بر آن مرغ مرغ گل سز و زرد زمار و زید و کی روز کرد

۹ - م : چمن کیمزاک . ۱۰ - م : شرک لاله سار . آ : کک و سار .

۱۱ - م : رباینده .

- بکیلف^۱ شد از بلخ گاه بهار
همه ماوراالنهر تا مرز چین
۵ از آموی وزم تا بچاچ و ختن
ر نزل و علف هر کجا یافتند
بدانگه سرفند کرده بنمود
سپهبد همراند تا شهر چاچ
دهی دید خوش دل بدورام کرد^۲
۱۰ بر آسودیکهفته و بود شاد
میان ده اندر دژی بُد کهن
بر آمد یکی بو مهن بنمشب
یکی گوشه دژ نگونسار شد
همه دیگها سر گرفته بگل
۱۵ بهر يك درون خرمنی^۳ زَر تاب
سپهدار برداشت پاك آنچه بود
وزانجا سپه راند و شتافت تفت
بدان مرز هرچ از سزرگان بُدید
ستایش^۴ کنان پاك رفتند پیش
۲۰ سپه برد ازان مرر و شد شاد و چیر
همه کان گهر بُد دل سنگ و خاك
- وزانجایکه کرد جیحون گذار
شمرندی آنگاه توران زمین
ز شنگان^۵ و ختلان شهان تن بتن
ببردند و با هدیه بشتافتند
زمینش بجز خاك خورده بنود
ز گردش بزرگان تا تخت^۶ و عاج
ستاره زد آنجا و آرام کرد
بدل داد نخچیر و شادی بداد
کس آغار آنرا بدانت و بُن
تو گفتی زمین دارد از لرزه تن
چهل دیکه رویین پدیدار شد
چو دیدند یَر زَر بُد آن هر چهل
درخشنده چون اخگر و آفتاب^۷
مران ده سی نیکوی ها فرود
شادی بشه ر سبنجاب رفت
دگر کار داران^۸ و دهقان بُدند
همه ساخته هدیه ز اندازه پیش
سی کوه پیش آمدش سردسیر
ز زَر و مس و آهن و سیم پاك

۱- م. کالف. آ. خلیج. ۲- م. شنکار. آ. سقلاب. ۳- م. طوق.
۴- م. دهی بود نامش بره رام کرد. ۵- م. بهر دیکه در صدمن از. ۶- م. اخگر آفتاب.
۷- م. کارداتان. ۸- م. نیایش.

- چو جنگی سپاهی فزون از شمار
سپهد بنیک اختـر هور و ماه
گذر کرد از آنسوی خرگاهیان
بران مرز خاقان 'بغر' شاه بود
ز گردان کین جوی سیصد هزار
بد از لشکرش خیره چرخ برین
چو از شهر رفتی بروب کاهگاه
بدی صد هزاران سران سترک
هزارانش بالا پیش^۴ اندروب
ده و شش هزار از مهان^۵ سرای
پیاده بسی کرد خاقان پرست
منادی ز هر سو یکی چربگوی
ستمیدیده هرک آمدی داد خواه
بدادی سبک داد و بند - واختی
بدش کوشکی سر کشیده بماء
برو سی و یک در همه زر نگار
چنین تا رسیدی سر مه فراز
بد از پیش هر در یکی تازه باغ
ره کوشک یکسر ز ساده رخام
- زره پوش و جوشنور و ترکدار
بی آزار بگذشت ازو با سپاه
بتاتار زد خیمه ناکاهیان^{۲۰}
که تاج بزرگیش بر ماه بود
سپه داشت شایسته کارزار
نگنجید گنجش بروی^۲ زمین
بچوگان و گوی^۳ ار بنخچیرگاه
طرازنده کردش سپاهی بزرگ^{۲۵}
بیر گستان و زره گونه کون
ز گوهر کمرشان ز دیا قباي
سپرو رهمه با کمانه^{۱۶} بدست
خروشنده تا کیست فریاد جوی
بد و نیک برداشتنی بشاه^{۳۰}
وز اندازه برپایگه ساختی^۷
که پیرامنش بود یک میل راه
که دادی بهر در یکی روز باز
کشادی یکی در بهر روز باز^۸
پراز گونه کون گل چوروشن چراغ^{۳۵}
زمین مرمر و کنگره عود^۹ خام

۱ - ظاهراً «تغز» ۲ - م ۱ همی بر ۳ - م ۳ : بزم ۴ - س : هزار اسپ بالای پیش .
۵ - م : دوره شش هزار از بتان ۶ - م : سپهدار از وی عنانش ۷ - م : بداد
اندر آژرم شناختی ۸ - آ : به پیشین درش آمدی نوبه باز ۹ - م : سیم .

صفت رود

وزانجای با بزم و شادی و رود
 یکی رود کز سیم گفتی مگر
 بدیدار که موج و دریا نشیب
 چو باد از شتاب و چو آتش از جوش
 یکی ازدها نیلگون^۲ پیکرش
 خروش ز تندر تک از برق نیز
 همه دم^۳ آخم و همه دل شکن
 گهی داشت جوش از دل بیهشان
 ز پهنش ماهی بماء آمودی
 ۱۰ برنگ آینه بُد زدوده ز رنگ
 ز باران گهی درع پرچین شدی
 همه سیم کان گفتی اندر جهان
 دگر صد هزار از کهر دار تیغ
 کمان ردی از سهم آن ژرف رود
 ۱۵ ز هر سو بی اندازه دروی بجوش
 بکی کرته هریک پیوشیده تنگ
 زده^۴ دامن کرته چاک از برون

همیرفت تا نـزد ایلاق رود
 بیست گردون زمین را کمر
 تک چرخ کردار و طوفان نهیب
 چو مار ارشکنج و چوشیر از خروش
 ابر باختَر دم بخاور سرش
 نهیبش ز مرک و دم از رستخیز
 همه روش ابرو همه تن دهن
 که از ناف و کبوی خوبان نشان^۳
 هم از نـ بیکساله راه آمدی
 ولکن چو سوهان همی سود سنگ
 که از باد چون جوشن کین شدی
 کدازید و آمد برون از نهان
 ز پیش و پس خور همی ناخت مبع^۴
 که آمد مجرّه ز گردون فراد
 تان پرنده بر حله پوش
 همه چشمه چشمه بنفشه برنگ
 گشاد، برو سینه سیمگون

۱- م، طوفان. ۲- ف، سیمگون. ۳- م، کتان. ۴- درسخته «م» یت چنین است.

دگر صد هزاران کهر دار تیغ
 ز پیش تف خور همی داد تیغ

- بدست دبیر اندرون شد قلم
همی تاخت اشك^۱ گلاب و عبر
چو غواص زی دُر^۲ داننده راه
هرآن دُر که شایسته دیدی دُرست
چو سفتی برو مشك بر تاختی^۳
همه نامه از دُر^۴ فرهنگ و هوش
بنام جهانداور آغاز کرد
گران ساخت خاك^۵ و سبك باد پاك
كهرها نگارید و تن ها سرشت
که کبیتی بشاه آفریدون سپرد
ز ضحاک ناپاك بستد شه ---ی
ببسته شد این نامه دلفروز^۸
بخاقان یغر شاه تورانزمین
بدان ای سزا پیشگاه بلند
سپهر از دل دهر بر بود^{۱۱} درد
جهان نو عروسی گرانمایه شد
- یکی ابر زرین کش از مشك نم
بصحرای سیمین زدریای قیر
همی زد بدریای معنی شنـاه
بسفتی بالماس دانش نخست
وز اندیشه اش رشته ها ساختی^۳
بیداراست چون تخت گوهر فروش
که از تیره شب روز را باز کرد^{۱۰}
روان کرد گردون و آرام^۶ خاك
سپردن رهش بر خرد ها نوشت
بد و سیرت بدز کشور ببرد^۷
برای فریدون با فرهی^۷
ز گرشاسب فرخ شه نیمروز^۹^{۱۵}
که مهرست شاهی و نامش^{۱۰} انگین
که اختر یکی رای روشن فکند
ز چهر شهی بخت بزود کرد^{۱۲}
شهی تاجش و داد پیرایه شد

۱ - آ: ریخت اشك . م : همیتاخت مشك و . ۲ - م : بر تافتی . ۳ - م : بافتی .
۴ - س : همان نكنه از روی . ۵ - م : آب . ۷ - آ : ارمیده . و در متن بشعریف
چنین شده : روان کرد گردون بر افراز . ۸ - در نسخه های دیگر بجای این دوبیت چنین است :
سریر بزرگی ز شاهان داد بفرخ فریدون داننده داد
مر او را خداوند کرد از شهی مرا هم سپهدار او هم رهی
۸ - - : دلپذیر . ۹ - م : یل شیرگیر . ۱۰ - م : رایش . ۱۱ - م : بزودود .
۱۲ - م : بخت بد دور کرد .

بگرد اندرش ^۱ کاخ و گلشن چهل
دو صد گنبد از صندل سرخ ^۲ عود
میانش دو ایوان بر افراخته
۴۰ خم طاق هر يك چو پر تذر
بیكروی ^۳ دکانی از زر ناب
برو خرکمی کرده صدرش بیای
همه چوب او زر و گوهر نگار
* چو جشنی بزرگ آمدی گاه گاه
۴۵ بشهرش نه برف و نه باران بدی
زر زر بفت چن داشتی جامه شاه
بدی جامه کرباس درویش را
بدان مرز بودند شاهان بسی
همه ساله بدخواه ضحاک بود
۵۰ همی گفت ای کاشکی کز شهان
زر و زر گوهر نه از آب و گل
ستاده بزرین و سیمین عمود
سر برجشان تاج مه ساخته
ز بس رنگ یاقوت رخشان چو پرو
عقیقش همه بوم و در خوشاب
سرش بر گذشته ز کاخ سرای
نمد خز و دیبای چینی ازار
دران خیمه آراستی بارگاه
جز اندك نمی کز بهاران بدی
ز دیبا دگر مہتران سپاه
دگر پریان هر کم و بیش را
ولیکن نبد یار خاقان کسی
که ضحاک خونریز و ناپاک بود
ربودی کسی زوشهی ناکهان

۱۱۳

نامه گرشاسب بخاقان

چو در کشورش پهلوان سپاه
نویسنده را گفت هین خامه گیر
بخواش بفرمانبری پیش ؛ — از
درو دشت زد خیمه بی راه و راه
بخاقان یکی نامه کن بر حریر
بگو باژ پذیر یا رزم ساز

۱ - م - از برش . ۲ - م - سبز . ۳ - م - بیک رنگ . ۴ - در نسخه «م» بیت چنین است :
نویسنده را گفت کز هوش و مغز بخاقان یکی نامه آرای تفر

- رهش دین یزدان ^۱ کیومرثی
بدل کیش ضحاکرا دشمنست
بدو نیک از ایزد شناسد درست
جهان گوید ایزد پدید آورد
بیول چنیود که چون تیغ تیز
پرسد خدای از همه خوب وزشت
رش پارسا مرد سایی ترست
چنانست دادش که روباه پیر
چوبشنید خاقان پسندید و گفت
ولیکن چو پرسیدم از تو بسی
اگر چند فرزند چون دیو زشت
هنر آن پسندیده تر دان و یش
نباید که شاهان پژوهش کنند
بر آسای یکگهفته تا روی کار
بفرمود کاخی سزاوار اوی
- نژاد و بزرگیش طهمورثی
بنزدش چه اوی و چه اهریمنست
یکی داندش هم بدین درست
همو باز گرداندش ناپدید — ۴۵
گذارست و هم نامه و رستخیز
بدانراست دوزخ بهانرا بهشت
هم از زر دانش گرامیترست
برد بچه را تا دهد شیر شیر
کرین هست شاه ترا نیست جفت ۵۰
بمان تا بیرسم ز دیگر کسی
بود نزد مادر چو حور بهشت
که دشمن پسندد ^۲ بنا کام خویش
مرا همچو غمران نکوهش کنند
ببینیم و پاسخ کنیم آشکار ۵۵
بسازند در خور همه کار اوی

۱۱۴

قصه خاقان با برادرزاده

- برادر بُد آن شاه را سروری
پدرشان ز گیتی چو بر بست رخت
- خنیده بمردی ^۳ بهر کشوری
شدند این دو جوینده تاج و تخت

- ۲۰ زمانه نگاریدش از فرّ و چهر
 زدین جامه کرد ایزد اندر برش
 چو این^۲ نو عروس از درگاه شد
 بفرّ کبی و اختر خوب^۳ و بخت
 برآمد بعه دین یزدان پاک
 ۲۵ از ایران کنون من بفرمان شاه
 که آبی بفرمانبری شاهرا
 نخست از تو خواهیم پرداختن
 بدین نامه سر تا سر پند تست
 چو خواندی زیدش آی پرداخته
 ۳۰ سزا باز یپذیر و هدیه بساز
 که رزم پیروزی او را سزااست
 چو پرداخته شد نامه را مهر کرد
 فرستاده چون پیش شه شد زمین
 باسپ سخن داد پیشش لگام
 ۳۵ بمیدان دانش سواری گرفت
 بدو گفت شاه تو از تخم کیست؟
 چه ورزد از آیین دین کم و بیش
 چنین داد پاسخ که شه را نخست
 کف راد و داد و نژاد و گهر
 ۴۰ فریدون شه را بدینسان هزار
 * فزون زان بکوه اندرون نیست سنگ
- ستاره نثار آوریدش سپهر^۱
 فلك زایمنی کله زد بر سرش
 فریدون فرخ بروش ——— اه شد
 ز ضحاک تازی ستد تاج و تخت
 سر جادویها ف——رو شد بخاک
 بدین مرز از آن برکشیدم سپاه
 بوی خاکبوس آن کبی گاهرا
 پس آنکه بغفور چین ناخن
 بکار آری از بخت پیوند تست
 همه راه نزل و علف ساخته
 و گر نه بجنگ آر لشکر فراز
 که بر دین کنند رزم بر راه راست
 فرستاد کردی شتابان چو کرد
 برخسارگان رفت و کرد آفرین
 بر آهخت تیغ پیام از نیام
 چو بشنید شه برد باری گرفت
 بنزدیک اورسم ضحاک چیست؟
 چگوید ز یزدان و از راه کیش
 خرد باید و رای و راه درست
 نکو کاری و راستگویی و فر
 هنر هست و هم یاری از روزگار
 که در گنج او گوهرست رنگ رنگ

- هران ریش کز مرهم آید براه همه کاخ و ایوان بیزم و بخوان
 برو برشمر هدیه چندان ز گنج پس آنکه بدو از برادر پسر
 که او خود ز دشمن کشد کین تو بدست کسان چون^۳ توان کشت شیر
 پسندید خاقان و پیش گوان پس از نام و باد جهان آفرین
 دگر گفت کز بازو هدیه ز گنج سزد شاه ایران^۴ اگر سرکشت
 اگر خواهد از من شه نامجوی بدین باز دو دیده گوهر کنم
 ولی آرزو دارم از تو یکی بوی شاد یکم هفته مهمان من
 بجای فریدون اگر دانیم فرستاده را باره خویش داد
 کسی کردش و شد فرسته چو باد سپهدار از آن گفتهها گشت رام
 سوی شاه با لشکر آغاز کرد هزار اسب روداز فسیله گزید^۵
- تو داغش کنی^۱ پیش گردد تباہ بیارای و این پهلوانرا بخوان
 کش آسان شود هرچه دیدست رنج بحوان نامه ای گله سر بسر^{۲۵}
 نهد بر سپهر برین^۲ زین تو نباید ترا پیش او شد دلیر
 بفروود پاسخ سوی پهلوان ز دل بر سپهد گرفت آفرین
 دهم هرچه گویی ندارم برنج^{۳۰} که او را چو تو کرد لشکرکشت
 فرستم سرم بر طبق پیش اوی ز تن پوستم بدره زر کنم
 که آری بکاخم درنگ اندکی بیارایی این میهن و مان من^{۳۵}
 کزین آرزو شاد گردانیم وز اندازه دیبا و زر پیش داد
 پیام آنچه بُد گفت و نامه بداد که پیغام بُد با نوید و خرام
 وزانروی خاقان بشد ساز کرد^{۴۰} دوره ده هزار از بره سر برید^۶

۱- م- نهی . ۲- م- روان . ۳- م- تا . ۴- م- شه فریدون . ۵- در متن این مصراع را تراشیده و نوشته اند: هزار اسب نیک از طویله گزید . ۶- م- دوره سی هزار از بره چون سزید .

- زمانی نشدشان دل^۱ از جنگ سیر
برادرش کشته شد از پیش اوی
۵ دابری که نامش تکین تاش بود
نهان هر گهی تاختن ساختی
زمانی ز کین^۲ پدر توختن
یکی بهره بگرفته بد کشورش
همین هفته کامد سپهد فراز
۱۰ در اندیشه خاقان گرفتار بود
بهم با مهان^۳ انجمن کرد و گفت
ازین پهلوان وز برادر پسر
ز دورویه دشمن ندانم برست
چنانم که سر گشته ای روز تنگ
کنون چاره جوید تا چون کنیم
۱۵ ره آموز و روزی ده و چاره گر
بسی رای زد هر کس از روی کار
چو آتش نمایدت از دور دود
شهان و بزرگان روی^۴ زمین
همه باز ضحاک را داده اند
۲۰ فریدون ازو به^۵ بفرهنگ و فر
گر اورا تو فرمان بری^۶ ننگ نیست
- سر انجام خاقان بفرگشت چیر
پسر ماند ازو سرکشی کینه جوی
همه ساله با عم پیرخاش بود
بتاراج بومش بران ————— داختی
نیاسودی از غارت و سوختن
شکسته بسی گونه گون لشکرش
همی خواست آمد سوی جنگ باز
کس از هر دو سوزم و پیکار بود
که گردون ندانم چه دارد نهفت
ندانم چه آورد خواه ————— بسر
نه پیداست کاختر کرایاورست
رهش پیش غرقاب وز پس نهنگ
که این خار از پای بیرون کنیم
بوند این سه مربی پدر را پدر
سر انجام گفتند کای شهریار
ازان به که سوزدت نزدیک^۷ زود
چه فرخ پدرت و چه فغفور چین
ز کامش برون گام ننهاد اند
همیدون بداد و نژاد و کهر
ترا با سپهدار او جنگ نیست

۱- م- ۱. سر. ۲- م- ۲. بکین. ۳- م- ۳. سرانرا همه. ۴- م- ۴. سوزی نزدیک.

۵- م- ۵. ایران. آ- توران. ۶- م- ۶. مه. ۷- م- ۷. فرمان او گر بوی.

گرفته خورشها همه کوه و دشت
 بیوی خورشها ددان تاخسته
 نشسته بخوان یکسر ایرانیان
 شب و روز خاقان پرستش نمای
 جدا خوانش^۱ هر روز دادی بلاش
 سر هفت-ته آمد نوندی فراز
 ز ناکه خروشی برآمد بابر
 سپهد بخاقان یغر گفت چیست ؟
 بگسترد خاقان سخن سر بر سر
 سپهدار گفت اینت غمری دلیر
 من اینجا واو رزمکوش آمده است
 یکست ابلهانرا شتاب و شکیب^۲
 ترا دل بدین غم نباید سپرد
 گرش صد هزارند گردان جنگ
 ببینی که چون گویم ای شیر هین
 چنان کن که شبگیر با یوز و باز
 می و بزم کاینجاست آنجا بریم
 [من از ویژه گردان گزینم هزار
 بدان ناچ و اندک نماید سپاه
 مگر ناگهش سر بدام آورم

کشان پیشکار آب و دستار و طشت
 زیر در هوا مرغ صف ساخته
 همه چینیان پیش بسته میان
 کمر بسته پیش سپهد بیای
 یکی ابر بد ویژه دینار پاش
 که آورد لشکر تکین تاش باز
 شد آن بزم برسان کام هزبر
 چه لشکر رسید و تکینتاش کیست
 کله هر چه بدش از برادر پسر
 گرینسان شدست از سر خویش سیر ۷۰
 همانا که خوش بجوش آمده است
 سواران بدرا چه بالا چه شیب
 که تنها بس اورا نریمان کرد
 همه در که جنگ و کین تیز چنگ
 که خونشان ستاند^۳ بشمشیر کین ۷۵
 خرامیم مر جنگ را پیشباز
 نریمان زند تیغ و مای خوریم^۴
 نو بگزین هم از لشکر اندک سوار
 دلیری کند دشمن آید براه
 وزیر کار فرجام نام آورم ۸۰

۱ - م : خوان . ۲ - م : نهیب . ۳ - م : زخونشای برآرد . ۴ - سه بیت بعد

در نسخه متن نیست علی الرسم از نسخه (م) نقل شد .

ز کاوان فربه همی^۱ چل هزار
دوره صد هزار دگر کوسفند
پذیره بیش سپه^۲ دار شد
۴۵ بیر یکدگر را هم از پشت زین
بیکجای بودند خوش هردوان
سپهدار با هر که بود از سپاه
ز هر خوردنی ساز^۳ چندان گروه
پُر از کور و^۴ نخچیر کوهش همه
۵۰ بهر گام جامی^۵ پر از لعل می
رده در رده کاسه و خوان و جام
زیر از طرایف نهفته زمین
سیاهی ز شهد و شکر ساخته
گروهی بیکار رفته فـراز
۵۵ ز حلوا بهر سو صفی میوه دار
طبقهای و جام از کران تا کران
سپهریست هر جام گفتی مگر
* کمر بسته در پیش خوبان پرست
* چنان روشن از می بلورین ایاغ
۶۰ دم نای هر جای و چنگ و^۸ رباب
ز نخچیر و مرغان فزون از شمار
همه کشت و بردشت و صحرا فکند
چو یکجای دیدارشان باز شد (۴)^۲
گرفتند این شاد ازان آن ازیں
همه راه هم پرسش و هم عنان
نشستند بر خوان هم از کرد راه
یکی دشت بد گردش اندر دو کوه
بدشت اندر ارگور و آهو رمه
طبقهای نقل و درم ۶ زیر پی
فروزان بمجموع درون عود خام
ز بر کله در کله دیبای چین
همه نیزه در دست و تیغ آخته
گروهی بنخچیر با یوز و باز
همه برگشان شکر و قند بار
بمشک و می اندوده و زعفران
میش انگبین و ستاره شکر
همه باده و باد بیزان بدست^۷
کزو کرر دیدی بشب بی چراغ
پراکنده مستان بر آتش^۹ کباب

۱- م. شده . ۲- این بیت و سه بیت بعد در نسخه (م) نیست . ۳- م. بیش .

۴- م. بُد از مرغ و . ۵- م. خمی . ۶- م. شکر . ۷- این بیت تنها در نسخه

موزه لندن است . ۸- م. بانگ . ۹- م. بهر سو .

- سوی قلب خاقان بکین حمله برد
 دو دیگر فکند از سوی^۱ میسره
 یکی ترك دیگر ربود از کمین
 ز شادی گ— رفتند ترکان خروش
 بدو گفت از اینسان بسود کارزار
 ازین کودک اکنون بدشت نبرد
 یکی نعره^۲ زد همچو شیر یله
 شباهنگ پیشان— ی ماه نعل
 ز زخمش همی در^۳ زمین خم فکند
 امیدان ز خون چون در آورد جوی
 بناورد بلخی سواری گ— رفت
 خروشید کان ترك پر خاشاخر
 کجا تار بایمش هم در شتاب
 همان ترك بیرون زد از صف چو شیر
 میان در^۴ کمر بند مالیده تنک
 خروشان نمود او ز دور آستی
 برانگیخت باره نریمان کرد
 کمان قبضه و تیرو نیزه بدست
 همیتاقت پیچان بگردش عنان
 چو یکچند گشت اندر آمد چو دود
- هم از کرد بفکند جنگی دو کرد ۱۰
 بزد باز بر میمنه یکسره
 سوی اشکرش برد و زد بر زمین
 نریمان بر آمد ز ترکان^۲ بجوش
 یکی به ز ما کز سپاهت^۳ هزار
 نگه کن تو^۴ پیکار مردان مرد ۱۵
 که غرد چو از غرم بیند گله
 برانگیخت گیتی بخون کرد لعل
 سپاهی يك حمله برهم فکند
 میان دوصف شد هم آورد جوی
 سپربازی و نیزه داری گرفت ۲۰
 که خشتش دو سربد کله چاریر
 بسوزانمش در تف آفتاب
 گریزنده باب ابلقی تند زبر
 بچاچی کمان در^۵ نهاده خدنگ
 که پیش آی اگر مر مرا خواستی ۲۵
 ببازیگری دست ناورد برد
 بسه نیزه بگرفت و زه را بشت^۶ (؟)
 که تیرش زند سینه را یا سنان
 زدش نیزه و ز پشت ابلق ربود

۱- م- صف ۲- م- خاقان ۳- م- کز شاده ۴- م- بین رزم و

۵- م- و یله ۶- م- بر ۷- م- بر ۸- م- ساج کان بر ۹- م-

کمان دسته تیر او را بدست بسه تیر بگرفت زه را بشت^۶ (؟)

چو بر^۱ حواصل به—رآورد زاغ همان نامزد گردد اندك سپاه
 برافروخت ز ابوان نیلی پبردند و راندند بکفته راه
 چنین تا بژی برز^۲ دیدار گشت بزم و بنخچیر بر کوه و دشت
 تکیـن تاش با جنگیان ده هزار بران تیغ بژ از^۳ بر کوهسار
 رسیدست نو با سپاهی بزرگ ۸۵ بگفتند از ایران دلیری^۴ سرک
 وز خاقان یغر جنگ تو خواستست ز تیغ بژ آمد سپاین^۵ کوه
 چو کرد سپه دید بشتافت زود نیامدش باك از دلیری که بود

۱۱۵

جنگ نریمان با تکیـن تاش

نریمان بیامد هم اندر زمان بنزد سپهدار و خاقان دمان
 چنین گفت کامروز هردو ز دور نظاره برین جنگ سازید و شور^۱
 شما جام گ... یزید هردو بزم که من تیغ خواهم گرفتن برزم
 اگر ... ر بخت هشیار یار منست بدین دشت پیکار کار منست
 ۵ از ایرانی و زاوی هرکه بود بفرمود تا صف کشیدند زود
 چو صف زد ز دورویه یکسر^۲ سپاه غریو از دل کوس برشد بماء
 سواری یغر غزنی از پیش صف برون زد دوسر خشتی از کین بکف
 یکی تبتی جوشن اندر برش کلاهی سیه چارپر برسرش
 بآورد که گشت و آنکه چو باد ز میدان بزین کوه برسر نهاد

۱ - م - سری برز . آ - کپی برز (ظاهراً نام خاص است) ۲ - م - بران تیغ برراند .
 ۳ - م - بدو گفته بودند گردی . ۴ - م - بدین تاختن . ۵ - م - ز تیغ سرآمد بیایان .
 ۶ - م - بنظاره بریل سازید شور . ۷ - م - چو زد صف کین از دورویه .

- تکینتاش کان دید چون پیل مست
یکی خنک عاج ابر پوینده زیر
کتر آکندش از دیبه لاژورد
از آهنش ساعد وز آهن سپر
بر آرد زاغ کمان را بزه
چو دیدش فرو ماند خاقان نژند
که اینک^۳ تکینتاش جوینده تاج
ز چاچ و ختن و ارح و نارمان
ندیدم که رزم نایا کتر
بگردد رمین که ناورد او
سپه را بود پیشرو و درستی ز
بنزد نریمان کنونست رزم^۴
نزد نمره ای پهلوان دلیر
بزابیل زبان گفت بیدار باش
که این ترک جنگی سر لشکرست
مکش زنده برایش از پشت زین
بگشتمند هر دو جوشیر نژند
همه ترک و خفتانسان گشت چاک
- ز بالای که تاخت نیزه بدست ۵۰
بگونه جوشیر و بسینه جوشیر
برو در نشانها زدیب— ای زرد
ز زرش کلاه و زرش کمر^۱
کمدی چهل خم بزین در گره
چنین گفت با پهلوان بلند ۵۵
بناورد کردن بر آب خنک عاج
کند لشکر انگیز هر بارمان^۲
عنان بیچ تر زوی و چالا کتر
کند خشک دریای چین گرد او
برد باز دمدارگاه گریب ز ۶۰
دگر رزمها بود بازی و بزم
بسوی نریمان چو ارغنده شیر
ره حمله ها را نکهدار باش
تکین تاش جوینده کشورست
سبک هدیه آور بخاقان چین ۶۵
گرفتند گاهی کمان که کمد
فرو ریخت خنجر^۵ زره گشت خاک

۱- م. زسبمش دو ساعد وز آهن سپر زرش کلاه وز گوهر کمر
۲- م. آک. ۳- در نسخه (م) بت چنین است
ز چاچ و ختن نیز وز تازبان کند لشکر انگیز هر ماهیان
و در نسخه های دیگر این بت نیست. ۴- س. کنونست و رزم. ۵- م. جوشن.

- ۳۰ بنوك سنان بر مه افراختش
 پس انداخت از نیزه بر قلب گاه
 چنان نعره شان بر مه وزهره شد
 سپهدار و خاقان فرخنده : — ام
 نریمان دگر باره از چپ و راست
 برون تاخت کردی دگر چون هژبر
 بگرددش زهر سو سواری گرفت
 پس از جای مانند تند اژدها
 نریمان سوی چپ عنان بر شکست
 چنان زدش بر ناف زخم^۲ درشت
 ۴۰ بیاویخت یکسو ز زین^۳ سر نشیب
 بمیدان دگر باره ناورد کرد
 بنیزه ز زین^۴ — رد برداشتی
 بهر گستوان داشت ده اسپ کین
 ستوه آمد آن هر ده از جنگ اوی
 ۴۵ چنان تا از آن لشکر کینه کسی
 سپهدار و خاقان بهم پیش صف
 بهر ترك کافکندی اوزیر پی
 بدان تنگچشمان جهان تنگ شد
 بترکی دگر^۵ مویه کردند زار
- زمانی زهر — و همی تاختش
 بر آمد غو کوس از ایران سپاه
 که مه بیدل وزهره بی زهره شد
 بشادیش هر دو گرفتند ج — ام
 بگشت و از ایشان^۱ هم آورد خواست
 کمان کرده الماس بارنده ابر
 بتیغ و سنان کامکاری گرفت
 در آمد بدو کرد خشتی رها
 سوی راست بگرفت خشتش بدست
 که با کوهه زینش بر دوخت پشت
 سرش پای شد پشت پایش رکیب
 همی کشت هرک آمدش در نبرد
 هم از بر بشمشیر بگ — ذاشتی
 نشستی همی که بر آن گه بر این
 وز آن جنگ کوه نشد چنگ اوی
 بیفکند بر جای^۴ هفتاد و شش
 بدند از بر^۵ پیل جامی بکف
 زدندی بشادیش یک — جام می
 ند کس که دیگر سوی جنگ شد
 بر آن کشتگان در صف کارزار

۱ - م - ز تركان . ۲ - م - خشتی . ۳ - م - ز یکسوی زین . آ - یکسوی زین .

۴ - م - خاک . ۵ - س - نشسته بر آن . ۶ - م - همه .

تکینتاش را برد جایی نهان
 دو هفته در گنج بگشاد شاد
 بایرانیان و سپهدار چیر
 ببخشید هر هدیه چندانکه نیز
 سپهد فرستاد نامه بشاه
 ز رزم نریمان یل روز کین
 چنینست از دیر باز این^۱ جهان
 نه آشوب گیتی بهنگام تست
 همانست گیتی و یزدان همان
 ایا توشهات اندک و ره دراز
 دل از آز گیتی چه پر کرده ای؟
 ازو کام دل در جوانی بجوی
 بسی خویش و پیوند توزیر خاک
 بدیگر بزرگان نگر تا چه کرد
 سوار است عمر از جهان در گریز
 دو اسپست و مرد دواسپه برام
 بدان کوش کایمان^۲ بیرون بریم

سرآورد بروی درنگ جهان
 بیزم و ببخشش همی داد داد
 همیدون بفرخ نریمان شیر
 نباشد بصد گنج ازان بیش چیز^{۹۰}
 ز پیروزی و کار آن رزمگاه
 وز آزادی شاه تورانزمین
 ربانده آن زاین بکین این ارآن
 که تا بد همیدون بدست از نخست
 دگرگونه ماییم و گشت زمان^{۹۵}
 چه سازی چوآیدت رفتن فراز؟
 ازو چون بری آنچه ناورده ای؟
 که جوید ز تو کام درپیری اوی
 همی بینی از پیش و نایدت باك
 برآرد همان از تو یكروز گرد^{۱۰۰}
 عنان خنك و شبرنگ را داده تیز
 سبکتر بمنزل رسد سال و ماه
 که یكسر بگرداب گردون دریم

۱۱۶

رفتن گر شامب بچنگ فغفور و دیدن شگفتی ها

سپهدار چوب هفته ای^۳ سور کرد از آن پس شد آهنگ فغفور کرد

سنات گشت چوگان و نیزه قلم
رخ از رنگ آهن بکردار قیر
که از زور بر چرمه بنوشت چرم
سیر نیمه و اوج ترکش ببرد
ولیکن ندید آنچه بودش هوا
که او را برد نزد خاقان درست
بید تا رسید اندر و ترك تنگ
میاناش اندر افکند و کرد اسب نیز
همی برد تا پیش خاقان کشان
بهیده ازین کودک خرددار^۲
ز کردار آن نو سپهدار گو
بهم حمله بردند دل پرستیز^۳
فکنند یکسر سلاح و درفش
ز بس تیغ گردان خونخوار^۴ بود
گریزان برفتند چون^۵ سر نماند
سلیح و ستوران و آلات ساز
نیامد بیکموی کسر را زیان
کشیدند نیک اختر و دلف-روز
که گفتی نهادست بر چرخ زین

عمود گران چون کمان یافت خم
سپرها چو بیشه شد از زخم — م تیر
۷۰ سرانجام ترك آتچنان تاخت گرم
بزد خنجری بر نریمان گ — رد
گرفت آتش از زخم تیغش هوا
نریمان بچاره همی زنده جست
عنان تافت بگریخت پیشش ز جنگ
۷۵ کمند آنکه از پس بیاد گریز
فکندش ابر^۱ خاک چون بییشان
بدو گفت کاین بیم خورده سوار
از ایرانیان رفت بر چرخ غو
سیر برگرفتند و شمشیر نیز
۸۰ جهان گشت بر چشم ترکان بنفش
ز پیش اندرون تیغ کهسار بود
ز چندان سپه يك دلاور نماند
همه دشت و^۶ که بُد پرا کننده باز
گرفتند سرتاسر ایرانیان
۸۵ وز آنجا سوی شهر پیروز روز
چنان شاد دل بود خاقان ازین

۱- م. فکند از بر. ۲- در نسخه م. این بیت چنین است و معنی آن آشکار نیست؛

چنین گفت ازین نیم خورده سوار ز من بر کندش همی هدیه دار

۳- م. سیر برگرفتند يك بهره زود دگر حمله بردند ازین سرچودود

۴- م. مردان یکبار. ۵- م. کراتن بد از خیلشان.

- سبك زآف هوا ابر بگریختی
 ز مرز بیابان چو برتر^۱ کشید
 بزد خیمه با لشکر از کرد شهر
 در و دشت و^۲ که دید^۲ ز اندازه بیش
 همانروز بفرسند بسیار گور
 درختی بر چشمه ساری بدید
 چون زد يك شد خاست يك بانگ سخت
 یکی شیر خواره گرفته بر
 بیرسید کاین زن برینگونه چید^۳
 درین بیشها کرد این دشت و کوه
 چو آهو تنك همچو مردم بروی
 ز بن هیچ با ما نگرند رام
 ازیشان چو بیمار گردد یکی
 بشیونگری گردش اندر خروش
 گرش ابر تیره ز دیده باشك^۴
 و گر هیچ باران نبارد ز میغ
 نریمان یکی از درختی ربود
 بره در همه بازویش خسته کرد
 ز نخچیر چون شد سپهدار باز
 فرستاده با^۵ هدیه سیار چیز
 که دامن کز ایران بکین آمدی
- نه زو برف و ژاله نه نم ریختی
 سپه را سوی شهر ساجر کشید
 برون شد که گیرد ز نخچیر بهر
 رم گور و آهو و غرغا و^۳ میش
 بخون غرقه هرسو همی تاخت بور^{۲۵}
 عنان ره انجام^۴ از آتسو کشید
 زنی دید نا گه که جست از درخت
 همی تاخت ز آهو بتك تیز تر
 یکی گفت کاین هم چو ما آدمیست
 بدینسان بی اندازه بینی گروه^{۳۰}
 چو دیوان بناخن چو میشان بموی
 بمیرند زود^۵ آنچه گیری بدام
 برنش برین تیغ کوه اندکی
 بر آرندو زی ابر دارند گوش
 بشوید درستی گرد بی پز شك^{۳۵}
 بمیرد بزیر افکنندش ز تیغ
 بر پهلوان برد و او را نمود
 همی بود تا مرد و چیزی نخورد
 بیامد كس شاه ساجر فراز
 بیوزش پیامی نكو^۸ داده نیز^{۴۰}
 بپیکار فغفور چین آمدی

۱- م- جوسر ر. ۲- م- بد. از ۳- م- مرغان و ۴- س- ره انجام.

۵- م- نیز. ۶- م- سر شك. ۷- م- بد. ۸- م- دگر.

همه راه خاقان پرداخته
سه منزل بدش با سپه رهنمای
همی شد شتابان سپهدار گو
۵ بمرز بیابانی آمد فراز
زمینش همه داغ پای پری
نه گردون سپرده درازای او
بهرسوش دینوی دژ آگاه بود
همان مار پرانده هزمان زگرد
۱۰ نکشتند از آن غول سیار و مار
رسیدند جایی چراگاه گور
چونخجیر از تشنگی در گداز
شدی نرم نرم آب آن چشمه زیر
بجستی و نخچیر را ببدرنگ
۱۵ پس از بکزمان استخوانهای پاک
نه شناخت آن آبراه کس ز شمر
دگر سنگ دیدند کوچک بسی
همانگاه بادی شگرف آمدی
ولیکن چو ز آنجا بیومی دگر
۲۰ دگر سنگ بسد نیز کز بیم نم

بهرجای نزل و علف ساخته
ورا کرد بدرود و شد باز جای
نریمان و زاول کره پیشرو
که گفتی جهانیت گسترده باز
زمانه کم اندروی از رهبری
نه خورشید پیموده پهنای او
بهرگوشه صد غول گمراه بود
چو تر آمدی درنشتی بمرد
بده روزا کردند از آنجا گذار
درو شیرگون چشمه آب شور
بنزدیک آن چشمه رفتی فراز^۲
بس آشفته گشتی چو غریبه شیر^۳
همانگه^۴ بیوباشتی چون نهنگ
بدی گرد آن چشمه بر تیره خاک
نه دانست کز چیست نخچیرگیر
که چون زان دوبرهم بسودی کسی
پس از باد باران^۵ و برف آمدی
بردی نبودی ورا^۶ آن هنر
چو ابر آمدی بر زدن بدی بهم

۱- م: چو یکروزه. آ: دگر روز.
۲- در نسخه (م-آ):
که کردی بدان چشمه آهنگ آب
۳- م: شدی خوار خوار آب آن چشمه زیر
۴- م: بدیم. آ: بهانی. ۵- م: سرما. ۶- م: نبودی مرآن سنگ را.

- بهر گوشه کار آکهان بر کمار
ز نخچیر و از می پرهیز باش
چولشکر که آید برابر فراز^۲
بگرد سپه سر سر کننده کن
هم از کننده و چاه نوشیده سر
☆ بنوبت ز جاندار وز پاسبان
سپه پاک^۳ ما ترک و خفتان کین
بدانکه که آراست خواهی مصاف
بساد و دهش دل بیماری و رای
بدشت گل و خار و کند^۴ آب و چاه
همیدون مبارای از آسو ببرد
وز آنروی کز تیغ کوه آفتاب
بجایی گزین رزمگاه استوار
ز پس دار در استوار^۵ بنبه
پیاده پیش آصف ساخته
پس هر سپر هم پی^۶ بدگمان
چنان کن که هر نیزه و روز جنگ
بنیزه درون ره چنان ساخته
بهر ده دلاور یک آتش فکن
سوارانشان در قفا صف زده
- نهانش همی جوی با آشکار
شب دیر خسب^۱ و بگه خیز باش
شیخون نگه دارو لشکر بساز
طلایه ز هر سو پراکنده کن
پرهیز و آسان شیخون مهر^{۱۰}
کسان دار هم گردو هم مهربان
شب و روز میدار^۴ و اسپان بزین
منی بفکن از سر که نام و لاف
پذیرش کن از نیکوی^۹ باخدای
مکن رزم کافتد بسختی سپاه^{۲۰}
که در دیده باد آورد خاک و گرد
دو چشم ترا خیره دارد ز تاب
بآب و علف راه نزدیک و خوار
مرش^۷ لشکری رزم را یک تنه
سپر در سپر تیغ و خشت آخته^{۲۵}
خدنگ افکنی در کمین با کمان
سپردار باشد کمائی بچنگ
کسز و ناوکی گردد انداخته
نهاده بییکار و کین جان و تن
بس پشتشان زنده پیلان^{۳۰} رده

۱-م. خفت . ۲-م. که آرد برابر باز . ۳-م. دار . ۴-م. بیدار .

۵-م. راستی . ۶-م. گل و کننده و . ۷-م. پش . ۸-م. مهر .

من اورا یکسی بنده کترم
سه ماهه ز ما تا بدو هست راه
هر آنکه کرو کام تو گشت راست
بهر شهر ازین مرز دیگر پیوی ۴۵
سپید سخنهاش بر ج... ای دید
ز زاول گره هر که بودند کرد
بهر شهر فرمود تا با سپاه
نکبهان یکمرز ازین ۱ کشورم
نخستین ازو هر چه باید بخواه
همه بندگانیم و فرمان تراست
زهر شاه ۲ بازی که باید بجوی
پسندید و آن کرد کو رای دید
همانکه بفرخ نریمان سپرد
بگردد ز شاهان بود باز خواه

۱۱۷

پند دادن گر شاسب نریمان را

بدو گفت پیش از شدن هوش دار
جوانرا اگر چه سخن سودمند
نسلشکر نبردی دگر زی نبرد
بهاد سپه به — — ردن و تاختن
چو خواهی سپه را سوی رزم برد ۵
سپه پیش دارو بُنه باز پس
چنان تاختن بر که اسپان ز کار
بدشواری اندر مرو با سپاه
همان ۴ دیده بان دار بر تیغ کوه
چو بیدا شود کینه خواهی بزرگ ۱۰
نگر تا چه گویم بدل گوش دار
ز پیران نکوتر بپذیرند پند
ندیدی ز گیتی بسی گرم و سرد
بیاموز با صف کین ساختن
مکن پیشرو جز دلیران گرد
ز کرد نه کرد بسیار کس
باشند سست از بود ۳ کار زار
نه بی رهنمونان بنا دیده راه
بهامون طلا یه گروها گرو
که باشد قوی با سپاهی بزرگ

- چو بر جنگ پیلان باشد شتاب
 * که تا پیل گردد هر اسیده دل
 * چو آید که حمله کت بسپرد
 بمپیکان الماس^۱ چشمش بدوز
 همه تیر بر پای و ناخن زنش
 و گر خیل^۲ بدخواه ازان توبیش
 مجوی ازدو سو رزم کاید گزند
 بسازی دگر جوی هر روز کین
 سپاه ترا دل ده اندر نبرد
 کسی گره^۳ پیکار نام آورد
 مرو را بنیک^۴ی و خلعت رسان
 بجنگ آنکه ست آید از آزمون
 دشمن چو بینی سواری دلیر
 سواران جنگی برو بر گمار
 ز بدخواه در آشتی سـاختن
 نگه کن کمینش بگاه ستیز
 ازو تا پردازی اندر شکست
 چو بینی که دشمن زیس رخت وساز
 گر از درد باشد بیمار و ست
- بهاون بر افکن پراکنده آب ۵۰
 نیارد نهادن پی از بوی گل
 رهش باز ده زود تا بگـزند
 دگر تخت و صندوقش از بر بسوز
 مرو را فـکن گـرز بر گردش^۲
 نو جائی گزین تنگ بر گردش^۴ ۵۵
 ز یگرودی بگشای و دیگر بیند
 کمین نه نهان و همی بین کمین
 همی گرد هر جای با دار و برد
 سر جنگجویی بـدام آورد
 که تا زور گیرند دیگر کسان ۶۰
 ورا نام بفـکن ز دیوان برون
 میان دو صف بریلان تو چیر
 ستوه آورش هر سوی از کار زار
 بترس از شبیخون و از تاختن
 هم از ۶ باز گشتنش گاه گریز ۶۵
 سپه را مده سوی تاراج دست
 همی اندک اندک فرستند باز
 گر از خستگیها بتن^۷ نادرست

۱- م: زهرآب. ۲- در نسخه «م» بیت چنین است:

همه جنگ آن کن که پیرامنش
 مرا آنرا فکن کر بر گردش

۳- م: جنگ. ۴- س: برخلاف همه نسخه‌ها مصراع دوم چنین است: نباید بکینه کنی دست یش

۵- م: کو. ۶- م: همان. ۷- م: خستگیهاست تن.

صفی راست هر بر راه^۱ و صفی بخم
 پیاده چو دیوار بر پای یدش
 گروهی بکوشش میان بسته تنگ
 پس پشت لشکر سری با سپاه
 ۳۵ گشاده ره پیل تا در شکست
 پرانبوه صندوق پیل نبـرد
 سرانرا سزا جای دیدار کن
 فراوان ز گردان گردنـفـراز
 نخستین تن از دشمنـت دار کوش
 ۴۰ بگردون روان قلعه ها کن بلند
 همه برج آن قلعه بالا وزیر
 ز هر يك چنان ساخته بانگ تیز
 چنان ساز قلبت که از^۷ چپ و راست
 ممان کارد از قلب کس پیش پای
 ۴۵ چو داری پیاده سپه یـکـسـره
 سوی رزم باید شدن همگروه
 و کر دشت ساده بود رزمگاه
 و کر خیل دشمن پیاده بود
 سوارانت را بر یکی جا بدار

صفی چار سو در کشیده بهم
 سواران در آمد شد از جای خویش
 گروهی در آسایش از بهر جنگ
 کمین راز هر^۲ گوشه بر بسته راه
 ازیشان نگردد سپه پای خوست
 ز چرخ و از آتش^۳ انداز مرد
 درفش از چپ و راست بسیار کن
 ز بهر^۴ پسین حمله را دار باز^۵
 پس آنگاه بر زخم دشمن بکوش
 بر انسان کز آتش بیاید^۶ گزند
 پر از گونه گون رزم ساز دلیر
 کزو پیل و اسب او فند در گریز
 رسد زود یاور چو فریاد^۸ خاست
 مگر قلب دشمن بجنبد ز جای
 بود جای پیکار کـ... وه و دره
 گرفتن سر تیغ و پایان کوه
 بهم حلقه باید که بـندد سپاه
 صف رزم بردشت ساده بود
 که تا مانده گردند ایشان ز کار^۹

۱- م. هر سوی . ۲- م. بهر . ۳- م. ز ساوک فکن و آتش . ۴- آ. بگردت .
 ۵- م. ز کرد دشمن جمله را بازدار . (و این اشتباه کاتب است) ۶- آ. نیابد . ۸- م. در .
 ۸- م. آشوب . ۹- در نسخه های دیگر چنین است .
 سوارانت بی حمله یکن مدار
 که تا مانده گردند ایشان ز کار

همه که دل خاره سنگین ز آب
از آن شهریان هر که زان زر برد
چو بسیار بردندی^۲ اندر زمان
همه شهر درویش بودند سخت
[ندید اندر ایشان ازین سود و رفت
* بدو گفت رهبر که گر زین سپاه
ز باران چنان سیل از افراز و شیب
همیدون چنین است کوهی دگر
همه این^۱ جهان پر ز باران شود
کسی کو بد آنکوه پوید سوار
وگر نه ز باران یکی سبل سخت
بر آنسوی که تنگ^۷ کوهیست نیز
در آن تنگ هر کس که دارد خروش
چنین گوید آنکو ز دانا^۸ گروه
سپهدار خاموش ازو بر^۹ گذشت
درو چشمه آب چون خون برنگ
در^{۱۰} آن بوم و بر هر گوزنی که درد
دوان تاخته، پیدش او چون نوند
چو روزش بدی مانده گشتی درست

بسات گیا رسته زو زر^۳ ناب
جز اندک نبردند ازان^۱ زر خرد
بمردندی و جمله^۳ دودمان
کیا بودشان پوشش و فرش^۴ و رخت^۵
بر آمد بکوهی شتابنده تفت
کنند بانگ بکتن درین تنگ راه
بخیزد که از غرق باشد نهیب
که آهن چو ساییش بر سنگ بر
هوا دیده سوکواران شود^{۱۰}
گرد در نمد نعل اسپ استوار
بخیزد که ازین برآرد درخت
دو میل اندو رستنی نیست چیز
کرد سنگباران ز هر جای جوش
که دیوان همی افکنندش زکوه^{۱۵}
دگر پیدش آمد یکی پهن دشت
بر چشمه کرده گوزنی ز سنگ
برو چیره گشتی بماندی ز خورد
تن خویش سودی در او بار چند
چو مرگی بدی گشتی^{۱۱} افتاده سست^{۲۰}

۱- م. نبرد ازو. ۲- م. که بسیار اگر بردی. ۳- م. بردی و هرکش بدی.
۴- م. و خورد. ۵- ازیت ششم تا سیزدهم تنها در نسخه متن بیست از نسخه (م) نقل شد
غیر ازیت هفتم که در آن نسخه نیز نیست. ۶- آ. همانکه. ۷- م. چین خاره. آ. چین برز.
۸- م. ز یاران چنین گویدش هر. ۹- م. آن در. ۱۰- م. پر. ۱۱- م. مردی.

- وگر کم بود کس که جنگی بود
 ۷۰ ور از رزمکه کاهل آیند پیش
 بدین وقتهم رای آویختن
 چو زنهار خواهند زنهار ده
 چنانشان مگردان ز بیچارگی
 ز بن بر گریزندگان ره مکیر
 ۷۵ چو توان گرفتن کریبان جنگ
 بهر کار در زور کردن مشور
 چو ثابت نباشد بجنگ و ستیز
 بجنگ ارچه رفتن ز بهروزیست^۲
 چو گویند کز جنگ برگاشت پست
 ۸۰ بدّم گریزندگان شب میپوی
 وگر کار کشوش بیاشد دراز
 ممان کز علف هیچ یابند بهر
 فکن تخم بد در چراگاهشان
 همه یسادار آنچت آموختم
 ۸۵ بدو پاک بسپرد ز اول سپاه
- وگر از علف راه^۱ تنگی بود
 بود حمله هاشان نه بر جای خویش
 فزون کن که خواهند بگریختن
 که زنهار دادن ز پیکار به
 که جانرا بکوشند یکبارگی
 مریز از کسی خون که باشد گریز^۲
 سوی دامن آشتی یاز چنگ
 که چاره بسی جمای بهتر ز زور
 ازان به به نباشد که گیری گریز
 گریز بهنگام پیروزیست
 ازان به که گویند دشمنش کشت
 چو دشمن شد آواره بدیش^۴ مجوی
 نگرده همی دشمن از جنگ باز
 نهان آبخورشان بیاکن بزهر
 خسک ریز و چه ساز در راهشان
 که من کین بدین چاره ها توختم
 نریمان بشبگیر برداشت راه

۱۱۸

رفتن نریمان بتوران و دیدن شگفتی ها

چو شد هفته ای شهری آمدش پدش کهی نزدش از مه بلندیش پیش

- بدان چشمه در هر که يك تنگه بار
چوكوه آبش از موج بفرساختی
بخون و بدزدی چو آن مردمان
بیستی شه او را سبك دست و پای
شدی گر گنهكار بودی تباه
دگر دید دشتی همه كند مندا^۲
نخش سبز و شاخش همه چون زویر
چو بیچان رسن برکهای دراز
ز نخچیر هرج اندران دشت و كوه
دویدی بهشتی در آن چشمه تن
خروش آن پرستیدن آراستی
دوست ار شدی در زمان باز جای
ز نخچیر كز گرد او مرده بود
نه بریخ و شاخش^۵ نه بررك و بار
همه دشت با شیر^۶ و كرك و پلنگ
نه با آهوان بوز را بد ستیز
- در افكندی از يك رطل ت هزار ۴۰
زیس ب... از برخشکی انداختی
شدندی بدل بر کسی بدگمان
در آن چشمه انداختی هم بجای
فتادی برون گربدی بیگناه
دران دشت سهم درختی بلند ۴۵
بزیرش یکی چشمه آبی چوقیر^۳
فرو هشته زو تا بهامون فراز
بیماری اندر بماندی ستوه
ز بیش درخت آمدی چون شمن
نشستی گهی گاه برخ... استی ۵۰
وگرنه بمردی فتادی بجای^۴
دو پرتاب ره چرم گسترده بود
نكردی ز بن آتش تیزكار
بد از كرد او غرم و آهوی و رنگ
نه از شیر^۷ مرغم را بد گریز ۵۵

بشهری دگر نزد رودی رسید
میان غلیژن ز بر وز فـرود
کز آن مرکه دارد چو زابر بلند
بهر سوش مردم پراكنده دید
همه^۸ پشم جستند ازاں ژرف رود
برو آتش افتد نیابد گـرند

۱- م. ارده رطل گر . ۲- م. كشتند . ۳- م. آبش چو شیر . ۴- م.

پای . ۵- م. بریخ شاخ و . ۶- م. یوز . ۷- م. كرك . ۸- م. همی .

دگر دید شهری نو آیین براه
 همه سینه کوه بید و خدنگ
 سرتیغ آن که همه^۲ خاک بود
 کسی^۳ کان گیا با می خوشگوار
 ۲۵ شش داشت آنرا نکهبان بسی
 چو بشنید کامد نریمان کرد
 ز تریاک و از گونه گونه کهر
 سپهد بجاهش بسی بر فزود
 بدان^۷ شهر گلزار بسیار بود^۸
 ۳۰ پنهان فزون از دو میدان زمین
 چو خورشید^{۱۰} گیتی بیاراستی
 همه سنگش از زیر هم در شتاب
 چو کردی نهان خور فروغ از جهان
 ازان چند برد از پی آزمون
 ۳۵ یکی بیشه و خوش^{۱۱} چرا گاه بود^{۱۲}
 چو سرغان پیرواز در هر کنار
 بهر درد پرش بدی سود و بال^{۱۳}
 بی اندازه زان روبهان سر برید
 بر شهر بُد ژرف چاهی^{۱۴} مفاک

کهی نزد او سرش بر اوج ماه
 یکی بیشه گردش زریب و زرنک^۱
 گیاه و گلش پاک تریاک بود
 بخوردی نکردی برو زهر کار
 نماندی که بی هدیه بردی کسی
 شد و^۴ هدیه بیکران پیش برد^۵
 ز زربفت چینی و^۶ از سیم و زر
 فرود آمد آنجا و یکپخته بود
 یکی چشمه بمیان^۹ گلزار بود^۸
 همه آب آن چشمه چون انگبین
 یکی بانگ ازان چشمه برخاستی
 دوبدی ستادی بر افراز آب
 همان سنگها باز گشتی نهان
 سپه راند یکپخته دیگر فزون
 همه بیشه پرند روباه بود^{۱۲}
 چه بر شخ و هامون چه بر کوهسار
 ولیکن بُدی شوم بانکش بفال
 و ز آنجا بشد نزد شهری رسید
 درو چشمه آب چون سیم پاک

- ۱- س. بزیرش یکی بیشه از زیر رنک. آ. یکی بیشه پیش اندرون رنک رنک.
 ۲- م. سر تیغش از سنگ و او. ۳- م. یکی. ۴- م. برو. ۵- م. بر شمرد.
 ۶- م. چین و هم. ۷- م. بر. ۸- م. دید. ۹- م. در گرد. آ. بالای. ۱۰- م. چو
 خور چهر. ۱۱- م. بیشه خوش. ۱۲- م. دید. ۱۳- م. بهر سو دو پرش بدی را
 دو بال (۹) ۱۴- م. در ژرف جایی.

بسی شهر و بتخانه ناراج کرد بسی شاهرا بی سر و تاج کرد
بسی مرد کرد افکن پهلوان که از گرز بشکستان پهلوان ۸۰

۱۱۹

نامه گرشاسب بفغفور چین

وز آسو همانروز کو رفته بود	سپهد نپسند را گفت زود
یکی نامه آکنده ^۱ از خشم و کین	بیاری نزدیک فغفور چین
بگو باز و ساو آنچه باید باز	چو خاقان یغر زود پیش آی باز
و گره بیای اندر آرم سرت	نهم بر سر از موج ^۲ خون افست
چو گریبان بتی گشت کلک دبیر	ز سیمش تن و سر ز مشک و عبیر ۵
شوین دولب ^۳ برزد از مشک دم	زیر سرمه دیده بیاریدنم
سرشکش همه گوهر و قیر شد	گهر دانش و قیر زنجیر شد
تو گفستی که تند ازدهایی ز زر	که برگنج دانش نهادست سر
ازان گنج یاقوت و در ^۴ خرد	همی از ر سیم برگستر
از آغاز چون کلک در قار زد	رقم بر سرش نام دادار زد ۱۰
خداوند دانای پروردگار	ز دیده نهان وز خرد آشکار
جهان چون یکی پادشاهیست راست	برین پادشاهی مرا و ^۵ پادشاست
زمین هست گنجش همیشه بجای	ز رش ^۶ رستنی چرخ گردان سرای
هوا و آتش و آب فرمانبران	شب و روز پیک و سپاه اختران
بر هر یکی دانشش را ^۷ رهست	وزایشان هر آنج آید او آگهست ۱۵

۱- ۱۲- آکن تو . ۲- ۱۲- بر سر موج . ۳- س : روان . ۴- ۱۲- هست .

۵- ۱۲- براو . ۶- ۱۲- دهمش ۸- آ : درین هر یکی امر او را .

- همه بنده وار آمد بدش ز پیش
 ۶۰ همانجا بیکه دید مردی دو رنگ
 سه چشمش یکی بر فراز و دوزیر
 ز گردش رده مردمان بی شمار
 همی خورد ازان کش گزندی نبود
 سبک زان پلنگینه دیو نثره د
 ۶۵ بجای دگر دید ذو پیشه تنک
 بر مردو پیشه یکی بُرز کوه
 بگردش بسی چشمه نفت و قیر
 بدشت اندرون شهری آراسته
 همه مردمش را فزون از شمار
 ۷۰ ز زیور همه غرق در سیم^۲ وزر
 بی ازار چون بنده فرزند نیز
 هم اندر زمان کس بر شاه کرد
 نبد شاهرا ز اختر نیک بهر
 نریمان بیاورد لشکر بجنگ
 ۷۵ بکم یکزمان زان سپاه بزرگ
 گرفتندش^۶ و لشکر آواره گشت^۷
 ز تاراج آن شهر وز گنج شاه
 بدینسان دوماه اندران مرز شاد
- ببردند ازان پشم از اندازه بیش
 سپید و سیاه تنش همچون پلنگ
 بدندان چو خوکان بناخن چو شیر
 بسی کژدم زنده از پیش و شمار
 وزان هر چه او را بزد مرد زود
 بخنجر سر و دست بیرون فکند
 از اینسو طبرخون وز آنسو خدنگ
 برانکوه کپی^۱ فراوان گروه
 فرازش چو دریا یکی آبگیر
 چو گنجی پراکنده از خواسته
 ازان کیان برده و پیشکار
 بسا کی^۳ ز گیل بر نهاده بر
 دران شهر^۴ بفروختندی بچیز
 زکاری که بایستش^۵ آگاه کرد
 بیکارش آورد لشکر ز شهر
 زمانه بدان پادشا کرد تنک
 بدافکنده بسیار کرد سترک
 همه شهر با خاک همواره گشت^۷
 توانگر بودند یکسر سپاه
 همی گشت و بسیار درها^۸ گشاد

۱ - م. بران که زکی . ۲ - م. دَر . ۳ - م. ستاکی . ۴ - م. بد آیین که .
 ۵ - م. ز که بآینش (۲) . ۶ - ر. گرفته شه . ۷ - م. آوار کرد - هوار کرد .
 ۸ - م. گشت و درها فراوان .

سپهد زبان آوری نغز گوی
نشست شه چین به «جندان»^۱ بدی
هزاران هزار از یلان سپاه
وزان جز که دستور و سالار بار
بد آراسته شهرش از گونه کون
همه خانها برهم^۲ افراشته
سپاهی و شهریش با دسترس
چو ششماهه ره بوم تورانزمین^۳
سرای بی بدش سر کشیده بماء
ز خارايش دیوار و بوم از رخام
هر ایوان در آن کوشك از لازورد
ز باقوت و از گوهر^۴ ر آبدار
کشیده میان سرای از فراز
چو بروی فکندی فروغ آفتاب
در ایوانش از زر تختی که شاه
یکی گرزب از گوهر آمیخته
بر افراز گرزب ز باقوت و زر
زمان تا زمان بسانك برداشتی

برون کرد و بسپرد نامه بروی
که شهری نبودی که چندان بودی
بدرگاه بر داشت بیکاه و گاه
ندیدی بسالی ورا يك دو بار^۵
زشش میل ره گردش اندر فزون^۶
بصد رنگ هر خانه بنگاشته
نبود اندران شهر درویش کس^۷
بشاهی ورا بود زیر نگیں
درازا و پهنای دو فرسنگ راه
درو کوشکی بکسر از سیم خام^۸
زر جزع و بومش همه زر زرد
هر ایوان پرازد هزاران نگار
منقش یکی پرنیاف پهن باز
ز گوهر گرفتی جهان رنگ و تاب
نشستی بر آب شاد در پیشگاه^۹
ز بالای تختش در آویخته^{۱۰}
یکی نغز طاوس^{۱۱} بگشاده پسر
ز بالای ش^{۱۲} بال^{۱۳} بفراشتی

۱ - نسخه های معتبر با متن مطابق است . در حدود العالم ، خندان

۲ - م . وراجز که دستور و سالار بار ندیدی بهای درون يك دو بار

۳ - م . سپاهیش و شهریش با دار و آبدار ابا دست رس هم بزرگان و خرد

۴ - آ . چو یکساله ره بوم توران و چین . ۶ - م : تحت اندر . ۷ - م . سیرغ . ۸ - م . پر .

دگر گفت کاین نامه نغز گوی
 بنزد بـك فغفور فرخ نژاد
 بدان ای شاهان تورانزمین
 که تخت شهی دیگر آیین^۱ گرفت
 ۲۰ فریدون فرخ بگرز نبرد
 ببردش بکوه دماوند بست
 بیاراست از داد و خوبی جهان
 فرستاد مر کاوه را رزمکاو
 وزینسوء مرا گفت برکش سپاه
 ۲۵ شنیدی که در کاول و مرزسند
 چه باشیرو پیل و چه با دیو و کرک
 چه کس را نبد تاب من روز کن
 مکن آنچه زو رنج کشور بود
 بمالدت دست زمان گوش بخت
 ۳۰ بفرمان شاه آی با ناژ پیش
 پیام آنچه گفتم ز بر تا فرود
 بکوره خرد در^۷ دبیر کهن
 خطش گفتی و خامه^۸ دَر بار
 همه دانسته مور او از کهر
 ۳۵ چو قرطاس پوشید مشکین زره

ز گرشاسب زاول شه نامجوی
 که ماچین و چین سربس زوست شاد
 دات کرده بر اسب فرهنگ زین
 زمانه ره فرم^۲ دین گرفت
 ز ضحاک تازی برآورد گرد
 بجایش بتخت شهی^۳ برنشت
 بفرم—اش گشتند یکسرشهان
 بخاورزمین از پی باژ و ساو
 بفغفور شو باژ و ساوش بنخواه
 چه کردم چه درخاور و روم و هند
 چه با ازدها رفته در کام مرگ
 تراهم نباشد بدانش بین
 پس از جنگ فرجام^۵ کیفر بود
 چو از ما رسد مالشی برنوسخت
 چنان کن که خاقان وزان نیز پیش
 چو فرمان بری^۶ باد بر تو درود
 همی کرد پالموده سیم سخن
 که از مشک مورست و از زر مار
 همه زهر مارش عبیر و شکر
 بزد بر کمر بند زرین^۸ گ—ره

۱- یکی تخت شاهی بآیین . ۲- فرم و . ۳- م- کی . ۴- م- : درین سو .

۵- م- : از رنجت انجام . ۶- کنی . ۷- م- ز کوره خرد بد (؟) . ۸- م- : میانش اندر آمد بزرین .

دربین شهر بتخانه دارم هزار
 همه کشورم کان سیمست و زر
 درختش طبر خون و بیشه خدنگ
 پریچه‌رگانش بُت دلــواز
 بلانش کمند افکن و کردگیر
 ز خاکش روان سیم خیزد چو آب
 برویش زر چون گیا از زمین
 طرایف همیدون^۴ ز کیتی فزون
 دگر جوشن و ترک و درع^۶ گوان
 زما چین و چین تابجیحون مراست
 رزم ازدهای سرافشان منم
 خداست کز من مه و برترست
 پسر را فرستاده ام رزمناز
 چو او در^۷ رسد ساز ایران کنم
 فرستاده گر کشتن آیین بدی
 زبان یافت گوینده اندر سخن
 بسی راندی از گفت بیدود و خنج
 مزن زشت بیفاره ز ایران^۹ زمین
 بهر شه بر از بخت چیر آن بود^{۱۰}

که هر يك به از گنج او شست بار
 کُشش معدن لاژورد و کهر
 کیا سنبل و عود و بیجاده^۱ سنگ ۷۵
 ددش یوز و مرغانش طوطی^۲ و باز
 سوارانش دوزنده سندان تیر
 فقد ز آهوش نافه مشک ناب
 بیارد^۳ زمیغش سرشک انگیبن
 هم از^۵ خسروی دیبه گونه گون ۸۰
 سیرهای مدهون و برکتوان
 بزرگی ز هر شاهی افزون مراست
 ببزم آفتاب درفشان منم
 دگر هر که او مرا کهنترست
 که از هر سوی لشکر آرد فراز ۸۵
 همه بوم تا روم ویران کنم
 سرت را کنون خاک بالین بدی
 چنین گفت کای شاه تندی مکن
 اگر پاسخ سرد یابی مرنج^۸
 که يك شهر او به زماچین و چین ۹۰
 که او در جهان شاه ایران بود^{۱۰}

۱- م. هست سنباده. آ. دشت بیجاده. ۲- م. طبری. ۳- م. برآید. ۴- م. هم ایدر.

۵- م. همان. ۶- م. یلی جوشن و ترک و خنجر. ۷- م. چواندر. ۸- م. کنون

پاسخ از سخت یابی ممتنع. ۹- م. بایران. ۱۰- م. بدست.

فشاندی و از دُم برو^۱ مشک تاب
 بیامد بر شاه توران^۲ فرار
 دو رویه سپه دید و بالا و پیل^۳
 بزنجیرها بسته شیر و پلنگ
 فروزنده شمع از دورو^۴ صد هزار
 زمین بوسه داد آفرین گسترید
 ز دیبای دانش بگفتار نغز
 ز اندیشه رنگ وز معنی نگار
 بگفت آنچه بود از پیام و درود
 دبیر آنچه بود اندرو کرد یاد
 که از حدتش گشت^۵ الماس کند
 بتیغ زبان برد دشام^۸ دست
 که باشد که راند زبان بر^۹ کزاف
 نه خورشید یک بارگاه^{۱۰} مرا
 کنم سنگ او کوهر و ربک مشک
 پراکنده را کس نداند شمار
 بنزد شاهانند با تاج و گنج
 که دارند بر چرخ گردان فسوس
 ز گیتی برین بوم تابد نخست

بتاجش بر از کام دُر^۱ خوشاب
 ۵۵ چو از ره فرستاده سرفراز
 ز دروازه تا درگاه شد دو میل
 کشیده بدرگاه کرک و نهنگ
 ز دهلیز تا پُرسده شهریار
 فرستاده چون چهره شه بدید
 ۶۰ یکی کار که^۵ ساخت از هوش و مغز
 ز جان بود کرد وز فرهنگ تار
 همی بافت در یکدیگر تار و پود
 ز پوزش^۶ چو پرداخت نامه بداد
 چنان گشت فغفور از آن نامه تند
 ۶۵ کمان دو ابرو بهم بر شکست
 بدو گفت شامت که نام و لاف
 زمین نیست گـرد سپاه مرا
 اگر گنج سازم بیابان خشک
 سوارند کردم هزاران هزار
 ۷۰ ز خویشان هزار و صد و شصت و پنج
 از ایشان دو^{۱۱} صدراست ز رینه کوس
 چو خواهد جهان خور^{۱۲} بزرب آب شست

۱- م: وز باد بر. ۲- م: شهر جند. ۳- م: دید بالای پیل. ۴- م:
 سو. ۵- س: بارگاه. ۶- م: زیرش. ۷- م: که شد بازبان وی. ۸- آ: زد بدشنام.
 ۹- م: کرین کوه راند. ۱۰- م: پایگاه. ۱۱- م: ازو چار. ۱۲- م: جهانرا.

* هنرها سراسر بگفتار نیست
 نباید ترا شـدد بپیکار او
 اگر کوهی از کوهه در رزمگاه
 چه نازی بچندین بت و بتکده
 دگر باره فغفور شد تیز خشم
 براندش^۱ بخواری و زخم درشت
 دوره صد هزار از یلان مرشمر
 یذی—ره فرستاد پرخاشجوی
 فرستاده زی پهلوان شد زیدش
 خبر داد دیگر—ر که لشکر بجنک
 سواران کین توز بی حد و مـر

دو صد گفت چون نیم کردار نیست
 که اینک خود آمد سپهدار او
 بنیزه ربایدت چون بادگاه
 که فردا سود پاک برهمزده ۱۱۵
 برافراخت تاج و برافروخت چشم
 بدرید و بنداخت سامه ز مش
 بمهتر پسر داد خاقان گـرد
 پسر سوی پیکار بنهاد روی
 ز فغفور گفت آنچه بُد کم ویدش ۱۲۰
 فرستاد و اینک رسیدند تنک
 فرستاد همراه با یک پسر^۲

۱۲۱

جنگ نریمان با پسر فغفور چین

نریمان سپاه از ره آورده بود
 یل زاوی ده ه زار از شمار
 بدو داد و کارش همه کرد راست
 نریمان یل رفت و لشکر کشد
 بزد خیمه و صد سوار از سران
 برسم طلایه بر رفت از^۵ سپاه

همانگاه خواندش سپهدار زود
 گزین کرد وزابریان شش هزار
 بدو گفت کاین رزم^۳ دیگر تراست
 برابر چو نزدیک خاقان^۴ رسید
 گزین کرد کین جوی و کند آوران
 همی کرد مر چینان^۶ را نگاه

۱- م. برآمد. ۲- این بیت در نسخه های دیگر نیست. ۳- م. جنگ. ۴- م. دیگر.

۵- م. با. ۶- م. جنگیان.

بایران شود باز بکسر شهن
 از ایران جز آزاده هرگز نخواست
 زما پیشتان نیست بنده کسی
 وفا ناید از ترک هرگز پدید ۹۵
 شما بت پرستید و خورشید و ماه
 ز کان شبه وز که سیم و زر
 هم از دیبه و جامه کون کون
 سواران ماهم دلاور ت — رند
 شما را ز مردانگی نیست کار ۱۰۰
 هنرستان بدیباست پی — راستن
 فرو هشتن تاب زلف درار
 سراسر بطاوس مانید ن —
 خرد باید از مرد و فرهنگ و سنگ^۳
 اگر خور برین بوم تابد نخست ۱۰۵
 و کر بر کران جهانی رواست
 ز تن جای ناخن بی — کو برست
 ز پیرامن چشم خونست و پوست
 تو گر^۷ چه بزرگی و با تاج و تخت
 نشان بر فرونی^۹ کنج و سپاه ۱۱۰
 * اگر شب دود ماه گیتی فروز
 نشد باز او هیچ جای از جهان
 خرید از شما بنده هر کی که خواست
 و^۱ هست از شما بنده ما را بسی
 وز ایرانیان - ز وفا کس ندید
 در ایران بیزدان شاسند راه
 ز پولاد و پیروزه و از کمر
 بایران همه هست از ایدر فزون
 یکی با صد از چینیان همبرند^۲
 مگر چون زنان بوی و رنگ و نگار
 دگ — ر نقش بام و در آراستن
 خم جعد را دادن از حلقه ساز
 که جز رنگ چیزی ندارد هنر
 نه پوشیدن جامه و بوی و رنگ^۴
 چه باشد نه تنها خور^۵ از بهرست
 زبان چیست کاند^۶ میان شاه ماست
 دل اندر میاست کو مهترست
 میان اندرست آنکه بیننده اوست
 فریدون ره از تو بفرهنگ و بخت^۸
 همین بس که هست او ز تو بازخواه
 تابد همان چون درخشنده روز

۱ - م - جو . ۲ - م - یکی تا صد از خیلان بهترند . ۳ - م - مرید فرهنگ و هک .
 ۴ - م - جامه رنگ رنگ . ۵ - م - نه او را خود . ۶ - م - گردد . ۷ - م - و کر . ۸ - م -
 فرو بیخت . ۹ - م - فرونی و .

همه آسمان کرد لشکر گرفت
 ز خون عیبه ها لاله کردار شد
 بهر گوشه بُد کنبیدی^۱ خاسته
 همه کنبیدار کرد کردنکشاف
 ز بس ترک پاشیده هامون بچهر
 زده کلاه بر کشته کرکس در ابر
 زُکه دیدبان دیده بگماشته
 بدینگونه تا شب نیامد فراز
 چو آن آتش کوی را تیره شب
 دو لشکر ز جنگ آرمه‌مند و جوش
 تن خسته بستند و شستند پاک
 سته بود دشمن ز جنگ و ستیز
 نیارست بودن در آن دشت کس
 بران مرز شهری دلارام بود
 در شهر لشکر بیاراستند
 چو زد آتش از کوره سبز تاب
 طلائیه رسانید زود آکھی
 ز چندان سپه نیست برحای کس
 خروش از دلیران ایران بخواست
 بروز دگر ناکهان گرمگاه

همه دشت خنجیر و خنجر گرفت
 سنان ارغوان تیغ گلنار شد
 هوارا بگلش^۲ بیاراسته^۳ ۳۰
 گلش قطره خنجر سر^۴ فشان
 درفشان چو در شب^۵ ستاره سپهر
 طمع کرده روبه بمغز هژبر
 بهامون یالات نعره برداشته
 نچیدند کس دامن رزم باز ۳۵
 فرو خورد چن هندی بوالعجب
 طلائیه همیداشت هر گوشه گوش
 نهفتند مرکشته را زیر خاک
 گرفتند هم در دل شب گریز
 نشتند یکروزه ره بز پس ۴۰
 که آن شهر را خامجوا^۶ نام بود
 ز هر گوشه دیگر سپه خواستند
 شد آن تازه گلهای گردون^۷ کلاب
 که از چینیان گشت کیتی نهی
 مکر خیمه چند بر پای و بس ۴۵
 بی گردشان برگرفتند راست
 رسیدند در لشکر کینه خواه

۱. س: گلندی. (همه نسخه ها: کنبیدی. ۲. س: گلین. (همه نسخه ها: گلشن)

۳. م: بهر گوشه بُد کنبیدی ساخته هوارا چو گلشن برافراخته. ۴. م: خون. ۵. م: ۶۰

بش ب. ۶. م: خام جون. ۷. م: روشن.

- ۱۰ - سواری هزار از دلبران چین
 بهم باز خوردند و رزمی بغاست
 همه درع گردان شد از ریز خون
 نریمان میان بست مر جنگ را
 گرفت از دلبران یکی را کمر
 بکشت آن دو را و دگر ره بکین
 بهم بر سر و گردن مر دو کرد
 همبخت زینسان چو غرآنده میخ
 ۱۵ - بچشم مه اسدر همی کرد زد
 کربیان سی مرد زینسان بمشت
 بمانند بیچاره ترکان ز کار
 چو زینسان کشد مرد جنگی بهرد
 یکی نیمه شد کشته بی^۲ تیغ نیز
 ۲۰ - خبر یافت خاقان سبک برنشت
 همه کیتی از خون در آغار بود
 ندید از بنه رزم را رای و روی
 نریمان ز سوی دگر بار کشت
 چو کشت آینه رنگ روی سپهر
 ۲۵ - گرفتند هر دو سپه تاخت
 ز منجوق و از گونه گونه درفش
 با بر اندر از کوس فریاد خاست
- طلایه بُدند اندران دشت کین
 که کیتی بزیر و زیر کشت خواست
 چه بر چشمه نو حله لاله کون
 عنان داده مه نعل شیرنگ را
 بر آورد و زد بر سواری دگر
 دو تن را کربیان گرفت از کین
 همبکوفت تا مغزشان کرد خرد
 نه بایست گرزش نه خشت و نه تیغ^۱
 ز زین مرد بر بود و بر مرد زد
 گرفت و چهل تن بدان سی بکشت
 ندیدیم گفتند ازینسان سوار
 چه آرد بشمشیر و گرز نبرد
 نهادند دیگر سر اندر گرز
 دژم شد چو دید از طلایه شکست
 اگر کوه اگر دشت اگر غار بود
 که بنهفت شب روی کیتی بموی
 بودند تا تیره شب در گذشت
 درو مهر^۳ رخنده بنمود چهر
 کین کردن و صف^۴ کین ساختن
 شد آذین زده روی چرخ بنفش
 ز هر سو چکا کاک پولاد خاست

- بیارید چندان مرو گرز و تیغ
 ترسید و خنجر برآمخت کرد
 تنش را بیکرخم مد ارکمین
 از آن پس تن افکند بر دگران
 همه دشت از ایشان رافکد و دست
 دلیرا — ایران بس کرد چیر
 سرکشته خاق، ز پیش سپاه
 بترکان غریو اندر افتاد بک
 کلاه و کمرها بیداختند
 فکندند منجوق و کوس مرد
 در بهره شده کشته و دستگیر
 در شهر بستند بیکباره تنگ
 ز بیرامن شهر صف زد سپاه
 بد باره پس دایره سر بر
 پوشد باران سنگ آفتاب
 چنان نوک ناوک همی مغز دوخت
 ز پولاد بد پنجه ها بی شمار
 کجا باره ز انبه بیداختند
 بدو مرد جنگی بدیوار بر
 ارمات سپر زود بر سر گرفت
 * همی کوفت تا در همه پاره شد
- که در ^۱ سال باران نبارد زمیغ
 بغاقات نخست از همه حمله برد ۷۰
 یکی نعه بر زین یکی رزمین
 همی زد بتیغ و بگرز گران
 بیکبار بر قلبشان بر شکست
 همی حمله کردند غران چو شیر
 بردند بر نوزه تا قلبکا ۷۵
 فکندند یکسر تن ^۱ بخاک
 خروشیدن و موده رساختند
 گریزان برفتند به خون و گرد
 دگر حسته خنجر و گرز و تیر
 ز دروازه بردند بر باره جنگ ۸۰
 بهادند هرسو یکی رزمگاه
 زبس جوشن و ^۲ گونه گونه سپر
 ر پیکان فرو ریخت بر عقاب
 که بر سر همی ترک ازو بر فروخت
 کمندی زهر پنجه در استوار ۸۵
 خم پنجه در باره انداختند
 همیتاخت چون غنده بر تار بر
 بر در شد و گرز کین برگرفت
 تن افکند در شهر و بر باره شد

پس آنسکه براننبوه لشکر زدند
 که در لرزه افتاد ازان دشت ر کوه^۱
 پر از آتش اندازو تیر خدنگ
 برآمیخت با مغز^۲ کند آوران
 ز زهر سنان باد گیتی سموم
 بلا بر بوشت آستین نبرد
 بچین خاست کرد و بخاور خروش
 درو^۳ کوه کشتی و لنگر زمین
 سنانها ستارست کرد آسمان
 بیکدست تیغ و بدیگر کمند
 بدین دستش آتش بدان ازدها
 بگرد هم آورد کشتن^۴ گرفت
 کخندش برانندامها^۵ دام شد
 گهی خیل خیل اندر افکند پیش
 یلایرا ز بس زخم سرگشته کرد
 ندارند در رزم با او درنگ
 بیکسوی لشکر شد اندر کمین
 شدش پیش و بنداخت خشتی بروی
 بیامد چو نزد کمینکه رسید
 سپه زی نریمان بکین سر نهاد
 گرفتند و بروی^۶ کشادند دست

طلایه نخستین بهم بر زدند
 چنان سخت شد جنگ هر دو گروه
 ۵۰ جهان شد ز صندوق پیلان جنگ
 همی ز هر زخم پرند آوران
 شد از تف خنجر دل خار و موم
 فرو هشت دامن زخورشید گرد
 * درایران بد آشوب و درروم جوش
 ۵۵ چو دریای خون شد سپهر برین
 تو گشتی شبت از سیاهی زمان
 نریمان برون تاخت از صف سمند
 چو دوی که گردد ز دوزخ رها
 چپ و راست هامون نوشتن گرفت
 ۶۰ سر تیغش از دل دم آشام شد
 گهی کشت یکک از اندازه بش
 ز کشته همه دشت پر پشته کرد
 بدانت خاقان که يك يك بجنگ
 دود تن گزید از دلیران چین
 ۶۵ سواری بفرمود تا جنگجوی
 پس از وی گریزان سراندر کشید
 همانگاه خاقان کمین سرگشاد
 ز گردش چو دیوار پولاد بست

۱- م. که رزم آرزو کرد دریا و کوه. ۲- م. خون. ۳- م. برو. ۴- م. بکشتن هم
 آورد کشتن. ۵- س. بر ازدها. ۶- م. هرکس.

- فکند افسر از سر بسوك پسر
همی خورد يك هفته برسوك درد
سيهد بُدش سرکشی يل فکن
سواری که در چينش همتا نبود
بدادش صد و سی هزار از سران
بجرماس پور برادرش زود
که آمد سپهدار جنگی قلا
فرستادمش تا برد يا ورت
نو باو بيکار ايرانيان
بدین رزم اکرت^۲ آید از بخت راست
قلا رفت و هم يار جرماس شد
دوره صد هزار از سران سترک
بشهر کجا پيش رفتند — از
نريمان و زاول کره را بجنگ
بمرز کجا نزد يك روزه راه
برابر کشيدند صف نبُرد
دل کوس کين تندر آواز شد
زمین را دل از تاختن گشت چاک
ز درع نبرد و ز کرد کمين
ز برگستواندار پيلان مست
همی تیغ خندید بر خود و ترک
- بزیر آمد از تخت برخاک سر
پس آنکه بر آراست کار نبرد
قلا نام آن کرد لشکر شکن
بزور و دلش کوه و دریا نبود
تکینان لشکرش و نام^۱ آوران
نوندی برافکنند چون بادو دود
بدريای کوشش نهنگ بلا
که جنگ تنها بس او لشکر
بند ازپی کين خاقان میان^{۱۰}
یکی نیمه از چين بشاهی تراست
بهم خشمشان زهر و الماس شد
کشيدند درهم سپاهی بزرگ
خبر یافت گر شاسب زان^۲ رزم ساز
فرستاد و کرد او همانجا درنگ^{۱۰}
رسيدند يکجای هر دو سپاه
برآمد ز جنگ آوران دار و برد
سر تیغ با برق انبـــــــــــــــــاز شد
بياکند کام نهنگان بخاک
زمین گشت گردون و گردون زمین^{۲۰}
همه دشت بُد کوه يولاد بست
برانسان که خندد بر آمد مرک

پیرداخت دیوار از انبوه مرد
 ۹۰ نهادند لشکر بتاراج سر
 بکشند چندان ازان ^۱ جایگاه
 همه کاخ و بتخانه ها کشت پست
 بهر کس یکی گنج آراسته
 چو بردند پـاك آنچه بایسته بود
 ۹۵ بهر کاخی اندر ^۲ هوا باد تفت
 جهان پاك از آتش چنان بز فروخت
 برآمد ز هامون بچرخ بنفش
 چو باعی شد آن شهر پر بوسن
 زیرش زرو پوش ^۳ سوسن شان ^۴ (؟)
 ۱۰۰ * چو جوشنده دریائی از سندروس
 * نوگفتی زمین زر گدازد همی
 چو از شهر جز خاک چیزی نماند
 بیک روزه ره ^۵ فرو آرمید

فرو زد بباره درفش نبرد
 همه شهر کردند زیر و زیر
 زکشته بُد از بوم بر بام راه
 شکسته بت و سرنگون بت پرست
 رسید از بت و گونه گون خواسته
 زدند آتش اندر همه شهر زود
 شراعی زد از دیبه زر بفت
 که زیر زمین گاو و ماهی بسوخت
 درفشنده هرسو ^۶ درفشان درفش
 عقیقین درختان و سیمین چمن ^۷
 زرد ابری از مشک سد فشان
 بخارش همه ریزه ^۸ آبوس
 هوا زرد بیرم طـراز دهمی
 نریمان دگر روز لشکر براند
 بید تا جهان پهلوان در رسید

۱۲۰

آگه شدن فغفور از کشتن پسر

وز آن روی چون کشت خاقان تباہ شد این آگهی نزد فغفور شاه

۱- ۲. زهر. ۲- ۳. بهر کاخ. ۳- ۴. هزاران هزار از. ۴- ۵. س. عقیقش
 درفشان و سیمین سم. ۵- ۶. این کلمه در متن خوانده نمیشود. ۶- ۷. زیرش ز زرباد
 سرکش نشان. ۷- ۸. رنده. ۸- ۹. بده روزه ره را. ۹- ۱۰. بدروازه چین.

چه نازی بدین اسپ و این خود و ترک
 نهنگی که ربار^۱ دارم بکف
 دمش زهر تیزست و الماس چنگ
 هم اکنون نگون زاسپ^۲ بر آردت
 نریمان بخندید و گفت از گراف
 ترسم من از کبک^۳ یافه درای
 هم اکنون ز مغز توای نیم تور
 ترا گر نهنگیت در جنگ چیر
 عقابی که تا او شدست آشکار
 هوا رزمگه کوهش این ابر شست
 هم اکنون ز زینت آورد ریر گل
 بسگفت این و ابرش بخشم و ستیز
 دوخم^۴ کمان نون^۵ و زه دال کرد^۶
 بتیری که پیکان او بید برک
 خاک اندر از زدن نگون شد قلا
 بشد تا مگر نام گیرد بجنه ک
 دل و پشت ترکان شکست از نهیب
 پس اندر دلیران ایران بکین
 فکندند چندان گروها گروه
 کس رفتار آمد ده و شش هزار
 کت این تخت خونست و آن تاج مرگ
 که گیتی چو آتش بسوزد ز تف
 خورش خون و دریاش میدان جنگ
 بیگم ز تن جان بیوباردت ۴۵
 چه شوری هنر باید اینجا نه لاف
 که اشتر نترسد ز بانگ درای
 کنم کرکان را بدین دشت سور
 از آن به عقایست با من دلیر
 بچه مرگ دارد روانها شکار ۵۰
 درختش کمان آشیان^۷ ترکشست
 بچگال مغزت بمنقار دل
 مگردش در انداخت چون چرخ تیز^۸
 خدنگش عقاب سبکبال کرد^۹
 فرو دوخت بر تارک ترک ترک ۵۵
 بیارسد بر جانش ابر بلا
 بشد جانش و نام نامد بچنگ
 گریزان گرفتند بالا و شیب
 گشادند بر خیل ترکان^{۱۰} کمین
 که ار کشنه شد پشته هرسو چوکوه ۶۰
 سلیح و ستوران گذشت ار شمار

۱- م. دار. ۲- م. تن از اسپ. ۳- م. گفت. ۴- م. آسمان. ۵- م. بگرد

اندرش گاش چون خرغ نیز. ۶- م. کاف. ۷- م. شد. ۸- م. تا که چهل سو.

ز دریا بدریا شد^۱ از جنگ حوش
 ز زخم یلان تبع کین سر درو
 ۲۵ سواران بـ سـ گرداب خـ ن اندرون
 ز جنبش رمین پاک ریزان^۴ شده
 بمانده دل شیر گردون^۵ دو نیم
 کرفته سوی چرخ جانها آزار
 سه روز اینچنین بود پیکار^۶ سخت
 ۳۰ چهارم چه شد کار پیکار دیر
 نریمان زد اندر میاب دوصف
 براده گسیخت تند ابرش زودرس
 بهر زخم برگاشت با اسب مرد
 ز ترک سواران و از مغز پیل
 ۳۵ زره پوش در صف شدی رزمکوش
 کفش چون کف میفشاران شده
 قلا دید در لشکر افتاده نوف^۹
 برافراخت از قلب یـ ال یلی
 بدستش یکی برق کردار تیغ
 ۴۰ خروشید کای مرد جنگی بایست
 سرآمد جهانست بسیری بیست
 ز کشور بکشور رسیده خروش
 سپاه یلانرا^۲ سناش پیشرو
 گوان^۳ غرقه که راست که سرنگون
 چومستان^۷ که افتان و خیزان شده
 چورونه شده شیر هامون ز بیم
 ز خنجر دمان خون چو^۸ ز آتش بخار
 نکشت از دلیران^۷ یکی چبر بخت
 سر^۸ آمد سرانرا سر از جنگ سیر
 بکف گرز و از خشم پاشنده کف
 همی زد چپ و راست وزیش و پس
 بهر حمله اباشت گرون بـ سـ کرد
 همی رفت آواز گردش دو میل
 برن آمدی باز مصقول پوش
 چکان خون ازو همچو باران شده
 ازان زخم و آن حمله صف شکوف
 برون زد چمان چرمه جزغلی^{۱۰}
 چو الماس بارنده^{۱۱} بیجاده میغ
 که از جنگ برگشتنت روی نیست^{۱۲}
 که روزت همین است روزی زمین

۱- م- ۱ بر آبد. ۲- یلارا. ۳- م- ۳ دوان. ۴- م- ۴ لرزان. ۵- م- ۵ رمان چون
 ۶- م- ۶ پرخاش. ۷- م- ۷ دو لشکر. ۸- م- ۸ بر. ۹- م- ۹ بر کشور افتاده طوف.
 ۱۰- س- ۱۰ جوغلی. ۱۱- م- ۱۱ بیجاده بارنده. ۱۲- در نسخه «م»
 بدو گفت برگشتنت روی نیست. هم آوردت آورد حمله بیست.

پرستش کنن آفرین کرد و گفت
 همی مهر شهر گوید که من
 * شدت آنکه فرزند شاه کجاست
 درستت دیگر بنزدت خبر
 ازو باز پرداز و از چین نخست
 بیمان که ایمن بود بت پرست
 سپه دار گفت ایستادم براین
 یارم ففتان^۱ خاقان برنج
 سوی شهر بسته مدارید راه
 برین دست بگرفت و خطش^۲ بسداد
 یگی^۳ کرد کرد^۴ سپه برفکند
 که باشهرکس را بید کار نیست
 همه گنج خاقان که بُد در نهان
 بیشت هیوانات بختی هزار
 پراکنده بتخانه^۵ گونه گون
 همه چو ن بهشت نو آراسته

که بادت بمهر اختر نیک جفت
 ترا بنده ام وین بزرگ انجمن
 تو کشتی پدر او ندانم کجاست (؟)
 که فغفور شه راست این نوم و بر ۸۵
 پس آنگه تن و جان ما پیش تست
 بتخانه ها کس نیازند دست
 مرا با شما نیست پیکار و کین
 سپارید هرج ایدرش هست گنج
 که تا هرچه خواهد^۶ بخرد^۷ سیاه ۹۰
 بیاراست آن شهر یکر^۸ بداد
 خروشید^۹ هر سو^{۱۰} بیاسک بلند
 چو باشد مکافات جز^{۱۱} دار نیست
 برآورد بیش از بهای جهان
 همی هفته ای^{۱۲} رخت بردند و بار^{۱۳} ۹۵
 بدان شهر در بود سید^{۱۴} فزون
 بگوهر درو بام پیراسته^{۱۵}

۱ - م. ۱. بتان. ۲ - م. ۲. باید. ۳ - م. ۳. نادای بگرد. ۴ - آ. خروشنده. ۵ - م. نادای.

۶ - آ. مکافات جز. ۷ - م. مکافات او جز سر. ۸ - م. دو هفته همی. ۹ - تنها در نسخه «م» این بیت هم هست.

جز از اسب که سید بدو پیل شصت سوی شستان نیازید دست

۹ - م. ۱. بد صدوسی. ۱۰ - نسخه موزه لندن در اینجا تمام میشود فقط ۷۲ بیت دیگر «در سیری شدن روزگار گر شاسب» دارد که بآن اشاره خواهیم کرد.

همه دشت بُد زبخته خواسته
سوی بیشه جرماس تنها برفت
درختیش پیش آمد اندر گریز
برافتاد حلقش بر آن شاخ سخت ۶۵
* سپاهش نبود ازوی آگاه کس^۱
هر آنکه بیامد زمانه فراز
کرا چشم دل خفت و بختش غنود
نریمان چو پردخت از آن رزمگاه
۷۰ بد اندر کجا نامور مهتری
چو بر چینیان دید کآمد شکن
دزم گفت هر کو سرانجام کار
سپاهی چنین رزمساز ایدرست
بخاقان و جرماس و جنگی قلا
۷۵ بهر شهر کس جنگ و پیکار بود
ستیز آوری کار اهریمنست
همان به که زنهار خواهیم ازوی
چنین گفت هر کس که فغفور چین
فغستان^۴ خاقان و گنج ایدرست
۸۰ چو مهتر بهم رایشان دید راست
شدش پیش^۶ با خیل مهزادگان

ز کشته جهات کند برخاسته
همی تاخت تند اسپ چون بادفت
برون داشته زو یکی شاخ تیز
برفت اسپ و او کشته شد بردخت
که هر کس غم خویش دانست^۲ بس
نکردد بمردی و اندیشه باز
اگر چشم سرباز دارد چسود
بگرد کجا خیمه زد با سپاه
نکهبان آن مرز نیک اختری
مهان هر چه بودند کرد انجمن
نبیند بیچا—دش^۳ روزگار
ز پس بیست چندین دگر لشکرست
نگر کاین سپهد چکردار بلا
شد آرت شهر با خاک هموار زود
تیزه بیرخ—اش آبستنت
بدان تا باشد ز ما کینه جوی
نباید که دارد دل از ما بکین
بدان کرهیم^۵ این سخن درخورست
سزای نریمان بسی هدیه خواست
تن خویش کرد از فرستادگان

۱. آ. نبود آگاه از لشکرش هیچکس. ۲. آ. خوردند و. ۳. م. بینجامدش. ۴. م.

کجا گور. ۵. آ. ر. رویم. ۶. م. باز.

- شده چاکرانش از گهر بار کس
نیارست بد کرد کو از سپاه
چه شورست گفت این که انگیختی
سپهدار ترا دار فرمود جای
قباد از بزرگی برآشت و گفت
فریدون درشتم نگوید سخن
ز تو بی بهاتر کجا خواست کس
کبی تو که با من بوی همزمان^۳
سپهدار را داد خادم خبر
اگر چه مرا دست دشنام برد
بیخشی گناهش به از دار و بند
نریمان برآشت و دشنام داد
که گر خود فریدون شه فرخ اوست
بدا کن که^۴ آنکس که رمهترش
ورا با گروهش بهم مر که بود
خوی زشت فرجام کار این کند
خوی زشت دیبوست و نیکو پری
همیشه دَر نیک و بد هست باز
چو بشنید گرشاسب کار قباد
نریمان نبودى مرا هم^۵ گهر
- بتی رَر پیکر کشان زیر کت
بُد از ویزگان فریادون شاه^۶
که خاك از برتاركت ریختی
برو نزد او زود و پوزش فزای^۱
بایران و توران مرا کیت^۲ جفت
که یـــارد مرا گفت بردار کن
که بیریده پیشی و بدریده پس^۷
که تر خیل مردانی و تر زنان
که هست آن قباد فریدون گهر
ترا نیز هم چندی^۸ بر شمرد
نباید که گردد شهنشه نژد
بخادم دگر بار پیغام داد^۹
ز دار اندر آویزش آهخته بوست
کند سرکشی این رسد بر سرش
همانجا کشیدند بر دار زود
همه آفرین باز نفرین کند
سوی زشتخویی نگر^{۱۰} ننگری^{۱۱}
تو سوی دَر بهترین شو فراز
پسندید و گفت این بود راه داد
اگر کردی از راه پیمان گذر

۱- آ. نای. ۲- آ. نیست. ۳- آ. درآری زبان ۴- آ. چند بد. ۵- آ. بدان تاهم.

۶- مکر. ۷- متن برخلاف همه نسخه ها، از.

داستان قباد

گوی بُد هنرمند نامش قباد
همیگشت با چاکران کرد شهر
بیـــــازار بتخانه‌ای نگر دید
زمین^۱ جزغ و دیوارها لا زورد
۵ بدهلایز که طاقش^۲ از آنوس
همه تخم طاق از کهر پرنگار
بَر در ز مرمر دو دکاف زده
بمجمر فروزان همه مشک تاب
شد از بس کهر خیره چشم قباد
۱۰ در آن خانه شد خواست نکداشاند
که نزد خدایان ما نار نیست
قباد هنرجوی بُد تند و تیز
بدان چاکران گفت یکسر دهد
ازان بت پرستان بیفکند هفت
۱۵ همه شهر از آن درد بریان^۳ شد
فرستاد کرد سهید بجای
بدو گفت بردار کن هر که هست
همه شهر باگریه و سرد باد

از اهواز کردی فریدون نژاد
که گیرد ز دیدار آن شهر بهر
که بود از بلندی سرش ناپدید
درش زر و بیحاده بر زر زرد
که بُرجش^۴ همی ماه را داد بوس
درو بسته قندیل زرین هزار
بهر یک بر از بت پرستان رده
شده دود چون میغ بر آفتاب
بینباشت مغزش ز بس مشک باد
شمن هرچه^۵ بُد بانگ برداشته‌اند
نه هم کبشی ایدر ترا کار نیست
بر آهخت خنجر بخشم و ستیز
ز خون بر سر هر یک افسر نهید
همه چاک زرد پرده زر بفت
بفریاد نـــــزدد نریمان شدند
یکی سرور از خادمان سرای
شد خادم و دید بتخانه پست
خروشان گرفته قبای قباد

رفتن نریمان بشهر فغنشور

- نریمان ازان پس چو يك مه نشست
 سالار شهر کجا بسر شمرد
 بدو گفت چون عمم آید فراز
 وزانجا دو هفته بیابان و دشت
 بشهر فغنشور شد بـا سپاه
 فرستوه شاه فغنشور و
 بفرمود پیکار و بر باره شد
 نریمان همان روز در مرغزار
 چو پیل دونده یکی کاومیش
 چپ و راست حمله برآراسته
 نریمان چو دیدش پس از اسب^۱ جست
 بیک زور گردنش بر تافت تفت
 شد از بیم بر چشم شه تیره هور
 بشد جان جرماس و جنگی قلا
 چو تازه گل روز پژمرده شد
 بسازید صد تخت زیبا^۲ ز گنج
 ستاره سـرا پرده زر بفت
- هر آنچ آمدش گنج خاقان بدست
 بنه نیز مرچ آت نشایت برد
 همیدون بدو پاک بسیار ساز
 سپرد و زمرز کجا برگذشت
 بزد خیمه گردش هم از کرد راه
 کتر اختر شاهیش منشور بود
 همه شهر با او بنظاره شد
 همیگشت بر کرد لشکر سوار
 همی تاخت خیلی در افکنده پیش
 همه باره زو خنده برخاسته
 سروهاش بگرفت هر دو بدست
 سرش را بکند و بیفکند^۳ و رفت
 بدل گفت نا این که شورد^۴ بزور
 چرا من شوم خیره پیش بـلا
 چراغ سپهر از پس بـرده شد
 ز دینار چین بدره پنجاه و پنج
 بر گشتوان و زره پیل هفت

۱. آ. سبک زاسب. ۲. ر. بکند و بیفکند و سپرد. ۳. آ. کوشد. ۴. آ. دیا

چه رفتن ز پیمان چه گشتن ز دین
 ۴۰ چو یار کنهکار باشی بید
 در آن ^۲ هفته نخچیروانی زدشت
 بدیدش ز شاخی در آویخته
 چو شاه کجا ^۳ آکهی یافت راست
 نهفتش بدیبار کافور و مشک
 ۴۵ بر شه فرستاد خاکسترش
 چه باید بگیتی چنین رنج برد
 جهان آن نیرزد بر پر خرد
 کرت ^۴ غم نماید تو شو ^۵ کامجوی
 ازان یخته می لعل کن جام را
 ۵۰ کرا با خمار گران تاب نیست
 همی می خور از بن مغور هیچ درد
 جهان باددان باده بر گیر شاد
 لب ترک و شادی و رامش گزین
 کرت رای آن نیست ^۶ بیدار باش
 ۵۵ همان خواه بیگانه و خویش را
 چنان زی که مور از تو نبود بدرد
 که این مردو مه ^۱ ز آسمان وزمین
 بجای وی ار تو بیچی ^۱ سزد
 بدآنسو که جرماش ^۲ بد برگذشت
 ز سر مغز و خون بر زمین ریخته
 فرستاد کس وز نربمان بخواست
 تنش سوخت در آتش عود خشک
 بگفت آنکه بر سر چه راند اخترش
 که آنکس که بی رنج ^۳ بدهم بمرد
 که دانیابی ار بهر او غم خورد
 می آتش کن و غم بـوران بروی
 که یخته کند مردم خام را
 ورا چون کباب ^۴ و می ناب نیست
 که می سرخ دارد دو رخسار ^۵ زرد
 که اندر گفت باده بهتر ز باد
 کت اندر ^۶ جهان رای به نیست زین
 پرسننده ^۷ اک دادار باش
 که خواهی روان و تن خویش را
 نه بر کس نشیند ز تو ما دو ^۸ اگر کرد

۱- س. ۱. ۱. آ. اگر زو رسد مر ترا بد. ۲- آ. همان ۳- آ. چو مهر از آن.
 ۴- آ. گراو ۵- آ. رو. زو. ۶- آ. به زقل. ۷- آ. رخ گشته. ۸- آ. کرت این.
 ۹- آ. و رآن گیتیت کام. ۱۰- آ. براه از تو.

- * زدر و گهر تاك رشته لمای
سر که سپید و رخ دشت زرد
رسیده بجای سمن بادرنگ
کلنگان ز پر ساخته دست بند
شکاری بر آمد ز^۱ بالا و زیر
ز شاخ گوزنان رمه در رمه
ز باران هوا همچو ابر بهار
دمان یوزیا زان بر آهو بــــره
بناورد هر جای خرگوش و سگ
گرفته سوی کبک شاهین شتاب
فاده غو طبل طغری در اــــر
ز^۲ که دیده بان نعره برداشته
چو گردی شده یوز کش در نبرد
همه زرد خفتاش در رزمگاه
نهاد بر آهو سیه گوش چشم
سر گوش ویرین چو بوك قلم
سپهدار در حمله بر^۳ شیر و کرک
* که افکند نخچیر بر دشت و راغ
سر کور بود از کمندش بــــدام
بیفکندش کرک و جنگی دوشیر
نستند از آن پس میان فرزد
- زمین زر گداز و هوا سیم سای
خم باده لعل آبدان لاژورد
سترده ز چهر سمن باد رنگ ۴۰
خروشان زده صف در ابر بلند
صف عزم و آهو بدو کرک و شیر
زمین پیشه ای گشته عاجین همه
ز خون تذروان زمین لاله زار
نکون^۲ ساخته چرخ بز کودزه ۴۰
ستوران بخوی غرقه مانده ز رنگ
ز خون کرده چنکـل عقیقین عقاب
گریزان ز گرد سواران هزیر
کمین آوران گوش بفرشته
بود ترک زرین و خفتاش زرد ۴۰
ز خون گشته پرنقـطهای سیاه
جهان چون درخش از کمینکه بخشم
نشان پیش بر زمین چون درم
پیسکان همی ریخت الماس حرک
کهی زد بفالوك^۴ در حین مناخ ۴۰
دل شیر شمشیر او را بــــام
دل تشنه هامون ز خون کرد سیر
همی بر گرفتند کار از میتزد

۱- ر. بدشتی درآمد که. ۲- آ. کین. ۳- آ. با. ۴- در نسخه ها، قالوه.

ستاره ده از دینه رنگ رنگ
 دوداسپ تاناری و جزغلی
 سلیح و طرایف زهرگونه چیز
 میان پیشش اندر بخم ~~کرد~~ ماه
 بهر آفرین کرد و بروی شمرزد
 که و مه دل از مهرت آکنده ایم
 بسداد و ستد بر کشادست راه
 پس آنکه زما هرچه خواهی تراشت
 پیوست با او بیگنجای مهر
 زمانی نبودی جدا هیچ لازوی
 که دارم یکی خوب نخچیر گاه
 همان ^۱ یال پرورده گور یله
 شورش درون شیر با کرگدن
 سزد گردانجای جویی شکار
 دما دم نبید دم ~~دم~~ دم زیتیم
 ازان دشت نخچیرشان بدسخن
 آرامک ~~ه~~ جمله تا بامداد ^۲
 درنگ شب قیر کون شد شتاب
 ز گردون مه ~~کرد~~ بگذاشتند
 جهان سبز بیرم زردی رزان ^۳

چهل خیمه ساده ز چرم پلنگ
 هزار اشتر از بختی و جنگلی
 ۲۰ صد از ریدگ ترك و دلبر کنیز
 چو خورشید بر شیر بنهادگاه
 همه برد پیش نریمان کرد
 بدو گفت ما پیش تو بنده ایم
 بشهر اندرون هرچه خواهد سپاه
 ۲۵ از آغاز ~~کن~~ کار فغفور راست
 سپید پسندید و بکشاد چهر
 بزم و بنخچیر و چوکان و کوی
 چنین گفت یکشب فرستوه شاه
~~که~~ و دشتش آهو گله در گله
 ۳۰ کوزنان و غرمان شده تیزدن ^۴
 چو فردا شود چاک روز آشکار
 می و بزم و نخچیر درهم زبیم
 بهر باده ز آغاز شب تا بین
 * پیودند مست و بختند شاد
 ۳۵ چو از دیده روز پالود خواب
 یک ~~که~~ دشت نخچیر برداشتند
 خزان بد که برگ ریزان رزان

۱- آ. هه. ۲. آ. بهم نره زن. ۳- این بیت تنها در حاشیه نسخه متن است.

۴- زرد بیرم ز برگه خزان.

- کزین سان برین^۱ که چه بویی دلیر
 بزین رای تو چیز دزدیدنست
 چنین گفت کز دشت نخچیرگاه
 از آن شاره سر بند و چینی قبا
 چو آمد بر^۲ تیغ کهسار و سرر
 سیه بکسر آواش بشناختند
 ز دزد نیز دزدان همه پیش باز
 ز تف^۳ تبر و آتش تیغ و تاب
 چنان هر کمرجوی^۴ خون در گرفت
 بر آن راه داران چو شد کار تنگ
 سیه صف زد از گرد دزد چار سو
 ز بیگان کین آتش انگیختند
 هوا گشت زبور خانه ز تیغ
 همی جنگ عراده از هر کران
 همان ابر که بار^۵ (؟) ییکار ساز
 درختیست گفتی روان قلعه کن
 برو آشیان کرده مرغان جنگ
 هر آن مرغ کز وی بیرواز شد
 بن باره سر تاسر آهون زدند
 برخنه سیه سر نهادند زود
- مگر هستی از سرت یکباره سیر
 و بارای^۱ این کوه و دزد دیدنت
 سالار تان نامه دارم ز شاه ۸۰
 نهانش نیاورد کس^۲ را بجای
 برد نعره تند و بفراخت گرز
 خروشان سوی تیغ^۳ که تاختند
 دویدند و پیوست رزمی دراز
 برون تاخت از خار آهون چو آب ۸۵
 که^۴ که چادر لعل در سر گرفت
 برفتند در دزد گریزان ز جنگ
 دل مهر و مه رزم کرد آرزو
 بهر جای^۵ لایق در آویختند
 شد از سنگ باران رخ خورچو قیر ۹۰
 ببارید بر مغز سنگ گران
 که بارانش از زیر بُد بر فراز
 از آهون ورا برگ و شاخ از رسن
 چه مرغان کشان مرگ منقار و چنگ
 ز زخمش سر کوه^۶ پرماز^۷ شد ۹۵
 نگون باره بر روی هامون زدند
 ز دزدان بکشتند هر کس که بود

۱ - آ، رایت، راه. ۲ - آ، نیامد کسی. ۳ - آ، بر آن. ۴ - آ، جوش.

۵ - این کلمه در متن تعریف شده. ۶ - شاخ و برگش. ۷ - دل که پر آواز.

۶۰. بزیر آب و زافراز بارنده برگ
 بکف جام و در گوش بانگ رباب
 همانجا که مرز فرستوه بود
 دزی سرش بر اوج رخشنده مهر
 ز بالایش گفتی که در ژرف چاه
 بسالی شدی مرغ ازو بر فراز
 ۶۵. نریمان بیرسید کین دز کراست
 یکی دزد رهدار^۲ با مرد شست
 ز کاوان و از کوسفندان همه^۳
 زمان تا زمان کاروانها برد
 برین کوه ره نیست از پیش و پس
 ۷۰. همه ساله خیلی برین کوهسار
 سپهدار گفتا رهانت ازین
 کمین را دو صد کرد سرکش بخواند
 ز هر گوشه ای گفت دارید گوش
 شما سر همه سوی بالا نهید
 ۷۵. همانکه پیوشید خفتان کین
 بمستار شاره پیوشید تـرگ
 بیامد چو شد تنگ با تیغ کوه

۱. آ. میان در نهاده سر شیرو. ۲. آ. دزدار. یکی مرد رهن ابا. ۳. آ. یله.

۴. آ. گله. ۵. نسخ دیگر.

برین کوه يك راه تنگست و پس
 ۶. آ. گرد که بر.

- بیاسخ سپهدار گفتش که هیچ
بهر کار بیدارو بشکول باش
دو چندان اگر لشکر آید بجنگ
کنم کارزاری بر روز ستیز
ده و شش هزار دگر نامجوی
یکی نامه شاه کجا در نهان
که سالار قفقور چین داده بود
که چون با سپه گردن افراخته
تو زان سو بزَن بر بُنه با سپاه
سپهد ورا گشت از آن مهر دوست
بسی دادش امیدو چندی نواخت
که بد شهر با لشکری یار او
چو بدخواه با لشکر اندر رسید
یکی پیل بُدش از سپیدی چو عاج
گزمین کرد گردی هزار از سران
سوی چینیان رفت تا بنکرد
جهان دید یکسر رده در رده
ز هر سو سرا پرده از رنگ رنگ
طلا به چو دیدش سبک^۴ تاختند
سپهد برانگیخت پیل از نخست
یکی را زد افتاد بر گردنش
- میر غم تو رزم آر و مردی بسیج
بشب^۱ دشمن خواب فرغول باش
یک حمله شان بیش ندهم درنگ
کزو باز گویند تا رستخیز
بیاری فرستاد نزدیک اوی
بیاورد زی پهلوان جهان
نهفته پیامش فرستاده بود
پیام کنم صف^۲ کین ساخته
بشمشیر از ایرانیان کینه خواه^۲
بدانست کز دل هوا خواه اوست
هم آنجا که بد کار لشکر ساخت
همه خشنو از خوب کردار او
برابر ستاره بعه بر کشید
بیست از برش تخت صندوق ساج^۳
بر افراخت از کوه کرز کران
درفش سران یک یک بشمرد
شراف و درفش و ستاره زده
همان خرکه و خیمهای پلنگ
بیکجای پیکار بساختند
ز ترکس خدنگی دوشاخه بجست
سرش را چو گویی ربود از تنش

۱- آ: بدل. ۲- آ: بایرانیان کن بکین بسته راه. ۳- س: تاج. ۴- آ: دیدند بر.

بسالار دزدان چو بشتافتند
تشی ده زیارانش با او بهم
۱۰۰ نریمان یل هر چه چیزی شکفت
دزد آنکه فرستوه را داد باز
بکنجیش دزد خانه ای یافتند
بدشنه دریدند دل در ۱ شکم
در آن دزد بد از خواسته برگرفت
کشیدند زی شهر با کام و ناز

۱۲۳

خبر یافتن فغفور از کشتن جرماس و قلا

وزان روی جرماس و جنگی قلا
ز هر دو ۲ خبر نزد فغفور شد
یکی هفته با درد و با سوک بود
دو باره چهل بار بیور هزار
بر ایشان ز خویشان دو سالار کرد
ششامده فرمود تا رزم - - -
دگر لشکری بی کران برشمرد
بد اندر کجا پهلوان سپاه
خبر داد کز نزد فغفور چین
درازای لشکر که آن سپاه
۱۰ بیابان یکی گام بی مرد نیست
سوی من دگر لشکری رزم ساز
زدو روی پیشست پیکار سخت
چو ماندند بیجان بچنگ بپلا
دژم کشت و زآرام دل دور شد
از آن پس تکین تاش را خواند زود
گزین کرد گردان خنجر گذار
دو صد پیل با هر یکی بار ۳ کرد
همه پیش گرشاسب رفتند باز
که آید بچنگ نریمان گرد
که آمد نوند نریمان ز راه
سپاهی بی اندازه آید بکین
بنزد عقاب ار پیرد دو ماه
همه چرخ يك بیج بی گرد نیست
برون کرد خواهم شدن پیش باز
بکوشیم تا مر - کرا یار بخت

برآرد ز گردان که حمله کرد	پیاده کند بیش جنگ و نبرد
بس نامه نزد ^۱ تو باشد بیند	ولیکن ببخت تو شاه بلند
بادهم برافکند زرین ستام	چو شب تیغ ^۲ مه برکشید از نیام
طلایه همی گشت بر پیش و پس	ز هر دو سپه خاست بانگ جرس
در آرایش رزم بودند و کین ۶۰	همه شب دلیران ایران و چین

۱۲۴

رزم گر شاسب با سالاران فغفور

سپیده برآمد چو گـرد سوار	چو زد روز بر تیره شب دزد وار
چو رخسار بد دل زمین گشت زرد	هوا نیلگون شد چو تیغ نبرد
برابر صف کین بیـــــاراستند	دولشکر پیر خاش بر خـــــاستند
خروشان شد از خام رویینه خم	برآمد دم مهره گـــــاودم
• بکه خون گشاد از دل سنگ آب	زمین ماند از آرام و چرخ از شتاب
برآمبخت چون آتش و زمهریر	دم بد دلائ و تف تیغ و تیر
زبان کشته شمشیر و گفتار مرگ	سر نیزه را شد ز دل مغز و ترک
زمین کشته زارش اندر کنار	تو گفستی هوا بد یکی سرکوار
سنانها مژه اشك خون جامه ^۲ کرد	غور کوس بودی غریبوش بدرد
پراز خون چو جامی ^۱ پراز لعل می ۱۰	بهر کام بد مغفری زیر پـــــی
سنان از جگر بر دل اکحل ^۳ گشای	شده تیغ در مغز سر زهر ســـــای
دلیران شده مرگ را هم ستیز	دل و چشم بد دل براه گریـــــز

۱ - آ - سر - مه بنزد . ۲ - در متن این کلمه را بعداً به « خونابه » تبدیل کرده اند .

۳ - این کلمه در متن تعریف شده و معلوم نمیشود در اصل چه بوده .

- ۳۰ دگر دید تازان سواری دلیر
ز دش بر سر و ترک و خفتان کین
طلایه چو دیدند بگریختند
جهان پهلوان نیز برگشت باز
تن کشتگان هر دو زان دشت کین
۴۰ دل هر دو سالار از آن خیره شد
بر افکند هر يك نوندی براه
که گفتند^۱ گر شاسب سست و پیر
بیگان سر از تن رباید همی
از ایران سپاهست بسیار مر
۴۵ سوارانش چونان که روز نبرد
بنوک سنان روم بر چین زنند
پیاده چو بندند در هم سرای^۲
تو گویی که دیوار صف بسته اند
بآهون زدن در زمان از شتاب
۵۰ اگر در بیابان بر ریک و سنگ
بزودی ز ——— میل ره بیشتر
سپهکش چو گر شاسب کرد دلیر
ز هامون ببیل اندرون روز کین
یکی نیزه ز آهن بچنگ اندرون
۵۵ کجا کوفت بر کوه گرز گران
- سبك جست با خنجر از پیل زیر
بدونیم شد مرد با اسب و زین
کس از بیم جان دریایو یغتنند
که شب تنگ بُد کس نبد رزم ساز
سالار بردند ترکان چین
جهان پیش چشم یلان نیره شد
یکی نامه با کشتگان پیش شاه
بین زخمش اینك بتیغ و بتیر
بتیغش ز يك تن دو آید همی
همه جان فروشان پیکار خر
ز دریا بگردون بر آرند گرد
نکرد مه از نیزه پرچین زنند
نه بیچند اگر موج خیزد ز جای
اگر چون درخت از زمین رسته اند
سبکتر ز ماهی روند اندر آب
نشان سازی از حلقه خرد تنگ
بر آن حلقه ز آهون بر آرند سر
که نخچیر او کرک و دیوست و شیر
در آید چو چابک سواری بزین
تو گویی که هست آسمان را ستون
در^۳ آن زخم^۴ که بگنزد کاروان

دمید از دل عیبه آتش بروی	ز چشم زره چشمه بکشد خون
ز خشت و شل و باوک سرکشان	ز بر چرخ گفتی شد آتش ^۱ فشان ۳۰
ز خون ^۲ از در و دشت بنشت کرد	شنا بُرد در خون ^۳ همی اسپ و مرد
ز خرطوم پیلان همه ^۴ دشت و غار	بهرگام چون پیوست افکنده مار
گراینده ^۵ بازوی کند آوران	همی ریخت ز هر ^۶ پرند آوران
سپاه آهنین باره ^۷ بد دو میل	همه برج آن باره از زنده پیل
ز بس خنجر و ترک در تیغ تیغ	ز هر قطره خون بشد میغ میغ (۱) ۴۰

۱۲۵

جادویی کردن ترکان بر ایرانیان

چنین بود يك هفته پیوسته جنگ	جهان گشت بر چینیان تار و تنگ
بد از خیلش ^۱ جادوان بی شمار	گرفته بی اندازه پرتنه مار
بافسویگری بر سر تیغ کوه	شدند از پس پشت ایران گروه
همی مار کردند پرتان رها	نمودند از ابر اندرون ازدها
تگرگ آوردند با باد سخت	پس از باد سرما که در ^۲ درخت ۵
بد از سوی توران زمین آفتاب	وزین سو ز سرما همی یخ شد آب
چنان گشت کز باد بفرسرد ^۳ شخ	همه دشت و ^۴ که برف گشرد یخ
درخش جهنده جهان بر فروخت	سیاه ابر با چرخ دامن بدوخت
برایرانیان خواست آمد شکست	که بیکار شدشان ز بیکار دست
خبر یافت از جادوان پهلوان	فرستاد چندی دلاور گوان ۱۰

۱- آ. اختر. ۲- آ. بخون. ۳- آ. شناور بخون در ۴- آ. ز خرطوم و از درع بر
 ۵- آ. گذارنده ۶- آ. زهر از ۷- در متن این کلمه ظاهراً « یخ » بوده که بعداً
 مطابق همه نسخه ها به « شخ » تبدیل کرده اند.

بیال یلان اندر افکنده بند
 یکی را بزیـر پی انداخته
 همی دوخت دلها بتیر از دو میل
 که گردون که بد هفت هفتاد کرد
 شدی در میان سواران کین
 ز زینشان بابر اندر انداختی
 چو پر رنده مردم بدی در هوا
 بکین چستین هردو سالار شد
 ربود از کمین همچو آهو عقاب
 بیفکند ازین گونه بسیار کرد
 بینباش از چینیان رود^۲ نیل
 ز شب دامن رزم کوتاه شد
 درو چشمه زرد شد پایدیند
 طلایه همی گشت شیب و فراز
 سارست ترکی گشادن میان
 یکی خسته بست و یکی کشته سوخت
 برافروخت وز بند شب شد رها
 تو گفتی که دینار بر سنگ زد
 دلیران ز بستر بزین آمدند
 ز بیم آب شد زهره نره دیو
 از آهن قبا و ز آهن^۴ کلاه

زخم کرده خرطوم پیلان کجند
 یکی را بدندان برافراخته
 ۱۵ همی ناخت گرشاسب بر زنده پیل
 چنان چرخ بر کرد و پر باد کرد
 بدش پنجه بر نیزه آهنین
 بدان نیزه از پیل در ناختی
 بهرسو که از حمله کردی هوا
 ۲۰ سوی قلب تبرکان نیبکار شد
 بنیزه یکی را هم اندر شتاب
 زدش زابر بر سنگ تا گشت خرد
 همی هر سوی از حمله بر پشت پیل
 چنین بود تا روز بیگاه شد
 ۲۵ چو دریای قار از زمین بردمید
 دولشکر ز پیکار گشتند باز
 همه شب زبس بیم ایرانیان
 همی هر کس از ترس^۳ آتش فروخت
 چو چشمه ز دام دم از دهان
 ۳۰ از او چرخ بر نیغ^۱ که رنگ زد
 دولشکر دگر ره بکین آمدند
 برآمد ز کوس و تبیره غریو
 پر از شیر و شمشیر شد رزمگاه

زده دست از کینه بر یکدگر	یکی در گریبان یکی در کمر
بدشنه یکی گشته سینه شکاف	بخشت آن دگر باز دریده ناف
سرانجام شد روز ترکان درشت	بناکام یکر بدادند پشت
یکی ترکش انداخت دیگر کلاه	گریزان برفتند بی راه و راه
پس اندر نشستند ^۱ ایرانیان	گشاده بکین دست و بسته میان ۳۰
همه ره بدافکنده پنجاه میل	گرفتند تیرست و پنجاه پیل
ز خرگاه و از خیمه رنگ رنگ	ز شمشیر و از ترکش پرخندنگ
ز دیبا و از آلت کوسه کون	همه کرد کردند یک مه فزون
چنان توده کشت بر چرخ و ماه	که دیدی ازو دیده ^۲ یکماهه راه
ز بیرامنش زرد و سرخ و بنفش	زده گونه کون پریسانی ^۳ درفش ۴۰
توگفتی که کوهیت پیر ^۴ لاله زار	شکفته درخت اندرو ^۵ صد هزار
سپهدار از او بهر شه برگزید	دگر برگرفت آنچه او را سزید
بخشید مهر دگر رسپاه	سوی خنک فغفور برداشت راه

۱۲۶

داستان دهقان توانگر

دهی دید در راه در دشت و راغ
مه ده پذیره شدنش^۱ با گروه
بی اندازه بیرامنش کشت و باغ
بیاراست بزمی بفر و شکوه

۱- آ. شتابنده. ۲- مرد. ۳- آ. زدند از بر و زیر هر سو. ۴- آ. کوهی بد آن

۵- آ. از برش. ۶- در نسخه، «آ. ر» داستان بدینگونه آغاز میشود،

دهی کرد او کشت و ایوان و باغ
شد آگاه از پهلوان سپاه

بدید آمد از راه بر دشت و راغ
یکی مرد دهقان در آنجایگاه
پیاده پذیره شدنش

برایشان ز ناگه کمین ساختند
 همانکه ز سرما جهان پاک شد
 بر کار بزدان کیهان خدیو
 همه گیتی ار دشمن تست پاک
 ۱۵ سپهدار بر پیل هم در زمان
 که گرتان دلیرست جنگ آورید
 * همی ازدها زابر سازید و سنگ^۲
 * بر ما دمان^۳ ازدهای برد
 همان خشت و تیرست مادر پیر
 ۲۰ تکرک فشانده باران تیر
 بنام خدای سروشی سرشت
 بفر^۴ فریدون و ارچش بهم
 که از من رهایی درین کارزار
 بزد خشت و سالارشان را ز زین
 ۲۵ * کرا بر سر آید^۵ دم رستخیز
 سر از کین ابر کوه^۶ زین نهید
 مرا گرنه پیری بیستی بجای
 دولشکر نهادند دلها بمرک
 چو بد جنگ چندی بتیر خدنگ
 ۳۰ پس از نیزه زی تیغ کین آخند^۷
 سرانشان بغنجر بینداختند
 همه تنبل جادوان پاک^۸ شد
 چه دارد بها کار جادو و دیو
 چو ایزد نگهدار باشد چه پاک
 خروشید و بیش صف آمد دمان
 نه در جنگ نیرنگ و رنگ آورید
 چنین کودکانرا نمائید رنگ
 کمند بلانست در تیره گرد^۹
 فسونگر سواران پر خاشاخر
 دم بد دلان زان شده^{۱۰} زمهریر
 بشهربور و مهر و اردیبهشت
 بگاه و گه شاه^{۱۱} هوشنگ و جم
 نیاید کس نشده کار زار
 فکند و بایرانان گفت هین
 مایران نخواهید بردن گریز
 بتیغ و بگرز و تبر زین دهید
 بتنهایی آورد میشتان ز پای
 بیارید تیر از دوسو چون تکرک
 پس از تیر با نیزه کردند جنگ^{۱۲}
 پس از تیغ کشتی فرو^{۱۳} ساختند

۱ - در متن این کلمه را بعداً مطابق نسخه‌های دیگر « خاک » کرده‌اند . ۲ - سازید
 جنگ . ۳ - درابر . ۴ - از نسخه « آ » نقل شد . ۵ - آید دلان شما . ۶ - بتخت و بتابوت
 ۷ - جان بر . ۸ - آگشتند تنگ . ۹ - آ با تیغ کین تاخند . ۱۰ - آ : بهم .

- بمنزل سزا پرده چون بر کشید
که ز نهار شاها بدین مرد پیر
کنیزی بدم چنگساز از چنگل
بمشکوی سرو بهاری^۱ سرای (؟)
بیری جوان بوم از ناز او
روبر کسی زان سپه شیفتست
جهان بهلوانش کر آرد بدست
اگر بسایم آن زاد سرو روان
دژم شد جهان بهلوان چون شنید
سرای یکی دید کش پرده بود
چنین هر دو بگر بختن خواستند
شد این آگهی زی سیه بدست
کنیزك پدید آمد اندر قباي
زده کرده پوشش بجای حریر
دو مشکین کنداز بر گرد ماه
بر او را ز صد گونه خوبی و ناز
همانجا بسدراک دهقان پیر
سروش را ز تن برد و بردار کرد
وزانجا بشهر فغنشور شد
- ز دهقان یکی نامه اندر رسید
بیخشی و من بنده را دست گیر
فزاینده مهر و رباینده دل ۲۵
بیزم اندر آوای بلبل سرای
شده دل بدستان و آواز او
ز پنهانش بردست و بفریفتست
فرستم بجایش پرستار شست
تن مرده را داده باشی روان ۳۰
سی در سپه جست و نامد پدید
پس خیمه اندر نهان کرده بود
بهانی چو ره^۲ را برآراستند
سبک هردوانرا گرفت و بجست
مان بسته چون ریدگان سرای ۳۵
کمر همچو در بسته مژگان چو تیر
گره کرده در زیر پر کلاه
فرستاد بزدیک به مرد بساز
بیارید بر بنده یاراب تیر
تنش را خور گرگی و گفتار کرد ۴۰
بر آسود و از رنجگی^۳ دور شد

۱ - در متن این کلمه را تراشیده و به « بهار » تبدیل کرده اند . در نسخه « آ » بیت چنین است :

بمشکوی سروی چراغ سرای
بیزم اندرون بلبل خوش سرای

۲ - در متن این کلمه دستغوش تعریف شده . ۲۰ - آ . از رنج ره .

- درا میهمان داشت — مهمتران
 بهر کس چنان هدیه دادن گرفت
 • چه مردی بدو گفت کابین^۱ دستگاه
 چنین داد پاسخ که دهقان بکار
 برو بی زبان بگذرد سال پنج
 نباشد شگفت از ره باستان^۲
 توانگر چو من نیست لیدر کسی
 ۱۰ خورم خوش همی هرچه دارم بنواز
 توانگر که اورا نه پوشش نه خورد
 همه شادی آراست کس خواستست
 بان درختیت کردند دهـر
 بچشم سر آیدت حور بهشت
 ۱۵ یکی خانه آباد هرگز نکرد
 دروخوش دوتن راست چون^۳ بنگری
 یکی آنکه از رای و دانش نهیست^۴
 مه ده منم وین ده ایذر مراست
 خداوند این کشتورز^۵ و گله
 ۲۰ مرا شادمان داشت ففور چین
 سپهدار نیزارش بهـا شد پسند
 هر آنچش هوا بُد سپهدار داد
- پراکنده تزل و علف بینکران
 کزو ماندگردد سپهد^۶ شگفت
 شهانرا بود بر فزوسی و گاه^۷
 چو از کشت شد وز گله مایه دار
 بیاید بر از هرچه برداشت رنج
 که از سیم و زر باشدش آستان
 ندارم کس و چیز دارم بسی
 نیایم که گیتی نیاید دراز
 چه اوو چه درویش با گرم و درد
 کرا خواسته کارش آراستست
 گهی زهر بارش گهی پای زهر
 بچشم دل از دیو دارد سرشت
 که از ده فزون بر نیارود گردد
 بغم نیست این هر دو را رهبری
 دگر آنکه با چیز و با فرهیست^۸
 از ایران پدر مادرم از کجاست
 بمن شاه چین کرد این ده یله
 برو کردم اندر جهان آفرین^۹
 ز تاراجم ایمن کند وز گرد
 وزانجا سپه راند هم بهامداد

۱- سیم بدین - ۲- آگاه - ۳- راستان - ۴- آفرین را می - ۵- ر
 بهد - ۶- فرهست - ۷- سرز و کشت - ۸- این بیت در نسخه های دیگر نیست.

- چو مردی چراغی شدی او فراز
یکی حوض زیر ستون از رخام
بتی بر وی از سنگ بنشاسته
بیکر چو مردی نشسته بجای
شمن کرد وی خیل از چینیان
دو دند زی پهلوان^۱ هرکه بود
در آن ابجمن دید پیری کهن
بیاسخ چنان گفت پیر آن زمان
بدل هرچه داریم کام و هوا
بر آورد گر شاسب از خشم جوش
یکی ناتوان چو بود کردگار
خدای جهان کردگارست و بس
یکی کز سپهر روان^۲ تا بخاک
نه چون کرد رنج آمدش رو بچیز
یک بنده بدهد سراسر جهان^۳
بدان تا بداند دل راهجوی
ره بت پرستی هم^۴ از شیت خواست
بشاگردیش هرکه دلشاد بود
چنان بیکری را نهادند پیش
- بمنقار بفروختی زود بـ
برش بسته دکائی از سیم خام
بپیرایه و افسر آراسته
سر افراخته گرد کرده دو پای ۶۵
سترده زنج پیاک و بسته میان
حدا هرکش نو پرستش نمود
بپرسیدش از کار آن بت سخن
که هست این خدای آمده ز آسمان
چو خواهیم ازو زود گردد روا ۷۰
چنین گفت کای کمره^۱ تیره هوش
نه گویا نه بینا نه دانا بهکار
که بر ما توانا^۲ جز او نیست کسی
جهان بکسر او آفریدست پیاک
نه گر بر کرد رنجی آیدش نیز ۷۵
ندارد بکاهش زمان^۳ جهان
که ارجی ندارد جهان پیش او
که از مرگ چون گشت ناخاک راست
دل و دانش و دینش آباد بود
پرسیدنش ره گرفتند و کیش ۸۰

۱ - متن: «کم شده» و ظاهراً اشتباه کتابتی است. ۲ - آ، که دانا وینا.

۳ - این کلمه تعریف شده و ظاهراً «زمانی» بوده در نسخه. «آ. ر.» چنین است.

بیکری را کند آرزومند سان
بگردد بکاهش زمانی جهان (۴)

۴ - آ، پس.

بیدود کردن فرستوه شاه
 همان روز کامد سیهد فراز
 ز تزل و علف هرچه بودش توان
 ۴۰ بسی هدیه‌ای نوآینش داد
 نگارش ز یاقوت و دُر خوشاب
 ز نو ارغوان و ز سیر غم بیر
 بدو گفت داریم ما هرکی
 و را سال گیریم از اختر نفال
 ۵۰ بزوش چنان کو نکاهد زرنک
 بگوهرش بسادی کرامی چنوی
 بدینسان سیر غم چو آن ارغوان
 پذیرفت ازو پهلوان سترگ
 سه روز از می ناب برداشت بهر
 ۵۵ همه کوی و بازار گشتن گرفت
 یکی بشکده دید سده ز سنک
 بهر ناخشه بر چهل لاد نیز
 درو گنبدی آب—وسی بلند
 چراغ فروزنده گردش هزار
 ۶۰ ستونی میانش در از لاژورد
 ز هرسو در ان گنبد آبسوس

در آن هفته بد با بریمان براه
 وی آمد هم از راه زی شهر باز
 بیاراست و آمد بر پهلوان
 حمیدون یکی گاو زربنش داد
 درونش بیاکنده از مشک ناب
 یکی افرش بر نهاده بر
 درین گاو مروای فرخ بسی
 بدو فرخت بباد گویم سال
 مکاه و مسای از فراوان درنگ
 بدین نوی گیتی ز تو مشکبوی
 سرت سبز و رخ لعل و بخت جوان
 ران فال بر^۱ ساخت بزوی بزرگ
 بروز چهارم بیامد بشهر
 بهر جای بتخانه ای بد شکفت
 چهل ناخشه هریک از بیر^۲ رنگ
 ز جزع و رخام و ز هرکوه چیز
 ز گوهر نگار وی از زر^۳ بند
 بآلت همه سیم و بد^۴ نگار
 خروسی برو کرده^۵ از زر^۶ زرد
 زدی هرزمان یک خروش آن خروس

۱- آ. نو. ۲- آ. در و بام او از گهر رنگه. ۳- آ. با صد. ۴- متن

- وزانسو سپه را چو قفقور شاه
 بدر^۱ بر همیشه هزاران هزار
 هزار و صد و شصت شه پیش اوی
 ازو چار صد را بپرده سرای
 بدش رسم هر روز فرشی دگر
 یکی دست زیبای او جامه نیز
 بد از شهرها سیصد و شست و پنج
 خراج بکی شهر هر بامداد
 هران کارو رایی که انداختی^۲
 بخوان برش هر روز چون شش هزار
 بجایی که رفتی برون با سپاه
 ز خویشان و ازو بزرگان هفت کس
 چنان^۳ یکسر از جامه و اسب و ساز
 بدش ککوشکی یکسر از آبنوس
 چو از شب شدی روی گیتی دژم
 همه شهر ار آواز آن سر بر
 که هر سو کس شاه بشتافتی
 برزم نریمان چو شد کار سخت
 هیونان بغتی ده و شش هزار
 چهل کار گردون ز زر بار کرد
 بفرمود تا هر که در کشورش
- فرستاد زی پهلوان کینه خوا
 سپه داشت گردان خنجر گزار
 بدند از سپاهش همه خویش اوی
 زدندی همه کوس و زرینه نای •
 ز شاهانه دیبای چینی بزر
 یکی خوب دوشیزه دلبر کنیز
 ز گردش سراسر چو آکنده گنج
 رسیدی بدو از ره رسم و داد
 نگفت ستاره شم — ساختی ۱۰
 بدی مرد در بزم هم زین شمار
 برزم ار بزم ار بنخچیرگاه
 بدندی ز پیرامنش پیش و پس
 بدان تا کس از بُن ندانند باز
 بدان کوشک از زر هفتاد کوس ۱۵
 مر آت کوسها را زدندی بهم
 کس از خانها شب برقتی بدر
 شکستی روان هر کرا یافتی
 در گنج بگشاد و بر ست رخت
 بهم ساخت با آلت کار زار ۲۰
 دو صد دیگر از دیبه انبار کرد
 شهی بود با لشکر آمد برش

کنون نیز هرجا که شاهی بود
چو میرد بتی را بهم چهر اوی
ز دوزخ ندان جاودان رستگار
دگر ره شمن گفت کای نیکنام
۸۵ • چنین داد پاسخ که پیدا و راز
سپهر او برآورد و این اختران
تن و جان مارا بهم یار کرد
کوا کرد بر بنده گوینده راست
چو از پادشاهی بباد آبدت
۹۰ • ره دینش آست کز هر گناه
به پیش خستو^۲ شوی از نخست
پیغمبرش بگروی هر که هست
بدانی که انگیز شست و شمار
عنان سخن هرکی کو^۴ بتافت
۹۵ • بمانند خیره دل از پیش اوی

دگر دانشی پیشگاهی بود
پرستش کنند از پی مهر اوی
کسی را که این باشدش کردگار
خدای نو چندیست و دینش کدام
یکست ایزد داور بی نیاز
همو ساخت بنیاد این کوهران
خرد را بدین هردو سالار کرد
دو گیتی برو سر یکی بی گواست^۱
دگر پادشاهی بباد آبدت
بتابی^۳ و فرمائش داری نگاه
یکیش زان پس بدانی درست
نیاویزی از شاخ بیداد دست
همیدون بیول چنیدود^۳ گذار
سر رشته پاسخش کس نیافت
گرفتند بسیار کس کیش اوی

۱۲۷

آمدن فغفور بجنگ نریمان

سوی لشکرش پهلوان رفت باز بییکار فغفور بر^۵ کرد ساز

۱ - ظاهرأ، برو بر یکی گواست و در نسخه های دیگر،

ز هرچه آفریدست از راه راست دو گیتی سر اورا بوحثت گواست

۲ - متن، خشنو. (تصحیح قیاسی) ۳ - س. صراطش ۴ - آ. از همه سو. ۵ - آ. و.

- که گر کودکی زان سوی رود پای
بد از یکسوی رود فغفور شاه
شه آکه ز فغفور کامد بجنک
بایرانیان گفت گردان چین
نباید که امشب شبخون کنند
چو آید شب آتش موزید کس
بويد از کمین دیده بگماشته
باذرشن و ارفش شیرفش
فرستادشان بر چپ و دست راست
چو پوشید شب عاج گبتي شيز
نو گفتي که رتخت پیروزه پوش
ز ترکان شهي بود فرمانگزار
سوی رزم ایرانیان با شتاب
بیامد بی آگاهی شاه چین
سپه دید در خیمها بی هراس
نزد کوس و تن بر سپه برفکند
در آمد ز چپ ارفش ککالی
پس اندر نربمان و ایرانیان
شب قیرگون شد ز گرد سپاه
جهان پاك چون تیره دوزخ نمود
- نهد لشکر آواره گردد ز جای
دگر سو نربمان بيك روزه راه ۴۰
بیاراست لشکر چو شد کار تنگ
هراسیده اند از شما روز کین
بکین از شما دشت پر خون کنند
نه آواز باید نه بانگ جرس
زره در بر اسپان بزین داشته ۵۰
سپرد از دوسو لشکر کینه کس
کمین کرد خود هم بدانسو که خاست^۱
پراکند بر سبز مینا بشيز^۲
کهر ریخت هندوی کوه فروش
سپه داشت از جنگیان سی هزار ۵۵
شبخون سگالید و بگذشت از آب
کمین کرد و آکه بود از کمین
نه جایی طلایه نه آواز پاس
خروش بلال شد بابر بلند
سوی راست آذرشن زابلی ۶۰
گرفتند بدخواه را در میان
چو زنگی که پوشد پسرند سیاه
در و تیغ چون آتش و شب چو دود

۱. آ: گبن که گرفت او بداسان که خواست . ۲. آ: ر . ۱

چو پوشید شب عاج گبتي بقبر پراکند بر سبز دیا میر

ز گرد آبگون چرخ گشت آبنوس
برزم از یلان هر یکی کین ستاف
نه از آب بیم و نه ز آتش گریز
بر زخم سندان بر حمله کوه
بکیس برق تیز^۱ و بتیر ابر دست
هم از بادشان تیز تر تاختن
از اختر سپاهش بد^۲ از چرخ کرد
چنان گشت کز گل بنوروز باغ
که از سایه شد روز تابان بنفش
ز نیزه نیش پاک وز تیغ برگ
نهادند بر چار پیـــــــــــــــل بلند
ز بَرِ چترو بر سر ز گوهر کلاه
پیکر طرازیده پیـــــــــــــــل سپید
ز یاقوت چشم از زهرجدش بر
فراوان برو برده لؤلؤ بکار
کنندش او که رزم پیروز بخت
شده زیر پي شان سر کوه است
یُر از ناوك انداز و آتش فكن
برانسان كه خيزد زدريا بخار
بیامد سر ژرف رودی فراز
مرو لشکر آور هم ابد فرود

۲۵. می‌ستند بر پیل صندوق و کوس
 سپاهی فراز آمد از چین ستاف
 نه از مرگشان باک تر تیغ تیز
 بمردی‌گانه بکوشش گسروه
 بدل شیر تند و بتن پیل مست
 فروز ز ابرشان ناوک انداختن
 بد اسب از گاییش وزریک مرد
 ۳۰. ز رنگین سیرها در و دشت و راغ
 ز هر بیکری بود چندان درفش
 یکی نیستان بود پر پیل و کرک
 ز پیروزه تختی بزر کرده بند
 بر آن تخت بنشت فففور شاه
 ۳۵. فرازش درفش درفشان چو شید
 سرش طغری و تنش یکسر ز زر
 بتی بودش از زر گوهر نگار
 ببردش که تا گر شود کار سخت
 ز پیش سپه پیل نیرست و شست
 ۴۰. همه پشت بیلاب رویینه تن
 ز لشکر همی خواست گرد سوار
 ز جندان بده روزه راه دراز
 ستاره شمر گفت ازان سوی رود

- سواران بکین گردن افراخته
ز 'که تا 'که از گرد بیوسته میغ
سنان را دل زنده زندان شده
ز خون پرند آوران پشت پیل
همی تا بشد خور پس تیغ کوه
چو موج درفشان فرو برد سر
نمود از سر کوه خمیده ماه
فرو هشت شب دامن از روی جنگ
ببستند راه شبیخون بیست
ز بس کزدو رو آتش افروختند
همی هرکی مردم خویش جست
چو روز از جهان کار سازی گرفت
سپیده دمش^۴ گشت و کسوره سپهر
دگر باره هر دو سپه ساخته^۵
ز پیولاد ده میل دیوار بود
زمین پاک جنبان از آشوب و شور
* هوا از درفشان درفش سران
چو زلف بتان شاخ منجوق باد
نوگفتی که هریک عروسیست مست
گرفتند رزمی کران همگروه
- ۸۵ بلات نیزه بر نیزه انداخته
ز کشور بکشور چکاچاک تیغ
بر امیدها مرگ خندان شده
چو شکر فاشیده بر کوه^۱ نیل
بدین گونه بُد رزم هر دو گروه
۹۰ پراکنده بر روی دریا^۲ گهر
چو از زر^۳ زین بر سیاه اسپ شاه
سپه باز گشت از دو سو بی درنگ
طلایه پراکنده شد بر دو میل
شب تیره را دیده بر دوختند
یکی کشته برد و یکی مرده شست
۹۵ دمید آتش و زر کدازی گرفت
هوا ب— و ته زر^۴ گدازیده مهر
کشیده صف و تیغ و خشت آخته^۵
دو بر ز خشت و سنان خار بود
زمان خیره از نعره^۶ خنک و بور
۱۰۰ چو باغ بهار از کران تا کران
گهش بر نوشت و گهش بر گشاد
نوان و آستیا فشانان بدست
هوا^۷ کرد چون قیر شد کوه کوه

۱- آ، تل. ۲- آ، بر سبز دیا. ۳- چو زرینه. ۴- آ، چو دم. ۵- نسخ

دبکر، ختند. ۶- آ، همی گرد شد بر هوا.

چو دیوان شب یزید گمن بند
 نشد باز جای از دو صدشان یکی
 سپیده برآمد چو سیمین بخار
 دل خاره زیر تبر خون شده
 رسیدند با رنج و کرم و کداز
 که لشکر گذر کرد ناگه ز آب
 سبک تزد شه رفت زیجی بدست
 شوم بنگرم راز چرخ اندکی
 دگر تا شه چین بد او را ندید
 بیامد نریمان هم اندر رهان
 برآراست از گرد ره کار زار
 بیامد پیکار ازین سوی آب
 جهان گشت پرگرد پرخاشجوی
 ز شیپور و از نای بر خاست دم
 شد خشک دربی گردون زگرد
 ز بیکان دل و چشم کیوان فکار
 جهان را دل از خویشتن سیر شد
 بهارست گفتمی همه رزه — گاه
 ر کرد ابرنیره زخون آبگیر
 سوار آشنوار بر خون گذشت
 زره داشت پوشیده گفتمی زمین

دلی — ران دشمن بند کمند
 ۶۰ ز ترکان نرسند جز اندکی
 چو از دامن ژرف دریای قار
 گیاه بد از خون تبرخون شده
 گریزندگان — زرد فغفور باز
 ستاره شمر شد غمی زآن شتاب
 ۷۰ بدانست کافتاد خواهد شکست
 بدو گفت بر تیغ این که یکی
 بدین چاره بگریخت شد نایدید
 بدم گریزندگان در دمان
 دوره کرد بودش ده و شش هزار
 ۷۵ بد تند فغفور هم در شتاب
 دو لشکر رده ساختند از دوروی
 عوکوس را مهره بر شد بهم
 پوشید پهنای هامون ز مرد
 و خون گشت روی زمین پر نگار
 ۸۰ زمین آنکه از بر بد از زیر شد
 ر بس گونه گونه درفش سپه
 ز تیغ اندرون برق و باران رتیر
 چنان رود خون بد که ترکوه و دشت
 ز بس نعل پاشیده بر دشت کین

- * سوارانش را یکسر آواره کرد
 شد افکنده چندان ز گردان چین
 ز بس جان که از مرگ پالوده شد
 ز کشته چگویم برانکس که زیست
 همه شاه را خوار نگذاشتند
 پدر بُد که خسته پسر را بای
 زره دار بُد کز تن خویش پوست
 تنش بنگردی که بر پای هست
 چو دل جستی از تن سنان یافتی
 دم خون چو رود مهین همین گرفت
 بُنش را که آورده بُد بدش بز
 همی خواست پیروزی اندر برد
 چو لشکرش بگریخت او نیز نفت
 بچندان شد و هرچه نابد سکار
 ر ترکان ز صد مرد ده رسته بود
 همه کوه و غار و در و دشت و تنع
 * مرا فکنده را اگر گد دل کرد پاش^۵
 * سرا پرده و خیمه و ساز جنگ
- درفش بنیزه همه پاره کرد^۱
 که بدش از گیا کشته بُد بر زمین ۱۲۵
 تنش سست و چنگال فرسوده شد
 بخشید^۲ چرخ و ستاره گریست
 گریزان ز پس راه برداشتند
 سپردی همی چشم و ماندی بجای
 همی کند و پنداشتی درع اوست ۱۳۰
 سر دست بردی که بر جای هست
 بر از ناوک^۳ تبر دان یافتی
 ز عم چهره شاه چین چین گرفت
 صد لانه هرگاه بروردی نماز
 نبد هیچ سودش^۴ فزون لانه کرد ۱۳۵
 در اسب نبرد آمد از پیل و رفت
 باراست از ساز جنگ و حصار
 وزان ده که بد رسته نه خسته بود
 بُد افکنده ترگ و سر و دست و تیغ
 گریزنده را غول گفتی که باش ۱۴۰
 همان جوشن و ترکش و نیملنگ

۱ - در متنی این بیت نیست از سغه آ - نقل شد و در یکی از نسخه ها بیت

چنین است ۱ سوارانش را یکسر آواره کرد درفش بنیزه نگوینار کرد

۲ - آ: بخشود. ۳ - ظاهر آ ناوکی ۴ - بود. ۵ - بدش سود کم تا ۵ - ر: لاش.

- ۱۰۵ چنان کشته بر هرسوی انبار گشت
ز بس نعره هر کوه نیمی نکاست
زمانه شب و تیغ مهتاب شد
برافروخت از نعل اسپان گیا
بفرید کوس و سدرید کوه
۱۱۰ * بجوشید گردون^۱ بجوشید ماه
یلان را جگر بُد ز کین نافته
ز سرسوده تیغ و ز کین زیر ترک
همه کوه درخ و همه دشت نعل
درفشی فرار مـه افراخته
۱۱۵ ر بس خشت گردان بیکار ساز
قلب اسیر استاده فغفور چین
بهر کو فکندی یکی کینه خواه
نریمان چپ و راست اندر برد
زمین گفتی از ری نگردد همی
۱۲۰ از اسپش همبـه دشت آوردگاه
تیغ از یکی تـ^۲ برداختی
یکین باشنه خیز کرده سمت
بفکنند ده بیل و سیصد سوار
که هر جا که بُد دشت دیوار گشت
بهر کشور از خون دوسد چشمه خاست
دل مرد چشم و سنان خواب شد
نگردید بر کـه ر خون آسیا
زمین گشت تارو زمان شد ستوه
شورید قلب و بجنبید شاه
شده مانگ سست و لبان کافته
ز تن جان ستوه و ز جان سیر مرگ
دل خور کود و رخ ماء لعل
درفشی بخاک اسـدر^۳ انداخته
شده بیل چون در بیستان گرار
بگردان اشـکر همی گفت هین
همی زر^۴ دادی بترک و کلاه
همی تاخت بر گرد گردان چو گرد
سمندش جهانـت بر^۵ نوردد همی
ز ناورد بد چرخ و از نعل ماء
نیزه سرش^۶ بـر مه انداختی
ر قلب شد با کمان و کمند
سوی شاه چین حمله برد ابروار

۱- کرد و . ۲- آ : ره . ۳- آ : در . ۴- آ : آن یکی را . ۵-

- بچرخ از همه شهر بر شد خروش
 يك سو بر يمان بکين دست بُرد
 بهر گوشه عرّاده بر ساختند
 کزان ديك چون آب جستی برون
 دگر بُد روان قلعهای نبرد
 سر نيزه ها کرده چون چنگک شير
 گرفتند گردان ايران و چين
 ز شاهين و طياره بر هر گروه
 ر ياشيدن آتش از هر کران
 رخ مه ز گرد اسر بر چين گرفت
 همه ترک هاون شد از زخم سنگ
 بُد از نیرو پيکانهای درشت
 جهان پهلوان کوشش اندر گرفت
 چو بر باره مردم عمی شد ز جنگ
 در از آهن و باره از سنگ بود
 همی زد چنان گرز کز زخم سخت
 شهر اندر افکند تن با سپاه
 بهر گوشه تاراج و بيکار خاست
 همه بوم^۲ زن بُد همه کوی مرد
 ز خون بسته شد بر کف پای کل
- ز جوشن و روان باره آمد بجوش
 بر آمد دگرسو سپهدار کرد
 همی ديك جوشيده^۱ انداختند
 همی سوختی جانور گونه کون
 برو رزم سازنده مردان مرد
 که مردم کشيدندی از باره زیر
 کمانهای زنبوری و چرخ کين
 همی سنگ باريد چون کوه کوه
 همی ريخت گفتی ز چرخ اختران
 سر باره از نيزه بر چين گرفت
 سر و مغز چون سر مه از گرز جنگ
 هر افکنده ای چون یکی خار پشت
 کراينده گرز گران بر گرفت
 جهان پهلوان رفت گریزی بچنگ
 بکين کرد سوی در آهنگ زود
 در و قفل و زنجير شد لغت لغت
 فروزد بباره درفش سپاه
 خروشيدن بانگ زنهار خاست
 همه شهر دود و همه چرخ کرد
 نه بر پای تن بُد نه بر جای دل

ست و تخت فغفور و پیلان رمه
چنین است بخش سپهر روان
* یکی جفت تخته یکی جفت تخت
* جهان را ز تو خوی بد راز نیست
۱۴۶
نهان با تو صد گونه رنگ آورد
نخواری کند چون بمهرت بیست
چومیش دهد پوشش و خورد و ساز
از آهوش نا بیشتر آگهیم

گرفتند گردان ایرات همه
یکی زو توانا دگر ناتوان
یکی تیره روز و یکی نیک بخت
همی گویدت گرچش آواز نیست
زبون گیردت گر^۱ چنگ آورد
بیای افکند چون کشیدت بدست
پس آنکه چو گرگان بدردت باز
مهرش درون بیشتر کم-رهیم

۱۲۸

رسیدن گر شاسب بنزد نریمان و گرفتاری فغفور

ازان پس نریمان چو شد چیره دست
بد تا پیامد جهان^۲ پهلوان
سخن چند راندند ازان رزمگاه
ده و شهر و در هر چه دیدند پاک
تو گفستی ز خوبان و از خواسته
همی بُرد هر شیر جنگی شکار
ز بازوش کرد میان کرده بند
فراوان^۳ تان زینهارای شدند
رسیدند زی شهر جندان فراز

پس از رزم در بزم و شادی نشست
گرفتند شادی ز سر هردوان
وزانجا به جندان گرفتند راه
بکشدند و با خون سرشتند خاک
بهشتیست هر خیمه آراسته
گرفته بپس آه-وی مشکسار
ز یکشوش دردست مشکین کمند
فراوان بدزها حصاری شدند
سپه خیمه زد دشت شیب و فراز

- جهان بهلوان بود بمیان شهر
یکی تخت زیرش زیاقوت و زر
چو فغفور را دبد شد پیش باز
بسی خواست زو یوزش دلپذیر
تو دانی که پیش فریدون شاه
نشاید بجز کام او کردندم
کسی را که روزیت بر دست اوست
ترا بود از آغاز پنداشتی
کنون گر زمن گشت آشفته کار
اگر چند از مار گیرند ره
نکهبان گمارید چندی بر او
پس برده در کاخ مشکوی شاه
ز گنجش هم اندر زمان ده هزار
چه از زر چه از دیبه رنگ رنگ
بگفتند کاین گنج کمترش بود
بنیکی ورا گفت دادم نبود
* اگر چند خواری کند روزگار
ز جمدان و از گنج فغفور چین
فراز آورید آنچه بود در سپاه
بفرمود تا نام هر یک بهم
- بگردش بزرگان لشکر دو بهر
بدبای چین سایبانی ز بر
نشاند از بر تخت و بردش نماز
که این بد که پیش آمد از من مگیر
من از دل یکی بندهام نیکخواه
که فرمانش طوقیست بر گردنم
توانایی دست او دار دوست
که پند مرا خوار بگذاشتی
هم از من نکو گردد اندامدار
هم از وی توان یافت تریاک بهر
وز آنجا بستاراج بنهاد روی
نه او شد به کس را ز بن داد راه
شر و از هر چیز برداشت بار
چه آرایش بزم و چه ساز جنگ
نکو تا نماید دگر گنج زود
مبادا کزان پس شود با امید
شهان و بزرگان نباشند خوار
ز تاراج آن بوم و بر همچنین
آزمین کرد ازو پنج يك بهر شاه
زدند از پی یادکاری قلم

- ۳۰ کجا خانه ای بُد بخوبی بهشت
تانا را بځاک اندر افکند تن
مهرکوی جویی چنان خون گذشت
دو هفته چنبن بسود خون ریختن
چو چاره نبید شهری و لشکری
از ایشان گنه پهلوان در گذاشت
۳۵ نریمان همی رفت تا کاخ شاه
همه چاک خفتان زده بر کمر
هزاران پیاده پیش اندرون
یس. پشت از ایران وزایل گروه
۴۰ چو آمد سوی کاخ فغفور چین
جهان دید برخیل دلبر^۳ فغان
دو گلزارشان غرقه در خون شده
ز گل کزنده شمشاد پرتاب را
بیتخانه بود فغفور چین
۴۵ همی خواست یاری بزاری و درد
بیازید و بگرفت دستش بزم
که تاج شهری خار بنداختی
شه ارچه بیابه^۴ ز هرکس قزون
بیاورد بالای تا بـــــر شست
- از آتش دمان دوزخی گشت زشت
بخون غرقه پیش بت اندر شمن
که از شهر یک میل بیرون گذشت
جهان پُر ز تاراج و آویختن
گرفتند زنهار و خواهشگری
سپه را ز تاراج و خون بازداشت
ر کردش پیاده سران^۱ سپاه
گرفته تکف تیغ و خشت و سپر
کشیده همه خنجر آنگون^۲
سواران برگشتوان ور چوکوه
۱. ابا ایں بسنده دلیران کین
همه برده از برده برمه فغان
دو ترکس همه بردو جیحون شده
بدو رشته در خسته غصاب را
بهاده سر از پیش بُت بر زمین
ز ناگه نریمان بدو باز خورد
سی گفت شیرین سخنهای گرم
باز بایگه سرکشی ساختی
شایدش از اندازه رفتن برون
پیاده همی شد رکبش بدست

۱ - در متن این کلمه تعریف شده^۴ در نسخه آ: برگردش بسی سروران . ۲ - ایں بت و
دویت بعد در نسخه های دیگر نیست . ۳ - آ شبتان فغفور و چندین . ۴ - س : بیاید .

- ز زر خشت تیرست و سی بار پنج
نود بار صدجفت چینی کمان
هزار و صد و سی جناغ پلنگ
پرند آور هندوبی شش هزار
صد و سی سپر گونه گونه ^۱ ز زر
بی اندازه منجوق و زرین درفش
شرع و ستاره دوصد زر نف
دو صد خرکه اندر خور بزم و جام
هم از بیکران خیمه گونه گون
دگر خیمه میخ او شش هزار
زر اندرو صد ستون ستیخ
زدیبا یکی فرش زیبای او
درفشان درفش دگر ^۲ از پرند
که برپیل کردند آن را بیای
برو پیکر گرگی افراشته
فراوان کهر زان درفش بنفش
سه گردون زرین ^۳ شتالنگ بود
فراوان دود مرغ و نخچیر و گور
ز عنبر یکی گنبد افراخته
بدودر چوکافور تختی ز عاج
- ۹۰ که مردی یکی برگرفتی برنج
بزر نیزه و تیر بیش از کمان
ز هر گوهر آراسته رنگ رنگ
تبرزین و ناخج فزون از شمار
غلافش ز دیبا نگار از کهر
همان چتر ها زرد و سرخ و بنفش
زدیبا سراپرده هفتاد و هفت
نمد خز و چوبش همه عود خام
از اندازه شان فرش و آلت فزون
سراسر ز دیبای گوهر نگار
از ابریشم رشته وز سیم ^۴ میخ
دو پیرتای بالا و پهنای او
ز گوهر چو ز اختر سیهری بلند
صد مرد بر داشتندی ز جای
بنوک سرو پیل برداشته
کشیدند در کاویانی درفش ^۵
زهر دارویی هفتصد تنگ بود
طرازیده از زر و سیم و بلور
بیکباره هرسو روان ساخته
فرازش فرو هشته از مشک تاج

- ۷۰ شتر سی هزار از درم بار کرد
ز زرینه ^۱ آلت بخروار هـ —
شمرده شد از نافه سیصد هزار
زُد چارصد تاج آراسته
ز باقوت سیصد کمر بیغوی
۷۵ دوصد خوان زرزو ز جزع و جمست
ز زَر بیرهن سی و شش بافته
طراز همه دُر بر زَر ناب
انا هریکی افسری شاه — وار
چهل درج پردر و باره همه
۸۰ هزار و چهل بت زهر پیگری
ز زربفت صد تخت بر ^۲ رنگ رنگ
صد و سی هزار از خزو پرنیان
کنیزان دگر سی هزار از چگل
دوره ده هزار از تات سرای
۸۵ صد و سی هزار از ستور یله
ده و شش هزار اسپ نو کرده زین
هزار اسپ دیگر برزین ستام
ز خفتان و از جوشن کار زار
صد و بیست گردون همه تیغ و ترک
- دگر نیم اذین بار دینار کرد
ز سیمینه چندانکه انبار ها
صد از سلّه زعفران شصت بار
گزیده همه يك يك ^۳ از خواسته
ز گوهر چهل گرزن خسروی
وز آلتش خروار تیرست و شست
بم بود با تار بر تافته
گریبان و باقوت و دُر خوشاب
هم از گونه کون طوق نا گوشوار
که بُد نامشان دُر واره همه
بم کردار آراسته لشکری
که بُد کمترین جامه سی من بسنگ
دو صد رزمه نو ^۴ حله چینیان
بر بچهره خادم هزار و چهل
همه نا ستور و سلیح و قبا
که بردشت و ^۵ که داشت چوپان کله
همه زیر برگستوانهای چین
از ارغون و از تازی نیز کام
ز درع و کثر آکند نو سی هزار
دو چندان سپرهای مدهون کرک

۱. س. ز روینه. ۲. که بُد هریکی کنجی. ۳. آ. سی تخته بُد. ر. سی تنک بُد.

دو ره سی هزاران ز تازی هیون ز فرش و نمد بارشان گونه کون
 ز کاروان صد و سی هزار از شمار ز میشان دوشا هزاران هزار
 چو پنجه هزار دگر برده بود که هربك بصد ناز پرورده بود

۱۲۹

نامه گر شاسب بنزد فریدون

سپید گزید این همه چار ماه یکی نامه فرمود نزدیک شاه
 نویسنده قرطاس بر ابر گرفت سر خامه در مشک و عنبر گرفت
 برآمد ز شاخ^۲ آن نگونا ساز سکه بر سیم بارد ز منقار قار
 سواری سه اسبه پیاده روان^۳ تنش رومی و چهره از هندوان
 همان شیرخواره کش از قیر شیر ز گهواره رجعت گویا و پیر
 همه تنش چشم و همه چشم گوش همه گوش دلها همه دل خروش
 دویدنش با سرنگونی براه سخن گفتنش بر سپیدی سیاه
 نگارید نام خدای از نخست که بی نام او دین نیابد درست
 خداوند هرج آشکارست و راز از آهو همه پاك و دور از نیاز
 بری از گهر بی گزند از زمان فزون از نشان و برون از گمان
 دگر آفرین کرد بر شاه نو که بادش بلند افسر و گاه نو
 خدیو زمانه کی فرمزد گشاینده گیتی و ضحاک بنسد
 شه خاور و خسرو باختر کیو مرئی تخم و جمشید فر
 فرستاده از دین بکشور درود گذارنده بی کشتی اروند رود
 دهد شاه را بنده مزده ز بخت که بنو شتم این دیوکش راه سخت

۱. آ. چین. ف. چون. ۲. آ. شاخ. ۳. آ. دمان. ر. دوان.

- ۱۱۰ سراسی بیدو گشای ^۱ آبنوس
 هزار و چهل جفت دندان پیل
 سروهای کرک از هزاران فزون
 ختو هشتصد بار کرزهر بوی
 زکیمخت گردون دوصد بسته تنگ
 ۱۱۵ پرازقره صندوق تیرست و شست
 پراززر رسته چهل جفت نیر
 بیاکنده سی درج نو ^۵ جفت جفت
 دوره چارصد تنگ قرطاس چین
 زهرموی روباه سیصد هزار
 ۱۲۰ دوصد باره موی سمندر دگر
 دمان هفتصد پیل چون کوه نیل
 دوره چارصد یوز بد میش گیر
 سیه گوش تیرست هریک بند
 فراوان سنگ تند نخچیر در
 ۱۲۵ دوصد بازو افزون ز سیصد حشیش
 ده و شش هزار استر بارکش
 هم از زر تیرست و هفتاد کوس
 زیبروزه سی تخت همرنگ نیل
 همه چون خمائیده ز آهن ستون
 چو آید قند هر زمان خوی ازوی
 همیدون طبرخون و چینی ^۲ خدنگ
 ززرش ^۳ همه قفل و رنجیرست
 چهل ^۴ بد طرایف زهرگونه چیز
 زهر کوه سفته و نیم سفت
 پلنگینه چرم سفن هم چنین
 زسنباب و قاقم فزون از شمار
 که آتش نباتد سر کارگر
 زر بسته دندان هرزیده پیل ^۱
 من همچو پاشیده بر قیر شیر
 پلنگان آمخته هشتاد و اند
 جلجلی پسرند و رنجیر در
 صد و شصت طفرل همه به گرین
 ممد و مد ربن دوصد بار شش

۱ - آ. بلند و گشاد. ۲ - آ. هزار و چهل بسته خوب. ۳ - آ. ززر ر.

۴ - ر. بر ۵ - ر. صد طلحه بد. ۶ - فقط در حاشیه متن این دوبت هم هست:

همه خورد کرده بسته بزر

ازان بیست را بار کافور بر

صد و شصت را صندل و صندل خشک

چهل را دگر بار کافور و مشک.

- بهر رزمکه در بـدادست داد
نشست بنده دو دیده برآه
چه فرمان دهد دیگر از زم سخت
بعنوان بر از بنده شاه گفت
همه کار فغفور زیبای او
صد و ده شتر را درم بار کرد
دگر چارصد دست زربفت چین
سرا پرده و خیمه و پیشکار^۴
کنیزان دوشیزه تیرست و شست
بدستور او يك بیک بر شمرد
که در ره چنان دار کارش ببرک
مکن کم ز خوردش همه رسم^۵ و ساز
از ان پس چهل جفت یاره ز زر
دو صد دانه^۶ یاقوت و لعل آبدار
بفرمود کاین با تو همراہ کن
کره شد زغم بر رخ شاه چین
ز خسته دل زار و چشم دزم
همی گفت کای پادشاهی دریغ
- چو آید کند هر چه رفتست یاد
بدان تا نمایش چه آید^۱ ز شاه ۳۵
کرا دارد ارزانی این تاج و تخت
که از فر^۲ او هست با ماه جفت^۲
بیاراست آن رسم دربای^۳ او
چهل دیگر از بار دینار کرد
کزید آنچه پوشیدی از به گزین ۴۰
عماری و پیل و کت شاهوار
برخ هریک آرایش بت پرست
سخن راند پس با نریمان کرد
که نبود نیازش بیک کاه برک
وزو مردمش را مدار ایچ باز ۴۵
گزین کردو صد گوشوار از گهر
ز در^۷ و زرجد دو ره صد هزار
چو رفتی نثار شهنشاه کن
ز کاهش چو افتاد بر ماه چین^۸ (؟)^۹
سرشت آتش درد باب بقم^{۱۰} ۵۰
که ماهت نهان شد بتاریک میغ

۱ - آ تا چه حکم آید از پیش . تا که فرمان چه آید . ۲ - این بیت در نسخه های دیگر نیست . ۳ - آ . زان سان که بد رای . بر رسم و بر رای . ۴ - خیمه دیبا نگار . ۵ - آ . از ایشان همه خورد . ارو سیمش و خورد . ۶ - آ . طبله ، کوه . ۷ - آ . ز چرخش چو افتاد در کار چین . ۸ - آ . با آب غم .

بخون بداندیش ز الماس کین
 ز جیحم شدم تا بدانجا که مهر
 بهر شاه بر باز کردم نخست
 بفغفور در سرکشی کار کرد
 ۲۰ بسی پند دادم برش خوار بود
 دل خیره در رای فرهنگ تاب^۱
 فرستاد بیستم سپه چند بار
 همان جادوان ساخت تا روز جنگ
 ز سرما و آوای دیو و هژیر
 ۲۵ برآمد بهم بیست رزم گران
 سرانجام هم بخت شه بود چیر
 همه بوم چین کشت برهم زده
 دگر سی هزار از گرفتاریان
 ببند اندرون بسته هشتاد شاه
 ۳۰ مگر شاه فغفور کش نیست بند
 ز گنجش یکی بهره برداشتم
 مگر شاه با مهر پیش آیدش
 نریمان یل مزدگان آورست
 هشتم همه بوم ماچین و چین
 بران بوم تا بد نخست از سپهر
 جز از کام شه کس نیارست جست
 نشد رام و آهنگ بیکار کرد
 پذیرفت کش بخت بد یار بود
 بیچد همی چون سرش ز آفتاب^۲
 پراکنده پیش از هزاران هزار
 نمودند هرگونه افسون و رنک
 ز مار پیر و ازدهای در ابر^۳
 شد افکنده سیمد هزاران سران
 در آمد سر بخت بد خواه زیر
 بتان برده بتخانه آتشکده^۴
 جز از بردگان و زنهایان
 که با کوس زرین و گنجند و گاه
 که شه بود و بندش ندیدم پسند
 دگر دست نابورده بگذاشتم
 بیخشد^۵ گناه و بیخشایدش
 که مر شاه را بنده کهرست

۱. س. ۱. باب. ۲. مصراع دوم در متن کاملاً تحریف شده، در نسخه‌های دیگر،

دل خیره در راه فرهنگ اب نه یزد چو شب برآ در آفتاب

۲. این کلمه تحریف شده، در نسخ دیگر، زماران و از ازدهای سقیر. ۳. س. ۱. آتش زده،

۴. آ. نگبرد.

ورا جای برزن—ده پیل سپید مهان بر هیوان عودی هوید
 سخن جز بدستور سلار بار نگفتی بره در نهان و آشکار
 خور و پوشش و فرش و خوبان بهم نکرد ایچ از ان رسم کس بود کم

۱۳۰

خبر یافتن فریدون از آمدن نریمان

ازین مژده چون آگهی یافت شاه
 هزار اسب بالای زرینه ساز
 * دو ه پیل سید چو دریا بجوش
 ز صندوق پیلان خروشنده نای
 دو صد پیل در دیبه رنگ رنگ
 همه پیلبانان بزرین کمر
 پلنگان بزنجیر زرینه بند^۳
 شد آمل بهشتی نو آراسته
 سه منزل سیه داده زی راه روی
 تبیره ران یدش و بازیسگران
 سپر در سپر گیل مشکین کله
 ز رگس سرها چنان بُد زمین
 همه مردم شهر بسی اه و راه
 طرازیده برپیل اورنگ اوی
 یکی چتر طایرس رنگ از برش

برافراخت از ماه برتر^۱ کلاه
 فرستاد با لشکر از یدش باز
 ز برگتواندار و از درع پوش
 غریوان شده رنگ و کوس و درای
 ز برشان درفش دلیران جنگ^۲ •
 ز دُر تاجشان گوشوار از گهر
 همان کرک و شیر ژان در کمند
 درم ربز و دیبا فشان خواسته
 دوروبه زده صف بگردار کوی
 سران می دهنده بیگدیگران^{۱۰}
 خروشان همه چون هژر یله
 کجا چرخ درچرخ دیبای چین
 زده صف بدیدار فففور شاه
 ز شوهر گرفته جهان رنگ اوی
 ابر سر^۴ ز یاقوت و دُر افرش^{۱۵}

- بدی باغ آراسته پسر نگار
سپهری بدی روشن از تو جهان
عروسی نو آیین بدی گاه را
ندانم که کی بدمنت نیز باز
۵۵ دو جزعش ز لؤلؤ شده ناپدید
برآرد جهان سرکشانش را ز کار
سپهر و اسرا بید دستبرد
یکی دایره است آبگون چنبری
۶۰ نه مر پادشاه و نه مر بنده را
تو ای داشی چند مالی^۲ ز چرخ
نگر نیک و بد ت چه کردی ز پیش
چو از تو بود کثری و بی رمی
ز یزدان شمر نیک و بد ها درست
۶۵ نریمان چو دید اشک فففور و درد^۳
بدو گفت مندیش چندان براه
بیزدان که بنشینم آنکه ز بای
شد و برد پیش آن همه خواسته
همه راه پیوسته پنجاه میل
۷۰ زگردون بگردون شده بانگ و جوش
شه چین جدا بافتن و رخت
- درخمانت کردند یکر ز بار
شدند اختران و آفتاب نهان
ربودند ناکه ز تو شاه را
ابا روز شادی و آرام و ناز^۱
همی زد ز خون نقطه بر شنبلیله
کشد نرغشاش گرش روزگار
بست این چنین چند خواهی شمرد
فراوان درین دایره داوری
شناس به سادان به دانده را
که ایزد بدی دادت از چرخ برخ
بیایی همان باز پادش خویش
گناه از چه بر چرخ گردان نهی
که گردون یکی نانوان همچو تست
رخش گشته مانده برگ زرد
شکیب آر ت من شوم پیش شاه
مگر کاهت آرم سراسر بجای
اسیران و خوبان آراسته
ستور و شتر بود و گردون و پیل
جهان پر درای و جرس پر خروش
همی رفت بر پیل با تاج و تخت

- که ماند نکونامی ایدر بجای
شمر یافه‌تر زندگانی تو آن
بسود دوری از بسدره بخردی
بتلخی چو زهرست خشم از گرد
پیخشود شه زان سخنها و گفت
ورا این بزرگیش بی راه کرد
ازین نیست بادفره اکنوش یدش
بیر خلعت و بند بردار ازوی
بگوش گناه از تو آمد نخست
کمان گاه ضحاک بنداختی
من این بد مکافات آن ساختم
کنن بودنی بود مندیش هیچ
مراین حانه را خانه خویش دان
بتو گردهی کردم از آزمون
ز دیدار تو شرم دارم دمی
ز خواری و رنجی کت آمد مشیب
سپهر روان باکی رام نیست
چو پرانده مرغیت فرخنده بخت
بباغ اندرون مرغ پران^۱ ز جای
بران باش فردا که مردو بکام
- بود با تو نیکی بدیگر سرای
که نکنی نکوبی و داری توان^۱
بھی نیکی و دوریست از بدی^۲
ولیکن چو خوردیش نوشتت وقتد
بزرگی فغفور ندوان نهفت ۴۰
که باما بکین دست برماه^۳ کرد
که يك هفته شدنا نخواندمش پیش
بیورش دلش پاک از انده بشوی
که فرمان ما داشتی خوار و ست
چو گاه من آمد بزه ساختی ۴۵
نه زان کارج تو شاه نشناختم
امید بهی دار و رامش بسیج
مرا گرچه بیگانه ار^۴ خویش دان
بهر بد کنم صد نکوبی فزون
بدین کرده‌ها یورش آرم همی ۵۰
که گیتی چنینست بالا و شیب
ز نیک و بد مانی آرام نیست
جهان باغ و ماها^۵ سراسر درخت
نشیند برآن شاخ کایدش رای
نشینم یکجای و گیرم جام ۵۵

۱ - این بیت در هیچیک از نسخه‌ها نیست و گویا مکرر است . ۲ - در يك نسخه

بود دور بداز ره بخردی

۳ - آ . کوتاه (۱) - ۴ - آ . بیگانه‌ام . ۵ - آ . باغ او ما . ۶ - آ . کردان .

۲۰ بر درگه شه چو آمد فراز
 ز پیل زبان آوربندند زیر
 بیردند زی کاخ شاه ببالند
 فریدون نیارود ازو هیچ بساد
 برش نیز يك هفته نگذاشت کسی
 نریمان بر شه شد از کرد راه
 نخست از نثار آنچه بُد پیش برد
 بیک هفته در هفتصد بار شش
 همی گفت چون کشور چین که دید
 ۲۵ نه در گنج ماندو نه در کاخ^۳ جای
 کشنده سته مانده بی پای و پی
 ازان پس نریمان بیای ایستاد
 بیوسه نشان کرد مر خاک را
 ز فغفور و آرایش کشورش
 ۳۰ که شاهی سزا افسرو گاه را
 اگر برخرد^۵ خیره بیداد کرد
 نیچد شه از مردمی رای خویش
 نباید^۷ بد ایمن بیخت ارچه چیر
 که داند که این چرخ بدماز چیست
 ۳۵ برنجست آتش^۹ هنرها رمهست
 چنان کس همی دید شاه از فراز
 زمانی بماندند بر جای^۱ دیر
 نهادند برایش از زر بسند
 نرسیدش از بُن نه امید داد
 بیادفرهش بد همین کرد بس
 گرفت آفرین داد نامه بشاه
 پس آنکه دگر هدیها برش مرد
 بُد از پیش شه^۲ مردم بارکش
 که چندین شگفت از وی آمد پدید
 نه در باغ و ایوان و نه در سرای
 شمارنده از رنج خون گشت^۴ خوی
 فرو بست دست و زبان بر کشاد
 گرفت آفرین خسرو پاك را
 سخن راند و از گنج و از لشکرش
 ندیدم چو او جز شهنشاه را
 شدش گنج و رنجش همه باد کرد
 فرستدش دلخوش سوی^۶ جای خویش
 که دولت نماندست يك^۸ جای دیر
 نهایش با هر کسی راز چیست
 نکوکاری و نیکنامی بهست

۱. آ. پای. ۲. آ. او. ۳. سن: خانه. ۴. آ. از رج آورده. خون کرد.
 ۵. نسخ دیگر: بر خود او. ۶. آ. دل شاد زی. ۷. آ. نشاید. ۸. آ. نماد يك
 ۹. آ. بر بخرد آنچه از.

- پر از در^۱ و یا قوت هر جای جام
 بهر گوشه جزعین یکی آب گیر
 ز سیم و ززر مرغ و پیل و دده
 چو نخچیر گاهی بوقت بهار
 هزار از بزرگان خسرو پرست
 بتان سرایی میان بسته تنگ
 همه سرو سیمین بزرین کمر
 بشمشاد پوینده عنبر فروش
 فروزان بمجمهر یکی عود خشک
 می زرد بد در بلوین ایباغ
 نوا پیدشگان برگرفتند رود
 بدینسان فریدون مهی بیشتر
 * همه یاد فغفور چن خواستی
 * زهر تحفه چندان آورده بدش
 از آن پس نریمان یل را نواخت
 صدش بدره بخشید دینار گنج
 دو صد ریدگ ترک با اسپ و ساز
 ز شمشیر و ترک و سپر بی شمار
 * ز گسترده بی بار سید هیون
 ز زنج و همه غور و^۷ زابلستان
- خمی پخته می هر سوی از سیم خام
 گلاب آب و در سنگ و ریگش عبیر
 بنیرنگ کرده روان بر رده
 درو هم گلستان و هم گل بیار
 ۸۰ تکوک بلورین و بالغ بدست
 بکف جام^۱ وز جامه طاوس رنگ
 همه میگسار آهوی^۲ مشک سر
 بیاقوت گوینده در خنده^۳ نوش
 فشانان بیاد آن دگر کرد مشک
 ۸۵ چو در آب پاک از نمایش چراغ
 همی جام می داد جان را^۴ درود
 همی ساخت هر روز بز می دگر^۵
 بشادیش با جام به رخاستی
 که هم چین شدش خوار و هم گنج خویش
 ز بهرش بسی خسروی هدیه ساخت
 ۹۰ ز هر دیبه رخت^۶ پنجاه و پنج
 پیچیده سی خادم دانواز
 ز خفان و از درع و حوشن هزار
 شرع و ستاره ده از گونه کون
 هم از بلخ تا بوم کابلستان
 ۹۵

۱ - آ، طاس. ۲ - س: آمدی (۴) ۳ - آ: باقوت بر خنده گوینده. ۴ - آ: همی
 دادجان جام می را. ۵ - دویت بعد در نسخه متن نیست از نسخه «آ» نقل شد. ۶ - آ: تخته.
 ۷ - آ: ز غور و ز رنج و ز.

- نریمان شد و برد خلعت یگانه
گرفت آفرین پشت را داد خم
چو شاه فروزندگان از سپهر^۱
فریدون پگه کرد سوری بسیج
۶۰ بگلشن گهی کبر دوسو داشت در
ز هر در درآمد یکی تا ز جای
* ببر یکدگر را گرفته اند شاد
نخستین گرفته اند بر خوان نشست
نشستن گهی بود ایوان چهار
۶۵ میان اندرون خانه رنگ رنگ
همه بومش از صندل و چوب^۲ عود
معلق بدو^۳ چارصد کنگره
بساطش سراسر زبرجد نگار
* ابر بپشگه تختی از لاژورد
۷۰ در صد طاس پر عنبر از پیش تخت
ز زر بی کران نار و نارنج بود
همه دانه نار یاقوت و در
طبقهای نقل از عقیق یمن
ز هر سو یکی بادبزن ز بر
۷۵ ز کافور و شامها ریخته
- پوشید و شد شاد فغفور شاه
ز شادی بچشم اندر آوردنم
ز پیروزه گون تخت خود دید^۲ چهر
کر انسان نبذ دیده فغفور هیچ
نمودند دیدار با یکدگر
نه برخاست باید یکی را بیای
پوزش سخن چند کردند یاد
پس آنکه بیگماز بردند دست
ز هر گونه آراسته چوب بهار
ز مینا کدل او زیجاده سنگ
بدو اندر از زر سیصد عمود
ز جزع و بلور و گهر یکره
همه شفته زر بد بود و تار
گهر در گهر ساخته سرخ و زرد
زده در میانشان ز مرجان درخت
که هر یک بهای یکی گنج بود
ز کافور نارنجها کرده بر
بر از مشک کرده بلورین لکن
فرو هشته از بر طاقوس نر
تل عود و آتش بر آمیخته^۳

۱ - نسخ دیگر: فروزندگان سپهر. ۲ - آ: بنمود. ۳ - آ: مشک و ۴ - درو.

۵ - آ: عود زاتش را انگیخته

همه بوم ماهان و جای مهان هم از قهستان تا در اصفهان
بدو داد تا مرز قزین و ری یگی عهد برنامش افکند پی
مهانی که بودند با او بچین سزا هدیه ها داد نو هم چنین

۱۳۱

پاسخ نامه گرشاسب از فریدون

نبشت آنکهی پاسخش باز و گفت رسید آن سخنهای با مهر جفت
یکی نامه گویا چو فرخ سروش که از در معنی صدف کرده گوش
پیام آورش^۱ مژده را مایه بود خرد را سخنهای پیرایه بود
روانها شد از مژده شادی سرشت بهر دل دری بر کشاد از بهشت
تا را تا گشادست دست بلند بود بیگمان پای دشمن بند^۵
تو شیری و تیغ تو ز الماس ابر روان بار ابر و غناب دار ببر^۲
هوا نیست نر گرد تو تیره فام زمین نیست نسپرده اسپت بگام
ز خون کف شیران بکفشیر تست دل و رزم و کین جفت شمشیر تست
هنرها چنین از تو نبود شکفت دلیری و رزم از تو باید گرفت
تو رنجی و من برخورم از جهان همانا که تو دستی و من دهان^{۱۰}
بیامد بمژده نریمان گشرد همه هرچه گفتی یکایک شمرد^۳
اگر چند فغفور کژئی گزید ز ما راستکاری و خوبی سزید
بدو چون ترا نیکویی بود رای بنیکی فرستادمش باز جای
چو آید بدو باز بسیار چنین بچینش از رخ بخت بزدای^۴ چنین
برو بازو ساو همه چمن نخست نبشت و ستد عهدی از وی درت^{۱۵}

۱- آ، آوری . ۲- س، ا، ر (؟) . ۳- آ، همان هرچه بودش سزاسر سپرد .

(و این مصراع در متن محکوک است) ۴- بردار .

- بدو داد پیوسته تا مرز سند
سزا هر که را بود با او بهم
دگر هر چه بد اندران بزمگاه
ببخشود یکسر بفغفور چنان
- ۱۰۰ ز زر بر سرش کودکی میگسار
هر آنکه که شه دست بفراستی
چو خوردی با آواز گفتی که نوش
شرای که از پر سیمرخ بود
دگر تاجی از گوهر شاهوار
بدادش ز بیجاده تختی دگر
- ۱۰۵ که هر ساعت آن شرحستی ز جای
بکام اندر آتش دمیدی^۲ ز دور
دو یاقوت دادش دگر لعل رنگ
چهل در دیگر همه نابسود
بمقال سی سرخ گو کرد پاک
دگر هر چه از چین بد آورده چیز
- بدرگاه او باز فغفور شاه
جز آن افرین گوهر شاهوار
شه گیتی از بهر کرشاسب باز
هم از کوس و منجوق وز تخت زر
- ۱۱۵ قبا و کلاه گهر بت خویش
نشته همین^۱ عهد ها بر برند
گهر داد و بالا و زر و درم
ز خوبان و از فرش وز تخت و گاه
یکی کرسی نغز دادش جز این
بکف جامی از گوهر شاهوار
وی آن جام می پیش او داشتی
ازو بستدی باز بودی خموش
بدادش پیر از گوهر نابسود
که شب شمع با او نبودی بکار
طرازیده بر پشت شیری ز زر
زدی نعره وانگه نشستی ز پای
شدی زو هوا پیر بخار بخور
صد و بیست ثقال هریک بسنگ
که هریک مه از خایه باز بود
بیکپاره چون اختری تابناک
سراسر بدو باز بخشید نی
- ببخشید یک یک همه بر سپاه
دگر آنچه در راهش آمد بکار
بسی هدیه گونه کون کرد ساز
هم از پیل و بالا و تیغ و کمر
دگر هدیه هر چیز ده کنج پیش

نخست از همه کسی که بُد نامدار	جهان پهلوان برد پیشش نثار
خراجی که در چین ز هرسو فراز	ستد بد بدو نیز بسپرد باز
بدو داد باز آن همه شاه چین	بسی هدیه بخشید نیزش جز این
از ان پس بنزدیک ^۱ شاه کیان	یکی نامه فرمود بر پرنیان
که رفتش با مهابت سپاه	برون رفت پیشش ^۲ دو منزل براه ۴۰
ورا کرد بدرود و برگشت شاد	جهان پهلوان سر سوی ره نهاد

۱۳۲

خواهش نریمان از شاه آفریدن و زن خواستن او

وز آنسو نریمان چو بك مه بیود	بدرگاه شه رفت شبگیر زود
كمر بسته راه و بر سر كلاه	ز بهر شدن خواست فرمان شاه
دگر گفت كز چین چو بر خاستم	بشهریار آمدن خواستم
مرا عم ^۳ من پهلوان داد پند	که چون باز خانه رسی بی گزند
یکی جفت شایسته کن در خورت	بپیوند اردو در جهان گوهرت ۵
که خواهد نژادی بزرگ از تو خاست	که گیتی بدارد بشمشیر ^۳ راست
درختی ز تخم تو سر بر کشد	که بر آسمان شاخ او سر کشد
همه پهلوانانش باشند بار	دایران رزم و بی زرگان بار
کنون شهریار آشکار و نهفت	شناسد که نگزیرد از روی ^۴ جفت
بگیتی خداوند ^۵ از ان شد پدید	که هر چیز را پاك جفت آفرید ۱۰
جهان از دو حرف آمدست از نخست	سخن کم زدو حرف ناید درست

۱. سخ دیگر، بازادیش نزد . ۲. یش از . ۳. آ. بشمشیر دارند . ۴. آ.

جفت . ۵. بگاه خداوند، آ. یکی بودن حق.

بفرمود کاینک پیدش براه
 سپه رانند فغفور با کام و ناز
 همی زیست در ره چو در شهر خویش
 همه چین و جندان^۱ بیاراستند
 هوا از درم ریز پروین گرفت
 ز شادی ثری بر ثریا زدند
 ز گل گل دمیداز زمی^۲ لعل ناب
 شد از نافه ابر آهوی^۳ مشک بار
 که از بر دیدند کس مهر و ماه
 پذیره شدش چند منزل زمین
 بیامد سر خادمان سرای
 همان نیز خاتون از اندازه بیش
 پس برده بیگانه نگذاشتست
 همی داد خرم ز هر گونه چیز^۴
 چنین کار ازو گفت نبود شگفت
 که هر شاخ چون تخمش آرد برش
 چو بنشت برگاه شاهنشهی
 تر شاه چین آمدن ساختند
 فکندند یکسر ز شادی شاه
 که گاهش بر از مه همی خواست^۵ شد

بنزل و علف هرکه بودند شاه
 دو منزل شدش همزه و کشت باز
 بیزم و بخوان هم بدان رسم پیش
 بزرگان بدین مژده برخاستند
 ۲۰ زمین سر بسر دیبه چین گرفت
 همی هر سوی آذین دیبا زدند
 همه خاک ره گل شد از بس کلاب
 صدف کشت هارمن زس در نثار
 چنان بُد ز بس گرد اسپ سپاه
 ۲۵ جهان پهلوان با بزرگان چین
 چو فغفور بنهاد در کاخ پای
 ز گرشاسب آرازی آورد پیش
 که بر ما ز تو مهر نه داشتست
 ز دروای ما هر چه بایست نیز
 ۳۰ ازین مژده فغفور شادی گرفت
 کنند هر کس آن کاید از گوهرش
 دگر روز شبگیر با فرهی
 بزرگان چین سر برافراختند
 سلب هر چه شان بُد کبود و سیاه
 ۳۵ چنان پادشاهی برو راست شد

۱. آ: ماجن. ۲. از زمن. در متن: دبدوزی (تصحیح قیاسی) ۳. در متن: « ابرهوا » و ظاهراً اشتباه کاتب است. ۴. آ: بستست بر ما دیر گنج و چیز. ۵. س: بر ماهی خواست (۴) (متن مطابق نسخ دیگر تصحیح شده)

بجام اندرون^۱ در از اندازه بیش
 دگر چار صد ریهدک دلتواز
 جهان پُر ز خوبان چون^۱ ماه کرد
 زمین از گرانی بیهدسر گرای
 ز بلخ آنچنان بار دربار بهود
 نریمان پیذیره شد آراسته
 بیارید تند ابر شادی ز بهر
 در آیین دیبا زده^۳ کوی و بام
 چنان درفشان بود و عنبر فشان
 همه راه آذین و گنبد زده
 بیرواز مرغان بهر انگیخته
 ز دیبا در و دشت طاوس رنگ
 بزرگان همه راه با کوس و بوق
 نظاره دد از کوه و مرغ از هوا
 هم از راه در شاه با ماه خویش
 ز مشک و کهر تاج بُد شاه را
 بههم هفته ای شاد بگذاشتند
 سرشک خرد^۶ چون از ابر هنر

بمجموع همه عود سوزان ز پیش
 چهل خادم ترك شمع طهر از
 چن هدیبه با دخت همراه کرد
 که بیچاره گشت از پی چار پای ۳۵
 که تا سیستان ره چو دیوار بود
 جهان گشت سور سران^۲ خاسته
 دل شادمان از برآمد بهدر
 فروزان بهرسو تلی عود خام
 که درویش زر بُد بدامن کشان ۴۰
 بهر گنبدی گل فشانان رده^۴
 زهریک دگر شعری آویخته
 دم نای هر جای و آوای چنگ
 فشانان بطشت آب مشک و خلوق
 که این لہو سازنده که آن نوا ۴۵
 در ایوان نشستند بر گاه خویش
 ز یاقوت و در افری ماه را
 بر از کام و آرام برداشتند
 صدف یافت آن در شد مایه در^۷

۱ - آ، ز خوبان جهانی بر از . ۲ - آ، پر عیش و پر . سوری چنان . ۳ - آ، درو .

۴ - در يك نسخه بیت چنین است و در نسخه (آ) نیز مانند اختلاف ،

همه راه آیین و گنبد بهم بهر گنبدی گل فشان از درم

۵ - آ، دد از که بنظاره . ۶ - این کلمه در متن تعریف شده . ۷ - از در بشد بارو ،

- خطی ناورد خامه ای بی دو سر
 یگانه کهر گرچه زیبا بـود
 بزرگیت در بلخ بامی سرست
 ۱۵ جز از دخت او نیست زیبای من
 مگر بنده ای زو^۱ دهد کردگار
 نوندی هم آنگاه شه بر نشاند
 بسی مزده داد از بلند اخترش
 مر اورا ز بهر نریمان بخواست
 ۲۰ ز گنجش بسی هدیه بخشید و چیز
 فرستادش آنگه سوی بلخ باز
 سوی سیستان شد نریمان کرد
 که شادان شو و جفت خود را بدین
 که آن شه که بر شهر کابل سرست
 ۲۵ بدل دشمنی جوی و بدخواه ماست
 بدان مرز هر سو نگهدار باش
 نریمان بداماداری چو باد
 بازردن جفت کس رفت^۲ زود
 شه بلخ چندان بر افشاند گنج
 ۳۰ چه از فرش و آلت چه از سیم و زر
 عمای بیاراست با مهد شست
- چو مرغی نگیرد هوا بی دو پر
 نیکوتر چو جفتیش همتا بود
 مرا نیز در تخمه هم گوهرست
 بدو شاه روشن کند رای من
 که اندر رکیب شه آید بکار
 بسوی شه بلخ و اورا بخواند
 سخن راند باز آنگه از دخترش
 همه دست پیمان^۳ او کرد راست
 همه بلخ بامی بدو داد نیز
 که رو کار دختر بجوی و^۴ بساز
 برو شه بسی هدیهها بر شرد
 سوی سیستان آر و آنجا نشین
 ز خویشان ضحاک بد گوهرست
 ۵۰ کز اهرمینی تخمه ازدهاست
 از ان دشمن بد تو^۵ بیدار باش
 سوی سیستان رفت پیروز و شاد
 فرستاد چیزی که شایسته بود
 که ماند از کشیدن جهانی برنج
 چه از در^۶ و دبا و سنگ^۷ و کمر
 کدزک دو صد جام و مجمر بدست

۱. آ. نو. ۲. س. دست و پیمان. ۳. آ. بزرگی. ۴. آ. دشمنی نیک. دشمن
 از بد تو. (در متن تعریف شده). ۵. آ. بجفت آوردن کسی کرد. ۶. نسخ
 دیگر «مشک».

- فرستاد با نامه ای بر حریر
 بران نامه از دست کودک نشان
 فرسته همی شد چو مرغ^۱ بیر
 بره نامه مر پهلوان را سپرد
 بران پیگر شیر بچه شکفت
 درآمد ز زین گشت غلطان بخاک
 تو کن روزی بنده آن روزگار
 فرستاده را داد سیار چیز
 وزان ره که بُد زی بر شاه شد
 پذیره فرستادش از چند میل
 برون از در کوشک از جای خویش
 بر خویش همبرش بنشانند شاد
 همیداشت یک مہش دلشاد خوار
 سر مہاء دیبا و زرو درم
 ببخشید چندان از گونه گون
 سوی خانه فرمود تا شد بسکام
- بگرشاسب گردکش گرد گیر
 ز مشک و گلاب و می و زعفران
 بھر منزلی بـ ر هیونی دگر ۱۰
 ز شادی جوان شد سپهدار کرد
 فرو ماند وز دل نیایش گرفت
 همی گفت کای راست دادار پاک
 که بینمش در صف همیدون سوار
 همان جامه و یار۲ خویش نیز ۱۵
 فریدون شه زو^۲ چو آگاه شد
 سپه یکسر و کوس و بالای و میل
 چو نزدیک شد رفت ده گام پیش^۳
 بیرسیدو ازرنج ره کرد باد
 گہی بزم و بازی و گاهی شکار ۲۰
 سلبج و دگر ہدیہا پیش و کم
 شدہ تودہ یک کوه بالا فزون
 بدیدار فرج نریمان و سام

۱۳۴

داستان قباد کاوه

چو شد پهلوان بسته ره را کمر
 بدرگه چنین گفت پیش مہان

۱ - آ. مرغی. ۲ - آ. فریدون فرخ. ۳ - در حاشیہ نسخہ متن ابن بیت الحاق شدہ،
 در آغوش بگرفت آن پهلوان
 گرفتش - ر دست باہم روان

- ۵۰ گرامیه مهر جهان کردگار
تن ماه چهره گرانی گرفت
گلش هر زمان گشت بی رنگ تر
چو بدگاه زادش بیمار گشت
چنان سخت شد کار رادن بر او
- ۵۵ بمشکوی مشکین بتان سرای
پزشکی بد از فیلسوفان هند
بیاراست هر داروی از یش و کم
همانکه شد آسان بر آن ماه رنج
جدا گشت تیغ شهی از نیام
چراغی بد او خود ز خوبی و فر
- ۶۰

۱۳۳

زادن سام نریمان

- ۵ پسر زاد ماهی که از چرخ مهر
بدیدار گشتی پدر بود راست
نریمان بدل نام او سام کرد
نوندی بنزد فریدون شاه
- ۵ پرندین چنان کودکی ساختند
کمند و کمان در فکند بیال
یکی نیزه بردست و خنجر بچنگ
یکی گرز شاهان گرفته بیال
- سپر باز پشت و کمر بسته تنگ
چو گردانش بر اسپ بنشاختند

۱ - این بیت در نسخه های دیگر نیست . ۲ - باز . ۳ - این بیت در نسخ دیگر چنین است :
بمشکوی مشکین سران سرای برو مهر کسی گشت زاری فرای ۴ - آ ، شاد و پدرام .

چو دستور شد دل خرد همچو شاه
 سپهدار دارد سپه را بجای
 بناگفته بر چون کسی غم خورد
 سه چیز آورد پادشاهی بشور
 یکی با زنان رام بود بهم
 شه نیک با کامرانی بود
 سزا پادشاهی مرآت را سزاست
 ز گیتی بی آهو بیابانی کسی
 شه آن به که باشد بزرگ از گهر
 باآکندن گنج نکند ستم
 زهر بد بدادار جوید پناه
 نماند بتیغ و بتدبیر و گنج
 مرا این همه هست و پاکتی تن
 نه رنج کسی یافه بگذاشتم
 جهانبان دهد پادشاهی و تخت
 جز ایزد ندادستم این تاج کس
 سزد پس که بدگوی چیری کند
 پس آنکه ابا خشم گفت ای قباد
 مگر رشک مغزت بکاهد همی
 ز گرشاسب وز کاوه رانی سخن
 همه روم تا خاور و هند و چین

زبان چون سپهدار سخن چون سپاه
 کز اندازه ننهد کسی پیش پای ۲۵
 ازان به که برگشته کیفر برسد
 کزان هر سه شه را بود بخت شور ۱
 دوم زفت کاری سیوم دان ستم
 چو بدگشت کم زندگانی بود
 که او بر هوای دلش پادشاست ۳۰
 اگر چند دارد هنرها بسی
 خرد دارد و داد و فرهنگ و فر
 نخواهد که خشد ازو کس دژم
 مانند هر کس دهد پایگاه
 که آید ز دشمن بکشورش رنج ۳۵
 دگر تاشم بد نیاید ز من
 نه بر بی گنه رنج بگماشتم
 نگردهد کسی جز بدو بیکبخت
 سیاس از جهان بر من اوراست بس
 بیدگفتن من دلیری کند ۴۰
 بد مردمان از چه گویی بیاد
 زبانت سرت را نخواهد همی
 کله هر چه کردی شنیدم ز بن
 زبون گشت گرشاسب را رود کین

بشمشیر گیتی ازو گشت راست
سپرد افرش زیر پی خك را
بدو بیش بخشد همی شهر و گنج
نهان داشت تا بود هنگام بار
بر آورد سر شاه دانش سرای
نیوشید یکسر ز دل پند من
بودن بهردو جهان سودمند
که آرد سرانجام درد و گداز
بینید هر کار را پیش و پس
که این غم فزایست و آن جانگزی
که نادان ز دانش ندارد نشان
که هست آینه مرد را آزمون
بویژه که دارد درد دین و داد
ترسید چون چین در آرد بچهر
که تان بدرسد چین رسد آگهی
بود دست شاهان به رسو فراز^۲
کجا گوش و چشمش بود هر کسی
بدو داشت باید ز یزدان سپاس
نه بر یافه گفتن شدن چابلس
چنان ترش نه نیز کت ننگرد
که این تن کند خسته و آن روان

بدرم از جهان جز مرا و را نخواست
از اورنگ بر کند ضحاک را
۵ ز گرشاسب مایش بردیم رنج
شد این آگهی نزد شه آشکار
چو شد بر سران بارگاه و سرای
چنین گفت کای نامدار انجمن
بیزدان پناهید تا از گزند
۱۰ منازید ازان شادمانی و ناز
بی اندرز هرگز مباشید کس
مبندید با رشك و با آز رای
مجویید دانش ز بی دانشان
کنید آزمونها بدانش فزون
۱۵ همیشه دل از شاه دارید شاد
بنازید اگر تان نوازد بمهر
مگوید شه را بد از بی رهی
اگر چند باشید از دور باز
بود گوش با چشم شه را بسی
۲۰ چو شه دادگر باشد و ره شناس
نباید گوازه زدن بر فسوس
چنان خوش نباید بدن کت خورند
ز زخم سنان بیش زخم زبان

- بسی گشت درخاک زنه‌ار خواه
خبر یافت کاره پسر را بخواند
بخون کرد با خنجر آهنگ او
فرستاد کسی شاه کشور نواز
وزانسو جهان پهلوان شاد کام
همی گفت کو چون کرد زورو برز
بیگمال ازان شادی و فرهی
نوندی سر سال نو کرد راست
شه کابی گفت کابن نیست داد
تو خواهی و خواهد خداوند تاج
برین آرزو پهلوان سترگ
خراج همه کابل و بسوم اوی
جهان پهلوان از پی نام را
زکیتی همه سیستان ساخت جای
جهان سرگذشت نو^۳ از هر کسی
جهان^۴ خانه دیو بد پیکرست
یکی گور دانست بر راه رو
بیابانش لهوست و ریگش نیاز
دهی شد که باشد برو رهگذار
دهندست و آنج او دهد بیش و کم
- ببخشید خون و ببخشود شاه
فراوان براو خشم و خواری براند^{۶۵}
رهاندند خویشانش از چنگ او
بیگ جایشان^۱ آشتی داد باز
همی زیست خرّم بدیدار سام
ز من به بود گاه شمشر و گرز
نشد دستش از جام روزی نهی^{۷۰}
خراج خداوند کابل بخواست
شهشه بیداد فرمان نداد
بالی دوباره نباشد^۲ خراج
فرستاد نامه بشاه بزرگ
بدو داد یکسر شه نامجوی^{۷۵}
ببخشید باز آن همه سام را
برفزن نزد چند که نیز رای
چنین گونه کون یاد دارد بسی
سرایی پر آشوب و درد سرست
که کوری فزون نیست هرگاه نو^{۸۰}
سمومش هوای دل و غول آژ
درون هست و بیرون شدن نیست چار
ستاند همان باز با جان بهم

۱- آ. بهم هر دورا، ۲- ر. شاید. ۳- آ. سرگذشت و. ۴- آ. کهن.

۵- نسخ دیگر.

بگردون کشد پیل گرزش همی
 ژیان شیر و تند اژدها رام اوست
 پسین مرد باشد چو پیشین فکار
 زبس زور او لرزه گیرد بروم
 تو چون کاوه داییش گشته بیاد^۱
 نه زیبا بزرگی^۲ نه والا سری
 بکف درش پتک گران جام^۳ شد
 پس از کلبه داری سپهدار گشت
 کنونست در بزم با مسا بهم
 همی زین فزونتر زما یافت بهر^۴
 تو نیز آیدت^۵ آرزو رنج بسر
 نه از بهر یکتن که باشدش یار
 بدشتی که گمراه گردی^۶ میوی
 مکش پای از اندازه بیش از کلیم
 که چون باز گردد قد بر سرت
 چو از رفتگان بودی از نوسخن^۷
 که در چین نریمان بدیکر قباد
 نکاری کن این را و دل را نگین
 بزاری و پوزش زبان بر کشاد

۴۰ جهان خیره ماند زبرزش همی
 سته دیو و پیل از خم خام اوست
 کجا نیزه زد در صف کار زار
 بهند ار فرو کوبد از گرز بوم
 چو من هم ز جمشید دارد نژاد
 ۵۰ بدرت از سپاهان بُد آهنگری
 چو بگزید مارا نکو نام شد
 از آهنگری رست و سالار گشت
 بُد آنگاه در کلبه با دود و دم
 بدادیمش اهواز و ده باره شهر
 ۵۵ اگر برد رنج آمدش گنج بسر
 ز بهر همه کس بود شهریار
 دگر تا تویی یافه زینسان مکوی
 مجوی آنچه آرد سرانجام بیم
 مینداز سنک گران از برت
 ۶۰ گمر آژرم بابت نبودی ز بسن
 همان کردمی با تو از راه داد
 سخن هر چه گفتم بدانش بین
 شد از بیم^۸ شه زرد و لرزان قباد

۱- آ. زگرشاسب چون کاوه آری بیاد. ۲- آ. خسرو نوادی. ۳- ر. خام.
 ۴- (ر. آ.) بدادیمش اهواز و ده شهر نیز هم او زین فزونتر نیررد چیز
 ۵- آ. تو نیزارت گنج. ۶- آ. گشتی. ۷- در نسخه «آ» بجای این بیت
 دگر ترس دادار و آژرم خویش
 ۸- آ. خشم.

- چنین دام مرکز^۱ مگستر برآه
 نهی پایت از پایه بیرون همی
 سپهد بدانت کاست رنگ
 ده و دو هزار از سران سپاه
 بفرخ نریمان چنین کرد یاد
 گر آیم منار نه بهر بیش و کم
 ببوسیدش از مهر و لشکر کشید
 براکمند بس گنج و کین^۲ کرد ساز
 شد از بس که بودش سپاه گران
 برآمد سپهدار^۳ با لشکرش
 بر طنجه نزدیک یک روز راه
 ره ده یکی پیر بُد نامجوی
 فراوان ز نزل و علف بر شمرد
 ازان خواسته گفت دارم خبر
 برادرم زندست و با من گواست
 ازان شاد شد پهلوان چون شنود
 سر نامه کرد از جهاندار یاد
 فرازنده هفت چرخ سپهر^۴
 دگر گفت گای گمره از کردگار
 بود نزد فرزانه کمتر کس آن
- ز گنجم گرت رای چیز است خواه
 که خرگوش گیری بگردون همی
 بچنگ آید آن خواسته باز چنگ
 کزیدو برون شد بفرمان شاه
 که کارت همه راه دین باد و داد^۵
 مزن جز بـرای شهنشاه دم
 خبر چون بر شاه طنجه رسید
 بی اندازه آورد لشکر فراز
 زمین چون سپهر از کران تا کران
 ز گرد ابر بست از بر کشورش^۶
 بگرد دهی خیمه زد با سپاه
 بسی سال پیموده گردون بدوی
 همه برد نزد سپهدار کرد
 که در طنجه بسنهادی از پیشتر
 دران نامه هم نام و هم خط ماست^۷
 سوی طنجه شه^۸ نامه ساخت زود
 خداوند دین و خداوند^۹ داد
 فروزنده گیتی از ماه و مهر^{۱۰}
 چه طمع است کاندردلت کرد کار
 که خیره کند طمع چیز کسان^{۱۱}

۱. آ. چاره. ۲. ر. براکنده گنج و بکین. ۳. آ. چو آمد بر شهر. ۴. آ.

پس. ۵. ر. برآورنده دین و دانای. ۶. آ. بلند. ۷. آ. از چون و چند.

بدانندگان همچو زندان زشت برآنکس که نادان و بیدین بهشت
 ۸۵ برش^۱ این یکی دان که دانش سرای برد زو همی توشه آن سرای
 وی ارناکهانت بخواهد ربود توزو بهره خویش بردار زود^۲

۱۳۵

داستان گرشاسب با شاه طنجه

کمون از شه طنجه و^۳ پهلوان شنو کار کین جتن هر دوان
 بد آنکه که از نزد ضحاک شاه سوی طنجه شد پهلوان سیاه^۴
 ز دریا و خشک آنچه آورده بود بدست شه طنجه بسپرده بود
 که تاباز خواهد چه آرد^۵ هوا بدین کرده بد مرد چندی^۶ گوا
 ۵ سرآمد مرآت شاه را روزگار پسرش ار پس او شده شهریار
 پسر نیز رفته برام پسر نمیره بدسته بجایش کمر
 چنان بود رای شه سرفراز^۷ که آن خواسته خواهد از طنجه باز
 برین کار پوینده ای کرد راست ز شاه کیان هم بدین نامه خواست
 شه طنجه را طمع بر بود و گفت که این آگهی بادلم^۸ نیست جفت
 ۱۰ گذشتست ازین کار سالی دویت مرا سال نیز از چهل بدیش نیست

۱ - س. سرش (تصحیح قیاسی . در نسخ دیگر این بیت نیست) ۲ - تو برای ازو بهره

خویش زود . و پس ازین بیت در حاشیه نسخه متن این بیت را نوشته اند که زاید است

ازان بهره برداشتن شادیت ز بندی خلاصی هم آزادیت

۳ - آ. وز . ۴ - آ. سیاه . ۵ - آ. آید . ۶ - آ. خط و چندی . ۷ - آ.

یل رزمساز ۸ - آ. کران بادلم آگهی .

- سرت را ز گردون بگرد آورم
پیمبر براه—یم بسود آزمان
بصحفش برین خورد سوگند نیز
بهم با فرستاده‌شان نجه کرد
چو شه نامه بر خواند آن هردو تن
جز ایشان گوا بود دیگر سی
دژم زی فرسته شه آورد روی ۲
چو دیوار بر برف سازی نخست
نه هرج آن بگویند باشد همان
بمردی و گنج و سپاه از تو کم
نبودی مرا در جوانی همال
یکی مویم افتاد در کار زار
مرا شاه‌شاه ازین ندست جنگ
* فرستادگانرا بخواری برانند
در آهن بیمار است صد رنده پیل
بد از سرفرازان یکی کینه توز
ز لشکرش بیعی بدو داد بیش
فرسته خبر زی سپهدار برود
بیاورد نزدیک دشمن سپاه
طـلایه بزد بر طـلایه نخست
- دل دوستان بـدرد آورم
بدش نام زردشت از آسمان ۱
بدان دو گوا داد بسیار چیر
فرستاده آهنک زی طنجه کرد
گوا—ی بدادند برانجمن
وایکن نیارست دم زد کسی
بدو گفت رو پهلوان را بگری ۵۵
نگون زود گردد بینیاد سست
بر راست کم زود گردد گمان
نیم چیست این طمع پر دادو دم
کنون چون بوی کت بفرسود سال
اگر بینی از بیمت آید چو مار ۳
بجنگم تویی آمده نیز چنگ ۳
دو رده صد هزار از یلان را بخواند ۴
ز طنجه برون خیمه زد بردو میل
سپهدار او بود ۵ نامش متوز
ز بـهر نبردش فرستاد پیش ۶۵
سپهد سبک دست پیکار برود
بجنگ اندر آمد هم از کرد راه
بخون هرسوی غرقه شد بوم و رست

۱. آ. ر. که بودی فریدون خدیو جهان (۴) ۲. آ. چو پشید این گفتگو رو بروی
۳. این دو بیت در نسخه های دیگر نیست. ۴. ح. ا. یلان بر نشاند (آ) ۵. آ. آن شاه.
۶۵

ز خوانی که با طمع بنهد کسی
و یا چون تو ابله ^۱ ففاك آیدم
همی چشم دل را بخواب آوری
بدو کی پدید آید از شرم رنگ
تو از ابلهی چون کفی ناپدید
نوند زمان را شود پای لنگ
چند مرده از گور سی رستخیز
چو گیرد بنام نباشد ^۲ خموش
رند از تف تیغ تیزم گمان
چو من گردی ^۳ آورده ارچپ و راست
نهقی چو اندر زمین زاغ گوز
همه کی شناسند کان نزد تست
فرستادم اینك دزدت دو تن
گوا نزد داور دو آرند و س
چنان هم که بودست آراسته
هم از شاه یابی بزرگی وجاه
سرو افسرت زیر پای آورم ^۴
وگر نام دیوان بدیوان تست

کوثر بود نام زفتی بسی
همانجا بچشم هزاک آیدم
کنزینسان سخنهای غاب آوری
کرا رنگ چهره سیه تر ز رنگ
۳۵ هنر هام هر کس شنیدست و دید
کجا من شتاب آورم بر درنگ
اگر بر زمین بر زنم نانگ تیز
بگهواره درهند کودک خروش
بچند آتشی کایه د از آسمان
۴۰ یکی خواسته کان بهان را بهاست
پیر در گنجت ای راغ رخ تیره روز
کمون گویی آگه نیم زان درست
* سرات گواهند بسیار و من
* اگر چند باشند بسیار کس
۴۰ * اگر باز بفرستی آن خواسته
* هم از من بود پایبات نزد شاه
* وگر ناوری آنچه رای آورم
براز چرخ کیوان کر ایوان تست

۱ - در متن در این جمله تحریف راه یافته ۲ - آ، ز نام باشد ۳ - آ، منش کرد
۴ - در نسخه متن بجای پنج بیت که بعلامت ستاره ممتاز است واز نسخه آ مطابق نسخ
دیگر نقل شده فقط این دو بیت است

بزد او دوتن راست بس (۲)
چنان هم که بودست ناگاسته

گواهان بشهرند بسیار کس
اگر باز بفرستی آن خواسته

- بگفت این و با لشکر از چپ و راست
 بُر از بو مهن شد سراسر^۱ جهان
 ز بس در زمین از تف نعل تاب
 همی تا دو صد میل در^۲ که خروش
 ز بر آسمانی بُد از تیره گرد
 سواران دران ژرف دریا روان
 بُر از دام هامون ز خم^۳ کُمند
 شده لعل گرد از دم خون و تبع
 ز بس کاینه بُد درفشان ز پیل
 سپهدار به^۴ گرز و نیزه بچنگ
 بهر گنبدی^۵ جست پنجاه گام
 کهی دوخت تا^۶ سینه خرطوم پیل
 چه خیل پیاده چه خیل سوار
 که مر^۷ک را گشت چنگال سست
 بدرعش در از زخم مردان جنگ
 شل و نـارک و نمر در مغفرش
 که و دشت بُر کشته بُد پیش و پس
 شب تیره چون شعر بافنده گشت
 مرین را بزر بود در تـار زد
 در جنگ هر دو سپه شد فراز
۹۰. بجنگ آمد و کرد کوشش بخواست
 ستاره هویدا و گردون نهان
 بدریای قلزم بجوش آمد آب
 فتادی و باز آمدی باز کوش
 زمین زیر دریا بُد از خون مرد
 چو کشتی درفش از برش آید بان
 بهر دام در مانده گردی ببند
 چو گاه شب از عکس خورشید میغ
 همی خاست^۲ آتش ز دریای نیل
 پیاده همی تاخت هر سو بجنگ
 همی کوفت گرز و همی گفت نام
 ۱۰۰. کهی ریخت خون همچو دریای نیل
 ز بد خواه چندان بیفکند خوار^۵
 شد از دست او پیش یزدان نخست^۷
 بهر حلقه در بود تیری خدنگ
 ۱۰۵. فزون زانبه موی بُد بر سرش
 چنین تا شب از رزم ناسود کس
 کبود و سیه بافت بر کوه و دشت
 مرآنرا امشك آب آهـار زد
 بسوی سپه پهلوان گشت باز

۱- آ. چو شب گشت از گرد گردان. ۲- آ. جست. ۳- همه نسخه ها: جستنی.

۴- آ. بر. ۵- آ. بیفکند چندان در آن کار زار. ۶- آ. گرز. ۷- آ. درست.

سوی سینها راست کرده سنان
 که هامون بگردون درآورد دست
 که بُد نزد او چشمه دریای چین
 ستاره ندانست رفتن که چیست
 سلیح و ستور اندران کارزار
 ز ماه تمام آینه بر گرفت
 ز زر خال زد بر رخ نیلگون
 که شد گاه آورد و بگذشت روز
 که دارید امشب شبیخون نگاه
 سپاهش کس آشب نخفت از نهمب
 همی بود بیدار تا گشت روز
 بزین و سیمین دو گوی دوان
 دگر گوی زرین برآورد سر
 کمین که گرفتند و صف ساختند
 نداند همی داشت گفتی نگاه
 بیوشید و بگرفت گرز نبرد
 ز گشت سپهری کهن گشته بود
 ر بیغاره^۳ دشمن کهن خواند و بیر
 که بهتر کند کار تیغ کهن
 همیدون می از نو کهن، نیکنتر
 همان یدش زورم بزخم درشت

بیچش^۱ گرفتند گردان عنان
 ۷۰ تو گفتی زبس کرد بالا و پست
 یکی ژرف دریا شد از خون زمین
 زمانه زمین را همی خون گریست
 گرفتند ز اول گره بیشمار
 چو چرخ شب آرایش از سر گرفت
 ۷۵ فروخت زلفین مشکین ننگون
 فرمود^۲ پیکار دیگر متوز
 بگردان فرستاد کرد سپاه
 کمین ساخت هر جای بالای و شیب
 همه شب ز بیم شبیخون متوز
 ۸۰ چو بازی بر آورد چرخ روان
 یکی گوی سیمین فرو برد سر
 دولشکر سنانها برافراختند
 زمین را سپهر از گران سپاه
 جهان پهلوان درع کردی چو گرد
 ۸۵ برو هفتصد سال بگذشته بود
 خروشید گفتا مرا خیره خیر
 کنون به کنم رزم و کوشش زبن
 کهن بهتر از رنگ یاقوت و زر
 مرا گشت چرخ ارچه خم داد پشت

چو گردد شب از تیرگی نا امید سپیده بـــــرآرد درفش سپید
من و کرز و کرشاسب و آوردگاه سرش بـــــر سنان آورم پیش شاه

۱۳۶

رزم دیگر گرشاسب با شاه طنججه

سپیده چو شب را ببر در گرفت شبش کرد بدرود و ره بر گرفت
بید سیم دریا زمین زر زرد خم آهن کُکه و آسمان لاژورد
گرفتند کردان یکین^۱ ساختن جهان از بلان گشت پر تاختن
ز غریدن کوس و شیپور و نای ز باسک جرس وز جرنک درای
سته مغز کیوان و بی هوش گشت دل و زهره زهره پر جوش گشت ۵
دم اسب کوتاه شد و تک دراز فرازی بد^۲ پست و پستی فراز
ز بس تیرگی چهر کیتی فروز سیه گشت کفتی شب آمد بروز
سر کرد با جان بجوزا رسید تن گشته نا خوف بدریا رسید
درنگ جهان گفت کیتی^۳ شتاب از آهن روان خون چو از سنگ آب
یلانرا بخون غرقه تیغ و سپر یکی جان سپار و یکی تن سپر ۱۰
پر از شیر غراف ز نعره زنان^۴ پر از مار پران ز خشت آسمان
ز خرطوم پیل و سر جنگجوی همه دشت پاشیده چوگان و گوی
چو مرغی شده مرگ پرش خدنگ ز سر بیزه^۵ منقارش و خشت چنگ
یـــــلانرا بمنقار درنده ناف سران را بچنگاک تارک شکاف
در آن رزم زاول گره یکـــــره شکسته شدند از سوی میسره ۱۵

۱- آ، کین . ۲- ر، فراز زمین . ۳- آ، گشت یکسر . کشته دیدی . ۴- ظاهرآ

« زمان » اصح باشد . ۵- آ، سر بیزه .

- ۱۱۰ ز خون دید هر جای جویی روان
که فردا اگر پشت آید متوز
که سالار این بیکران لشکر اوست
درفش نهنگست و خفتان پلنگ
ز یــــولاد و دُر آژده مغفرش
نبرده درفشش بــــرون سپاه
۱۱۵ برون آمد امروز تند از کمین
ندیدیم جز تو چنان نیز مگر
جهان پهلوان گفت کامروز جنگ
چو خور تیغ رخشان ز تازی نیام
۱۲۰ هراجا که فردا^۱ بجنگ آرمش
وز آن سو سپه با مــــهــــوز دلیر
که گفتند گرشاسب پیرست و ست
کنون نیز دندان تر آمد بجنگ
کجا جستی از جای و جستی ستیز
۱۲۵ فکندی بهر زخم پیلی نکوف
گرفتی دم اسب و بــــهــــراختی
متوز جفا پیشه گفت این نبرد

۱ - در يك نسخه این بیت هم هست :

با کرد امروز آن در نبرد که توان بر پهلوان یاد کرد

۲ - سبز و سرخ از ۳ - در يك نسخه چنین است :

بزدش درفش قراوات سپاه نباید بدن هر سوی ار کینه خواه(؟)

۴ - آ، ناگه .

<p>دگر گفت پیروزگاه نب—رد بکوشید یکدست فردا دگر— چو گر شاسب تنها در آید بجنگ بزخمش فرازید —ازو همه بکشتی بُنه هر چه بُد کرد بار که تا گر دگر بارش افتد شکست همه شب بسدین رای بفشرد پی</p>	<p>زبختست نز گنج و مردان مرد ۳۵ دهد بختم این بار یاری مگر ز هر سو برو ره بگیرد تنگ شبان کز میان شد چه باشد رهِ سپه بُرد نزدیک دریا کنار بدریا گریزان شود دور دست ۴۰ درازی شب کرد کونه بمی</p>
---	---

۱۳۷

جنگ دیگر گر شاسب با شاه طنبجه

<p>چو شاه حبش سوی خاور گریخت شه روم بنشست بر تخت عاج دو لشکر بهم کینه خواه آمدند غو کوس نندر شد و گرد میغ برآریخت بکباره با مهر خشم همی تاخت خنجر ز گرد سیاه کمان شد یکی برزگر تخم کار از ان تخم هر کشت کامد درست ز باشیده خ—رطوم پیلان بتیغ سر خشت گفتی می آشام شد دلیران بر اسپان کفک افکنان</p>	<p>همه رخت و دینار و^۱ کوهر بریخت در آویخت ز ایوان پیروزه تاج دلیران ناوردگاه^۲ آمدند در آن میغ خون آب شد برق تیغ خرد را سترگی فرو بست چشم ۵ چو ایمان پاک ار میان گناه وزان^۳ تخم بیکان و دل کشت زار زخون خورد آب و برش مرگ رُست تو گفی همی مار —ارد ز میع صفش بزم و می خون و دل جام شد ۱۰ بدین دست گرز و بدیگر عنان</p>
--	--

۱- آ همه راه دینار و^۱ همه رخت دیا و . ۲- آ باوردگاه . ۳- آ ورا .

بریشان یکی کرد سالار بود
 نهاد اندر آوردگه پای پیش
 بسی کشت چندانکه سرگشته شد
 سپید برآن درد تند از کمین
 ۲۰ دو دستی همیکوفت از پیش و پس
 مکر توبئی (۱) کامد^۲ از صف^۳ جنگ
 بیفکنند اورا و^۴ اسود هیچ
 گرفت از هوا خشت او پهلوان
 متوز از کمینگه برانگیخت اسب
 ۲۵ بیفکند چندان سر از چپ و راست
 سپید بیک تک در اسپش رسید
 چنان زدش و با اسب برهم فکند
 دلیران ایران پش هرکه بود
 گرفتند هر سو رَه کارزار
 ۳۰ گریزند جان در تک پای دید
 ز درج شبه سر چو شب باز کرد
 بتی کشت گدوش رنگ سیاه
 شه طنجه نازیده از حای خنک
 سپه را ز سر باز نو سار کرد
 که عمزاد فرخ سپهدار بود
 سپه را فرو داشت بر جای خویش
 سرانجام در رزمکه کشته شد
 بزیر^۱ آمد از پیل با گرز کین
 نیارست با زخمش استاد کس
 یکی خشت چون مار پیچان بچنگ
 گریزان عنان را ز^۲ پس داد پیچ
 بینداخت و بردوختش پهلوان
 عمودی بدستش چو ز آهن فرسپ^۳
 چو کرشاسب را دید مگریخت خواست
 برآورد گرز و عوی بر کشید
 که از زورش اندر^۴ زمین خم فکند
 بزین کوهه بر سر نهادند زود
 فکند شد از طنجه ای سی^۵ هزار
 بد پای کس کو ر یک جای دید
 پیرایه پیوستن آغ^۶ از کرد
 زخداش ناهید و رخ گرد ماه^۷
 ز پس بار شد تا در شهر تنک
 دل جنگیان یک بیک باز کرد

۱- آ: فرود. زین. ۲- آ: یکی طنجه آمد. ۳- آ: ری اوی و. ۴- آ: عنان بار. ۵- آ: چو آذر کشب. ۶- که از رور هم در. ۷- آ: طنجه پنجه. ۸- در نسخه آ. ر. « با اختلاف مصراع اول این بیت نامفهوم نیز هست. ر: بدان تیرگی خواست دریای قبر. آ: بدان مردی بود دریای قبر که آید رون بر لب آبگیر.

بیوشیده خفتان و نیزه^۱ بدست
 بینداخت زی پهلوان خشت و رفت
 گرفتش دم اسب و از جای خویش
 برانگونه زد نعره کوه کاف
 تن افکند بر قلب لشکر بکین
 چنان جنگ بر جنگیان^۲ تیز شد
 تو گفتی زخون چرخ جوشد همی
 بهرگوشه آویزش سخت بود
 ز غریدن کوس ترسان هژبر
 ز گرد آسمان درسیاهی شده
 بریده زتن جان امید^۳ از نهیب
 کشاینده شمشیر بسند از زره
 چو ابرش شده چرمه ازخون مرد
 یلانرا رخ و کام پر خون و خاک
 بریده برو جوشن از تیغ تیز
 فسرده بخون^۴ اندرون تیغ و مشت
 شه طنجه برکاشت روی از نهیب
 گریزنده دیدی گروهها گروه
 چو نخچیر بر که یکی با شتاب
 دگر تن شهر اندر انداختند

بزیر اسب چون کوه پولاد بست
 پیش پهلوان رفت چون باد تفت
 برآورد و بنداخت سی کام پیش
 که سیمرخ بگریخت از کوه قاف
 دلیران ایران پیش هم چنین^۵
 که دست و گریبان هم آویز شد
 زمین چادر^۶ لعل پوشد همی
 سروکار با گردن بخت بسود
 عقاب از تف تیغ پران^۷ در ابر
 ز حوش زمین پشت ماهی شده^۸
 چو عشق از دل مهر جویان شکیب
 چو باد از سر زلف خوبان گره
 شده باز چون چرمه ابرش ز گرد
 چه خفتان چه برگستوان چاک چاک
 زره پاره و ترکها ریز ریز^۹
 پر از آبله کف ز زخم درشت
 سپاهش گرفتند بالا و شیب
 چه ازسوی دریا چه ازسوی کوه
 یکی همچو ماهی دوان زیر آب
 بیاره ره جنگ^{۱۰} بساختند

۱. آ. خشتی . ۲. آ. چنگ جک آوران . ۳. آ. جامه . ۴. بریان . ۵. س .
 سنان . ۶. طاهر آ « فسرده » . ۷. آ. پیاده صف رزم .

- روان خون بزخم از بر پشت پیل
 روان هرسوی اسپی هراسان ز جای
 سپهدار بـــر زنده پیل دمان
 ۱۵ کجا بُد سری با درفش بدست
 ز تیرش تو گفتی که در مغزو ترک
 چو یکچند بر پیل پیوست جنگ
 برد بـــر کمر بند چاک زره
 بتیغ و سنان هرکجا کینه توخت
 ۲۰ همی داد شمشیرش اندر شتاب
 بهربار کـــو کـــر بر فراشتی
 بهر تیر کـــو بـــر کشادی ز زره
 سر خنجرش لاله کارنده بود
 تو گفتی بهر حلقه گردون دو نیم
 ۲۵ هزار از دلیران جوینده کین
 بدانسان زدندش همی چپ و راست
 شل و خنجر و گرز چندان سپاه
 تو گفتی همی زخم آن سرکشان
 شه طنجه آمد چو تند اژدها
 ۳۰ نبد سود برگاشت روی از نبرد
- چو از آب بقم چنمه بر کوه نیل
 سوارش نه پیدا و زبن زیر پای
 همی تاخت آورده بر زه کمان
 بیپگان همی دوخت و افکند پست^۱
 همی آشیان کرد زنبور مرگ
 پیاده بد تیغ و نیـــزه بچنگ
 بنعره گست ارکریان کـــره
 گهی دل درید و گهی سینه دوخت
 هم اندر هوا کرکشانرا کباب^۲
 بزهار مـــــه ناک برداشتی
 زمانه زدی نعره گفتی که زه
 ر درع یلان حلقه بارنده بود
 همی ری سکار ز پولاد میم (؟)^۳
 بگردش تنوره زدند از کمین
 که در کوه و دریا چکاچاک خاست
 چه بر ترک او بر چه بر کوه کاه
 گل افشان شمردی^۴ به آهن فشان
 برو کرد در ° کرد خشتی رها
 برادرش پیش اندر آمد چو گرد

۱ - س. دست . ۲ - این بیت در نسخه‌های دیگر نیست .

۳ - تو گفتی بهرحمله کردن دو نیم همی رنگ آرد ر مولاد سیم (؟)

۴ - آ. شمارد . ۵ - آ. از .

چو برداشتی طمع از آنچت هواست
 ازان هرسه چون پهلوان دل بشت
 ز سنگسیه خانه‌ای ناگهان
 همه چیزها يك بیک برده نام
 بدر بر نوشته که این خواسته
 بیدشاد دل وز جهان آفرین
 ببرد آن همه خواسته سر بسر
 همه طنجه را از سرآباد لرد
 فراوان زهر شهرو هر نوم و مرز
 هم از نخم شه پادشاهی نشاست
 نوندی بدین مژده زی شهریار
 چه چیز آمد این خواسته کز جهان
 چو باشد جهانی^۴ بدو دشمنست
 ایبا آز را داده گردن مهر
 بگـیتی در آست درویش تر
 هرآن سر که او آز را افسرست
 بوی بنده آز : --- زنده‌ای
 یکی چاه تاریک ژرفست آز
 سراییدست بروی بی اندازه در
 بهر راه^۵ غولبست گسترده دام

سخن گر ز کس برنداری رواست
 همه کاخ شه گشت و هرسو بجست
 بدید اندرو کرده گنجش نهان
 بسنگ اندرون کنده^۱ دیوار و بام
 جهان پهلوان راست ناکاسته ۷۵
 برآن شاه کان ساخت کرد آفرین
 ازان پس بیازرد^۲ کس را دگر
 اسیرانش را بکسر آزاد کرد
 نشاند اندرو مردم گشت و وز
 برو رسم باژ آنچه بُد کرد راست ۸۰
 در افکند و ره را بر آراست کار^۳
 کسی نیست بی آتش اندر نهان
 چو بود غم جان و رنج تنست
 دوان پدش او هر زمان تازه چهر
 کش از آز بردل گره بیدش نر ۸۵
 بخاک اندرست از زمه برترست
 پس آزاد هرگز نه‌ای بنده‌ای
 بُنش ناپدید و سرش پهن باز
 چو يك در بندی گشاید دگر
 مننه تا توان اندرین دام کام ۹۰

۱. آ. کرده. ۲. آ. بازرد زان شهر. ۳. در حاشیه نسخه متن این بیت الحاق شده.

چه خوش گفت دهقان مؤبد نژاد که از نامه باستان یاد داد

۴. در متن « نهانی » و در این کلمه دست برده اند. ۵. کام.

مه نو بزه کرد سیمین کمان
 کجا شه بکشتی فرستاده بود
 شه طنجه را دل شد از درد چاك
 بدریا گریزنده شد با دوتن
 كه^۱ كهرا برزد از چرخ جوش
 بییوست رزمی گران بی درنگ
 دگر کس یارست شد ررم خواه
 بکین دست ایرانیان گشت چیر
 بکشتند مردم فزون از دوهر
 ازان پس باتش سپردند پساك
 گرفتند از ایران گروهی سوار
 ر دریا بخشك از پس آورده بود
 بدرده در حلق بسته رسن
 خوی بد چنین آورد کار یدش
 خوی بد چو دیوست بی ترس و باك
 نماندی و خواهی شد از جاف تهی
 همیدون ازان هر دوتن باز جست
 بمردند و کس هیچ نگشاد راز
 بساکی که داد از طمع جان بباد
 چو شد طمع کوتاه زبان شد دراز

چو بفکند زرین سپر آسمان
 خبر زان بُنه شد بگرشاسب زود
 برافکند کس تا گرفتند پاك
 فروهشت درشب ز باره رسن
 ۵۵ سیه پوش کیتی چوشد زرد پوش
 سپهدار با شهر بر ساخت جنگ
 چو لشکر شد آگه که بگریخت شاه
 تن از باره یکسر فکندند زیر
 فکندند باره گـرفتند شهر
 ۶۰ فکندند در شهر خرسنگ^۲ و خاك
 شه طنجه را نزد دریا کنار
 که زورفش را با دگم کرده بود
 ورا زی سپهدار با آن دوتن
 سپهدار گفت ای بد زشت کیش
 ۶۵ خوی نيك همچون فرشتست پاك
 ز فرزند وز جفت و تخت شهی
 یس آن خواسته جملگی را درست
 بیریدشان گوشت یکسر بـگاز
 چنینست کار طـمع را نهاد
 ۷۰ ز طمعست کوتاه زبان مرد آز

۱ - این کلمه در متن تحریف شده و می نماید « کهر » بوده است . ۲ - باتفاق نسخه ها ،

نماندند چیزی جز از سنگ .

چنان بُد بزرگی هر ککنار که برگشتی از کوشه^۱ او کنار

<p>دگر دید مرغی بتن خوب رنگ یکی مرغ ککوچتر از فاخته همه ساله بر طمع پیخال اوی ه - رآنگه که بمخال بنداختی سپهدار از اندیشه شد خبره سر مدین آن دهد کاید آن را بروف</p>	<p>بزرگیش هم بر نهاد کلنگ ۱۰ همیشه پیش تاختن ساخته بدی مانده در سایه^۲ بال اوی وی اندر هوا آن خورش ساختی همی گفت کاین بخش یزدان نگر درین بخش او راه^۳ داد که چون ۱۵</p>
--	---

<p>یکی گشت مرغی چو رنگین تذرو نداد ز بن برچدن دانه چیز همه روز نالان و جوشان بود دگر مرغی کوچک آید فراز چو از بس چنه بر شود ژاغرش خروشنده از حای بجهد دژم برین بوم و بر هرکس از راستان</p>	<p>همانجاست در بیشه^۴ بید و غرو^۵ که کورست و کور آید از خابه نیز بیک جای تا شب خروشان بود دهدش آب و چینه بروز دراز گرد زورمندی تن لاغرش ۲۰ مرین کوچک را بدرد زهم زند بی وفا را ازو داستان</p>
--	---

<p>دهی دید حای دگر چون بهشت برآورد بتخانه ای زو^۶ بمـاه زمینش بیکیپاره از لاژورد درو شیری از سیم وتختی بزیر</p>	<p>ز بیرامنش باغ و سیار گشت درش جزع رنگین سپید و سیاه همه بوم و دیوار مینای زرد ۲۵ نی کرده از زر بر پشت شیر</p>
---	---

۱ - آ، نیمه. ۲ - آ، چون سایه دنبال ۳ - یزدان که. ۴ - آ، سرو. ۵ - آ، سر. ۶ - آ، سر.

پراکنده عمرو درم گرد گشت
بخور کت بخواری^۱ بیاید گذشت
چنان کامدی رفت خواهی نهی
تو گنج از پی گنج بانی^۲ بهی
نهم گویی از بهر فرزند چیز
مهر عم که چیزش بود بی تو نیز
کمی را جهانبان زُبن نافرید
که از پیش روزی نکردش پدید
۹۵ ترا داد و آنکس که پیوندِ نسبت
دهد نیز آرا که فرزند تست^۳

۱۳۸

گردیدن گر شاسب و عجائب دیدن

سپید چو از طنجه برکاشت^۴ باز
بگشت اندران مرز شیب و فراز
همی خواست تا یکسر آن بوم و بر
ببیند که کم دید بار دگر
چو يك هفته شد دید کوهی چو نیل
بدو رودی از آب بهنا دومیل
درختان رده کرده برگرد^۵ رود
تنه لعلگون شاخه‌هاشان گمود
بدان شاخها برگها سبز و تر^۶
وزو هرکه کندی بدندان برش
ز بهر شگفتی بزرگان و خُرد
نردی دگر درد دندان سرش^۷
بنی زان فراوان بریدند و برد

از ان پس بر سبزدشتی رسید همه کوکنار و گل و سبزه دید

۱. آ: ز گیتی. ۲. گنج از برگنج تایی. ۳. در حاشیه نسخه متن این بیت الحاق شده:

کنون باز کردم سوی داستان زگر شاسب گوتم از راسنان

۴. آ: برداشت. پرداخت. ۵. آ: دوروی. ۶. آ: همه شاخها خون نی سبز تر.

۷. - وزو هرکه کردی بددانش ریش دگر درد دندان نبودیش بیش

- برین بــــام بتخانهٔ دلفروز
 که تا چو نش بیند ز ند نعره زود
 سپهدار پذیرفت کامروز من
 سپه برد تا نزد بدشه رسید
 چنان تنک^۱ درهم یکی بیشه بود
 درختانش سر در کشیده سر
 همه شاخها تا بچرخ کبود
 تو گفתי سپاهیت در جنگ سخت
 کشان شاخها نیزه و گرز بار
 ز بس برگ ریزش که باد تیز
 نقابیدی اندر وی از چرخ هور
 نیش گفתי از برگ و خار از کره
 بپهلوی بیشه یکی آب کند
 بپوشید خفتان کین پهلوان
 بصندوق در رفت با ساز جنگ
 سوی روشن پاك برداشت دست
 زه آورد بر چرخ بیکار بر
 فیلسکی یکی سود^۲ سندان گذار
 دد آنگه سر از جای بر کرد تیز
 بچنگال بکند خرطوم اوی
- نشسته بود دیده بانی بروز
 ز هامون گریزنم در ده چو دود
 رهایی دهمتان ازین اهرمن
 بر بیشه صف سپه بر کشید
 که رفتن درو^۳ کار اندیشه بود ۵۰
 چو خط دیران يك اندر دگر
 بهم بر شده تنک چون تارو بود
 وزو هست کردی دگر هر درخت
 سپر برگها و سنان نوك خار
 گرفتی جهان هر زمان رستخیز ۵۵
 ز تنگی بسودی درو پوست مور^۴
 مگر تیغ این دارد و آن زره
 برش خفته دد همچو کوهی بلند
 بر افکند برپیل بــــر گستوان
 همی راند تا نزد او رفت تنک ۶۰
 ازو خواست زور و بزانو نشست
 ز دستش^۵ گره زد بسوفار بر
 بزد دوخت بر هم زفرش استوار
 ببیل انــــدر آمد بخشم و ستیز
 بدندان بکندش سر از تن چو گوی ۶۵

۱ - آ، تنک و . ۲ - که در وی شدن . ۳ - آ، ز تنگی رهش پوست کندی ز مور .

۴ - آ، شنش . ۵ - آ، نوك .

بدان آینه درهمی دید چهر
 چو کردی بدان آینه در نگاه
 و رایدون که دیدی شدی باز جای^۲
 بدی روشن آن خانه چون روز پاک
 که بودندی از پیش آن بت شمع
 بردند پیش سپید فراز
 کزینسان دهی و آب هر سو دوان^۳
 چرا جز شما نیست ایدر کسی
 یکی بیشه نزدیک این مرز ماست
 چو تند اژدها رهر پاش از دهن
 سرش از دوسو پای زیر زبر
 بگردد بران پای کش از فراز
 بدرد باواز کوه از دو میل
 ز در بای خاور برون آمده
 بدم کرکس از ابر زیر آورد
 برد هر که یابد ز ما ناکه پان
 گیریم چون او شود آشکار
 نماندست جز ما کس ایدر بجای
 که این جای بد زادن ما نخست

بدست آینه چون درفشند مهر
 هر آن دردمندی که بودی^۱ تبا
 چو چهرش ندیدی شدی زین سرای
 ۳۰ شب تیره بی آتش تابناک
 بت آرای خیلی در آت انجمن
 جدا هریگی هدیه ای کرده ساز
 پیرسید از ایشان جهان پهلوان
 سراو دزو کشتش^۴ ایدون بسی
 ۳۵ دژم هر کسی گفت کز راه^۵ راست
 ددی دروی از پیل مهتر بتن
 تن او یکی هشت پای و دوسر
 چو شد پای زیرینش از کار و سار
 همش جنگ شیرست وهم زور پیل
 ۴۰ شگفتیست جویای خوب آمده
 بچنگ از که و بیشه شبر آورد
 کمینی نهاده هر زمان از نهان
 براهش بویم از نهان دیده دار
 نهی شد ده از مردم و چار پای
 همی شد نشاییم زین بوم و رست

۱ - آ، دردمندو نژندو. ۲ - آ، چو دیدی ورستی گرفتگی بجای. ۳ - آ، دهو رودو
 آب روان. ۴ - آ، زکشت و سراست. ۵ - نسخ دیگر، کای داد. ۶ - درین ده جهد.

بکردار کوره ی... رآتش دهان
 سپهد ز فرزائگان باز جُست
 یکی گفت هست آتش تیز تفت
 ز چشمه همی زاید آن نفت زیر
 همان جنبش مرد و تیر و کمان
 چنان ساخت فرزانه پدش بین
 بچاره شدند اندران جای تنگ
 ز مرمر برافراز سام و حصار
 درو تختی از زر^۱ و مردی دراز
 گرفته همه تنش در قیر و مشک
 بطمع آنکه رفتی برش زآرمون
 چنان کرد فرزانه زان مرد یاد
 کجا نام اختوخ^۲ دانی همی
 دژم پهلوان با دلی پر شگفت

دمادم درخش از دهانش جهان
 طاسمش که چون بود شاید درست
 درین سنگ کش زیر چاهست و نفت
 وزو گیرد آتش همی کام شیر
 ازین آتش و نفت بد بی گمان ۹۰
 که تا گتایست این بود هم چنین
 همه بوم و دیوار بُد خارِه سنگ
 بکی قبه جرعین ستونش چهار
 بران تخت بد مرده ار دیر باز
 کهر برش و از زیر کافور خشک ۹۵
 زدی بانگ و بیفش فتادی بگون
 کز اختوخ پیغمبرش بُسد نژاد
 دگر نامش ادرس خوابی همی
 نهی^۳ رفت ازانجا و ره برگرفت

۱۳۹

باز گشت گرشاسب بایران

بایران سوی شاه با ف... رهی
 پذیرد شدش منزلی بیش و کم
 بیوسبد و پرسید چیزی که دید
 پس آن چرم پتیاره کاورده بود

چو آمد بشاه کیان آگهی^۴
 نشست از بر تخت ب... او بهم
 سپهد همی گفت و سه زو^۵ شنید
 بیاوردو شاه و سپه را نمود

ز صندوق با گرز کین جست زیر
در آن بیشه بی برگ و برشد درخت
تن پیل خست او بدنجان و چنگ
زهر و بخون غرقه گشته برش
گرفت آفرین بر جهان آفرین
که هم اژدها بود و هم پیل و شیر
برافکند بر پیل و برداشت راه

زدش نیزه بـ ر سینه کرد دلیر
چنان کوفت بر سرش کز زخم سخت
همی چند زد بر سرش گرز چنگ
چنین تا همه ریخت مغز سرش
۷۰ بمالید رخ پهلوان بـ ر زمین
که کردش بر آن زشت پتیاره چیر
همانکه بیاکند چرمش بـ کاه

شتابان بیابان بیی بـ ر گرفت
چو شد دید در ره حصار بلند
زگردش روان ریک و جای استوار
یکی راهش از پیش دشوار و تنگ
برو مردی از چوب چون دیده بان
کمانی و تیری گرفته بدست
بهادی سبک مرد چوبین ز جای
شدی تیر او باز سوی کمان
همین بود و شد کشته هر کس که رفت
خدنگی بینداخت بر چشم مرد
ز بالا بریک اندر انداختش
ز بر قفل بشکست و در باز کرد
ز روی وزمس کرده جنبان ز جای

بسوی^۱ بیابانی آمد شکفت
بنزدیکی بادیه روز چنـد
۷۵ هم سنگ دیوار برج و حصار
برو نردبانی هم از خار و سنگ
از آهن دری بر سر نردبان
بـ ر آیین تیر افکنش نشست
بر آن پایه نردبان هر که پای
۸۰ بتیرش فکندی هم اندر زمان
بدرع و سپر چند کس رفت تفت
جهان پهلوان خواست درع نبرد
چنان زد که یک نیزه بفراختش
هم اندر پی آهنگ افراز کرد
۸۵ یکی شیر دید از پس کمر بیای

- ز گنجش بسی گونه گون هدیه داد
نریمان چو زین مژده آگاه گشت
زمین رنگ باغ بهاران گرفت
ز دیبا تو گفתי بر آن شهر بر
دو فرسنگ بد لشکر آراسته
پیاده ز دو سوش دیوار^۳ بست
برافکنده بر پیل بر^۴ خیل خیل
میان اندر آراسته پیل سام
برو سام برکقف کوبال خویش
درفش نریمان ز د - الای سر
نریمان ز پس با همه سرووران
خزان و بهاریست گفתי بهم
چو آم - د بتنگی سپهدار شیر
گرفتش بر پهلوان گزین
همه راه بودند با می^۶ بدست
بیاسود^۷ هرکس زشادی و کام
* هر آنچه از ره آورد بُد نام را
سیاس جهانبان بسی یاد کرد
دل و رای از ان پس برافروختش
بدآنکه که سالش ده و چار شد
- سوی سیستانش فرستاد شاد ۲۵
زد آیین و گنبد همه کوه^۱ و دشت
هوا از درم ریز باران گرفت
بگسترده^۲ همواره سیمرخ پسر
غو کوس و نای از جهان خاسته
سپر در سپرتیغ و نیزه بدست ۳۰
چه بر گستوان و چه دیبا جلیل
بدیبای چینی و زرین ستام
زره از پس و گرز و خفتانش پیش
فرو هشته از پیل گرز و سپر
تیره زبات پیش و رامشگران ۳۵
ز دینار بداریدن و از^۵ درم
سبک سام کرد آمد از پیل زیر
نریمان فرخنده را همچنین
شدند اندر ایوان بهم شاد و مست
ز کف پهلوان نیز نهاد جام ۴۰
سراسر ببخشید مر سام را
که جاش بدیدار او شاد کرد
شکار و سواری پیام و ختش
سوار و دلیر و صف آوار شد

۱ - آ، شهر. ۲ - آ، بگسترده. ۳ - آ، دو سو کرده، پولاد. ۴ - آ، بر پیلها.
۵ - آ، ز دینار و از پس نادر. ۶ - آ، سافر. ۷ - بیاسود، ظاهراً اصح است.

- ۵ کهی بد دو سر بروی وهشت پای
 همه کام دندان پیل و نهنگ
 ازو خیره شد شاه با هرکه بود
 فکندند بر دروگه شهریار
 پس از پهلوان باز پرسید شاه
 چرا کردی آباد بار دگر
 ۱۰ که هنگام ضحاک گیتی ستان
 نشایستی اکنون که شاهی تراست
 چو پولیست زی آن جهان این جهان
 چو از بهرم آنکو شد آباد داشت
 ۱۵ پس از گنج طنجه سخن کرد یاد
 نینرفت شه زآن همه هیچ چیز
 از ان پس یکی مه زشادی و می
 همی خواست کاسوده گردد ز رنج
 چو شد چهره ادهم شب سپید
 ۲۰ سر مه رسید از نریمان پگاه
 بسی آفرین کرد بر شاه و داد^۲
 چو بر خواند نامه یل نامجوی
 شدش موی کافوری از اشک پر
 بدانست شه کارزوه راز کرد
- که ده زنده پیلش نبردی ز جای
 همه پنجه چنگال شیر و پلنگ
 همی هرکسی را پهلوان را ستود
 برو مردم انبوه شد صد هزار
 که چون طنجه کندی و بردی سیاه^۱
 چنین داد پاسخ یل پر هنر
 نهادم یکی شهر چون سیستان
 شدی شهری از بنده با خاک راست
 درو عمر ما راه و ما کاروان
 بدیگر کس آباد بابد گذاشت
 هراچ از ره آورد شه را بداد
 دگر چیز بخشیدش از گنج نیز
 نیاسود بر اوی جهاندار کی
 که تارفت زی طنجه بد سال پنج
 بر زربفت روزش ببوشید شید
 دو نامه بنزد سیه دار و شاه
 بسی بویه پهلوان کرده یاد
 براند از دو دیده برخ بردوجوی
 چو بر شفته^۳ سیم خوشاب در
 دگر روز کاررهن ساز کرد

۱- آ، طنجه را ساختی خاک راه . ۲- آ، خواند بر شاه راد . ۳- آ، شوشه .

۴- آ، لیک ازو .

- چرا خوار شد مرگ و ما چون چرا
دمان از دهایبست ریزنده خون
بهر سرش برصد دهانست پیش
بهر جانور ^۱ چنگک تیزش دراز
تقابل ز پیـــــل و نترسد ز شیر
نه بر شاه و بـــــر بنده آرایشش
زهر دوده کاسگیخت او دود زرد
یکی نغد تیر افکنست از کمان
چو در ^۲ باختر راند تیر از کمان
کنون چون نهادم سوی راه گوش
پس از من همه راه داد آورد
ز دل جز بیزدان منازید کس
ز یزدان و فرمان شاه و خرد
مجوید همسایـــــگی با بدان
بـــــدرد کسان دل مدارید شاد
بسازید ، اخوی هر کس بمهر
همایند بر ک هتران کار خوار
بمست و بدیـــــوایه مدهید پند
میرید پیوند خویشانش ز بن
- ۱۵ بجان خوردنش نیست چون و چرا
سرو دست سیصد هزارش فزون
بهر دست بر چنگک سیصد چوبیش
بهر سرش چون دیده بان دیده باز
نه از کین شود مانده از خورد سیر
نه بر خوب و بیچاره بخشایش ^۲
دگر باید از کاخ آن دوده دود
که تیرش نیفتد خطا بی گمان
رند بر نشاء به بخاور زمین
که و مه نیوشید پندم بهوش
بنیکیم گه گاه یـــــاد آورد ^{۲۵}
همه نیک و بد زو شناسید و بس
مگردید کز بن نه اندر خورد
مدارید افسوس بـــــر بخردان ^۴
که گردون همیشه نگردد بداد
زبان بتمندی متعابد چهر ^{۳۰}
نکوهیدگان ^۵ را مگیرد یار
مخندید بر پیر و بر دردمند
مگوبد درویش را بد سخن

۱- آ، بهرحا بود. ۲- در نسخه آ، بدت چنین است:

نه بر پادشاهانش افزایشت نه بر خوب و برزشت بخشایشت

۳- آ، از. ۴- م، مردمان. ۵- در متن این کلمه را به « گلوبندگان » تبدیل کرده اند.

۴۵ بهم بر زدی لشکری در نبرد ربودی بنیزه ز زین کوهه مرد
بدی پیل در صف کین رام او ندی غرقه غواص در جام او

۱۴۰

سپری شدن روزگار گر شاسب

از ان پس جهان پهلوان گاه چند همی زیست خرم دل و بی گزند
چو بر هفتصدش شد سی و سه^۱ سال ز تن مرغ عمرش بیفکنند بال
جهان کند بیخ درگش ز جای سر زندگانش را زد پی - ای
بنخچیر بُد روزی آمد ز دشت هم از پی بیفتاد و^۲ بیمار گشت
بداست کش بست نند سپهر جهان خواهد ار جانش نکست مهر^۳
بفرمود تا بیدند اختر شمار که بهره چه ماندنش از روزگار
ستاره شمر دید و آنکه د - درد چنین گفت گریان و رخساره زرد
که ده روز اگر بگذرد بی زبان زید^۴ شاد با کام دل سالیان
سپهد - داست راز سپهر که از وی جهان داک ببرید مهر
۱۰ هراسکس که بودش زیوند و خویش دمه خواند و بنشاند بر کرد^۵ خویش
چنین گفت کای نامداران من همه بیکدل غمگساران^۶ من
مرا زایزد آمد برفتن پیام براسپ شدن کردم اکنون لکام
چه رازدها و چه بر دیو و شیر بمردی^۷ دم گاه بی - کار چیر
کنون با کسی خواستم^۷ کارزار که پیشش نتابد^۸ چو من صد هزار

۱ - م : هفتصد سی شد و پنج . ۲ - م : از پای بغداد و . ۳ - این بیت در هیچیک
از نسخه ها نیست . ۴ - م : بود . ۵ - س : بنشاندی گرد . ۶ - م : دوستداران .
۷ - م : خاستم . ۸ - م : نبرزد .

بدو گفت کامد سرامید من
 چو مرگ آمد و کار رفتن ببود
 ره پیری و مرگ را باره نیست
 دلم زین بصدگونه ریش اندرست
 بره بازخواهی که پیدا و راز
 یکی شهر نو ساختم چون ز رنج
 بتو ماندمش چون من آباد دار
 پس از من چنان کن که پیش خدای
 نگر تا گناهت نباشد بسی
 فرومایه را دار دور از برت
 ازان ترس کو از تو ترسان بود
 مکن با سخن چین دو روی راز
 بکس بیش از اندازه نیکی مکن
 چو ز اندازه تن رافزایی خورش
 شب و روز بر چار بهره بیای
 دگر باز تدبیر و فرجام را
 بفرهنگ پرور چو داری پسر
 نویسنده را دست گویا بود
 بفرمان نادان مکن هیچ کار
 مده دل بغم تا نکاهد روان

ز دیوار در^۱ رفت خورشید من
 نه دانش^۲ نماید نه پرهیز سود
 بنزد کس این مردورا چاره نیست
 که راهی درازم پیش اندرست ۵
 نیابد کسی زو گذر بی جواز
 بسی کنج کرد آوردم برنج
 بفرزیدمان همچنین یادگار
 بنازد روانم بدیگر سرای
 بیزدان زرنجت ننالد کسی ۱۰
 ممکن آنکه تنگی شود گوهرت
 وگر باتو هزمان دگرسان بود
 که نیک بزشتی درد پاک باز
 که گردد بدانیش بشنو سخن
 کرد دردمندی ز بس پرورش ۱۵
 یکی بهره دین را ز بهر خدای
 سیم بزم را چارم آرام را
 نخستین نویسنده کن از هنر
 گل دانش از دلش بویا بود
 مشو نیز با پارسا باد سار ۲۰
 بشادی همی دار تن^۳ را جوان

همه دوستان را به — ر اندرون
 ۳۵ سزاوار درخور گزینید جفت
 کس از گنده پیران و بیگانه نیز
 بنرمی چو کاری توان برد پیش
 مبندید دل در سرای سپنج
 دو روی و فریبنده و زشت خوست
 ۴۰ یکی شادی آنگه رساند بمرد
 چنان کز نیاکان مرا هست یاد
 شدم من باندروز من نگروید
 چو روز پدر یکسر آید سر
 نریافت مرا از پسر برترست
 ۴۵ شمارید پیماش پیمان من
 بخواهید چیزی که دارید رای
 شد آن انجمن زارو گریان بروی
 همه زار گفتند هرگز مباد
 چو ما خشنودیم از تو فرزانه رای

که خشم و سختی کنید آزمون
 بچیز کسان کش م باشید و زفت
 ممانید در خانه و دزد چیز
 درشتی مجوید از اندازه بیش
 کش انجام مرگست و آغاز رنج
 بکردار دشمن بدیدار دوست
 که پیش آورد ده غم و رنج و درد
 شمارا ز من یکسر این پند باد
 ز من یاک بدرود و خشنو بوید
 بجایش نشاید کسی جز پر
 چو من رفتم او مر شمارا سرست
 که فرمان او هست فرمان من
 ازان پیش کم رفتن آید زجای
 بر آمد غریبیدن های و هوی
 که ما بی تو باشیم یگرور شاد
 تو جاوید خشنود باش از خدای

۱۴۱

پند دادن گر شاسب نریمان را

برفتند گریان و کرشاسب باز دگر باره شد با نریمان براز

- میاسای از اندیشه کونه گون
 بکاری که فرجام او ناپدید
 بهر جای بخشایش از دل میار
 ز یکی ستاند همی هوش و رای
 بران کوش کت سال تا بیشتر
 هنر هـا بـرنـایی آور پدید
 بتو هر کسی را که بگذاشتم
 بگرد از جهان راه مهرش میوی
 چو رخشنده تیغ ز تازی نیام
 تنم را بغیر بشوی و کلاب
 پیوشم بجامه برآیین^۴ جـ - م
 ستودانی از سنک خارا برآر
 بگردم همه^۶ جای مجمر بنه^۷
 از آن پس در خوابگاه^۸ سخت کن
 ز پوشیده رویان ممان کس بکوی
 شکیب آور از درد و بر من مشیب
 بیک مه بمان سوك تا بد کن
 ز کم نوشه هر کس که بینی نژند
 برین هر یکی ده يك از گنج من
 ز زندان در آور کرا نیت خون
- که دانش زانديشه گردد فروزون
 مبردست کان رای^۱ را کس ندید
 نگر تا همی چون کنند رورگار
 ز یکی سر از دیگری دست و پای
 بـری پایگاه از هنر بیشتر ۴۵
 ز بازی نکش سر چو پیری رسید
 نکودارشان همچو^۲ من داشتم
 از ان بیشتر کز تو برگردد اوی
 برآید شود لاله ام^۳ زرد فام
 بیا کن تهی گاهم از مشک ناب ۵۰
 کفن و آبچمن ده بکافور نم
 ز بیرون براو نام من کن^۵ نگار
 بآتش دمان عود و عنبر بنه^۶
 دل از دیدنم ياك پردخت کن
 که بیگانگان شان نمینند روی ۵۵
 که از مهر بسیار بهتر شکیب
 نکوید بمرکم بدی شادمان
 اگر یولی و چشمه کنند مند
 هزینه بمردم کن از رنج من
 رها کن خراج دو ساله برون ۶۰

۱ - آ، کاین دست . ۲ - آ، نکودار از آنسان که . ۳ - م، عقیم شود . ۴ - م،

بآیین . ۵ - م، متن برآ . ۶ - م، ز کردم بهر . ۷ - م، نهید . ۸ - م، بارگاه .

برایشان بهر خشم مفروز چهر
 خداوند را همچو تو بنده اند
 نه عیب آورد عیب جوینده مرد
 چو دیدار بیماری اندر پزشك
 اگر چند در سیم نیكو بود
 كه آیی بمنزل بهنگام راه
 كه تا درغم آرند مهرت بجای
 كه بر دشمنت چیرگی هم بدوست
 مكن كالگهی بر تو گردند چیر
 مده ناسزا را بدیشان مهبی
 نشانه مشو پیش تیر سخن
 كه گویایی جان نه در دست تست
 مكن عیبكان زشت چهری نه زوست
 فراوان به از نيكوی راستكار
 سخن زان دگر باره تارم مكن
 كه تار بدت^۴ گس نباشند شاد
 بیفشان تو از گرد^۵ او آستی
 پرستندگان را مپیچ از نیاز
 پشیمانی از پس ندادت سود

بینشای بر زیر دستان بمهر
 كه ایشان بتو پاك مانده اند
 چنان زی كه از رشك نبوی بدرد
 ۲۵ بود زشت در مرد جوینده^۱ رشك
 سپیدی بزر اندر آهو بود
 بگیتی چنان آور از دل پناه
 چو دست رسد دوستان را بیای
 ز دشمن مدار ایمنی جز بدوست
 ۳۰ بهر كار مر مهتران^۲ را دایر
 مگردان از آرادگان فرهی
 بسؤالش هر كسی بد مكن
 مخند ارگی را سخن نادرست
 كراچهره زشت از سرشتش^۳ نكوست
 ۳۵ نكو كار با چهره رشت و تار
 گناهی كه بخشیده باشی ز بن
 چنان زی خردمند و دانا و راد
 كرا نیست در دوستی راستی
 مگیر ایچ مزدور را مزد باز
 ۴۰ مكن بد كه چون كردی و كار^۶ بود

۱. آ: داننده. ۲. آ: بر مهتران. ۳. آ: زشت و یا خود. ۴. آ: كه

از اندمت. ۵. آ: مهر. ۶. آ: كردنی كار.

در اندرزنامه سخن هرچه گفت نبشت و چو جان داشت اندر نهفت^۱
 زوی هرچه آمخت^۲ از راه دین بیاموخت^۳ فرزند را همچنین

۱۴۲

وفات گرشاسب و مویه بر او

<p>از آن پس چو روز دهم بود خواست بخورد اندکی وز خورش^۴ باز ماند چنین گفت کز بهر زخم زمان بوید از پی جان غمگین من مگر کم روان چون هراسان شود بگفت این و از دیده آب دریغ دمش هر زمان گشت کوتاه تر بلب باد سردی بر آورد و گفت جهان را جهاندار و یزدان توی</p>	<p>خورش آرز و کرد و بنشست راست سبک^۵ سام را با نریمان بخواند کشاید کتون مرگ تیر^۶ از کمان يك^۷ روز هر دو بیالین من بروی شما مرگم آسب شود بیارید چون ژاله بارد ز میغ دلش زاب دگر گیتی آگاه تر که ای يك^۸ دادار^۹ بی یار و جفت بر آورده^{۱۰} چرخ گردا ب توی</p>
--	---

۱- م: نویس و چو جان دار گفت از نهفت . ۲- م: ز من هرچه آمختی . ۳- م: ۱
 بیاموز . ۴- م: توان . ۵- م: بر مرگ . ۶- م: بدارنده داد . ۷- م: بدارنده .

<p>چو سازی مرا دخمه این لوح زر که تا او برستم دهد زین نشان چنین گفت با من ستاره شمار چو از دخمه برگردد ان لوح زر که تا جاره دخمه او کند چو این یند و اندرز او شد بر نخستین می ده يك^{۱۱} ار گنج من</p>	<p>بفرزند ده تا دهد زی پسر بداند همه آشکار و نهان که رستم کند دخم (دخمه) سام سوار سیارد بفرزند والا گهر در آن دم که ره سوی مینو کند دگر گفت کای نور چشم پدر بر دم هزینه کن از رنج من</p>
--	---

ز بی‌آبی آن را^۱ که ویران بی‌ود
چنان کن که هر کس که آید ز راه
نشان مرد و ده^۲ ساز و کشت و درود
برد توشه زورایگان سال و ماه^۳

۱- آ، آنجا. ۲- آ، نو. ۳- در نسخه «آ» و «ف» این آیات نیز هست.

شهر سمندر کمن دغه ساز
همی بهر جهان سالها بگذرد
بیاید یکی شاه گیتی گشای
کجا نام آن شاه بهت بود
بوزره بیاید ز کین بر سرم
چو بگشایدم چهره گریان شود
ترا نیز با ساه بیند بهزار
هم از تخته سام گرد دایر
ز گیتی بیاید همه کام و بخش
دگر نام او رستم نامدار
بگیر از فلک شید زیر آورد
بزور تن و چهره و یال و برز
هنر هاش مانند بست سر بسر
کجا دغه گاهش سمندر بود
چو بهمت بگیتی شود شهریار
بسی هست پوشیده راز سپهر
نو دل در وفای زمانه مبتد
مرا بیند که ز اختر چو آمد بسر
بگفت این و لوحی بدادش بدست
دران دم که بوشی تنم را کفن
همه خط که بنوخته از زر بود

که تا کس نداند ره دغه باز
زمـانه بدین دگر بگردد
که او را نباشد خرد رهنمای
نه بر رای و کیش برهن بود
کز آتش بسوزد همه بی‌کرم
ز کاری چنان بس پشیمان شود
بدغه تن هر دوان بر بهار
که باشد یلنگ افکن و نره شیر
ورا نام باشد خداوند رخس
بر ایران و توران شود کامکار
بیدان کین رزم شیر آورد
همدون سواری و شمشیر و گرز
ولیکن چو سازد ز گیتی سفر
رواش بر یاک داور بود
بکین وی آرد بد آنجا گذار
کهی کینه بیش آورد گاه مهر
که باشد [باشی] همیشه نزار و نژند
ترا نیز باشد برین ره گنور
بدو گفت کای شیر یزدان پرست
برین لوح بگشا همه راز من
گشاد طلسم سمندر بود

بقیه در ذیل صفحه بعد

- برگستوان باره یدش بیای
همی گفت سام ای یل سرفراز
درفشان مهی بودی از راستی
نبود از تو نزدیکتر کس دیگر
بتو شادتر من بدم ز انجمن
بستی دَر بار چون^۱ برسپاه
همانا که در خواب خوش رفته‌ای
نریمان همی گفت زارای دلیر
کجات آن سواری وصف ساختن
جهان گشتی و رنج برداشتی
همه کشورت کز تو آباد شد
کیهان^۳ سوی فرمانت دارند چشم
نه در بزم دینار باری همی
نمودی بهر کشور آیین خویش
کنون باز رزم از چه^۴ آراستی
بهندار بچین بُرد خواهی سیاه
ندی از دل و دست دریا و میع
دریغا تهی از تو زابلستان
دریغا که بدخواه دلشاد گشت
- ۳۰ برو هر کسی گشته زاری قزای
برفتی چنان کت نبینیم باز
چو گشتی تمام آمدت کاستی
کنون از توام نیست کس دورتر
کسی نیست غمگین تر اکنون ز من
۳۵ شدی سوی آن برترین جایگاه^۲
چه خوابی که تا جاودان خفته‌ای
کجات آن دل و زور و بازوی چیر
کجات آن بهر کشوری تاختن
چو گنجت بینداشت بگذاشتی
۴۰ بیاد پسین دست با باد شد
چبودت که با ما بچنکی و خشم
نه در رزم خنجر گزاری همی
کشیدی ز هر دشمنی کین خویش
که اسپ و سلیح و کمر خواستی
۴۵ که بر مه کشیدی درفش سیاه
یکی مشت خاکی کنون ای دریغ
دریغا جهان بی تو کشور ستان
دریغا که رنجت همه باد گشت

۱ - آ. بیستی در بارگاه . ۲ - آ. بارگاه . ۳ - آ. مهان . ۴ - آ. باکه

- ۱۰ زمین و زمان کرده تست راست
همه پادشاهان بتو زنده اند
بتو هم بیغمبران تو پاك
پشیمانم از هر چه کردم گناه
چو گفتم این سخن جان بیزدان سپرد
از ایوان بکیوان بر آمد خروش
۱۵ بر آن خانه ۲ پاك آنتی اندر زدند
دل و جان هر کس چنان غم گرفت
هوا ز اشك مرغان پر از ژاله شد
همانروز بگرفت نیز آفتاب
۲۰ بهر گوشه ای ۳ کربیه ای خاسته
زنان رخ زنان بانگ وزاری کنان
بفندق دو گلنار کرده فکار
بزرگان همه در سیاه و کبود
سرشك همه لعل و رخساره زرد
۲۵ بریده دُم اسب بیش از هزار
ز خون پشت صندوق پیلان بنفش
عقابان و بازان رها کرده پاك
در ایوانش بسر تخت زر
یکی گرز بر کتف و ۴ تیغ آخته
- بران و برین پادشاهی تراست
نوی پادشه دیگران بنده اند
گوایی دهم ترسم از تست و باك
بیخشای و نزد خودم ۱ ده پناه
گرفتند زاری بزرگان و خرد
ز برزن فغان خاست و ز شهر جوش
همه کاخ و گلشن بهم بر زدند
که ماهی بدریاب ماتم گرفت
که از بانگ نخچیر پر ناله شد
نمود ابر از آن پس بباران شتاب
بهر خانه ای شیون آراسته
کنان مویه و موی مشکین کنان
بدُر از دو پیلسته شویان نگار
زدو دیده ابر از ۴ دورخ کرده رود
بر از زخم نیلی و لب لاجورد
نگون کرده زین و آلات کارزار
شکسته تبیره دریده درفش
بر یوز و پیلان پُر از گرد و خاک
پیوشیده خفتان و بسته کمر
درفش فراز سر افراخته

۱- ۲- ۳- متن ۱: بهر گونه (تصحیح قبا-ی) آ، زهر

کشوری ۰ ۴- آ، خون بر، ۵- س، یکف گرز و بر کتف.

که نادان بدانجای خوارست و زشت شه آنجاست درویش نیکو سرشت
بدانایی این ره بجایی ؛ —ری بیی دانشی هی —چ ره نسپری

۱۴۳

خبر یافتن فریدون از مرگ گر شاسب

چو نزد فریدون ز سوک و ز غم
همه جامه زد چاک و بتداخت تاج
همی گفت گردا گـوا سرورا
که کسیرد کنون گرز و شمشیر تو
بهر کشور از بهر من کارزار
درختی بدی سال و مه بارور
درخت از زمین سرکشد بر فراز
چو گنجی بُدی ار هنر در جهان
جهان از پس تو مماناد دیر
روان تو زندهست گسرتن بمرد
بدین سوک و غم در کبود و سیاه
بنزد نریمان چو یک هفته بود
سرنامه نام جهاندار گفت
تن زندگان را زمین جای کرد
دهد جان و پس باز خواهد چو داد
دگر گفت ازان روز انده فزای
بمرک سپید جهان پهلوان

رسید آگهی گشت از انده دژم
غریوان بخاک آمد از تخت عاج
هژبرا جهانگیر نام آورا
چو بیکار شد بازوی چیر تو
که جوید چو شد مر ترا کارزار
خرد بینخ و دین برگ و بارش هنر
توزیر زمین چون شدی پست باز
نهان گشتی و گنج باشد نهان
شدم سیر ازو کز تو او گشت سیر
ندارد خردمند مرگ تو خسرد
بید هفته ای با سران سپاه
یکی سوکنامه فرستاد زود
که با جان دانا خرد ساخت جفت
زبر بیستون چرخ بر پای کرد
بدو نیک مرچ او بکنند هست داد
رسید آگهی کند دلها ز جای
که یزدانش دارد روشن روان

- همی‌گیرید ابر از دریفت بمهر
 ۵۰ کس از مرگ نرسد بمردی و فر
 چو شیون از اندازه بگذاشتند
 بمشك و گلابش بشتند يك
 بیستند از آن پس برش راه بار
 چنینست کیتی رزديك و دور
 ۵۵ بگردار دریاست کز وی بیچنگ
 سر انجام ازو ایمنی بیست روی
 چو پایی نوای پیر مانده شگفت
 پییری چرا گشت آ از تو بیش
 ترا آنکه شد گوش دارد همی
 ۶۰ چو همراه شد توشه ساز و میبست
 درین ره مدان توشه و باره نيك
 ازین کیتی ار يك و دانا شوی
- سلب هم بسوكت سبه^۱ کرد چهر
 کجا تو برستی بچندین هنر
 پس آنگاهش^۲ از تخت برداشتند^۳
 سپردنش اندر ستودان بخاك
 سد پهلوان گفتی از بیخ و بار
 گهی سوک و ماتم^۴ گهی بزم و سور
 یکی دُرّ دارد یکی رنگ و سنگ
 که هر کس پرستد بمیرد دراوی
 که بارت شد و کاروان برگرفت
 جوانان نگر چند رفتند پیش
 وزو دل ترا ساد نارد همی
 که دورست ره وز شدن چاره نیست
 به^۵ از دانش يك و کردار نيك
 هر گاهی آنجا توانا شوی^۶

۱. آ، فلك هم بسوكت، فرو. و ظاهراً صحیح اینست، فلك هم بسوكت سه کرد چهر (نسخه آ
 چهل بیت بعد از این را ندارد) ۲. م. م. هم آنگاهش. ۳. در نسخه «م» این بیت نیز هست
 بشتند ازان پیش در بارگاه اند گفتی ازین سهدار شاه
 ۴. م. زاری. ۵. م. جزیر. ۶. م. جز. ۷. چنانکه در صفحه ۳۸۱ اشاره
 شد نسخه موزه لندن در «سیری شدن روزگار گرشاسب» که در صفحه ۴۶۰ عنوان
 شده ۷۲ بیت بی ترتیب دارد و در اینجا باین شعر نام میشود
 چنان بدکم اندر سخن دستگاه نگفتم بشستم سیردم بشاه
 و عبارت پایان کتاب این «نام شد گرشاسب نامه بحمدالله و منه و الصلوة و السلام
 علی نبیه»

بکهن کار گاهيست بر^۱ ساخته
تن ما چو میوه ست و او میوه دار
شب و روز همواره با ما برآه
ولیکس ز پس ما بمائیم زود
یکی جامه زیندگانست تن
بفرساید آخرش چرخ بلند
ز ما تا ره مرگ یکدم رهست
چو پولیست این مرگ کاتجام کار
بمیرد هراکس که زاید درست
نیابی کسی کش کسی مرده نیست
کجا شد کیومرث شاه بلند
جهانشان بخاک اندر افکند پاک
ازیشان نمادست جز نام چیز
اگر مرگ بر ما نکردی کمین
تمامی مردم بمرگ اندرست
اگر پهلوان رفت نامش بماند
سپهر آب خود برد و او ا نبرد
دهاد آفریننده خوب و زشت
گر او شد کنون ماند گاهش ترا

کز و کس نشد کار پرداخته
بچینند يك روز میوه ز دار^۲ ۴۰
دو پیکند یویان سپید و سیاه
شوند این دو از پیش چون باد وجوه
که جان داردش بوشش خویشتن
چو فرسود جامه بیاید فکند
اگر دم درازست اگر کوتهست ۴۰
برین پول دارند بکسر^۳ گذار
شود نیست چونانکه بود از نخست
دلی نیست کز گیتی آزرده نیست
کجا جم و طهمورث دیوبند^۴
برآورد پس گنجهاشان ز خاک ۵۰
برفتند و ما رفت خواهیم نیز
ز بس جانور تنک بودی زمین
کجا با فرشته چو شد هم پرست^۵
جهانبان بخواند از جهانش برانید
دلیری و فرهنگ مرد او نبرد ۵۰
ترا مزد نیکن مرورا بهشت
سپردیم ما بارگاهش ترا

۱- آ: نو. ۲- آ: یفتد می میوه روزی ز بار. ۳- آ: هرکس.

۴- در حاشیه نسخه متن العاق شده.

کجا رفت هوشنگ با داد و دین

کجا شد سیامک شه نازنین

۵- آ: کجا تاج یا زیر ترکه اندرست.

ستاره ز گریه بآب اندرست
دل خاره پر جوش و خونت و غم
جدا هر یکی ساز دیگر گرفت
سرشك خروشان روان خون ناب
هوا بر جگرها دم ســـــرد شد
که غم مر مرا از تو افزونترست
که با مرگ چاره نخواهدت بود
کسی نیست کز چنگ و تابش^۱ رهاست
هوا سینه دُم آب و هامون شکم
ستاره همه چشمش از دور باز
زبس گونه کون هر کس اوباشته
چه خوبان چه شاهان بادشبرد
شب و روز گردش ستاره سپاه
همی هیچ ناساید از ناختن
کند کارها زیروبر صد هزار
میش عمر ما پاك و ما می کشان
غمش روز پیرست کاید فراز
نه هُش یافت هرگز نه از خواب جست
هم آخر سرآید سینجی سرای
نه آنکس که درویش بادرد و دنج
اگر مرگ و پیری نبودی دراوی

ازین درد گردون بتاب اندرست
کیا پشت از اندوه دارد بخرم
۲۰ همان طبع گیتی بکشت ای شکفت
شد آتش بهر دل درون تف و تاب
زمین سر بسر بسوك آن مرد شد
بدان ای سپهدار خسرو پرست
ولیکن چو خرسند بنوم چه سود
۲۵ جهان چون یکی هفت سرازدهاست
دهانش آتشت و شب و روز دم
برو هفت سر هفت چرخ از فراز
سراسر شکم هستش انباشته
چه فرزنانگان و چه مردان کرد
۳۰ چو شاهیت گردون زما کینه خواه
نبینی که بر چنگ ما ساختن
بیک گردش از زیر و بر چرخ وار
جهان بزما کاهیت نغز^۲ از نشان
جوانیش خوشی و مستیش ساز
۳۵ ازین مستی آنکس که شد خفته بست
اگر چند بسیار مانی بجای
نه آن ماند خواهد که بازور و گنج
بهشتی بدی گیتی از رنگ و بوی

در او خیره شد شاه و گفت این سترک
 ببلند آتش مه — رگانی بساخت^۱
 درفشان درفش بی — رآمد بماء
 بهامون درش ذره سونش فشاف
 * زمین شد یکی پر فروغ آفتاب
 * چو کرده برون خنجر زرد قام
 چو در زرد حله کنیزان مست
 همه پای کوبنده بر فرش چین
 چو رزمی کران زنکیان ساخته
 چو ارزان کهی یکسر از زر خشک
 بزرگان بیزم اندر آرام کزم
 سرچنگ سازنده جنگ شد
 مکف جام می چشمه نوش گشت
 ز بس رامش و خدوشی مهتران
 ز شادی همی کوفت مریخ دست
 چنین بُسَد مهی شاد شاه بسلند
 سر مه چو آمد نریماناش پیش
 درفشیش داد از ده — افش سیاه

بود به ز گر شاسب چون شد بزرگ
 که نقش ز چرخ اختران را بتاخت^۲
 ز زر ذرها چرخ مشک سیاه^۳
 بگردش جهان چرخ اختر فشان (؟) ۸۰
 ز زر رشتها چرخش از مشک ناب
 هزاران هزار از عقیقی نیام
 بیازیسگری دست داده بس دست
 ز سر مشک پاشان کدل از آستین
 همه غرقه در خمون و تبع آخته ۸۵
 برو بسدین قطره ابری ز مشک
 نشنند با میگردان بیزم
 دم نای هم ناله زنک شد
 هوا پُر نوای خللوش گشت
 گرفتند در چرخ بیزم اختران ۹۰
 بدستان شده زهره می پرست^۴
 نه برگنج مهر و نه بر بدره بند
 بسی هدیه بخشیدش از گنج خویش
 جهان پهلوان خواندش اندر سیاه

۱ - آ، فروخت . ۲ - آ، بسوخت . ۳ - بجای این بیت در نسخه (ت. ف)

این بیت نامناسب است

چو جانهای آمیخته با گناه
 نواساز شد زهره و ماه مست

نوای مثنی بر آمد بماء
 ۴ - آ، زحل مست و میکوفت مریخ دست

غمش را بشادی بــــرآمیختیم
همیشه بــــزی شاد و روشن روان
ببر از غم و شادی آغاز کن
فــــرستادم اینک بآیین پیش^۲
بدین جوی بزم و بدان کن شکار
بیاری بــــز دیدک ما سام را
بسوزیم غــــم را چو آتش کنیم
همینست گفته^۳ و بر تو درود^۴
بپوشید خلعت نریمان^۵ کرد
که مهرگان راه را کرد ساز
چو آگاه شد زو کی نامجوی
پیاده شدش پیش از بــــارگاه
بخرسندش داد هرگونه پند
که بزم و رود^۶ بریچهرگان
پس از خوان نشستند در بزم می
سوی راستش سام بد نزدگاه^۷
ندانستی آنرا^۸ بجز شه^۹ کشید
نریمان^{۱۰} همیدون بیادش بخورد
بیک دم به از هر دو انداخت^{۱۱} باز

ز دل مهر او بر تو انگیختیم
* که تو یادگاری از آن پهلوان
۶۰ * چومه نوشود جامه نو ساز^۱ کن
* می و یوز خلعت ز بالای خویش
بدین تن بیوش و بدان غم کسار
چنان کن که در مهرگان نام را
که تادل بفرزند تو^۲ خوش کنیم
۶۵ نگه کن مر این نامه را وز فرود(؟)
فرسته شد و نامه و هدیه برود
بشادی فرستاده برگشت^۳ بــــ از
سوی شاه با سام یل داد روی
بــــذیره فرستاد بکسر سپاه
۷۰ نشاندش بر اورنگ و پرسید چند
بدان روز جشن گزین مهرگان
بفرمود تا خوان نهادند کی
بر اورنگ بد پهلوان پیش شاه
یکی ده منی جام زر پــــر نبید
۷۵ بیاد نریمان شه آن نوش کرد
همان جـــــام را سام کرد نفرز

۱ - حا، باز. ۲ - این سه بیت از نسخه (آ) نقل شد. ۳ - آ، بدین جشن نو.

۴ - آ، نگه کن بدین نامه ر درود بیاری دل را بزم و سرود

۵ - آ، فرستاده را گاشت. ۶ - س، روی. ۷ - آ، بر زیرگاه. ۸ - س، آنکس

(تصحیح قیاسی) ۹ - آ، کس آنرا نتانست جز شه. ۱۰ - آ، نوشید.

- بدانسان که بینا چو بیند نخست
 ز گویندگانی کشان نیست جفت
 بدین نامه ^۳ کسر نامم آیدت رای
 چنین نامه ای ساختم یر شکفت
 چو کنجی که داند آرد برون
 چو باغی که از وی بدست خرد
 چو نخچیر گاهی پر از رنگ و بوی
 بهشتیت بومش ز کافور خشک
 بسی حور بر گردش ^۷ آراسته
 ز پاکی روانشان ز فرهنگ تن
 سراسر ز مشک سیه طره ^۸ پوش
 بگیتی بهشت ار ندیدست کس
 که وهم اندرو چون بهشتی بجای
- بد از نیک زین گفته داند درست ^۱
 بخوشی ^۲ چنین داستان کس نکفت ^۵
 بدال اسد حرف ده بر فزای ^۴
 که هر دانشی زو توان برگرفت
 باندیشه زو کوهر گونه گوشت
 گل جان چند وهم چون ^۶ بگذرد
 که نخچیر دانش نهد ^۱ دل در او ^{۱۰}
 گیاهش ز غنبر درختانش مشک
 از اندیشه دوشیزگان خاسته
 ز دانش زبـان و زمـعنی سخن
 هم از طبع گوینده و هم خموش
 بهشتی پر ^۹ از دانش اینست و بس ^{۱۵}
 بیابد ز رمز آنچه آیدش رای ^{۱۰}

۱. آ. بدانسان که دانا چو بیند درست
 ۲. آ. بخوشی. ۳. آ. پیشه. ۴. آ. بی بر کرای (۲). ۵. آ. هرگز و. ۶. آ.
 همه مید دانش کند. ۷. آ. چو بزمیست بررامش. ۸. آ. همه نازنینان سیه جامه.
 ۹. آ. بهشت تو. ۱۰. در نسخه «آستانه» از اینجا تا آخر کتاب چنین است:
 همدون گل و میوه از میوه دار
 همی میوه او نیاید به—ر
 بدانسان کم اندر سخن دستگاه
 بود بیت هـ سر بر نه هزار
 نکرد نهی چند چینی ز بار
 ز مات تا زمان خوشتر و تازه تر
 بگفتم نوشتم سیه—ردم بشاه
 سه [سال] اندرین کار شد روزگار
 بقیه حاشیه در ذیل صفحه بعد

۹۰ دیگر شیر پیسگر درفش بسام
چنین آمد این گیتی از فرس^۲ و ساز
چو ماری که زرین دهد خایه^۳ بهر
درختیست میا شاخ بسیار باز
نخستین بگل شاد خوارت کند
۱۰۰ نه در وی کسی زیست کاخر نمرود
ز دوران مگر^۴ مانده بیچاره ایم
بداد و سپیدش فرمود نام^۱
بیدارد بناز آورد مرگ باز^۲
پس از ناگهان باز یکشد بزهر
برش تازه گل یکسر و نیز خار
پس آنگاه از خار خوارت^۳ کند^۴
نه زو شد کسی تا دروغی نبرد
گرفتار این زال پنیاره ایم

۱۴۴

در خاتمت کتاب

شد این داستان بزرگ اسیری
ز هجوت برو بر^۷ سپهری که گشت
چنان اندرین سعی بردم زرین
بیروزی و روز نیک اختری
شده چاودد سال و پنجاه و هشت
ر هر در بسی گرد کردم سخن^۸

۲- در نسخه (آ) پس ازین بیت :

فراوان همی گوهر و سیم و زر
سوی سیستان هر دو شه شاد باز
وزان سال از ان پس میان گوان
ازیشان کنون زنده نامست و بس
هر آورد ز ما مرگ یکباره کام
دهد گیتی از پرورش خورد و ساز
بخشید شان واسب و تیغ و کمر
فرستاد و بنشت با کام و نار
سپید بد این و آن جهان پهلوان
یکیتی نماندست جاوید نفس
ز تن حاک ماند ز کردار نام
بناز و نیاز و کشد مرگ باز

۲- این کلمه در متن تحریف شده و ظاهراً « ساز » بوده . ۳- س . جامه . ۴- آ .

پس آنگاه گرفتار خوارت . ۵- نسخه معارف در اینجا تمام می شود . ۶- آ . بدین جایگاه .

۷- آ . ز دور . بدور . ۸- س . ز هر در بسی گردیدم این سخن .

- همی جستم از خسرو ره شناس
ازین نامه من بهت — رو خوبتر
ز جان زاده فرزند بیش از شمار
سراسر ز دست هنر خورده نوش
همه غمگسارند خواننده را
بتو هدیه آوردم از بهر تمام
چنان چون بشاهی ترا یار نیست
کنون تا درین تن مرا جان بود
چو نیکو شد از جام تو کار من
ز تو تا بود ^۲ زنده دارم سیاس
همی تا بود هفت کشور بجای
بداد و دهش کوش و نیکی سگال
مبادت بجز داد کاری دیگر
چو از داد پرداختی راد باش
که بهتر هنر آدمی را سخاست
- ۲۰ که نیکیش را چون گزارم سیاس
سزای تو خدمت ندیدم دگر
بیاراستم هر یکی چون نگار
پدرشان خرد بوده و دایه هوش
ز دل دانش آموز دانسته را
۲۵ پسذیر از رهی تا شود شادکام
چو من خلق را نیز گفتار نیست
زبانم بمدح تو گردان بود
بیفروخت زین خلق بازار من ^۱
که من با خرد یارم و حق شناس
۳۰ مبادت گزندی ز فانی سرای
ولی را بیرور عدو را بهمال
به از وی مدان یادکاری دگر
وزین هر دو پیوسته دلشاد باش
سخا در جهان پیشه انبیاست

۱ - س ۱ «آزار» (تصحیح قیاسی). ۲ - ظاهر «بوم» اصح است.

بکیهان هر آن کو ورنیک گوی
توئی بخت فرخنده را رهنمون
بفر در خوری خسروی بخت را
زداد تو دیوانه — آید بهوش
سپهر روات را بفال اختری
بینی تو از تیفت آن را ررای

فرشته است در سایه فرّ اوی
توئی خدای راستی راستون
رای افسری ایزدی تفت را
بمینو سرشت تو دارد سروش
بفرّ از فریدون تو فرخ تری
که کیخسرو از جام گیتی نای

پایان نسخه آستانه

<p>همه پر گل و سبزه و میوه دار مر این نامه را من برداختم بدات تا بود انس خواننده را</p>	<p>نگردد کم از چند چینی ز بار چنان کز ره نظم بشناخته—م دعا گویدم گر مرم زنده را</p>
---	---

بقیه حاشیه صفحه قبل

<p>مباد آن نویسنده را آفرین میناد حز خوبی آنکس زین من این نامه مر نام را خواستم شه کشور آرای و الا گهر ملک بودلف شاه بیروز روز بزرگی که بر پادشاهان سرست مهی بر در بخت او باج خواه در انگشتر دهر تختش نگین یناه جهان سایه کردگار عنان در رکاب تو چشم جهان و دریا تف تیغ ابر آورد حسام تو از مرگ دارد پناه ز سهمت فسرده شود باد گرم برداخت از مرگ و روزی خدا سوارست تدبیر تو تیز گرد هنر اسب و هوش دانش (؟) مردی که خرد بخت بر تارکش تاج دین سپهرش ستاره سیاهش زمان چو کلک تو رخساره مشکین کند چو بر باده رددش جام شهی ز دبو جهان مگر آنکس برست</p>	<p>که يك بيت كتر نویسد ازین که بر خواند این داستان کهن ولیکن بنام شه آراسم خداوند دیبیم و تخت و کمر جهاندار دانا دل دین فروز بدست هنر را آسمان برترست شهی ساخته چتر او را یناه سوارانش را چرخ واختر زمین (؟) فروزات بدو گردش روزگار مهی بارگاهت یناه مهات ز یشه کمندت هزار آورد یرند آورت مفر دارد نی—ام بنامت یزیرد نگار آب نرم که تیغ و گفت هر دو آرد بجا که فرهنگ میدانش دانش نرد زبان درع و دانش مر او را سیر مهی گنجش و نیکنای نگین سرایش ز دین و زدانش مکان سخنای جان گوهر آگین کند شود از کفش گنج مغزن شهی که در دامن دانش آویخت دست بقیه حاشیه در صفحه بعد</p>
--	---

فرهنگ گرشاسب نامه

رای تکمیل فایده و اوجمندی و آراستگی این نسخه کلیه لغات « گرشاسب نامه » را استخراج کرد و این خود فرهنگی است مشتمل بر چند هزار لغت که سراوار تر اینست جداگانه بچاپ رسد ، اینک از آن جمله لغاتی که غالباً مشکل و غیر مأنوس بنظر میآید جدا و انتخاب میکنند تا خوانندگان محترم از مراجعه بفرهنگها بی نیاز باشند .

مهمترین مأخذ این لغات کتاب « لغت فارس » تصنیف حکیم اسدی مصنف گرشاسب نامه است که بوسله پاول هورن در چاپخانه « دبتریک » در شهر « گتنگن » سال ۱۸۹۷ مسیحی بچاپ رسیده ، و در اینجا وظیفه دارم از مهربانی آقای دکتر صدیق رئیس دانشمند دانشسرای عالی که این کتاب نفیس کیاب را مدتها باختبار بنده گذاشتند سپاسگزاری کنم

ترجمه لغات مخصوصاً به عبارت اصلی نقل شده است بدون ذکرشواهد ، و علامت اختصاری فرهنگها چنین است : (ا) ، فرهنگ اسدی ، (ر) ، فرهنگ رشیدی ، (ب) ، برهان قاطع ، (م) ، منتهی الارب .

۳۵ شخاوت درختیست اندر بهشت
 ازان شاخ دارد بدنیبا گذر
 الا تا بود فرّ یزدان پاک
 جهان را تو بادی شه نیکبخت
 دو چاکرت بر درگاه از ماه و مهر
 ۴۰ دوا سپت شب و روز چونانکه راست
 ز خسرو براهیم شاه زمین
 شه خسروان باد محمود تو
 بدان ملک فرمانت هزمان دمان
 که یزدانش از حکمت محض گشت
 نصیب آمد از وی ترا بیشتر
 روندست گردون و استاده خاک
 که ناهید تاجت بود ماه تخت
 که دارند کارت روان در سپهر
 وز ایشان رسی هر کجا کت هواست
 نوازنده باشی چنان کز تو دین
 دل و جان ازو شاد و از جود تو
 که دشمنیت را دوست پڑمان روان

هزاران درود و هزاران سلام

ز ما بر محمد علیه السلام^۱

۱. ظاهراً این بیت الحاق شده.

ببر بیان پوشیدنی است از سلب جنگیان
کیان داشتندی و گفتندی جبرئیل
آورد از بهشت (۱)

برخ حصه و یارۀ از چیزی (ر)
بود آن باشد که گویند از راه دور شو (۱)
برز بلندی بود (۱)

برو ابروی بود (۱)
برگستوان پوششی باشد که در رور جنگه
روشد و اسب را نیز پوشانند (ب)

بساک تاجی باشد که از اسیرم شدند (۱)
بسیاس همزه و بی معنی (ر)
بسناس بفتح با و نون نام استاد دهریان
[و ظاهر آن در ص ۲۹۹ این معنی
مقصود است]

بش موی قفای اسب بود (۱)
بشکول مرد قوی بود و حریص بزر گویند
بر کار کردن (۱)

بشم بشدید قاف چوبیست سرخ که رنگرزان
بدان رنگه کنند و فارسی آن را **نکم**
گویند (۲)

بگمان بالکسر شراب (ر)
بلاژ و بلاش (الفصح در هر دو لغت و رای
فارسی در اول و شین معجمه در ثانی)
درفر همگ به معنی بی سبب و بی تقریب گفته
و این شعر یورهای جامی شاهد آورده
بود زاهد بلاژ شد فاسق
امردی دید شد برو عاشق

ایکن آوردن این لغت درین باب مناسب
نیست چه ای بلاش و بلاژ جزء کلمه نیست
و صحیح **لاش و لاژ** است و معنی
لاش عیب و باطل است (ر)
بلانک جنسیست از پولاد گوهردار (۱)

اندول کلبی که بر چهار چوب بیغها قائم
کنند و حکام زنگبار بر آن نشینند (ر)
انقاس نفس بالکسر سیاهی دوات ، انقاس
و انقس کافلس جمع (م)

انگشت زغال باشد (۱)
انوشه خرم و خوشحال (ر)
اوباریدن و اوباردن و اوباشتن
فرو بردن (ر)

اوره زرد و زراوش و برجیس ستاره
مشرقی باشد (۱)

اورنگ و اورند بها و فرامی باشد (۱)
اورنگه تخت بود ، زیبائی بود (۱)

حرف ب

بابزن طشت آهنین بود که گوشه
بریان کنند (۱)

باد ... مخفف باده نیز هست (ب)
باذرنگ ترنج باشد (۱)

بارگی اسب را گویند و بعضی گویند وعی
از اسب باشد (ب)

باره دیوار و حصار قلع و شهر را گویند
و اسب را نیز گویند (ب)

باژ خراج باشد (۱)
بافدم آخر باشد (۱)

بالا جنیت بود (۱)
بالار شاه تیر را گویند و آن چوبیست بزرگ
که هم دوسر آن ردیوار بالای عمارت
باشد و سر چوبهای دیگر را بر بالای
آن گذارند (ب)

بالغ (بکسر لام) بیماۀ که از چوب یا شاخ
سازند و بدان شراب و آب خورند (ر)
[رجوع شود نیز به بالغ]

حرف آ

آئین رسم بود (۱)

آباد نام خانه کمه از مس (ب)

آبچین جامه که بعد از غسل بدن مردم
بدان پاک کنند و چادری که از حمام

برآمده عرق بدان چینند (ر)

آبخوست زمین جریره که آب آنرا حوسته
یعنی کوفته و عذاب و رم گردد

باشد (ر)

آبکند و ژری و شهر و غنچه و گو
و مغاک همه یکی باشد (۱)

آبگیر آمار باشد (۱)

آخشیج ضد باشد (۱)

آذرنک غمی و مجننی صبر باشد (۱)

آذین آرایش که در شهرها هنگام قدم سلاطین

کنند که مردم آئین بندی گویند (ر)

آزادی معروف و معنی شکر نیر آمده (ر)

آزفنداق قوس قزح بود، اسدی مصنف

گویند در گر شاسف امه (۱) بیت ۲

ص ۱۰۰

آژده یعنی سوزن و استردردن (ر)

آژنگ چین روی باشد (۱)

آغار سی که بگل و جز آن سرشته و آمیخته

باشد و نم و رطوبت مطلق (ر)

آحال لفظیست که در تند کردن کسی را بر

کسی گویند (۱)

آغاشی تضریب کردن میان دو بن یعنی

بر یکدیگر تند کردن (۱)

آماج خاکی باشد توده کرده که نشانه بر

رو نهند (۱)

آمرغ قدر و قیمت باشد (۱)

آمیغ آمیخته بود (۱)

آوا آواز بود (۱)

آهار شوربا که بر حامه و کاغد مانند نافوت

گیرد و مصقول شود نوعی از یولاد (ر)

آهمنند یعنی با آه و ناله و معنی درو فکرو

بر آمده (ر)

آهنج و هنج هر دو یکی باشد (۱)

[رجوع شود به نک]

آهی جانور معروف و معنی عیب ببر

آمده (ر)

آهون لقب باشد (۱)

حرف ا

ابرش رنگ سرخ و سبید درهم آمیخته را

گویند و اسبی که نقطه های مخالف

رنگ بر او باشد (ب)

ارعن قسمی از اسب تند و نیز (ر)

ارغنده رابر و مهیب و خشنک (ر)

ارغوان درخت گلبست که سرخ بار آورد

و بازی آن گل را ارغوان گویند (۱)

ارمان و اروند اتباعست ارمان

رجبکی بود و اروند تجریت (۱)

اسپرغم و اسپرم و اسپرهم ریعان

باشد چه بواسطه بوی خوش تقویت

قلب کند پس گویا سیریت برای

غم (ر)

استرنک مردم گیاه باشد و آن گیاهیه -

مانند مردم و گویند هر کس

آزرا بکند هلاک میشود (ب)

الغند اندوخته بود (۱)

چرمه مطلق اسب را گویند و عموماً و اسب
سبید موی را خصوصاً (ب)

چغاله خیل مرغان (ر)
چکاو مرغیست چند گنجشکی و بر سر
خوجی دارد و با نیکی زند خوش
و تاریش قبره است (ا)

چمن راه ساخته بوذ در میان در صاف
درختان (ا)

چینود بل صراط [این لغت در فرهنگها
اختلاف ضبط شده]

حرف خ

خاشه خس و قماش ریزه کاه و جو باشد (ا)
خامه قلم باشد، تل ریک و ذ که دو بیابان
باشد (ا)

ختم بضمین شاخ گاو است که از آن دانه
کارد و خنجر کنند (ر)

خرام نوید دادن بوذ بهمانی چون مرید
گویند وقت خرام آمده است یعنی
رفتن را بدان بهمانی (ا)

خمدو مقر باشد (ا)

خسور پدر زن (ر) پدر شوهر و پدر زن
را گویند (ب) [در متن « خسو »
بوده و همچنین چاپ شده است
و در بعضی فرهنگها نیز « خسو »
ضبط شده]

خشت معروف و گرز چهار پهلو که در
قدیم بدان سنگ میکردند و در
فرهنگ گفته که بزه کوچک باشد
که در میان آن حلقه از ریسمان
تافته بیندند و انگشت سبابه را در
میان آن حلقه کرده بجانب دشمن
پیشازند (ر)

تکوک گازی باشد سفالین یا زردین یا از
چیزی دیگر که بدان شراب خورند (ا)

تلمک قشایست که در هند می باشد (ر)

تم برده که بر چشم کشیده شود و بتازی
قشاور گویند (ر)

تقل حبلیت باشد و مکر (ا)

تقبول برگی باشد که در هندوستان پان
خوانند و با آهک و فرقل خورند (ب)

تج درهم فشردن باشد (ا)

توز پوست درخت است که بر کان و زین
اسب و امثال آن پیچند (ب)

تیرست بزبان پهلوی عدد سیصد را گویند (ب)
تیو تاب بوذ تازیش طاقست (ا)

حرف ج

جاندان محافظت کننده و نگاهبان را گویند
و عموماً سلاحدار هم آمده است (ب)

جدر شتر ماده چهار ساله را گویند (ب)

جزع بالفتح و بکسر شده بیهوشی است که
چشم را در سیدی و سیاهی بوی
نشیبه دهند (م)

جلیل جل اسب و نقاب چری باشد (ر)

جناغ روی غشایه دین که اکثر آن از
پوست یلک سازند (ر)

جندال عوام الناس را گویند (ب)

حرف چ

حاشنی گیر اندکی از طام و شراب که
برای آزمون بچشد (ب)

چهره سنجیده و جم شده باشد (ر)

چرخ جانور است شکاری از جنس سیاه
چشم (ب)

پرد آور تیغ و شمشیر جوهر دار را
گویند (ب)

پر لون دیبای منقش لطیف (ا)

پرو پروین باشد (ا)

پژوه باز جستن بود تا معلوم باشد و مرد
دانش پژوه یعنی مرد دانشمند (ا)

پسبج ساختن کاری باشد (ا)

پنجه دام و قلاب و شست ماهی را هم
گفته اند (ب)

پورش عذر باشد (ا)

پیدخال سرگین صیغ باشد و در همه سرفان

بکار برند و تازیش درق باشد (ا)

پیخت کسی که در جانی گرفتار آید و

نتواند جستن گویند پیخته شد (ا)

پیشگاه طنسه بود که پیش خانه باز افکنند
از فرش (ا)

پیولسته رخساره و روی را گویند و معنی

ساعد دست هم هست وانگشت دست

را نیز گفته اند (ب)

پیلغوش جنسیت از سوسن که آنرا سوسن

آزاد گویند و جنسی دیگر آسمان

گون و آنچه منقش بود آنرا پیلغوش

خوانند (ا)

حرف ت

تبر خون عذابست و آن میده است شبیه

بسنجد و در دواها بکار برند (ب)

تبیهره دهل و کوس و طبل و تپاره باشد (ب)

ترفند محال و دروغ و ذرق اند (ا)

آوانجیده یعنی چین و شکن گرفته (ر)

تشی خاریشت کلان را گویند که خارهای

خود را مانند تبر اندازد (ب)

بلايه ناکار و فسادى باشد (۱)

بلبله کوزه لوله دار را گویند (ب)

بند مکر و حيله و ذرق و قریب و سالوسى

باشد (ب)

بنیز چون مرکز باشد و بجای هم بکار

برند (ا)

بور اسب سرخ رنگ را گویند (ب)

بوهمن زمین ارزه باشد که بهر بی زلزله

خوانند (ب)

بویه آرزو مندی باشد (ب)

بیله برگ نوعی از پیکان که شبیه بهرگ

بید است و مرکه بد نیز گویند (ر)

بیرم نوعی از بارچه دیسمانی باشد شبیه

بدن قی عرافى لیکن از آن باریکتر و

نازکتر است (ب)

بیسراک شتر جوان بر فوت را گویند (ب)

بیواره (بیای مجهول) غریب (ر)

بیوس طبع و انتظار کردن به چیزی بود (ا)

حرف پ

پاداشن به معنی یادداشت باشد که جزای نیکى

است (ب) [و جزای بدی]

پادفراه عقوت باشد (ا)

پاشنگ خوشه آوگ باشد (ا)

پایواب طاقت بود (ا)

پاجول شتالک بود (ا)

پایخ بهن کشته باشد از زخمی یا از زور

چیزی (ا)

پدرام خرم باشد یا مجلسی یا خانه یا جانی

که خرم بود آن را پدرام خوانند (ا)

پرگر طوق سر صم که ملوک باستان در

کردن خود و گاه در کردن اسب

ببگردند (ر)

زو مخفف زود است که تمجیل و شتاب باشد (ب)

زوش تند و سخت طبع باشد (ا)
زیرگاه کرسی باشد چه پائین تر از گاه یعنی تخت میگذارند (ر)

زیز ریزهای برف که از هوا دارد و عربی سقیط گویند (ر)

حرف ژ

ژاغر چینه دان سرخان (ر)
ژاله تگرگ باشد، قطره باشد که از سردی صبح بر برگ نشیند، خبک باشد که باذ بدو اندر دمنده و رو آب عبره کشند (ا)

ژرف گویند چاهیب ژرف و، فاکی ژرف یعنی دور (ا)

ژیان سیاه درنده جنگی را زبان خوانند (ا)

حرف س

ساج درختی باشد بسیار بزرگ و در هندوستان بیشتر میشود (ب)
سارک بمعنی سار باشد و آن جانور است سیاه برابر مدهد و خالهای سفید دارد و بعضی هزارستان او را می دانند (ب)
ساری نام پرندۀ است سیاه و خال دار که آنرا سار هم میگویند (ب)

سان رسم و مانند باشد (ا)
سماره نوعی از چادر باشد که آنرا شامیان خوانند و خیمه را نیز گویند (ب)
سمناخ اسب زین کرده بودگویند ستاخست (ا)
ستاک شاخ نو باشد که از درخت بیرون آید (ا)

رهی بازو را گویند که آن از سر دوشست تا آرنج و مسافت میان دو دست را نیز گفته اند چون از هم باز کنند (ب)

رشک حسد بود و غیرت (ا)

راند مردم مجیل و زیرک و می باک و متکبر و لالایی و بی قید باشد (ب)

رائک بزکوهی باشد، دیگر اشران بوند که از بهر بچه کردن دارند، دیگر حبلیت و دستان باشد، دیگر منفعت باشد (ا)

روح روزه باشد (ا)

روزگرد یکی از نامهای آفتابست (ب)
[مقصود کل آفتابگردانست ص ۳۳۷]

روهنی آمان و یولاد جوهردار (ب)

ریدک غلام بچه ترک (ر)

ریکاشه خاربشت بود (ا)

حرف ز

زاد مخفف آزاد است (ب)

زرساوه زرسرخ خرد باشد چو گاورسه (ا)
زربگ درختی کوهی بود که بار بارذ سخت برزد و آتش بروکم کار کند همزم را شاید (ا)

زریز گیاهی باشد درد که جامه بدان رنگ کنند و آنرا اسیرک نیز گویند (ب)
زفت بغیل باشد (ا)

زفر استخوانی که دندان از آن روید (ر)
زفده متکبر و عظیم را گویند آنک بشخص عظیم باشد زنده بیل یعنی بیل عظیم (ا)

زندباف و **زندواف** یعنی بلبل جهت مناسبت خوش خرائی اهل زند (ر)
زنگ روغنائی مهتاب باشد (ا)

خشنار سرغابی بزرگست نیره رنگ و
 میان سر او سید می باشد (ب)
خشین بازی را گویند که پشت او کبود و
 بره و چشمهای سیاه رنگ باشد (ب)
خف رگزی سوخته باشد یعنی حراق (ا)
خفتمان قبا باشد یعنی و فزاکند بزرگند
 چکه را (ا)
خلالوش و خراوش غافل باشد و این
 از آواز کوز برگرفتند (ا)
خله آلتیست که ملاحان دارند چون یارویی
 و بدان آب از برگشتی دور کنند تا
 کشتی آسان برود (ا)
خج نفی باشد (ا)
خنگ نازیش طوبی باشد (ا)
خنگ مطلق سفید عموم و احد سعید
 خصوصاً (ر)
خنیده یسزیده و ستوده (ر)
خو کبانی باشد نابکار که اندر میان کشتها
 رویند و آن را از زمین برگشتند تا
 رور قله و رستنی که نکند (ا)
خوی ترک باشد (ا)

حرف د

دبق حی است رنگ و اندام در شک و گرم
 و خشکست (ب)
دد و دده بهمنی دراند (ر) [ظاهراً مقصود
 اشکال مصنوعی حیوانات است در
 بیت ۶۰ ص ۳۲۵]
دربا یعنی ضروری و بایسته (ر)
درخش برق باشد (ا)
درفش علامت باشد (ا)
درفشان و رخشان و درخشان مه

یکی باشد (ا)
دژ آگاه یعنی تند شده (ا)
دژخیم بدخوی بود و قتال را با استعارت
 دژخیم گفتند (ا)
دژم یزمان و اندوهگین باشد و از هم
 فرو برآمده (ا)
دستبند رقصی که دست یکدیگر گرفته
 کنند (ر)
دستوار عصا و چوبدست شبانان (ر)
دمه باد با برف و سرما (ر)
دن آک همی دود بنشاط گویند همی دند
 و دانست (ا)
دهار غار و شکاف کوه (ر)
دیولاخ سرد سر باشد و در معنی شورستان
 آید چنانکه کوئی سنگ لایخ یعنی
 سنگستان در یک حال (ا)
دیپیم کلامی بود جوامر مرصع کرده و
 ملوک پیشین داشتندی و گروهی تاج
 دیپیم خوانند (ا)
حرف ر
راذ -خی باشد (ا)
راغ دامن کوه و صحرا باشد (ا)
رخت ینگاه و بنه باشد (ا)
رخش رنگ سرخ و سفید و از اینجهت
 اسب رستم را رخس گفتندی که
 ابرش بود و از اینجهت قوس قزح
 را گویند (ر)
رذ دانا و بخرد بود (ا)
رسی گلوینده بسیار خوار بود (ا)
رست رسته بود از بازار و رده نیز گویند
 و بتازی صف خوانند (ا)

است که برای سلطان بافتند (م)

حرف ع

عتابی ... خارا نوعی از بافته ابریشمی هم هست که مانند صوف موج دار بود و آن ساده و منقطع می باشد منقطع آنرا **عتابی** خوانند و عتاب نام شخصی بوده که این خارا منسوبست باو (ب)

حرف غ

غاب باز پس افکنده بوذ چون سقط و نابکار (ا)

غالوك و ژواله مهرچه آن چون مهره گردکنی غالوك و ژواله خوانند و مهره گروه را غالوك خوانند (ا)

غرچه ندادن و جامل و ذبون (ب)
غرم میش کوهی را گویند (ب)

غربه تشنیم و بانگ کردن بوذ بغشم (ا)
غرنگ بانگ نرم گریه بوذ در گلو (ا)
غرو نی باشد تازیش تعسبت (ا)

غریو بانگ باشد (ا)

غژب دانه انگور باشد (ا)

غژغا گاو بست که بین هندوختاست (ب)

غلپژن لجن و گل سیاه ته حوض (ب)

غمر جوان فراخ خوی و نا آزموده (ر)

غنچار معنی غازه است و آن سرخی باشد که زنان بجهت زیبایی بر روی خود مالند (ب)

غنده و تنند و دیوپای مه عنکبوت باشد (ا)

غو صدا و آواز بسیار بلند را گویند مانند

فریادیکه بهادران درروز جنگه کنند (ب)

غپشه گیاهی بوذ مانند گیای حصیر بتأبند و جوال گاه کشان کنند (ا)

شغنشار نام مرغیست آبی و تیره گون و میان سراو سفید می باشد (ب)

شرنگ گیائی تلخست چون زهر (ا)

شست آمی باشد چون ملاقی که بدان ماهی گیرند (ا)

شفافه نام مرغیست که سر او چهار رنگست و بال و اندام نیز چند رنگ دارد (ب)
شفشفه و آن شوشه طلا و نقره گداخته است که در ناوچه آمی ریزند (ب)

شکافه زخمه خنیا گران بوذ (ا)

شکه (شکوه) حشمت باشد (ا)

شگرف قوی و سطر باشد و بعثت و بلند (ا)

شگون فال نیک و مبارک دانستن چیزها باشد (ب)

شل بیزه کوچک (ب)

شم رمیدن بوذ (ا)

شمن بت پرست باشد (ا)

شنبلید گلبست زرد رنگ شبیه بهار نارنج و بوئی تیز دارد بوئیدن آن رفع سردرد کند و آرا گل راهرو گویند چه بیشتر در سر راهها روید (ب)

شوشه شفشفه و سبکه طلا و نقره و امثال آنرا گویند (ب)

شولك اسب تند و تیز رفتار را گویند (ب)

شولیدن بمعنی درهم شدن و بریشات کشتن باشد (ب)

شیز آبنوس را گویند (ب)

حرف ط

طرایف خواسته های شکفت

طراز نگار جامه ، و نیز طراز جای بافتن جامه های نیکو و جید و گستردنی و جامه

سند و سنده و کوی یافت حرامزاده را خوانند (ا)

سنگه خاریشتی را گویند که خارهای خود را مانند تیر اندازد (ب)

سنگه خوار نام مرغیست کوچک و سیاه رنگه و کاکل دارد که سگریزه میخورد و بهی قضا خوانند (ب)

سوک مصیبت بود (ا)

سوی یعنی طرف و جانب و سوی باشد (ب) سیاه پوش شکر و عسل و میر بازار و میر شب را گویند (ب)

سینه سبزیست میان پویه و نهان (ب)

حرف ش

شادورد یعنی طوق و هاله و خرمن ماه باشد (ب) [نیز رجوع به « شایورد »]

شاد آب سیراب بود (ا)

شارک پرنده است سیاه و مانند طوطی سخن گوید (ب)

شاروان مخفف شادرواست که پرده نرگه و شامانه باشد (ب)

شاره دستار هندوستانی باشد و چادرنگیی نقابت، زک را هم گفته اند (ب)

شایورد طوق ماه بود (ا)

شاهنگ نام ستاره کاروانکش است (ب)

شبهوی اسپر غیبت چون خبری و کلمی دارد زرد (ا)

شبدیز شریکه، مرکب از « شب » و « دیس » (ب)

شنگه و پژول کمب یای بود (ا)

شخ زمین سخت باشد برکوه و دامن کوه (ا)

شخاوان بهی مجروح کننده و ناخن کننده باشد (ب)

تام ساخت اسب و اسیر رینی بود از زر یا از سم و آنچ بدین ماند (ا)

سدان پشت باز خفته را ستان خوانند (ا)

سدرگ لزوج باشد و بی آزره و تند (ا) **ستودان** کورستان کبران باشد یا خانه که مردگان در آنجا نهند (ا)

سدریاس یعنی گرز گران سنگ هم آمده است (ب)

سدرشک اشک بود درختی بود در واحی بلخ و این جنس در آن طرف بسیار

باشد برکش چون گل ارغوان بود رنگه و لوتش بپشتی زرد چوت

گل خیری و گلهاش سید بود (ا) **سدرغین** بهی سرنا باشد (ب)

سرو مطلق شاخ را گویند خواه شاخ گاو باشد و خواه شاخ گاو میش و شاخ

گوسفند (ب)

سروش فرشته بود (ا)

سرون بفتح اول بهی شاخت اعم از شاخ گاو و گوسفند و امثال آن و

بهم اول معنی سرین است که نشنگاه مردمان و کفل مردم و چاروا باشد (ب)

سفن پوستی که بر قبضه شمشیر و کمان بچند (ب) **سگال** کسی که سازکاری می کند باندیشه

گویند که می سکال (ا)

سله زنبیلی را گویند که چیزها در آن گذارند و هر سبد را نیز گویند (ب)

سهاله پرنده است کوچک که بترکی بندرجین گویند (ب)

سناو تنک آبی را گویند از دریا که نهی

نایان بود و گل داشته باشد تا کشتی بدان بند شود و بایستد و نگذرد (ب)

حرف گ

گاه وقت باشد ، دیگر جای بود ، دیگر
مسدود ، دیگر جاهك سیم بالا بود (ا)
گبر بمعنی خود و خفتان و آنچه بدان
ماند (ب)

گراز بلی را هم میگویند که بدان زمین
را کنند (ب)

گرد مبارک باشد (ا)

گرل مان پاریان گویند مرشست و شعرا
گویند آسمانست (ا)

گوزان سیم ، جی باشد از دنیا افتاده و حواص
درو شاخته و گویند تاجی بزرگ ، و ذی
که بسلسله از ایوان در آویختندی ، **ملک**
بست داشتندی (ا)

گروست بمعنی نالید (ا)

گرم اوره بود (ا)

گروس بمعنی موی بیچه و موی باف
زبان باشد (ب)

گروگر یکی از نامهای خدای تعالیست و
معنی آن مراد بخش باشد (ب)

گریغ گریز باشد (ا)

گزاف بیهوده و هرزه باشد ، و بمعنی بسیار
و بحساب و بی حد هم آمده است (ب)

گشن اوه بود (ا)

گنگ جزیره باشد [در متن فرهنگه
« خربزه » چاپ شده] ، رودیست

بهندوستان ، شش نه ایست بترکستان (ا)

گو بمعنی دلیر و شجاع و مبارز و بهلوان
و مهتر و محتشم هم آمده است (ب)

گواژه طعنه باشد (ا)

گوارش ترکیبی باشد که جهت **مهم نمودن**

گفك بمعنی کف باشد مطلقا (ب)

گلات دهبی کوچک باشد و بیشتر بر کوه
باشد چون دزگامی (ا)

گله خیمه که از پارچه تنك بجهت دفع
بشه و مکس سازند (ر)

کلیچه نان کوچک روغنی باشد و کباب
از قوس ماه و آفتاب هم هست (ب)

بالفتح کلید چوبین ، و بالضم معروف
و بمعنی چراغ و جامه سوزنی یعنی
آچیده آمده اسدی گوید ،

شبست و همه راه تاریک و چاه

کلیچه میگویند که نرسی براه (ر)

کنارنگ صاحب طرفی باشد و مریدان
نیز خوانند (ا)

کناغ تار ابریشم و آن ریمان بود (ا)
کنام شبگاه شیر و دذ و دام را کنام
خوانند (ا)

کندا جادو بود و دانا و صاحب رای (ا)
کنیف پوشش (م)

کواره سببی باشد که میوه و غیره در آن
کنند و برستور بار کرده از جانی
جانی برند (ب)

کوبال لغت آهتین بود تازیش مدودست (ا)
کودره نوعی از سرفابی باشد (ب)

کور یعنی دوتا اندر آمده و گز شده (ا)
کوس آسمان باشد که چیزی در چیزی
گویند (ا)

کهد مستخرج مزارع دهقان باشد (ا)

کیمخت پوست کفل و سافری است و
خراسان که بنوعی خاص دباقت
کنند (ب)

حرف ف

فقال یعنی که از جای اندرآهفت و از

جای بکند (۱)

فرلوت بیر خرف باشد (۱)

فرزد گیائی بوذ که تابستان و زمستان سر

بود و بتاری نیل خوانندش (۱)

فرسب بمعنی شاه تیر و آن چوب بررگی

باشد که نام خایه را بدان پوشد (ب)

فرسته رسول بوذ (۱)

فرغر خشک رودی را گویند که سیلاب از

آبها گذشته و در هر جای آن قدری

آب ایستاده باشد و بمعنی جوی آب

هم آمده است (ب)

فره زیادت بوذ (۱)

فژه یلبد بود (۱)

فسوس بمعنی آری و طراوت و لایع

باشد و بمعنی درج و حررت و

تأسف هم آمده است (ب)

فسیله و **سپله** هر دو رمة گویند و اسب

بوذ (۱)

فش مانند بوذ (۱)

فغ است باشد عبارت فرغایان (۱)

فغاک بغیص و حرامزاده و قلندان و امه

بوذ (۱)

فلاخن فلاسنگ باشد (۱)

فیلک تیر بدخشانی بوذ (۱)

حرف ق

قینه آوندی که در آن شراب پر کنند مثل

شیشه و صراحی

حرف ک

کابین مهر زنان باشد (۱)

کازه منزل و خانه را گویند عموماً و خانه

که برکنار زراعت سازند خصوصاً (ب)

کالبد بمعنی قالب است که قالب هر چیز باشد

و بمعنی تن و بدن آدمی و حیوانات

دیگر نیز هست (ب)

کاله هر کدو را گویند عموماً و کدوئی که

در آن شراب کنند خصوصاً (ب)

کانا بمعنی دادن و ابله و احمق و بی عقل

باشد (۱)

کاو در معنی خشودن بوذ (۱)

کبابه درختیست که آرا بهرهی حمالعروس

خوانند و چینی آن بهترست و آرا

از جزیره شلاطه آورند گرم و

خشکت (ب)

کبی میوه سیاه را گویند (ب)

کت تحت پادشاهان را گویند عموماً و تحت

پادشاهان هندوستانرا خصوصاً (ب)

کدیور برزیکر و زراعت کننده را گویند

و باغبانرا نیز گفته اند (ب)

کرته جامه و قای یک تپی و نیم تنه را

نیز گویند (ب)

کزم سبزه باشد که برکنار جوی و لب

حوض روید (ب)

کش سینه را نیز گویند (ب)

کشفتن بمعنی کثودن و شکافتن و پریشان

کردن (ب)

کفشور داروئی باشد مانند یک که طلا و

نقره و فلزات دیگر را بسبب آن با

لحم پیوند کنند (ب)

لمیدن بالفتح و کسر میم ، پل کردن و توجه نمودن ، و نمی یعنی توجه و میل

کنی (ر)

نوآیین نوپند آمده باشد و ازیش بدیع بود (ا)

نوا دستان بود که برودها راست کنند ، دیگر کروگان باشد (ا)

نوان جنبیدن باشد چون جهودان (ا)
نوژ و نوژن درخت صبور (ر)

نوف بانگ بود که اندر میان دو کوه افتد و تازی آنرا صدا خوانند (ا)

نولد و نونده آب باشد (ا)
نهاد رسم و آئین باشد (ا)

نهنبر سردیک و کوزها و تنور بود (ا)
نیا پدر پدر باشد (ا)

نیایش دعا و آفرین باشد (ا)
نیرنگ حیات باشد ، رنگ باشد که نگار

گران زنند (ا)

نیمانگ که اندان بود (ا)

نیو مرد دلیر و فرزانه بود (ا)

حرف و

واره بمعنی وارا است که شبه و مانند و رسم و عادت و کثرت و نوبت و مرتبه و بسیار و مقدار و خداوند و صاحب باشد (ب)

ورغ بند آب باشد (ا)

وشی سرخ بود (ا)

ویدا کم شده (ر)

ویژه خاصه بود (ا)

ویک یعنی و بیک و چنان پندارم که مردو تازی اند و لیکن و یک مستعمل است (ا)

حرف ه

هال آرام بود (ا)

هزالک ابله و زبون باشد (ا)

همال همتا و همراز باشد (ا)

همنجار کسی که راهی برابر راهی برگردد همنجار گویند (ا)

هنگ زور و آهنک کردنست (ا)

هوازی یکبار و ناگاه (ر)

هین یکی را گویند بشتاب و یکی دیگر سیل را خوانند (ا)

هیون شتر بزرگ بود (ا)

حرف ی

یالغ طن چنانست که از نام ترکیست اماطاسی چوبین باشد که بدان سبکی

خورند و سروئی گاو که پاک کرده

باشند و بدان شراب خورند آنرا یالغ خوانند (ا)

یشک چهار دندان بزرگ و بیشین باشد از سباع و مار (ا)

یل مرد مبارز هنری باشد (ا)

هروهي منع از روشن گردنست يعني روشن مكن (ب)

مشكدم سرفيست سياه رنگه و خوش آواز (ر)

مصقول زدوده (م)

مطرف چادر خز چهار گوشه نگارين (م)

مفالك جائی باشد فرو شده چون چاهي كوچك (ا)

منجوق بالفتح ماهيچه علم و چتر و بعضی معنى علم گفته اند (ر)

مول از استاذن بود بدرنگه در يعنى كنك كاری (ق) گویند مول يعنى درنگ مكن و معنى مولش درنگ بود (ا)

ميزد مجلس مهمانی شراب باشد (ا)

ميزر (مثر) چادر (م)

ميغ ابر بود (ا)

مينو بهشت بود (ا)

ميهن خان و مان و جای زاڊ بود (ا)

حرف ن

ناژ و نوژ و نشك هر سه يك درخت باشد (ا)

ناورد آورد باشد (ا)

نايژه نى میان تهي که جولاهان دارند و لولها را بطريق استعاره گویند (ر)

نبرده مرد مبارز باشد (ا)

نرد تنه درخت بود (ا) [در اینجا ظاهراً مقصود تخت است ص ۱۱۲]

نژند یزمرده و غمگین چهره و فرومانده بود (ا)

نستوه آن بود که در جدال روی برنگرداند و کوشنده بود (ا)

نکوهی ذم بود (ا)

طعام سازند (ب) [بمعنی مضم است ص ۲۸]

گوشاسب بالضم خواب (ر) و بمعنی احتلام و شیطانی شدن هم هست (ب)

گوش دادن بمعنی متوجه شدن باشد (ب)

حرف ل

لاتو بردبان را گویند (ر)

لاذ دیواری که از گل برهم نهاده بود گویند بچینه بر آوردست و از لاد کردست (ا)

لادن جنسیست از معجون بر مثال دوشاب و گونه عبر دارد سياه (ا)

لاش بزبان مرغی تاراج و غارت باشد (ب)

لاله سار نام سرفيست خوش آواز (ب)

لکهن روزه و کرسنگی و فداقه باشد که بت پرستان در دين و آئين و کيش و مذهب خود دارند (ب)

حرف م

ماری کشته بود (ا)

ماز چین و شکن و شکاف (ر)

ماشوره نى میان تهي که جولاهه ريسان بر آن پیچیده در میان ما کو نهند و بتازی منسج گویند (ر)

ماغ مرغی باشد سياه گوت و بیشتر در آبگیرها باشد (ا)

مان خانه و اسباب خانه ... و بمعنی مانده يعنى ناشده و بقا کننده (ر)

مای جانوران خزنده را نیز گویند (ب)

مدهون با تح پوست دباغت کرده (ا)

مرز سرحد باشد (ا)

مروا فال نيك زدن باشد (ا)

تکین ناشی (برادر زاده خاقان) '۳۴۴'

'۳۴۷' '۳۴۸' '۳۵۱' '۳۵۳'

توپال (پهلوان هندی) '۷۹' '۸۰' '۸۴' '۸۶'

تور (پسر جمشید) '۴۳' '۴۴' '۵۰'

تیو (پهلوان هندی) '۷۹' '۸۰' '۸۴' '۸۷' '۸۹'

حرف ج

جبریل '۳'

جرماس (برادر زاده تنفور بن) '۳۷۷' '۳۸۰' '۳۸۴' '۳۸۵' '۳۹۰'

جم رجوع شود جمشید

جمشید '۲۱' '۳۶' '۳۸' '۴۳' '۴۹'

'۵۰' '۵۲' '۵۴' '۳۲۲' '۳۹۶'

'۴۱۷' '۴۳۶' '۴۳۹' '۴۶۵' '۴۷۳'

حرف ح

حوا '۱۸۷'

حرف خ

خاقان (پسر تنفور بن) '۳۷۱' '۳۷۲'

'۳۷۴' '۳۷۷' '۳۸۰' '۳۸۵'

خاقان پسر '۳۳۴' '۳۳۹' '۳۴۰'

'۳۴۱' '۳۴۳' '۳۴۶' '۴۴۷'

'۳۵۲' '۳۵۴' '۳۶۵' '۳۶۶'

حرف د

دجال '۵'

دستان '۱۹'

حرف ر

رستم '۱۹' '۵۰' '۴۶۶' '۴۶۷'

حرف ز

زرداده (پهلوان ایرانی، زاده کرشاسب) '۱۰۳' '۱۰۴'

زردشت '۲۴۱'

زنگی (علامه) '۱۱۱' '۱۱۴' '۱۱۷'

س حرف

سام '۴۳۲' '۴۳۳' '۴۳۷' '۴۵۹'

'۴۶۶' '۴۶۷' '۴۶۹' '۴۷۴' '۴۷۶'

سرافیل '۳'

سرخاب '۱۹'

سرنند (پسر پادشاه کابل) '۴۶' '۴۸'

سمعیل حصی '۹'

سنبار (پهلوان ایرانی) '۷۹' '۸۵' '۱۰۹'

سهراب '۱۹۰'

سیامک '۱۷۸' '۱۷۹' '۱۸۰' '۱۸۲' '۴۷۳'

حرف ش

شم (پسر طورک پسر جمشید پسر تور)

شیر جمشید '۴۹'

شیت '۱۲۹' '۴۰۱'

شیدسب (پسر تور پسر جمشید) '۴۴' '۴۸'

فهرست اسماء الرجال

انبیاری (میزاده پادشاه کابل) ۲۳۸۰
۲۳۹

حرف ب

براق ۳۰
براهیم [نبی] ۱۵۰، ۴۴۱
براهیم (برادر وزیر پادشاه وقت) ۱۳۰
براهیم بن صفر (برادر پادشاه وقت)
۱۱۸

براهیم خسرو ۴۸۰
برزهم (بهلولان ایرانی) ۷۹۰، ۸۰۰
۱۰۹، ۸۵

بودلف (پادشاه وقت) ۱۵۰، ۴۷۸
بهپور (بهلولان ایرانی) ۷۹۰، ۸۰۰
۱۰۹، ۸۴

بهمن ۴۶۶
بهو ۶۳۰، ۶۴۰، ۶۹۰، ۷۰۰، ۷۱۰، ۷۳۰

۷۶ - ۷۹، ۸۲، ۸۴، ۸۹ - ۹۱
۹۳ - ۹۶، ۹۸ - ۱۰۱، ۱۰۶ - ۱۰۸

۱۰۸ - ۱۱۰، ۱۱۹، ۱۲۲

۱۲۴ - ۱۲۵، ۱۹۹، ۲۰۱

۲۵۲، ۳۸۷

بیکاو (بهلولان هندی) ۸۸۰، ۹۰۰

حرف ت

تکین تاش (سالار قفقازین) ۳۹۰

حرف آ

آدم ۸۰، ۹۰، ۷۸، ۱۲۶، ۱۲۹

۱۴۳، ۱۴۴، ۱۸۷

آذرهن (بهلولان ایرانی) ۷۹۰
۸۵، ۱۰۹، ۱۴۰، ۴۰۰

آزر ۲۱۸

حرف ا

ابلیس ۱۹۲، ۲۳۳

اثرط (پسر شم پسر طورک پسر شید-ب)

پسر تور پسر حشید) ۴۹۰، ۵۰۰

۵۲، ۵۴، ۶۲، ۶۴، ۶۵، ۱۰۱، ۲۰۱، ۲۰۲

۸۰، ۲۰۸، ۲۳۴، ۲۳۵، ۲۳۷

۲۳۸، ۲۴۳، ۲۴۵ - ۲۴۹

۲۵۴، ۲۵۹، ۲۶۹، ۳۲۷، ۳۲۸

اجرا (بهلولان هندی) ۷۹۰، ۸۰۰، ۸۷

اخوخ رجوع بادریس

ادریس ۴۵۷

ارفش (بهلولان ایرانی) ۷۹۰، ۸۰۰

۸۵، ۱۰۹، ۴۰۰

اسپندیار ۱۹۰

اسدی (مصنف کتاب) ۴۷۷

افریقی، فریقی ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۸۶

۲۸۷، ۲۹۲، ۲۹۴ - ۲۹۸

۲۹۹، ۳۰۱، ۳۰۳، ۳۲۶

منکوا (دیر پور) '۹۵' '۹۶'

منوچهر '۲۳'

منیراحس '۲۴۴' '۲۷۲' '۲۸۱' '۲۸۵'

'۳۲۶' '۳۲۵' '۳۹۳'

مهدی [امام] '۴' '۵'

مهرراج (پادشاه هندوستان) '۶۳' '۶۴'

'۶۹' '۷۱' '۷۳' '۷۴' '۷۶' '۷۹' '۸۱'

'۸۳' '۸۴' '۹۱' '۹۶' '۹۸' '۱۰۰'

'۱۰۳' '۱۰۵' '۱۰۷' '۱۰۹' '۱۱۰'

'۱۱۴' '۱۱۶' '۱۲۲' '۱۳۵' '۱۴۹'

'۱۵۱' '۱۵۷' '۱۵۹' '۱۶۲' '۱۶۴'

'۱۶۷' '۱۸۳' '۱۸۷' '۱۹۰' '۱۹۷'

'۳۰۲'

مہیار (پهلوان ایرانی) '۷۹' '۸۴'

حرف ن

نریمان (پسر کورنگ پسر اترط) '۱'

'۳۲۸' '۳۳۰' '۳۳۲' '۳۳۴' '۳۴۷'

'۳۵۶' '۳۶۰' '۳۶۳' '۳۶۴' '۳۷۱'

'۳۷۲' '۳۷۴' '۳۸۶' '۳۸۸' '۳۹۰'

'۴۰۰' '۴۰۳' '۴۰۵' '۴۰۶' '۴۰۸'

'۴۱۰' '۴۱۳' '۴۱۸' '۴۲۰' '۴۲۳'

'۴۳۴' '۴۳۵' '۴۳۷' '۴۳۹' '۴۴۳'

'۴۳۶' '۴۳۹' '۴۵۸' '۴۵۹' '۴۶۲'

'۴۶۷' '۴۶۹' '۴۷۱' '۴۷۴' '۴۷۵'

نشوات (پهلوان ایرانی) '۷۹' '۸۵'

'۱۰۹' '۱۱۴'

نوح [نبی] '۱۲۹'

نوشیار (عمزاده کرشاس) '۲۳۸'

'۲۴۱'

'۱۱۲' '۱۱۳' '۱۱۶' '۱۱۷' '۱۱۹'

'۱۲۲' '۱۲۵' '۱۵۱' '۱۵۸' '۱۵۹'

'۱۶۰' '۱۷۸' '۱۸۵' '۱۸۶' '۱۸۹'

'۲۳۳' '۲۳۷' '۲۳۸' '۲۴۱' '۲۴۴'

'۲۴۹' '۳۵۳' '۳۵۴' '۳۵۸'

'۳۷۶' '۳۹۰' '۳۹۹' '۴۰۲' '۴۲۹'

'۳۳۲' '۳۴۱' '۳۶۶' '۳۷۷' '۳۸۳'

'۳۹۰' '۳۹۲' '۳۹۴' '۴۰۱' '۴۲۶'

'۴۲۸' '۴۳۳' '۴۳۵' '۴۴۴' '۴۴۷'

'۴۵۰' '۴۵۲' '۴۶۲'

گورنگ (پادشاه کابل) '۳۹' '۴۲'

گورنگ (برادر کرشاسب و پدر نریمان) '۱'

'۳۲۸'

حرف ل

لؤلؤ (دیر پادشاه وقت) '۲۱'

حرف م

ماربی '۱۵۹'

ماربزه '۱۵۹'

ماهان کوهی (جمنید) '۳۳۰' '۳۴۰'

مہتر (پهلوان ہندی) '۷۹' '۸۰' '۹۳۰'

'۱۰۰' '۱۰۱' '۱۰۳' '۱۰۴' '۱۰۵'

متوز (سیہسالار پادشاه طنجه) '۴۴۱'

'۴۴۳' '۴۴۴' '۴۴۶'

محمد (ص) '۲۰' '۲۸۰' رجوع پیر

مصطفیٰ

محمد (وزیر) '۱۳۰'

محمود (فرزند پادشاه وقت) '۱۷۰'

'۱۱۹' '۴۸۰'

مصطفیٰ (ص) '۹' رجوع نیز محمد

شیروی (سیاه پوش درگاه ضحاک) ' ۲۰۵ -
' ۲۰۸

حرف ض

ضحاک ' ضحاک تازی ' ۲۱ ' ۲۸ ' ۳۵
' ۴۳ ' ۵۰ ' ۵۱ ' ۵۴ ' ۵۶ ' ۶۳
' ۶۴ ' ۶۹ ' ۷۴ ' ۸۷ ' ۹۶ ' ۱۹۷
' ۱۹۸ ' ۲۰۰ ' ۲۰۲ ' ۲۰۴ ' ۲۰۵
' ۲۰۹ ' ۲۶۹ ' ۲۷۱ ' ۲۷۴ ' ۲۸۶
' ۲۹۳ ' ۳۲۵ ' ۳۲۶ ' ۳۲۸ ' ۳۳۰
' ۳۳۷ ' ۳۴۰ ' ۳۴۴ ' ۳۶۶ ' ۴۱۷
' ۴۲۳ ' ۴۳۰ ' ۴۳۴ ' ۴۳۸ ' ۴۵۸

حرف ط

طورس (پسر شید سب پسر نور پسر جمشید)
' ۴۴ - ۴۹
طهمورث ' ۳۰ ' ۱۸۶ ' ۴۷۳

حرف ف

فردوسی ' ۱۴ ' ۲۰ ' ۲۱
فرستوه (پادشاه فغفور) ' ۳۸۵
' ۳۸۶ ' ۳۸۸ ' ۳۹۰ ' ۴۰۰
فریدون ' ۳۲۸ ' ۳۲۹ ' ۳۳۱ ' ۳۳۳
' ۳۳۴ ' ۳۳۷ ' ۳۴۱ ' ۳۴۲ ' ۳۴۴
' ۳۴۵ ' ۳۶۶ ' ۳۷۰ ' ۳۸۳ ' ۳۸۴
' ۳۹۶ ' ۴۱۳ ' ۴۲۲ ' ۴۲۴ ' ۴۲۵
' ۴۳۲ ' ۴۳۳ ' ۴۴۱ ' ۴۷۱
فغفور ' فغفور چین ' ۳۴۴ ' ۳۴۳ ' ۳۳۴
' ۳۵۳ ' ۳۵۵ ' ۳۶۵ ' ۳۶۶ ' ۳۶۸
' ۳۷۱ ' ۳۷۶ ' ۳۸۰ ' ۳۸۱ ' ۳۸۵
' ۳۸۶ ' ۳۹۰ ' ۳۹۱ ' ۳۹۷ ' ۳۹۸
' ۴۰۲ ' ۴۰۶ ' ۴۰۸ ' ۴۱۰ ' ۴۱۳
' ۴۱۳ ' ۴۱۸ ' ۴۱۹ ' ۴۲۱ - ۴۲۸

حرف ق

قباد (از زاد فریدون) ' ۳۸۲ ' ۳۸۳
' ۴۳۶
قباد پسر کاوه ' ۴۳۳ ' ۴۳۵ ' ۴۳۶
قلا (- بهادر فغفور چین) ' ۳۷۷ - ۳۷۹
' ۳۸۰ ' ۳۸۵ ' ۳۹۰
قیصر ' پادشاه روم ' ۲۳۵

حرف ک

کاوه ' ۳۲۹ ' ۳۳۱ ' ۳۶۶ ' ۴۳۵ -
' ۴۳۷
کطری (پادشاه جزیره لامطه) ' ۲۷۶ -
' ۲۰۸
کوشمار (پادشاه جزیره قافره) ' ۳۷۹
کوبه ' ۲۰۴ - ۲۰۸
کی (جمشید) ' ۳۲
کی (ضحاک) ' ۷۰
کی (فریدون) ' ۳۳۳ ' ۴۰۸ ' ۴۱۷ ' ۴۷۴
کیخسرو ' ۴۷۹
کیومرث ' ۱۸۰ ' ۱۸۵ ' ۴۱۷
' ۴۷۳

حرف گ

گراهون (بهلوان زابلی) ' ۷۹ ' ۸۵
' ۹۹ ' ۱۰۹ ' ۱۱۱
گرداب (بهلوان ایانی) ' ۷۹ ' ۸۵
' ۱۰۹
گرشاسب (پسر ائزط پسر شرم پسر طورک
پسر شید سب پسر تور پسر جمشید)
' ۱۹ ' ۴۹ ' ۵۰ ' ۵۶ ' ۶۰ ' ۶۳
' ۶۵ ' ۷۳ ' ۷۷ ' ۷۹ ' ۸۲ ' ۹۲

توضیح

اسامی خاص بهمان صورت که در نسخ متعدده نوشته شده بود به چاپ رسید باین نظر که در پایان کتاب نسبت به هر کدام توضیحاتی داده شود ، ولی چون بانتشار توضیحات و تعلیقات کامیاب شد ایک نسبت بعضی از آن با نهایت اختصار اشاره میشود تا گمان ورود غلط به چاپ رسیده است و تکرار میشود که نظر اصلی این بوده که اینگونه کلمات مطابق نسخ موجوده ضبط شود .

چندان در نسخه ها که برسم خط قدیم « چ » را « ج » می نوشته اند چندان است و همچنین چاپ شد ، ولی این احتیاط شایسته نبود چه بدون هیچ تردید چندان صحیح است و نزدیکترین گواه این بیت ، (س ۲۷ ص ۲۶۷) شست شه چین بچندان بدی که شهری بودش که چند آن بدی و در حدود العالم که چندان ضبط شده غلط آشکارست .

خامجو در حدود العالم ، خامجو ، ضبط است و درین نسخه با احتیاط برسم الخط قدیم رعایت شد .

دهوبر (کوه) ، این نام را در هیچیک از کتب جغرافیائی نیافتم و چون در نسخه دیگر « دهوید » ضبط شده ظاهراً نامی بسط است ، ولی اگر تنها نسخه متن را در نظر گیریم میتوان نیز چنین خواند : بکوه « دمو » برگرفتد راه .

ساجر در حدود العالم ، ساجو ضبط شده و آن غلط واضحست (رجوع شود بیت ۲۱ ص ۲۵۵) .

سینجاب صحیح آن « سینجار » و همان « اسینجاب » و « اسپینجاب » است که در مآخذ معتبره ضبط شده .

شنگان ظاهراً احتیاتی است که در حدود العالم « شکان » نوشته شده .

شیزر ظاهراً « شیرس » باشد و آن حصارست استوار در حدود اندلس ، رجوع شود بمعجم البلدان .

صواحل در حدود العالم ، صلاط ، و در کتاب البلدان ابن فقیه و همچنین در بعضی فرهنگها « شلائط » ضبط شده .

طرطوس حاشیه صفحه ۳۲۵ چنین باید باشد : « در معجم البلدان طرطوس » و در حدود العالم طرسوس ، و صحیح همانست که در متن چاپ شده .

فیصویر در حدود العالم و کتاب البلدان ابن فقیه « فنصور » نوشته شده .

لاقطه در معجم البلدان و حدود العالم « لاقث » ضبط شده ولی در نسخه متن و در نسخه موزه لندن بتصریح « لاقطه » است .

حرف ه

هژبر (پهلوان زابلی) ' ۷۹ ' ۸۵ ' ۱۰۹

هود (قبی) ' ۳۶ '

هوشنگ ' ۱۸۶ ' ۳۹۶ ' ۴۷۳

هومان ' ۱۹ '

فهرست کتب

شاهنامه ، ۱۴ ، ۲۰ ' ۱

صحف ابراهیم ' ۴۴۱ ' ۱

' بی (قرآن مجید) ' ۳۰ ' ۱

خاور 'خاورزمین' ۱۹۸ '۳۶' ۱۷ '۵

'۲۹۵ '۲۹۴ '۲۷۴ '۲۷۱ '۲۱۷

'۲۲۷ '۳۲۶ '۲۰۷ '۳۰۳ '۳۰۰

'۳۷۴ '۳۶۶ '۳۳۸ '۳۳۱ '۳۲۹

'۴۵۴ '۴۴۷ '۴۴۴ '۴۳۵ '۴۱۷

'۴۶۱

ختلان '۳۴۶

ختن '۳۵۱ '۳۴۶

خلخ '۳۲۶

حرف د

داور (شهر) '۲۴۵ '۲۲۸

دجله '۱۲۸

دریای چین '۳۵۱ '۹۲۷ '۶۴ '۱۷

'۴۴۲

دریای خاور '۴۵۴

دریای روم '۳۰۹

دریای سند '۲۹۳ '۶۴

دریای قلازم '۴۴۳

دریای لیل 'رود نیل' ۷۴ '۱۰۳

'۴۴۳ '۳۹۴ '۳۳۴ '۳۳۰ '۳۲۸

دژ هوخت گنگ 'رجوع شود بیت المقدس'

هماوند '۳۶۶ '۳۲۹

دهوبر (کوه) '۱۲۶

حرف ذ

ذات اوهام (کوه) '۱۱۹

حرف ر

رامنی (جزیره) '۱۵۲

روم '۱۶۰ '۲۱ '۱۹ '۱۷ '۱۵ '۷

تاملی (جزیره) ۱۸۷

تبت ۳۵۲.۳۵۰ ۳۴۹.۶۴

توران، توران زمین ۳۴۱.۳۳۶.۳۳۴

۳۶۸.۳۶۷.۳۶۶.۳۵۳.۳۴۴

۳۹۶.۳۹۵.۳۸۳

حرف ج

جده ۱۲۸

جیحون ۳۳۶.۳۳۴.۲۳۶.۸۶.۵۳

۴۱۸.۳۶۹

حرف چ

چاچ ۳۵۱.۳۳۶

چگل ۴۱۴.۳۹۹.۳۳۴.۱۹۸.۲۹

چندان (شهر) ۴۰۴.۳۶۸.۳۶۷

۴۲۸.۴۱۳.۴۱۰.۴۰۹

چین، چینستان ۴۳.۳۰.۲۱.۱۹.۱۷

۹۷.۹۶.۹۳.۷۲.۷۲.۷۰.۶۴

۳۳۶.۳۳۱.۲۸۵.۲۰۵.۱۹۰

۳۶۲.۳۶۰.۳۵۱.۳۴۶.۳۴۰

۳۷۷.۳۷۴.۳۷۲.۳۶۹.۳۶۷

۳۹۸.۳۹۳.۳۹۲.۳۵۸.۳۸۱

۴۰۹.۴۰۸.۴۰۶.۴۰۴.۳۹۹

۴۲۵.۴۲۳.۴۱۸.۴۱۳.۴۱۱

۴۴۲.۴۴۰.۴۳۶.۴۳۵.۴۲۹

۴۷۵.۴۶۹

حرف ح

حرم (کعبه) ۱۸۰

حرف خ

خامجو (شهر) ۲۷۲

فهرست بلاد و اماکن

'۳۷۵-۳۷۳' '۳۷۰' '۳۶۹' '۳۵۰'
'۳۹۵' '۳۹۳' '۳۹۲' '۳۸۳' '۳۷۹'
'۴۴۶' '۴۱۲-۴۱۰' '۳۹۸' '۳۹۶'
'۴۴۹' '۴۵۰' '۴۵۷' '۴۶۶'

ایلاق رود '۳۳۸'

ایلیا 'رجوع شود سمت المقدس'

حرف ب

بابل '۵۰' '۵۶' '۲۷۴'
باختر '۱۸۹' '۳-۷' '۳۳۸' '۴۱۷' '۴۶۱'
بادیه '۲-۳' '۲۱۶'
بارمان '۳۵۱'
بخارا '۸۸'
بربر '۲۷۴' '۳-۳'
بست '۶۳'
بصره '۲-۳'
برطایل (جزیره) '۱۴۹'
برین '۷۳' '۶۴' '۹۵'
بژی بری (۲) '۳۴۸'
بلخ 'بلخ باعی' '۳۳۵' '۳۳۶' '۴۳۵'
'۴۳۱' '۴۳۰'
بندآب (کوه) '۱۸۳'
بیت المقدس '۱۲۹' '۶۹' '۲۰۳' '۳۳۵'

حرف ت

تاتار '۳۳۹'

حرف آ

آباء (خانکب) '۱۲۸'
آ- زره '۲۳۸' '۲۳۶' '۲۶۷' '۲۶۹'
آب کوثر '۲'
آمل '۳۲۹' '۳۳۵' '۴۲۱'
آهوی '۳۳۶'

حرف ا

اردیه '۲۸۸'
ادم '۶۲' '۳۳۵'
ارمن '۱۵'
اروند رود '۴۱۷'
اسکوفه (جزیره) '۱۵۸'
اصفهان '۴۲۷' '۴۳۶'
افریقیه '۲۸۶'
البرز '۵۳'
اندلس '۲۰۸' '۳۱۰'
اهوال '۳۰۶' '۳۸۲' '۴۳۶'
ایران '۱۷' '۲۱' '۵۴' '۵۶' '۷۰' '۷۷'
'۷۹' '۸۰' '۸۹' '۹۶' '۱۰۲' '۱۰۳'
'۱۰۰' '۱۰۸' '۱۱۸' '۱۱۹' '۱۲۳'
'۱۵۱' '۱۶۴' '۲۰۱' '۲۲۶' '۲۲۷'
'۲۳۱' '۲۷۶' '۲۷۹' '۲۸۴' '۲۸۶'
'۲۹۱' '۲۹۳' '۲۹۵' '۳۰۰' '۳۳۵'
'۳۴۲' '۳۴۴' '۳۴۵' '۳۴۸' '۳۵۰'

حرف ع

عموریه '۳۲۲'

حرف غ

غور '۴۲۵'

حرف ف

فاس '۲۷۸'

فغشور (شهر) '۲۸۵' '۳۹۹'

فیصور '۱۶۱'

حرف ق

قاف '۴۴۹'

قلون (کوه) '۱۷۴'

قاقره (جزیره) '۲۸۴' '۲۸۳' '۲۷۹'

قرطبه 'قراطبه' '۳۰۴' '۳۱۱'

قزوین '۴۲۷'

قنوج '۱۹۷' '۹۵' '۶۴'

قهبستان '۴۲۷'

قیروان '۲۸۶' '۲۸۷' '۲۹۳' '۲۹۴'

'۲۹۶' '۲۹۷' '۳۹۹' '۳۰۱' '۳۰۳'

حرف ك

کابل 'کابلستان' 'کاول' '۴۵' '۴۶'

'۲۴۷' '۲۴۵' '۲۳۷' '۲۰۳' '۴۸'

'۲۶۷' '۲۶۰' '۲۵۵' '۲۵۲' '۲۵۱'

'۳۶۶' '۴۳۰' '۴۳۷'

کالف 'رجوع شود به' 'کیلَف'

کجا (شهر) '۳۸۱' '۳۸۰' '۳۳۷'

'۳۹۸' '۳۹۱' '۳۹۰' '۳۸۵' '۳۸۴'

کرمان '۲۶۷' '۲۷۴'

کله (شهر) '۷۱' '۱۳۰'

کیلَف (شهر) '۳۳۶'

حرف گ

گنگه '۱۹۴'

حرف ل

لاقطه (جزیره) '۲۷۵' '۲۷۶'

لانیسی (کوه) '۱۷۱'

حرف م

ماچین '۳۶۶' '۳۶۹' '۴۱۸' '۴۲۸'

مازندران '۱۹'

ماوراءالنهر '۳۴۶'

ماهان '۴۲۷'

مصر '۲۱۸' '۲۳۱'

مولتان '۲۵۷'

مینوآباده '۲۰۳'

حرف ن

نخجوان '۱۴'

نیل 'رجوع شود بدریای نیل'

نیمروز '۳۴۱' '۳۳۵'

حرف و

وارج (۴) '۳۵۱'

ودود (شهر) '۲۹۶'

حرف ه

هدکیر (جزیره) '۱۶۲'

سقلاب ' ۳۳۶
 سمرقند ' ۳۳۶
 سمندر (شهر) ' (۲) ' ۴۶۶
 سنه ' ۴۶ - ۸ - ۱۰۸ ' ۱۱۵ ' ۱۳۵ ' ۱۹۶
 سوپار ' ۲۹۳ ' ۲۶۶ ' ۴۲۶ ' ۴۳۲
 سوپار (بختاه) ' ۲۴۵ ' ۲۵۵
 سپستان ' ۲۰۲ ' ۲۶۰ ' ۲۶۷ - ۲۶۹
 ' ۳۲۷ ' ۳۲۹ ' ۴۰۰ ' ۴۳۰ ' ۴۳۱
 ' ۴۳۷ ' ۴۵۸ ' ۴۵۹ ' ۴۷۶

حرف ش

شاداب (رود) ' ۳۳۷
 شام ' ۲۱۶ ' ۲۶۹
 شکاوند (دود) ' ۵۲ ' ۲۴۶
 شنگان ' ۲۳۶
 شیرخانه ' رجوع شود به پنج
 شیرز ' ۳۰۹

حرف ص

صواحل (جزیره) ' ۱۴۹

حرف ط

طراز ' ۲۷۴
 طرطوسی ' ۳۲۵
 طعام (دروازه طعام در سیستان) ' ۲۶۸
 طجه ' ۲۷۴ ' ۲۷۸ ' ۲۷۹ ' ۲۸۵ ' ۳۲۵
 ' ۳۲۷ ' ۴۳۸ ' ۴۳۹ ' ۴۴۱ ' ۴۴۶
 ' ۴۴۸ - ۴۵۲ ' ۴۵۸
 طورسینا ' ۲۴۲
 طوسی ' ۲۶۷

' ۱۶۱ ' ۲۱۰ ' ۲۱۷ ' ۲۱۸ ' ۲۲۰
 ' ۲۳۶ ' ۲۳۷ ' ۳۹۳ ' ۴۰۹ ' ۴۲۲
 ' ۳۲۴ ' ۳۲۶ ' ۴۳۰ ' ۴۶۶ ' ۴۶۹
 ' ۳۷۴ ' ۴۹۲ ' ۴۳۵ ' ۴۳۶
 رومیه ' ۲۱۰ ' ۲۱۸ ' ۲۱۹ ' ۲۲۰
 ری ' ۴۲۷

حرف ز

زابل ' زابلستان ' زاول ' ۲۲ ' ۲۳ ' ۲۶
 ' ۳۰ ' ۴۱ ' ۴۲ ' ۴۳ ' ۴۴ ' ۴۵ ' ۴۶
 ' ۶۳ ' ۷۰ ' ۷۹ ' ۹۰ ' ۱۰۵ ' ۱۰۷
 ' ۱۱۴ ' ۱۳۳ ' ۲۰۳ ' ۲۰۹ ' ۲۳۸
 ' ۲۴۱ ' ۲۴۳ ' ۲۴۶ - ۲۴۹ ' ۲۵۹
 ' ۲۵۵ ' ۲۵۹ ' ۲۶۰ ' ۲۶۹ ' ۳۲۹
 ' ۳۳۱ ' ۳۵۹ ' ۳۵۴ ' ۴۵۶ ' ۴۶۰
 ' ۳۶۶ ' ۳۷۷ ' ۴۱۲ ' ۴۳۵ ' ۴۴۲
 ' ۴۴۵ ' ۴۶۹
 زرنگ (زرنج) ' ۲۰۲ ' ۲۳۷ ' ۲۴۳
 ' ۴۶۳
 زم ' ۳۳۶ ' ۶۲
 زنگه (زنج) ' زنگبار ' ۷ ' ۸۳ ' ۱۱۹
 ' ۱۲۴ ' ۴۲۵

حرف س

ساجر (شهر) ' ۳۵۵
 ساهیان ' رجوع شود به اصفهان
 سیجانب ' ۳۲۶
 سرلیدیپ ' ۶۳ ' ۶۹ ' ۷۳ ' ۷۷ ' ۷۹
 ' ۸۴ ' ۱۱۱ ' ۱۱۶ ' ۱۱۸ ' ۱۱۹
 ' ۱۲۲ - ۱۳۵

فهرست طوایف و قبایل

حرف ا

آرانی '۱۴' '۱۴'

ایرانی ایرانیان '۱۰' '۲۵' '۷۳' '۷۴'

'۸۲' '۸۳' '۸۶' '۸۷' '۹۲' '۹۴'

'۱۰۱' '۱۰۳' '۱۰۷' '۱۱۸' '۱۲۱'

'۱۲۳' '۱۳۵' '۱۵۰' '۱۵۲' '۱۶۹'

'۱۷۶' '۱۷۷' '۱۹۸' '۲۸۴' '۲۸۸'

'۲۹۰' '۲۹۹' '۳۴۷' '۳۵۲' '۳۵۳'

'۳۷۰' '۳۷۱' '۳۷۷' '۳۹۱' '۳۹۴'

'۳۹۷' '۴۰۰' '۴۰۰'

حرف ب

بیل گوشان '۱۷۵' '۱۷۶'

حرف ت

تازبان '۵۱' '۳۵۱'

ترك تركان '۲۹' '۲۰۰' '۳۴۹' '۳۵۲'

'۳۷۰' '۳۷۲' '۳۷۵' '۳۷۹' '۳۹۲'

'۳۹۴' '۳۹۷' '۴۰۰' '۴۰۶' '۴۰۹'

'۴۲۵' '۴۳۱'

تکینی '۱۷'

حرف چ

چینیان '۳۴۷' '۳۷۰' '۳۷۱' '۳۷۳'

'۳۸۰' '۳۹۱' '۳۹۴' '۳۹۵' '۴۰۱'

'۴۱۴'

حرف خ

خاوری '۲۸۸'

حرف د

دهریان '۴'

دیرانی '۱۴' '۱۵'

دیومردم '۱۴۶'

حرف ر

رومی 'رومیان' '۱۶' '۴۷' '۳۱۸'

'۲۳۱'

حرف ز

زابلی '۶۹' '۸۵' '۲۳۱' '۳۴۸'

'۳۷۱'

زابلی (گرشاسب) '۸۸' '۸۹' '۱۰۰'

'۱۱۱' '۱۱۶'

زنگی 'زنگیان' '۷' '۸۳' '۸۴' '۱۲۴'

'۱۲۵' '۳۰۴'

حرف س

سگسار '۱۷۴' و رجوع شود به

بیل گوشان "

حرف ش

شیانیان '۱۵' '۱۸'

'۴۳۲' '۳۶۶' '۳۳۰' '۲۹۳' '۲۵۵'

'۴۶۹' '۴۴۰' '۴۳۶' '۴۳۰'

'۳۶۹' '۳۳۷' '۳۰۳' هیرمند

حرف ی

'۴۳۴' یمن

هردورور (جزیره) '۱۵۳'

هرنج (جزیره) '۱۵۱'

هند 'هندوستان' '۱۷' '۱۹' '۲۱'

'۴۳' '۵۰' '۶۳' '۶۵' '۶۹' '۷۰' '۸۶'

'۸۸' '۹۷' '۱۰۸' '۱۱۱' '۱۱۵'

'۱۳۱' '۱۳۵' '۱۵۷' '۱۵۹' '۱۹۶'

'۲۰۰' '۲۰۹' '۲۳۶' '۲۳۷' '۲۵۲'

فهرست مطالب

شماره	گفتار	صفحه	شماره ابیات
۱	توحید	۱	۱۸
۲	در امت نبی علیه السلام	۲	۲۰
۳	در ستایش دین گوید	۳	۳۹
۴	در نکوهیدن جهان گوید	۵	۱۹
۵	در صفت آسمان گوید	۶	۱۳
۶	در صفت طبایع چهارگانه گوید	۷	۴۵
۷	در ستایش مردم گوید	۱۰	۲۵
۸	در صفت جان و تن گوید	۱۱	۲۵
۹	در سبب گفتن قصه گوید	۱۳	۳۴
۱۰	در ستایش شاه دودلف گوید	۱۵	۷۰
۱۱	در مردانگی گرشاسب گوید	۱۹	۳۸
۱۲	آغاز داستان	۲۱	۲۸۴
۱۳	نرویج دختر شاه زابل با جمشید	۳۶	۳۵
۱۴	ملامت کردن بدر دختر خویش را	۳۸	۷۸
۱۵	در مولود پسر جمشید گوید	۴۲	۴۰
۱۶	یادشاهی شیدسب و جنگه کامل	۴۴	۸۶
۱۷	در مولود بهلوان گرشاسب گوید	۴۹	۲۱
۱۸	آمدن ضحاک بهمانی اثرط و دیدن گرشاسب را	۵۰	۸۱
۱۹	هنرها نمودن گرشاسب پیش ضحاک	۵۴	۳۴
۲۰	ترسانیدن گرشاسب از جادوی	۵۶	۴۸
۲۱	رزم بهلوان گرشاسب با ازدها و کشتن اردها	۵۹	۳۴
۲۲	خبر فرستادن گرشاسب پیش بدر	۶۱	۴۰
۲۳	حدیث بهو که با معراج عاصی شد و خبر یافتن ضحاک	۶۳	۱۳

شمن ' ۱۹۱ - ۱۹۴ ' ۲۵۵ ' ۳۲۲
' ۳۶۳ ' ۳۸۲

حرف ط

طرازی ' ۲۹ ' ۱۴۹
طهمورثی ' ۳۴۳ '

حرف ق

قندهاری ' ۳۷ '

حرف ك

کابلی ' ۴۸ ' ۳۳۱
کرغری ' ۱۷ ' #
کیان ' ۲۱۰ ' ۲۳۰
کیومرثی ' ۳۴۳ '

حرف م

مغ ' ۹ ' ۵۶

حرف ن

نسناس ' ۱۱۹ ' ۱۲۰
نوبی ' ۳۰۴ '

حرف و

وال (ماهی) ' ۱۶۷ '
واقی واقی ' ۱۷۲ '

حرف ه

هندو ، هندوان ' ۴۰ ' ۸۰ ' ۸۱
' ۸۶ ' ۸۸ - ۹۱ ' ۹۷ ' ۹۹
' ۱۰۲ - ۱۰۸ ' ۱۱۳ ' ۱۵۷ ' ۱۶۹
' ۱۹۰ ' ۱۹۵ ' ۲۰۰

حرف ی

یونانیان ' ۱۸۸ '

شماره	گفتار	صفحه	شماره ابیات
۵۰	آمدن گرشاسب بجزیره مرنج	۱۵۱	۱۲
۵۱	دیگر جزیره که آرا رامنی خواست	۱۵۲	۴۸
۵۲	شکفتی جزیره مردو زور و خوشی هوا و زمین	۱۵۴	۲۲
۵۳	شکفتی دیگر جزیره	۱۵۶	۲۲
۵۴	شکفتی دیگر جزیره	۱۵۷	۱۵
۵۵	صفت جزیره اسکوه	۱۵۸	۵۱
۵۶	بکشتی نشستن	۱۶۱	۱۰
۵۷	شکفتی دیگر جزیره که کرگدن داشت	۱۶۲	۱۷
۵۸	آمدن گرشاسب بجزیره هدکیر	۱۶۴	۲۶
۵۹	صفت جزیره دیومردمان	۱۶۵	۱۳
۶۰	جنگ گرشاسب با ازدها و شکفتی ماهی وال	۱۶۹	۷۳
۶۱	شکفتی جزیره ای که استرنگ داشت	۱۷۰	۱۳
۶۲	شکفتی جزیره دیگر که موران داشت	۱۷۹	۱۱
۶۳	شکفتی جزیره ای که مردم سر بینی بریده داشت	۱۷۰	۱۹
۶۴	شکفتی جزیره درخت واق واق	۱۷۱	۴۷
۶۵	شکفتی جزیره قالون و جنگ گرشاسب با سگمار *	۱۷۴	۷۳
۶۵	دیدن گرشاسب دخمه سیامک را	۱۷۸	۱۰۰
۶۶	شکفتی جزیره بنده آب	۱۸۳	۸۱
۶۷	شکفتی جزیره تاملی	۱۸۷	۱۸
۶۸	شکفتی جزیره رونده	۱۸۸	۲۲
۶۹	بیرون شدن گرشاسب	۱۹۰	۱۸
۷۰	صفت بت معلق در هوا	۱۹۱	۱۳
۷۱	درختی که هفت گونه بارش بود	۱۹۲	۱۸
۷۲	شکفتی دیگر بتخانه ها	۱۹۳	۵۳
۷۳	صفت حلال زاده و حرامزاده و دیگر شکفتی ها	۱۹۶	۲۲

شماره	کفتار	صفحه	شماره آیات
۲۴	نامه ضحاک با اثرط و خواندن پهلوان گرشاسب را	۶۴	۳۰
۲۵	بند دادن اثرط گرشاسب را	۶۶	۴۷
۲۶	رفتن گرشاسب بنزد ضحاک	۶۹	۱۲۱
۲۷	جنگ گرشاسب با پیر زیان	۷۵	۲۵
۲۸	نامه فرستادن گرشاسب بنزد بهو	۷۷	۴۳
۲۹	جنگ اول گرشاسب با لشکر بهو	۷۹	۱۰۳
۳۰	جنگ دوم گرشاسب با سالاران بهو	۸۴	۱۹۳
۳۱	پیغام بهو بنزدیک گرشاسب	۹۴	۳۳
۳۲	پاسخ گرشاسب بنزد بهو	۹۸	۸۳
۳۳	رزم سوم گرشاسب با خسرو هندوان	۱۰۱	۱۰۸
۳۴	رزم چهارم گرشاسب با هندوان	۱۰۶	۸۰
۳۵	قصه زنگی با پهلوان گرشاسب	۱۱۱	۸۷
۳۶	پاسخ دادن بهو مهرج را	۱۱۵	۱۰۴
۳۷	رفتن گرشاسب بزمین سرندید	۱۲۱	۱۶
۳۸	خبر یافتن پسر بهو از کار پدر	۱۲۲	۳۱
۳۹	برگشتن پسر بهو بزنگبار	۱۲۴	۳۳
۴۰	رفتن مهرج با گرشاسب	۱۲۵	۲۸
۴۱	دیدن گرشاسب برهمن را	۱۲۷	۶۸
۴۲	دیگر پرسش گرشاسب از برهمن	۱۳۱	۵۲
۴۳	دیگر پرسش گرشاسب از سرشت جهان	۱۳۴	۹۴
۴۴	نکوهش مذهب دهریان	۱۳۹	۳۰
۴۵	در مذهب فلاسفه گوید	۱۴۰	۳۹
۴۶	پرسش های دیگر از برهمن	۱۴۳	۵۲
۴۷	پرسش های دیگر و پاسخ برهمن	۱۴۶	۵۲
۴۸	گشتن گرشاسب با مهرج گرد هند	۱۴۸	۲۳
۴۹	صفت جزیره دیگر	۱۵۰	۲۹

شماره	گفتار	صفحه	شماره ابیات
۹۹	نامه گرشاسب بشاه قیروان	۲۹۲	۸۵
۱۰۰	برون آوردن شاه قیروان لشکر بجنگ	۲۹۶	۱۵۴
۱۰۱	بازگشتن گرشاسب و دیدن شکفتی‌ها	۳۰۴	۱۲۴
۱۰۲	رسیدن گرشاسب بقرطبه	۳۱۱	۱۷
۱۰۳	دیدن گرشاسب برهمن روی‌را و رسیدن ازو	۳۱۲	۵۵
۱۰۴	پرسش دیگر از حان	۴۱۵	۴۴
۱۰۵	پرسش دیگر از برهمن	۳۱۷	۵۴
۱۰۶	رسیدن گرشاسب بمیل سنگ	۳۲۰	۳۰
۱۰۷	پذیره شدن شاه روم گرشاسب را	۳۲۲	۶۸
۱۰۸	بازگشت گرشاسب بایران	۳۲۵	۲۸
۱۰۹	سری شدن روزگار ابرط	۳۲۷	۲۷
۱۱۰	پادشاهی فریدون و نامه فرستادن بگرشاسب	۳۲۸	۱۳۳
۱۱۱	رفتن گرشاسب از نریمان بتوران	۳۳۵	۳۸
۱۱۲	صفت رود	۳۳۸	۵۰
۱۱۳	نامه گرشاسب بخاقان	۳۴۰	۵۶
۱۱۴	قصه خاقان با برادر زاده	۳۴۳	۸۸
۱۱۵	حنگ نریمان با تکین‌تاش	۳۴۸	۱۰۳
۱۱۶	رفتن گرشاسب بجنگ قفقور و دیدن شکفتی‌ها	۳۵۳	۴۸
۱۱۷	بند دادن گرشاسب نریمان را	۳۵۶	۸۵
۱۱۸	رفتن نریمان بتوران و دیدن شکفتی‌ها	۳۶۰	۸۰
۱۱۹	نامه گرشاسب بفقفور چین	۳۶۵	۱۲۲
۱۲۰	حنگ نریمان با یسر قفقور چین *	۳۷۱	۱۰۳
۱۲۰	آ که شدن قفقور از کشتن یسر	۳۷۶	۹۷
۱۲۱	داستان قباد	۳۸۲	۵۶
۱۲۲	رفتن نریمان بشهر فغفور	۳۸۵	۱۰۱

شماره	گفتار	صفحه	شماره آیات
۷۴	بارگشت گرشاسب و صفت خواسته	۱۹۷	۸۰
۷۵	بازگشت گرشاسب از هند بایران	۲۰۱	۱۶۱
۷۷	دانشان شاه روم و دخترش	۲۱۰	۴۸
۷۸	در صفت سفر	۲۱۳	۶۴
۷۹	رفتن گرشاسب بشام	۲۱۶	۱۳۳
۸۰	آمدن دختر قیصر بدیدار گرشاسب	۲۲۳	۳۸
۸۱	رفتن گرشاسب بدرگاه شاه روم و کمان کشیدن	۲۲۵	۱۰۳
۸۲	وصف بیابان و رزم گرشاسب با زنگی	۲۳۱	۹۸
۸۳	ساختن شهر زرنج	۲۳۶	۳۵
۸۴	جنگ نوشیار با انبارسی	۲۳۸	۲۳
۸۵	جنگ شاه کابل با زابلیان و شکسته شدن اثرط	۲۴۰	۲۷
۸۶	نامه اثرط بگرشاسب	۲۴۱	۸۱
۸۷	جنگ اثرط با شاه کابل	۲۴۵	۶۶
۸۸	رسیدن گرشاسب بیاری اثرط و شیخون او	۲۴۹	۱۱۹
۸۹	آمدن گرشاسب بیتخانه سوبهار	۲۵۵	۷۴
۹۰	نشستن گرشاسب بر تخت کابل	۲۵۸	۴۲
۹۱	بند دادن اثرط گرشاسب را	۲۶۱	۱۱۶
۹۲	رفتن گرشاسب بساختن سیستان و اتمام آن	۲۶۷	۳۹
۹۳	آمدن ضحاک بدیدن گرشاسب و صفت نخچیرگاه	۲۶۹	۱۴۸
۹۴	رفتن گرشاسب بجنگ شاه لافظه و دیدن شکفتیها	۲۷۶	۸۲
۹۵	رزم گرشاسب با منهراس	۲۸۰	۵۵
۹۶	رسیدن گرشاسب بجزیره قافره	۲۸۳	۵۲
۹۷	آگاهی شاه فیروان از رسیدن گرشاسب	۲۸۶	۵۱
۹۸	جنگ در شب ماهتاب	۲۸۹	۵۸

نمره ۷۶ افتاده است

ازین فصل يك بیت افتاده بصفحه آخر رجوع شود

بجای نمره ۹۶ و ۹۷ باشتاب ۹۰ و ۹۱ چاپ شده

غلطنامه

صفحه	سطر	خطا	صواب
۹	۴۰	رشك ، اشك	رشك ، اشك
۱۷	حا- ۱۲	روی	ردی
۲۴	۲۳	زافینش	زولفینش
۲۶	۱۰۱	غرب	قوب
۲۷	۱۱۸	ندارمش نیز	ندارم بنیر
۲۸	۱۳۳	یزشکی	یزشکی
۳۷	حا- ۲	بر تافت	بر تافت
۴۲	حا- ۲	شده	شدن
۴۳		در سطر ۲۴ و ۲۵ ❖ زیادت	
۵۴	۷۳	سهمگن	سهمن
۵۶	۳۴	جاودان	جادوان
۶۷	۱۰	یش	یش
۷۶	۱۷	گرفتن	گرفتنش
»	۱۹	شکستن	شکستش
۷۸	۲۸	یشه	یشه
»	۳۳	از	ار
۷۹	۹	کشواد	شواد
۸۹	۹۰	یور	بور
۹۲	حا- ۳	ییشتر	دلش ییشتر
۹۵	۱۲	فرهنگک	فرهنگک
۹۶	۳۱	غقاب	عقاب
۱۲۱	۴	ییل (۲)	ییل
۱۲۲	۸	م۴-	م۴-
۱۲۳	۱	وز	زو
۱۳۳	۵۰	یاراست	یارست
۱۵۵	۷	بسنم	بستم

شماره	گفتار	صفحه	شماره ابیات
۱۲۳	خبر یافتن فنفور از کشتن جرماس و فلا	۳۹۰	۶۰
۱۲۴	رزم گرشاسب با سالاران فنفور	۳۹۳	۴۰
۱۲۵	جادویی کردن ترکان بر ایرانیان	۳۹۵	۴۳
۱۲۶	داستان دهقان توانگر	۳۹۷	۹۵
۱۲۷	آمدن فنفور بجنگ نریمان	۴۰۲	۱۴۹
۱۲۸	رسیدن گرشاسب بنزد نریمان و گرفتاری فنفور	۴۱۰	۱۳۹
۱۲۹	نامه گرشاسب بنزد فریدون	۴۱۷	۷۴
۱۳۰	خبر یافتن فریدون از آمدن نریمان	۴۲۱	۱۱۹
۱۳۱	پاسخ نامه گرشاسب از فریدون	۴۲۷	۴۱
۱۳۲	خواهش نریمان از شاه افریدون و زن خواستن او	۴۲۹	۶۰
۱۳۳	زادن سام نریمان	۴۳۲	۲۳
۱۳۴	داستان قباد کاوه	۴۳۳	۸۶
۱۳۵	داستان گرشاسب با شاه طنجه	۴۳۸	۱۲۹
۱۳۶	رزم دیگر گرشاسب با شاه طنجه	۴۴۵	۴۱
۱۳۷	جنگ دیگر گرشاسب با شاه طنجه	۴۴۷	۹۵
۱۳۸	گردیدن گرشاسب و عجبای دیدن	۴۵۲	۹۹
۱۳۹	بازگشت گرشاسب بایران	۴۵۷	۴۶
۱۴۰	سیری شدن روزگار گرشاسب	۴۶۰	۴۹
۱۴۱	بند دادن گرشاسب نریمان را	۴۶۲	۶۴
۱۴۲	وفات گرشاسب و مویه بر او	۴۶۷	۶۴
۱۴۳	خبر یافتن فریدون از مرگ گرشاسب	۴۷۱	۱۰۱
۱۴۴	در خاتمت کتاب	۴۷۶	۴۴

صفحه	سطر	خطا	صواب
۲۹۰	۲۷	آهنخت	آهنخت
۲۹۳	۲۶	بسان صف	بسان صف ماغ
۲۹۴	۳۸	ززر و	ززر
۲۹۷	۱۵	ار	از
۳۰۱	۸۳	وگر	دگر
۳۰۳	۱۱۲	سر نیزه	شب تیره
»	۱۱۸	نخستین	نخستین
۳۰۴	۱۵۱	یوسهای	یوسهای
۳۱۴	۳۷	یندیر ؟	یندیر (؟)
۳۱۵	۵۰	همی	هم
»	۷	ایرد	ایزد
۳۳۷	۷-ح	ظاهر اشقاه	ظاهر اشقانه
۳۳۹	۳۳	باز	بار
۳۴۱	حاشیه	۸-۷-۵	۷-۶-۵
۳۶۷	۳۷	چندان	چندان
۳۶۸	۲-ح	شهر جند	شهر جندان
۳۷۵	۷۶	ارزین	ارزین
۳۷۸	۴۱	روزی زمین	دوی زمین
۳۸۴	۴۸	بسوران	بسوزان
۴۲۰	۵۷	گرش	کردش
۴۲۱	۳	دوه	دوره
۴۴۵	۱۴	بچنگاک	بچنگال
۴۵۵	۴۷	گریزیم	گریزیم
۴۶۰	۱-ح	سی شد شد و	سی شد و
۴۶۳	۶	خواسعی	خواهی
۴۶۴	۲۴	نه هیب	نه عیب
۴۶۷	سطر آخر	ارکنج	ازکنج
۴۷۱	۱۶	ارآن	ازآن

صفحه	سطر	خطا	صواب
۱۷۴	عنوان	۵۶	۶۵
۱۸۵	۳۱	یا قوت	یا قوت
۱۹۵	۵۰	دگر (۲)	دگر
۱۹۷	۲۱	یا زادیش	یا زادیش
۲۰۱	۷۶	مهانی	مهانی
۲۱۲	۴۸	برد	برد
۲۵۵	۳۴	ملی	مل
»	۳۵	رنجور	رنجور
۲۲۹	۷۳	پیکار	پیکار
۲۳۲	۱۳	بر آب	بر آن
۲۳۳	۳۱	بر کشند	بر کشید
۲۳۴	۵۰	بشید	بشد
۲۳۵	۷۵	بر فرود	بر فرود
۲۳۸	عنوان	۴۸	۸۴
»	۱	کیفه	کینه
۲۳۹	۲۰	در نسخه بجای «یکی هود» «تلی هود» است و ظاهراً صحیح تر	
۲۴۲	۱	فرستاد	فرستاده
۲۵۶	۳۰	زابل	کابل
۲۶۰	بعد از بیت ۲۴ این بیت افتاده است ۱		
	دراقتند پنهان می زهر ناب	همبگفت دیدی بسی رنج و تاب	
۲۶۴	۷۳	هر چه	هر چه
۲۶۵	۷۶	آمیج	آمیج
۲۶۶	۹۶	بداند	نداند
۲۷۰	۳۳	از افکنده	از افکنده
۲۴۸	عنوان	۴۸	۸۴
۲۴۰	»	۴۹	۸۵
۲۸۵	۳۳	یک-ر	یک-ر
۲۸۸	۴۷	یک-که نیز	بانکه نیز